

Cal. 0. 212

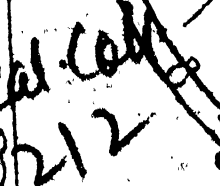
Cal. 0. 02 2-1/3





محققین و مؤلفین

ابوالمکرم و خالق میرزا احمد صالح تحقیق از درود و بیعت میرزا نام تاریخی



میرزا درسته اسماعیل و کوشش عبداللہ خان

در مطبعہ بی بی مولوی غلام نبی خان رونق طبع یافت

103  
181  
203



بسم الله الرحمن الرحيم

قطعه در سپاسین گذاری یا و آوری بعالی خ  
جناب مولوی آغا احمد علی صاحب جهانگیر  
جانب لغو رشخواه جرم پهلوه وی سید الله خان

<p>در خصوص گفتگوی پارسی شامل تعلیم ایران میجاما ترک کان سمرقند و بخارا کرده پیشوا می خویش هند و زاده را کرده تا چه اندر خاطر والای او جا کرده ساز نطق موطن اجداد چا کرده خالقش در کشور بنگاله پیدا کرده لا به و سو گیری لطف و مدارا</p>	<p>مولوی احمد علی احمد تخلص نسف کلیج و مکران که در سند است از ایران قوم بر لچ را بایرانی نژادان داده خلط در جهان تو ام بود روی و می شست هندیان در زبان دانی مسلم داشته بهر که منی باز زبان محل خود آشنا است خواجهر از اصقها بودن آباچه سود باقی بل جامع برهان لاله میچین</p>
---	--

و او ریگاسی بنا فرمود و در نظام هر کس  
 که چنین باشند بدان در الهامی معتبر  
 کرده است از خوبی و خوبی بعض جا  
 میل او با هر کسی را حکم شد قبیح است  
 مطلب از بد چنان سپوش ز جام خود  
 و چنین بود که احمدی برهان نگار  
 صانع <sup>۱۵۶۱</sup> این حق منظور او را پس چرا  
 با هر کس میار بخش و ندی و دیگر لغات  
 اگر کسی بیند کند نشن مرج گوید با یقین  
 جناب اعجاز خوش کار بوده او ستنا  
 هم در آن قطعه دگره گوید آقاسی مرا  
 لیک یاران گنجش خوش و جان و هید  
 فاضلان و شاعران کشور ایران و تور  
 تنگ دارد علم از کار که مرزا کرده است  
 هم با حمد مینگار دمی زانی سال خورد  
 این اگر بچا بود ای ناظران با حشر و

کرده ام بطلال هر یک آنچه ایما کرده است  
 نام اکثر کرده اخفا بعض را و اگر کرده است  
 هر چه هست اندر اول جمله اخفا کرده است  
 مینویسد حمد و را صدر اعلی کرده است  
 چون نگارش را بابل ماریس متنا کرده است  
 و او جور از گروه دادگر و کرده است  
 یا نمیدانست دانشه اخفا کرده است  
 سهو برهان چند جا نیکو هوید کرده است  
 کن تا شاگرد خدایت هم بینا کرده است  
 و در و لعل و عسجد یا قوت یکجا کرده است  
 هم لغت هم صرف نمود شعر انشا کرده است  
 تنگ دارد علم از کار که آغا کرده است  
 هر چه از تحقیق ملاحظه ما کرده است  
 بر زبان از ندین مطلع که سر و کرده است  
 مطلع رنگ دارد علم از کار که آغا کرده است  
 ساز لطق موطن اجد و چا کرده است  
 مخالف بندی چو در فرس انشا کرده است

ایا قسم از دیدن تار سنجهای آن کتاب  
 غازیان به راه خویش ورده از بهر جهاد  
 جوش ز غایت قهر و غضب خون دلش  
 آتش خشمی که سوزد صاحب خود را  
 چون نباشد باعث تشنیع جز رشک حسد

و معترض که بجای کرده است  
 تا به بر آ چون بکلیت پیدا کرده است  
 تا ز بال سر را دشنام بجای کرده است  
 در دلش همچون مایه زاده پیدا کرده است  
 باد غالب خسته تر گریب این سست کرده است

جواب قطعه غالب از مولوی عبد الهیبا کرده است  
 یکی از شاگردان جناب غلام احمد علی مدظلها

فرق حق و باطل ایضا نظر بشنوز من  
 دید چون غالب موی آن کتاب لا جواب  
 قطعه در پوزش کرد از خود ترتیب داد  
 گفتگو با لاطاق از اصل مضمون کتاب  
 گاه میگوید ز فخر و کبر و عجز و انکسار  
 گاه فرماید بنین از غایت رشک و حسد  
 مانده ندارد نساکت گشت غالب از جواب  
 حیف مزار شد چو از نیسا سر بر الوفضول  
 سن کهیم عبد الصمد در شعر نام من فدا  
 سن که از کثیرین خدام آغا احمد م

اگر ترا جوایب حق ایزد تعالی کرده  
 کش لب صد تحقیق الماها مدعی ما کرده است  
 گاه در روی فخر و گاه لطف و مدارا کرده است  
 سزه گوئی هر چه دارد بجایا کرده است  
 هم مرام خویش را در دهر رسوا کرده است  
 مار و موش و سوسمار و گریه بجایا کرده است  
 در زمین ساز شور و غوغا کرده است  
 کبر و عرش عجیب و در آشکارا کرده است  
 شهر سلطنت مولد م ایزد تقا کرده است  
 چون بدیم معترض این تشنگی بجایا کرده است

بر این موجی شد تو ای فدا

اوستادت خواجر اعلیم جا کرده است  
لا محاله ورد جانش هر سخن بر کرده است

با هر او کند این کتاب یک خفیه

# باب قطع مولوی عبدالصمد راز بمشه تا قر علی مات یکی از شاگردان غالب

این تماشای سخندان معنی آشنا  
جبرای طرفه باشد قصه باشد عجیب  
معوه باشه باز گرم رزم شدنی غلط  
ان کجا احمد علی و حضرت غالب کجا  
غالب آمد غالب هر شاعران نکته سنج  
درفن معنی هر آنکس با فلک سر کشید  
رستم میدان معنی حضرت غالب بود  
گفت در رد کتاب حضرت غالب کتاب  
گر چه زاید باشد از جنتش نام خدا  
از چه پیش گشت ثابت با دلیل قاطع  
هم بنمورد و فکر بسیاری از تحریر جواب  
ان خود چو قاصد گشت آغا کوچک ایدالش حرا  
لی فدای بی بی خنده و بیچاره بنگالی تراد

الکنی با افضی هنگامه بر پا کرده است  
زاع پیشین بس شور و غوغا کرده است  
رو بهی باشیر خفت آرا کرده است  
ذره خود را با وج مهربان کرده است  
گاشن معنی بی کلکش مظر کرده است  
سجده خاک در او زیب میا کرده است  
رحم بر شوخی که با وی جنگ بر پا کرده است  
این گیس را بدین کج باشه باز پر کرده است  
لا ایق تحسین بود کار که آغا کرده است  
دعوی تردید قاطع گرنه بیجا کرده است  
سر سری هر آنچه کلک غالب انشا کرده است  
خوشین با اوستاد خوش رسوا کرده است  
من فدای چه خوش تقریر زیبا کرده است

چون نازد شیوه گفتار نادان چسب  
 شوخی طبعش بنام آنکه در عرض کمال  
 در گمان خویش ایشیت و پناه او ستا  
 سست مگر نکلاش گز نو بسم سر بر  
 لیک ظاهر میکنم ز انجمله عیب چه  
 با فصاحتها که دارد چنین ارشاد کرد  
 سر نمودن ز مطلع پیر عیب است و عیب  
 سر بر نه بودست از عادت بگالیا  
 باز میازد دیگر چنین تقریر خوش  
 نیک میدانند اهل از کاین اشباع کاف  
 که بگفتی زین نمط بودی فصیح و خوب  
 شد تو هم آشنا جانی با بنگ و گ  
 کردن دشنام می باشد روانند فصیح  
 غیر ازین است ترکیب لغو و خوشنغز  
 همچو روز روشن است و نیک روشن گشته است  
 با همه فقدان استعداد این شور و شغب  
 پرخروشگر دی احمد که کرد دست آشکار

و معترض که کار بجا کرده است  
 و چون بگفتند پدید کرده است  
 پدید را دشنام بجا کرده است  
 عیبش باسی زاده پیدا کرده است  
 دقتری باشد این است که در وقت  
 تا به عیب که گفتش بجا کرده است  
 بر زبان نازنین مطلع که در وقت  
 لیک نتوان گفت کین چه بوده املا کرده است  
 آنچه خود میکرد شعش ز گو یار کرده است  
 که معترض که کار بجا کرده است  
 از قصاص مصرع را مشک معر کرده است  
 که معترض آن فکر که بجا کرده است  
 نام میان بند را دشنام بجا کرده است  
 بنحیر از کوه و انشحه ای که کرده است  
 پنجه مغزهای در هر چه تقاضا کرده است  
 بر خندان آن هر کس تماشا کرده است  
 بودی جایز که از راه سودا کرده است  
 تا چه طرفی است بین که پیدا کرده است

هان بیانا دان با او ستاد خود بیا  
سرخاک آستانش پئی عذر گناه  
سزگتمو معتابو الهوس اینجا بچوس  
با و از شکر نه این که توان آید برون

غالب استاد جهانش حق کرده است  
حق پرستیها اگر در دل جا کرده است  
گر دولت ز معارف تمنا کرده است  
که مرالمیند غالب حق تعالی کرده است

جواب دیگر از سید فخر الدین حسین  
قطعه دوم بجا قطع سولوی عبد الصمد فی الزینج  
افکار سید فخر الدین حسین دهلوی سخن تخلص  
نمیزد و نسیره حضرت جناب نواب اسد اللہ خان  
غالب مخدوح الصدر لعا اللہ نہ و مد طلال حلالہ

سولوی احمد علی آن واقف ہر علم و فن  
دیگری عبد الصمد شاگرد آن پیمان  
آن کی ہرزہ در اسغور بر گنقا زوش  
آن کی حالک سنجو اہد نامی خویشتن  
آن کی حاسد کہ میدارد سر پکار ہا  
می تر او خون چشم من می مینم جو اب  
دستہ زین باشد گر بر بدعی من آن کفر

در سخن با جد من پیکار کرده است  
ہمدین جنگ جدل تا نسید غا کرده است  
دین گر خود بین بین ہنگامہ بر پا کرده است  
دین دگر الکن کہ با افسح سخنہا کرده است  
دین دگر نادان کہ خود را نیز سو کرده است  
آنکہ از رشک و حسد در نظم انشا کرده است  
انچہ در پیکار اسکندر بدار کرده است

ما ای کن بزگاله با من در سینه  
 در سخن سنجی سخن دارم تخلص آشکار  
 حضرت غالب که یک عالم بود تلمیذ او  
 آن سخن سنجی که در روز ازل مشهور  
 آن معانی آفرین که حکم رب ذوالعزیز  
 عرفی و قشنگ گویم که بطلب دارم  
 با چنین کس در سخن پیکار آغانا سزا  
 ده چه خوش گفتار دارد در زبان پرسی  
 من کیم بمبد الصد در شعر نام من فدا  
 من خدای شوقی تحریر این دو بیان  
 جایی نگیر بی سبب از غایت رشک حسد  
 دوستان احمدی غازی و پیکار شن جهان  
 ای فدا چون از مذاق شاعران که نه  
 که همان مفهوم تو شد از جهاد و غازیان  
 بشنوا ز من بخیر این پاسخ دندان شکن  
 هندیان را ند با غالب تو لا در سخن  
 ای که غالب هست در دین سخن هندی

و معترض که پیکار کرده است  
 و معترض که پیکار کرده است

چرا چون بگفتند پیکار کرده است  
 بر او شناسم پیکار کرده است تا کرده است  
 و ای باسی زاده سید کرده با کرده است  
 از رضا حصد این سینه کرده است  
 هر چه پنهان رعد بر کرده است کرده است  
 خانه جاد و طرازش پیکار کرده است  
 خوشترین ایگمان دهر سوار کرده است  
 از لقا فرخنده پنهان تقریر پیکار کرده است  
 شمه سلطت سولد مریز و تعالی کرده است  
 نام خود را با قصا آشکار کرده است  
 به غالب خنجرین تحریر پیکار کرده است  
 حق بدست ظاهر در سحر کرده است  
 توجه دانی حضرت لب چاشکار کرده است  
 در همین مضمون کفر اندر دولت کرده است  
 هست مرادنه من این تقاضا کرده است  
 کافر آن باشد که از غالب تبرا کرده است  
 آنچه کرد آغا با و شخصی بی کرده است

متفق هستند برین جمله را باب خود  
 حاشا شد من نخست اورا لقمه تا سزا  
 ای سخندانان انصا آخرت بنوید  
 ناچه اندیشید آغا کاندین عرض جوله  
 بو العجب با نده ام کاین صاعب واد  
 من غریز غالب ام هم در سخن تلمیذ او  
 گفتگو داری چو در موهج کتاب جواب  
 گفتگو ما بمن بفرمای سخن بشنور من  
 شرد آن باشد و لیکن در جواب و اعتراض  
 محترز باشد از تحریر الفاظ و درشت  
 لیکن آن دانم که از آغا نماند احتیاط  
 ای سخن بر یک سخن ننویس که گنم  
 او تساد من از بهر آن محسوس خلق

لا ینق لفرین بود کار یک آغا کرده است  
 پاسخ اقوال او دوام که انشا کرده است  
 در جواب قاطع برهان که بجا کرده است  
 از ره تهذیب گمراه خویشین کرده است  
 با چنین فهم و فرست این چه آبا کرده است  
 عرض میدارم با و کاین جنک بر ما کرده است  
 آنکه ز تو دید بران غالب انشا کرده است  
 در حضور حضرت غالب چه انشا کرده است  
 ایچنان نبود که در اخبار املا کرده است  
 تا نگوید غیر کاین بیپوده املا کرده است  
 حق ز بالمشرا چه باد شام گو یا کرده است  
 خواجه از شک حسدین شعور و غوغا کرده است  
 بر همه غالب چه او احققا کرده است

جواب قطعات باقر و سخن از مولوی عبدالصمد  
 فدای کنی از شاگردان آغا احمد علی محمد صادق طه العالی

در جواب قطعه این بنده انشا کرده است

ای باطلی باقر تخلص قطعه



و معترضی که کار بجای کرده است

بچنین نظم در نبوشت فخر الدین بر احوال بکلیت پدید کرده است  
 سنجاب پر دو قطعه مینویسم بیک  
 باقر اندر لغت دشنام کردن آمده است  
 ای که میگوید که سروا کردن بدید غریب  
 لفظه اگردن بود با باز کردن متعهد  
 نیز وصف جبهه و پیشانی مانند آن  
 میکنم تحسین کنون بر قطعه بات که او  
 زان فصاحتهای او را نم سخن در چند شعر  
 بان سخندان خوش اخرا ب ترقی نگرید  
 صعوه باشهباز گرم رزم شدنی فی غلط  
 نعت تر باشد ازین هم آن دو شعر دیگرش  
 گر چه اید باشد از حیثشش نام حسنا  
 هم نورو فکر بسیاری از تحریر جواب  
 لفظ حقیقت بجای علم میجو ابد سندی  
 خوش مصاف آورده در شعردوم لفظ  
 رتبه خلق خوش بسته است در شعردوم  
 جای دیگر باز میگوید که این اشباع کا

را دشنام بجای کرده است  
 رسای زاده سید کرده املاک کرده است  
 پیغمبر این است کرده بجای کرده است  
 در لغت میر بر با کرده است جا کرده است  
 صاحب استاد سخن کرده املاک کرده است  
 دفتر از خوش فضا صحتها خود او کرده است  
 میتوان خمید ازین دیگر چنانش کرده است  
 اندرین شعر که کلام باقر املاک کرده است  
 رویی باشبیر جنگ فتنه آرا کرده است  
 که زبندی صای بر احوال شر با کرده است  
 لائق تحسین بود کار یک آنگار کرده است  
 سر سری بر آنچه کلام غالب اشاک کرده است  
 ز اهل پارس آنرا بد معنی که املاک کرده است  
 دوستان بنفید کاین بند می تماشا کرده است  
 ضحاک خلق از زبان خویش خود را کرده است  
 از فصاحت مصرع را بدیشک مترا کرده است

خنده می آید مر بجزده گیر میاس او  
 عین مصرع را فکند و خون شعر خود بر  
 عین را فکندن از کوری نباشد چیست  
 پاسخ اشباع کاف از قول آوردن بود  
 غیر ازین از شی ترکیب لغو و حشو لغو  
 باقر از شکرانه این کی توان آید بر  
 چه و کی چون مرود با اشباع آورده خود  
 هم شست لفظ شکرانه تماشا کردنی است  
 سرسری توان این شعر تو ای ما شست  
 همچو زور دشمن است و نیکو گشتن است  
 ما در ای خط این لفظ سخندان جهان  
 لفظ واحد را بجای جمع آوردن چرا  
 آفرین انهم کنون بر حسن گفتار سخن  
 قطعه خود را فرین کرده با عنوان نشر  
 چیست معنی تعالی اللہ شانه نوبان  
 همچنین با ای مضموم آن در فقره بدین  
 شکریدای شاعران بگیره که شاکر در شید

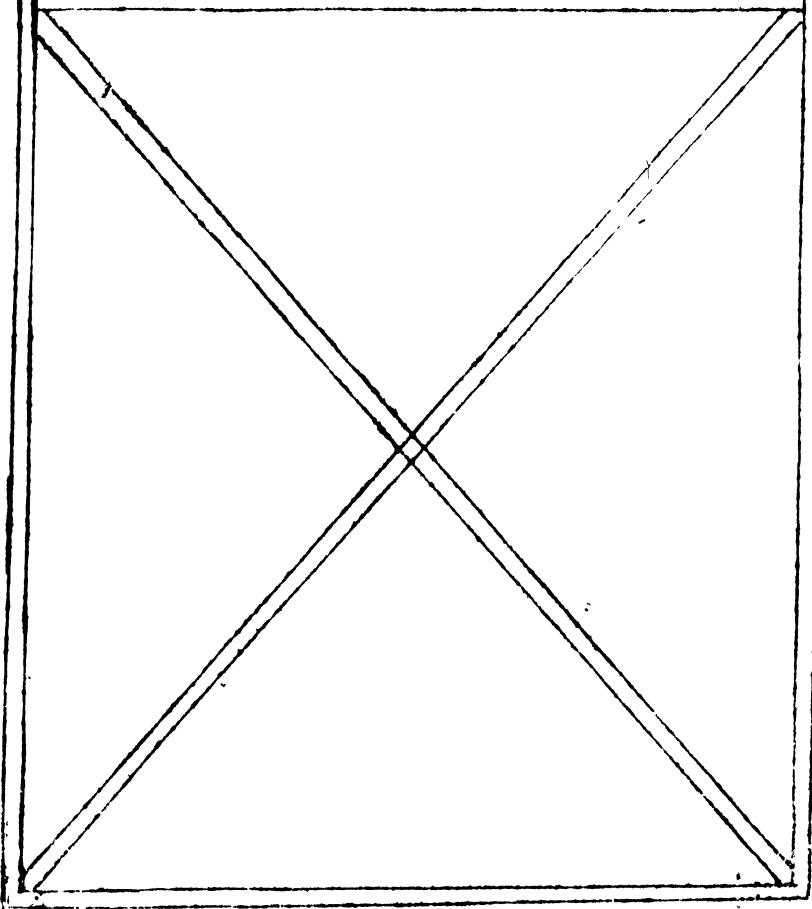
خود بد و انکه لطف غریب و کرده است  
 خون این گردنش ظلم آشکار کرده است  
 آری می فرط جہلش کور او را کرده است  
 کاذبین دو شعر لغو خود چه املا کرده است  
 بچه مغزهای او هر چه لغوا کرده است  
 که از تمیز غالب حوققا کرده است  
 هر چه او کند آن پاسخ ما کرده است  
 شکر و شکرانه مراد آشکارا کرده است  
 بسکه لطف و خویش محو تماشا کرده است  
 بر سخندان جهان هر کس تماشا کرده است  
 طرفه حسن و خوبی شعر آشکارا کرده است  
 این چنین جا چه لفظ را تقاضا کرده است  
 کوز شاگردی غالب شعر و دعوی کرده است  
 تانہ پنداری که مشق لطمه ها کرده است  
 این عجب کیب روی قابل املا کرده است  
 رفع حای کسرای نحوی چه بیار کرده است  
 شعر خوش در مدح استاد خود اشاکر کرده است

عربی و قدس بویم که بطلب وارسد  
 فاعل فعل سد یا طاهر آید پس کدام  
 باز بطاهر و بجمع از ره ترکیب چیست  
 بو العجب یا مانده ام بالفط یا باب است عجب  
 در عجب یا مانده ام یا بو العجب یا مذمومین  
 لفظ حاشا بالفت بخت خوانده بی لغت  
 بشنوو فرما خطا و فعل غایب کرده است  
 باز و تقریر معنی کلام اوستاد  
 دید چون غالب تقاریر کتاب لا جواب  
 غازیان بره خویش ورده از بهر جهان  
 یاد خواهد بود و باران پیش ازین در پیش  
 دو ستار احمدی می و پیکارش جهاد  
 جنگ غازی می ما که باشد در جهان و اند خلق  
 نیک شرح این سخن شاگرد او گوید چنین  
 نیک بنیادی سخن سخنان معنی آشنا  
 سزده گوی این سخن است و لکن نام  
 و حقیقت با شنش ندان و را خود شکست

خاصه جاد و طرازش انچه انشا کرده است  
 فعل واحد یا بحد فاعل املاک کرده است  
 صرتی دارم که آیا این سودا کرده است  
 جمع دو واحد نذرین بکفره یکجا کرده است  
 جای آن فقره چه اقاله انشا کرده است  
 که نمیخواند الف از جهه املاک کرده است  
 جمع این بر دو بیک شعر از جا کرده است  
 هان تماشای سخن فیه تماشا کرده است  
 خوشترین می بوح احمد انشا کرده است  
 تانه ننداری من پرتها کرده است  
 کلک حقل گوی من این دو شعر املاک کرده است  
 حق کسیت طاهر در سما کرده است  
 حیف دور از زمان خویش سوا کرده است  
 غازی آن باشد که با غاب تو لا کرده است  
 لکنه عجا چه معنی را تقاضا کرده است  
 پاسخ دندان شکن باریت زیبا کرده است  
 پاسخ دندان شکن نامش از نیجا کرده است

بر سخن ایراد تا کے ای فدا آ حضرت ترا  
 این نہ بس باشد کہ موزون شعرا نشان کرده است

م م م



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

الحمد لله رب العالمین ۞ حافظ العباد وعن سیف لسان المتعلمین ۞  
والصلوة والسلام علی النبی بالسیف سیدنا محمد شفیع المبین ۞  
وعلی آله واصحابه المجاہدین سیما خلفاء الراشدین ۞

اما بعد احمد چنین گوید که چون کتاب من مؤید برهان  
مطبوع گشته بنظر جناب مرزا سید احمد خان نقاب دہلوی رسید  
بہرورندتی پرگندہ گفتاری چند نا تمام بر بعض مواضع آن بطریق التقاط  
جمع کرد و موجز رسالہ نسبی بہ تیغ تیر نہ فارسی بل حکم آنکہ ترک  
او تمام شد بزبان خودش اردو بر قسم آورد و بزعم خویش  
مؤید برهان را جواب گفته و تاریخ آن انجمن ۞ ع ۞ کیے  
تیغ تیر آمدہ سال او ۞ یافتہ و پیش ازین قاطع برهان پس از

مطالعه جوابها چیزی محو اثبات نموده بار دیگر بطبع آورده و پیش  
درفش کاویانی کرده، امی تماشایان نبرد گاه سخن و امی پهلوانان  
عرصه این فن، میرزا درین معرکه گاهی درفش کاویانی برافراشت  
و نیندشید که چون بدست احمدی کیشان افتد پاره پاره شود  
کما قاتل عنقی السیر و الامور بالعواقب و وقتی تیغ تپه  
بر آورد و نفهمید که این پیش جوهر شناسان تیغ چوینی پیش نیست  
همانها همان مثل است که گفته اند، بیستم این ربیع که شخصی جان کوش  
بوده است تیغی داشت که درود چوب فرقی نبوده است و او  
بفجای ع برعکس نمند نام زنگ کافور به آن تیغ را لعاب المنید  
نام کرده بود، المختصر ع نیز درگ را چنین تیغ تیز آری ع  
تیغ چوین دیگر است و تیغ فولادی درگ اگر چه مرا احتیاج گفتگو  
در خصوص این رساله هندی نبود زیرا که آنچه درین رساله است  
با جواب مؤید برهان تعلقی ندارد و تعیش نمی آورد و هر چه درین  
رساله میگوید جواب آن بیشتر در مؤید برهان از پیشتر موجود است  
چنانچه برار باب بصیرت که بترت نگهی این و آن را مطالعه کرده باشد  
پوشیده نبوده باشد لیکن از برای آنکه کوه اندیشان فریب  
تخورند که این جواب جواب است سکوت درین مقام نا نلامیم

نمود بنا بر آن رساله در کشف جوهر تیغ تیز نوشتیم و بمقابله  
 کی تیغ تیز که بزبادت لفظ یکی ماده تاریخ آنست <sup>ششمین</sup> <sup>تیر</sup>  
 نام تاریخی این <sup>یازدهم</sup> <sup>مستم</sup> <sup>ع</sup> <sup>می</sup> <sup>توان</sup> داد <sup>ششمین</sup> <sup>جواب</sup> <sup>ششمین</sup>  
 اکنون پیش از آنکه از بحث لغات سخن رود نبدی از حال سرور  
 کاشانی و کتاب او مجمع الفرس که بفرهنگ سروری شتهار دارد  
 و از فرهنگ جهانگیری و مولفش که در مویده برهان بیشتر  
 باین دو استناد کرده است بر ما گرامم  
 در سر آه العالم که بسوط کتاب است در سیر و تاریخ ناموران  
 عالم تالیف بجا و رخاں عبد عالمگیری و در ذکر شعرا می بلاغت آمده  
 سروری اصفهان در عهد فردوس شیا  
 بهند آمده و بعد از چند می متوجه بیت الله گردیده در راه وفات  
 یافت مجمع الفرس که بفرهنگ سروری اشتهاار دارد از  
 مولفات اوست منہ <sup>شعر</sup>  
 ترسید از رنگ من که باشد <sup>مقیم</sup> <sup>و</sup> <sup>خونی</sup> <sup>و</sup> <sup>از</sup> <sup>سر</sup> <sup>گذشته</sup>  
 انتھی و فاضل سروری خودش در خطبه کتاب خود را کاشانی  
 رسم فرموده و همچنین صاحب فرهنگ جهانگیری و خان آرزو  
 غیر هم اورا کاشانی نوشتند بهر حال اهل زبان بودند

در  
 تاریخ  
 جهانگیری  
 باین  
 شاه

ثابت و مسلم است و جناب مرزار نیز از اعتراف اهل زبان بودند  
 سروری کاشانی و از تسلیم گفته و نوشته او هر آینه گزیری نتواند بود  
 اما در بیان حال فرسنگ سروری و ماخذ وی بقبل و بیاجه اش  
 اکتفا می رود و هجی هلاک اما بعد برای معنی آراے  
 ارباب فطرت و دها و ضمیر برضایت نوری اصحاب فطنت و دکا  
 محقق نماید که چون فقیر حقیر کثیر التعقیر بنده ساسے حاجی محمد قاسم  
 بن حاجی محمد کاشانی المتخلص لسروری در تتبع اشعار بلاغت فرس  
 اکابر بسیار کوشیده بود در ضمن آن لابد کتب لغات عرب و فرس  
 انچه در میان بود دیده اما چون در تتبع اشعار بلاغت فرس بیشتر  
 احتیاج میشد بهت بر تفحص آن معروض ساخت تا بتأیید رتائے  
 و توفیق سجاد رسنه ثمان و الف (۱۰۰۵) شائزده نسخه که  
 تفصیل اسامی ایشان اینست اول فنشاه محمد بنی تالیف  
 ابراهیم توأم فاروقی دوم معیار حائے افصح المتکلمین شمس محمد  
 سوم محققه الاحباب حافظ اوبهی چهارم نسخه حسین وفائے  
 پنجم رساله ابو منصور علی بن احمد الاسدی الطوسی  
 ششم نسخه مرزا ابراهیم ابن مرزا شاه حسین اصفهانی  
 هفتم رساله محمد هندو شاه هشتم مؤید الفضلا

اصفهانی  
 آدینه ۲۲ قریه  
 من اعمال  
 برات ۱۲  
 محمد بن عبدالکلام



تالیف محمدلاد منهم شرح سامی فی الاساس المیدانی  
 و هسهم رساله ابو حفص سنجدی یازدهم اداة الافلا  
 تالیف قاضی خان بدر محمد بلوی و واردهم جامع اللغات منظوم  
 نیازی حجازی در بعضی نسخه بجای حجازی بخاری بنظر رسیده  
 سیزدهم نسخه زفاکو یا چهاردهم ترجمه عیدیه ابی ریحان  
 پانزدهم نسخه لطف الله بن یوسف حلیمی که معنی لغاری است کی نوشته  
 شانزدهم کسان الشعراء بدست آند چون مطالعه کتب مزوره هر چند  
 شده بچکدام ازین بابت نبود که متعجب را از فرس مستغنی گرداند بلکه بدگری  
 نیز احتیاج می افتاد چه بعضی از آنچه درین بود دران نبود برعکس غرض  
 کشیح یک از مؤلفان مذکور چنان جمعی نکرده بود که هر که آن را بدست  
 آرد از دیگر کتب مستغنی بود بعضی از مؤلفان خواسته اند که  
 ترتیب حروف در کتاب ایشان از هم نباشد لغات عربی در میان  
 فرس آورده اند و فرس را بر عربی مخلوط ساخته اند ظاهرست که کتب  
 مبسوط در لغت عرب بسیار نوشته اند و می را احتیاج باین چند لغت  
 که در میان فرس در آورده اند نیست بنا بر این مقدمات سخاظر  
 فاخر با وجود عموم متوالی و هموم متواتر رسیده که اگر چه امر در متاع  
 هنر و زیباییت کساد است بلکه هنری هنر نیست لغات معتبره

شرح ابو الفضل محمد بن احمد  
 یونانی بلوی کمان ادبیا فاضلا  
 دی بالقدرة لغاتین سفید و سیا  
 در ساله اول و دوم جوینی با  
 در باب سامی فی الاساس و الی السیاق  
 در کتاب نیبیا بلور السیاق  
 در کتاب السیاق بن عبد الرحمن  
 در کتاب السیاق بن  
 در کتاب السیاق بن  
 در کتاب السیاق بن  
 در کتاب السیاق بن  
 در کتاب السیاق بن  
 در کتاب السیاق بن

فارس این شانزده نسخه را با تمام جمع کرده مکررات و لغات عربی و لغات  
مشهوره سهل را که در نوشتن آن لفظی نباشد حذف کند و از روی  
متبع بسیار آنچه بصحبت رسیده بترتیب حروف درج نماید و بعضی از  
اختلافات که در نسخ واقع شده بقدر احتیاج قید کند و بر اکثر لغات  
مستشهدات از اشعار اکابر که در رسایل فارس بنظر رسیده و  
آنچه در متبع اشعار ایشان دیده بنویسد تا باعث اعتماد باشد ممول  
و مطبوع از کرم کریم بی منت و تائب بفضلت جلالت عظمت  
آنست که این کتاب لموظف گرد و بنظر عنایت بی غایت پادشاه  
انام و حامی برضه اسلام و فارس مضار جهانبانی و زیور سپهر کشور  
ستانی و شهریار عرش اقدار معدلت شعار **لمؤلفه فی حد**

شاہی کہ چکد مرگ خون از تبرغش	مرغ فشاند چو شر آذر تیغش
پوشیده جهان ہر دم از خلعتی	با آنکہ برہنہ است ہی سیکر تیغش
نقش ملک الموت شو در ورق خاک	ہر قطرہ خون کہ چکد از سر تیغش
ہر دم جو گل حسن رخسار نکویان	خورشید ظفر بود از خاور تیغش
دشمن کبف دست نہد کاسہ سرا	ہر گاہ خود جوعہ فشان ساغر تیغش
مشاطہ صمغ از لی طلق فشانده	بر روی عروس ظفر از جوہر تیغش
چون برف تنگ را تہ جو رشید سوز	ششیر اجل کند آذر تیغش

عاجل

آنکه جهان جان و جان جهان فدای نامش باد اعنی حنا  
 کشورستان باعث اسن و امان سلطان سلطان نشان  
 سلطان ابن السلطان ابوالمظفر عباس بهادر خان خلد الله  
 ملکه و اجری فی بحار السلطنه فلکه  
 و ایم خوش افروخته از جام بقبا انجام بقای او انجام بقبا  
 و بررای معنی آرای ارباب ادراک مخفی نمائند که چون این کتاب  
 مجمع جمیع لغات فرس است شعر  
 کرد توفیق چو داد اتمامش مجمع الفرس سروری نامش  
 انتحی و نیز دانستی است که سروری کاشانی و میر جمال الدین  
 انجوی شیرازی صاحب فرنگ جهانگیری سرود معاصر بوده اند  
 مسوده اول فرنگ سروری هنگام تالیف فرنگ جهانگیری  
 که در هند پیرایه تمام یافت پیش نظر میر جمال الدین انجوی شیرازی  
 بوده چنانچه از مقدمه فرنگ جهانگیری هویدا است و چون فرنگ  
 جهانگیری بعد از تالیف اشتهار یافت و بفارس سید سروری  
 کاشانی بعضی از لغات و فوائد آن نیز بفرنگ خودش افزوده  
 و سرنامه دیگر بدان الحاق فرمود نقل آن نیست  
 کتاب مجمع الفرس سرورک بود اهل تتبع را ضرورک  
 مؤلفه

بر ضمیر کبر تاثیر مطالعه کنندگان که چشمه زلال طبعشان از غبار ملال مصون  
 با ذره هم سعادت بگو کب اقبال شان مقرون پوشیده نماند که چون  
 در سنه (۱۰۳۸) مولف این نسخه اعجمی خوشه چین فرمن معانی  
 سرورئی کاشانی بشرف مطالعه فرمینگ نواب معلى القاب  
 شوکت و ابهت آداب عظمت و حشمت انساب سلطنت و امارت  
 ایاب سیادت و نقابت قبایب شاه جمال الدین حسین انجو که  
 درین سال از سنند آورده مشرف شد این نسخه را با حاق بعضی از لغات  
 و فریاد آن فرمن گردانید و فرمینگ مطلق هر جا مذکور میشود کنایه از است  
 و کتاب ششامل اللغه قر احصاری که معانی الفاظ را برکی نوشته  
 و فرمینگ تحفه السعادت تالیف مولانا محمود بن شیخ  
 ضیاء الدین محمد نیرورین سال نظر رسید انصهی x شهادت  
 سرورئی کاشانی که شاعر فاضل است بر جلالت قدر میرجلال الدین  
 حسین انجو و فرمینگ اوجتین است و اسکات منکران را و اگر  
 ازین در گذرند و فریدی بران خواهند اینک بگوشش بوش بشنوند  
 که در ضمن ثبوت بسا کمالات و عالی گوهری و بلند پایگی در فرمن شعر  
 و لغت اسل زبان بودن وی نیز ثابت میشود ابو الفضل علا  
 و آئین کبری رشم نموده نهصدی و در بعضی نسخه آئین کبر

هزار می میر جمال الدین حسین از سادات انجو تحقیق لفظ انجو  
 در لغت ترک که مسمی به لجه اللغات است نوشته که  
 انجو بعضی اقطاع خالصه که پادشاه از برای خود کرده باشد و  
 این لفظ بد معنی تا حال زبان زد قسطنطنیه که اینان از خوارزم آمده اند  
 هست **انتهی** در **فرهنگ شعور** که  
 جامع لغات فارسی و ترک است و در قسطنطنیه بمعرف  
 طبع در آمده بهین معنی این لفظ را خوارزمی نوشته در مجموعه  
**رشیدیه** که از رشیدیه دانی است و **حسب السیر و**  
**تاریخ و صاف شیرازی** لفظ انجو بهین معنی بسیار جا  
 مستعمل است بعضی از فقرات مجموعه رشیدیه اینکه به تصرف  
 انجوها ای عراق بود و حاصلات انجوی فارس به مبلغ بیت تومان  
 از انجوی فارس و آرنیان این لفظ را بمعنی دو لکن استعمال کنند  
 و صاحب **تواریخ** کرده گوید انجو در اصطلاح طایفه مغول ضابط  
 اموال پادشاه را میگویند ، **انتهی** در کتاب **مآثر الامرا**  
 که در **۹۳۰** هجریه مصصام الملک عبدالحی صارم مخلص تالیف  
 آن با تمام رسانیده مرقوم است ، میر جمال الدین انجو ، انجوتیه  
 از اعیان سادات شیراز اند نسب ایشان به شاه قاسم الرشید

ابن حسن ابن ابراهیم طباطبائی حسینی میرسد میر شاه محمود و میر  
شاه ابوزراب از اکابر متاخرین این طبقه بوساطت میر شمس الدین  
اسدالله شوشتری صدرایران در زمان شاه طهماسب صفوی  
اولین بشیخ الاسلامی فارس و درین باقضا القضا انجام اختصا  
یافتند میر جمال الدین از بنی اعمام ایشانست بولایت دکن  
دارد شد بحکام انجام اسم احترام و بزرگ داشت بجا آورد  
نسبتی هم در میان آوردند پس از آن ببلایزمت عرش شیشانی رسید  
ساله ام بمنصب ششصدی امتیاز یافت و تا سال چهارم  
پایه پزاری برآمد گویند تا آخر زمان اکبری بسپه پزاری منصب  
رسیده بود چون پاشا نهماده سلیم خصوصیت تمام داشت پس  
از جلوس بمنصب چهار پزاری و حرمت نقاره و علم پایه برتر از  
سپس بمنصب والای بیجهزار رسید و پس از آن بکومت صوبه  
بهار نافر دگر دید و در سال یازدهم بخطاب عرض داد و له  
بلند نامی یافت مدتی در پیرگنه پراچ محال قبول خود گذراند  
و از آنجا بجنور آمده باجل طبعی در گذشت بیک حالات ظاهری  
آراستگی داشت نموه فرنگ جهانگیری که درین فن بسیار معتبر  
و نزد همه سند هست از دست الحق در تحقیق الفاظ و تعیین اعراب

میرزا ابوالفضل شاه  
میرزا ابوالفضل شاه  
میرزا ابوالفضل شاه

مساعی شکر و بکار برده شد کلامه جهانگیر بادشاه  
در واقعات خودش که نامه اورا تترک جهانگیری نیز گویند  
بسیار جاها نام وی با احترام برده چنانچه در جشن یازدهمین نوروز از جلوس  
نوشته — درین روز پیش میر جمال الدین حسین بنظر در آمد آنچه  
گذرانید همه ستحسن پسند افتاد — تا قول — بر نصب او  
هزار سوار افزودم که پنجه زاری ذات و سه هزار دیانصد سوار بوده باشند  
در همین جشن بعد از یک صفحه مسطور است — نوزدهم که روز تترک  
نیز اعظم بود در دو انتخابه مجلس عالی ترتیب یافت بنا بر ملاحظه ساعت  
دو نیم گهبری از روز مذکور مانده بر تخت جلوس نمودم — تا قول او  
— میر جمال الدین انجور انجذاب عضد الدوله سرفراز ساختم —  
در جشن شانزدهمین نوروز از جلوس نمایون مذکور هست ما میر عضد الدوله  
چون بسیار پیرو منحنی شده از عهده سامان لشکر و جاگیر نمی تواند بر آمد  
اورا از تکلیف خدمت و تردد معاف داشته حکم فرمودم که هر ماه چهار هزار  
روپی نقد از خزانه عامه میگرفته باشد و در اگره و لاهور هر جامرضی او  
بوده باشد اقامت گزیده آسوده و مرفه الحال بسر برده بدعا  
از دیاد عمر و دولت اشتغال نماید انقضی  
و خان آرزو صهبائی نیز x انجوی شیرازی x نوشته صاحب

لطایف اللغات گوید - و فرہنگ میر جمال الدین حسین  
 انجو کہ سب سے بہت بفرہنگ جہانگیری و از چہل و چار فرہنگ  
 معتبر منتخب و لمقط شد و بی تکلف در وادی خود کتابی است  
 استغنا بخش انتہی چون سلسلہ سخن بین چار سید منان  
 وقت چنان نمود کہ از برای زیادت استکشاف حقیقت حا  
 نقل و سیاچہ فرہنگ جہانگیری ہم درین مقام ثبت کردہ شود  
 نقل و سیاچہ فرہنگ جہانگیری

نگارندہ این کتاب و گذارہ این ابواب ابن محمد الدین حسن  
 جمال الدین حسین انجو چنین گوید کہ از عنقوان مشابہ  
 مراد عبرت و میل تمام بخواندن و مطالعہ اشعار قدما بود و در صحت  
 یاران و دوستان بیشتر اوقات صرف مذاکرہ و داوین استادان  
 باستان می گشت چون اکثر اشعار ایشان مشتمل بود بر لغات فارسی  
 و پسنوی و درسی و اصطلاحات و غیر آن ناچار بکتب لغات فارسی  
 کہ آن را فرہنگ خوانند رجوع می افتاد بسالفت و اصطلاح و  
 اشعار قدما یافتہ میشد کہ در پیچ فرہنگ نبود و انجو بود اختلاف و اختلاف  
 بسیار داشت چه صیرفیان رستہ و الش و فرہنگ در تحقیق



و متعجب نقد لغات و اصطلاح خطب بسیار نموده میان لغت  
فارسی و عربی تفرقه نگردیده بودند بنا بر این مقصود و محصول نمی بود  
و مطالب ضروری مهمل می ماند لهذا اجماعی ترتیب کتابی درین فن  
شریف مرکز خاطر فاترم گردید از کتب نظم و شرفیات غیر مشهوره که بنظر  
میرسید و جزوی چند درج می نمودم مختصر کلام آنکه قریب یک قرن  
که مدت سی سال باشد بعضی اوقات و برخی از عمر صرف تحقیق  
لغات فارسی و پہلوی و درمی اصطلاحات و غیر آن کردم ✽

### شهر

مے رنج بروم درین سال ہے عجم زناہ کردم بدین پاسے  
زمن گشت دست فصاحت ہے پروا حستم و قر پہلوے  
از بسیاری متبع و فخص چندان لغات و مصطلحات بہر رسید  
کہ هیچ صاحب فرہنگی دست نداده بود لیکن ترتیب آن سبب  
موانعی کہ ذکر آن موصل بر زیادہ فائدہ نیست در حیرت تاخیر بود و ارتقا  
متبع مہارت تم درین فن بہر تہ رسد کہ کم نعت و مصطلحے ماند کہ با  
مشہداتش در ذکر این حقیر نبود چنانکہ اکثر یاران الضاف منش  
مرا درین علم نقد دانستہ ہر مشکلی کہ در فن شعر و علم لغت ایشانرا پیش  
مے آمد رجوع بہمن می آوردند ✽

چو قواع زبوری لقصا اندازم  
 هر روز در دل را بشنیدند خوانی  
 متفاخرم بدین فن بخدا چون نباشتم  
 سخن بدین نکتے بدین روانی  
 این جریده بر نه در این قصید بکشا  
 که بر زرقه رقعہ فضلا بارغانی  
 مجمل سخن مہارت این فقیر درین علم  
 استہار تمام یافتہ در شہر  
 ذی قعدہ سنہ (۱۰۰۰) ہجری وقتی کہ رایت  
 افتاب اشراق بندگان حضرت  
 عرش آشیانی یعنی خدیو اعظم  
 حجاجہ خسرو علم عالم بنا  
 بادشاہ درویش نہاد درویش  
 بادشاہ تراڈ واقف اسرار  
 حقیقی و مجازی جلال الدین  
 محمد اکبر بادشاہ غازی روح  
 اللہ روحہ و بردارند مضجعہ  
 در شہر کسنگر کہ وال الملک  
 کشمیر است نزول اجلال  
 داشت یکی از یاران بقبری  
 سخن تحقیق لغات و مصطلحات  
 فارسی کہ فقیر بدان موفق  
 گشتہ بود در محفل بہشت آمین  
 مذکور ساخت بندگان حضرت  
 عرش آشیانی بحجرت استماع  
 این مقدمہ کہینہ مخلصان را  
 بحضور اشرف اقدس طلبد  
 اشته نہ زبان دربار گوہر  
 نثار فرمود کہ ازان زمان  
 کہ عربان را بر بلاد عجم  
 استیلا دست دادہ زبان  
 فارسیہ با کلام عربی آمیز  
 شش پذیرفتہ اکثر لغات  
 ہنارسی و دوری و پہلوی متروک  
 بل نابو گشتہ بنا بہ این  
 شرح کتب کہ در قدیم  
 الاپیام پارسی زبانان  
 پر داخت اند و معانی اشعارے

تقعہ تبعہ

که شعری باستان بزبور نظم آراسته اند در پرده خفا و ستر حجاب  
 مخفی دستور مانده لهذا قبل ازین چندی از بنده های درگاه فاضل  
 را بر ترتیب کتابی شتم که جمیع لغات فارسی باستانی و مصطلحات امر  
 فرموده بودیم هیچکدام کما ینبغی از عهدۀ آن بیرون نتوانستند آمد  
 باید که تو درین فن شریف کتابی بنام نامی و اسمی ما ترتیب  
 نماز نتایج دولت ابد مقرون ما هر صفحات روزگار و اوراق لیل و نهار  
 اشری باشد مانند که ابد الابرار باب فهم و دانش اصحاب فضل و  
 پیش را از ان حظ اجزل و نفع اکمل حاصل آید و عاگوی دولت  
 ابد پیوند انگشت قبول بر دیده نهاده نده دار و رسی مثال  
 جهان مطاع عالم مطیع را از لوازم شمرده همگی همت بر تصحیح و ترتیب  
 لغات و مصطلحات فارسیان مصروف داشته در جمع کتب  
 و نسخی که درین فن مرتب ساخته اند بیشتر از پیشتر مبالغه نموده و  
 از هر جا کتابی دستخورد در ده روز از کتب لغات و غیره بدین <sup>تفصیل</sup>  
 (۱) فرہنگ منصور اسدی الطوسی (۲) فرہنگ ابو الخفص سعید  
 (۳) فرہنگ ابو المنصور علی بن احمد ابن منصور اسدی الطوسی  
 (۴) فرہنگ ابراهیمی (۵) فرہنگ اداتہ الفضلا تصنیف  
 قاضی خان بدر محمد بلوی المعروف بہ ہار وال (۶) فرہنگ

استادی عبداللہ نیشاپوری (۷) فرہنگ اسکندر سے  
 (۸) فرہنگ تحفۃ الاحباب حافظ اذہبی (۹) فرہنگ  
 جامع اللغات منظوم نیازمی حجازی (۱۰) فرہنگ حسین فانی (۱۱)  
 فرہنگ مینی (۱۲) فرہنگ حکیم قطران (۱۳) فرہنگ دستور لافاقل  
 (۱۴) فرہنگ دستور الفضلا (۱۵) فرہنگ سیالہ النصیر  
 (۱۶) فرہنگ زفانگویا جہان پویا المشہور بہ ہفت بخشی تصنیف  
 بدرالدین (۱۷) فرہنگ سرورئی کاشی (۱۸) فرہنگ سعد  
 ابن نصر ابن طاہر ابن تیمم الغزنوی کہ بنام خواجہ نظام الملک لکھنوی  
 و آن لیزار و دو ویست و پنج لغت است و مسمیٰ لسنجن نامہ نظامی  
 (۱۹) فرہنگ شرفنامہ احمد منیری مشہور بابر اہم فارسی  
 (۲۰) فرہنگ شیخ زادۃ عاشق (۲۱) فرہنگ شیخ  
 عبدالرحیم بہاری (۲۲) فرہنگ شیخ محمود بہار سے  
 (۲۳) فرہنگ ضمیر (۲۴) فرہنگ عالمی (۲۵)  
 فرہنگ علی بیگ بے (۲۸) فرہنگ فوائد برہانی (۲۹)  
 فرہنگ قاضی ظہیر (۳۰) فرہنگ قنیۃ الطالبین (۳۱)  
 فرہنگ قنیۃ القتیان (۳۲) فرہنگ لسان الشعرا (۳۳)

۱۵ صاحب الافاضل  
 ابن راجح بخشی نوشتہ  
 ۱۶ کشف اللغات  
 ۱۷ حسین ست  
 ۱۸ موبد الفضلا و دار الافاضل  
 بجای علی علمے نوشتہ

شیخ  
 بن خواجه عیاش الدین محمد  
 بن خواجه رشید صاحب  
 دیوبند مالک این  
 دفتراں و مدوح  
 سلطان ساجی  
 دولت شاهی و  
 دیوبندی  
 علی و الزمان

فرسنگ لغات دیوان خاقانی (۳۴) فرسنگ لغات شاهینا  
 (۳۵) فرسنگ محمد ابن قیس (۳۶) فرسنگ محمد ابن سنده  
 شاه شته که بنام خواجه عیاش الدین رشید تعریف کرده (۳۷)  
 فرسنگ مختصر (۳۸) فرسنگ مرزا ابراهیم ابن مرزا شاه حسین  
 اصفهانی (۳۹) فرسنگ معیار جمالی (۴۰) فر  
 مولانا الہداس بہکند (۴۱) فرسنگ منصور شیرازی  
 (۴۲) فرسنگ مولانا مبارک شاہ غزنوی مشہور لغت نویس  
 (۴۳) فرسنگ مؤید الفضلا تعریف محمد لاد (۴۴) فرسنگ  
 مؤید الفوائد و سوا ای این چیز و چار فرسنگ نہ جلد دیگر کہ اسم  
 کتاب و مصنف معلوم نہ بود و تفاسیر و تواریخ و کتاب زند  
 باز نہ و دیگر کتب کہ تفصیل اسمی شان موجب تطویل است  
 و از کتب نظم و دواوین شعرانی کہ اشعار شان بطریق  
 تمثیل مسطور است و چون این کتابہا را در تہم الامام  
 تعریف کردہ اند اکثر اوقات آن را بفہرس قدیم شرح نمودہ  
 مثلا در تفسیر زاپسہ دیدم کہ ہما بنین را بہ لغوشاک  
 تفسیر کردہ و در تفسیر حینی و تفسیر کبیر نگاہ کردم کہ صابنین چینی  
 وارد ہمان را در ذیل لغت لغوشاک مرقوم ساختم و ہمین

هر غمی که بجانوران شکاری تعلق داشت از باز نامه تصحیح  
 کردم چنانکه در فرهنگها دیدم علی الخصوص فرهنگ محمد ابن هند و شاه  
 که معنی خوشین را نوشته که رنگ باز باشت که نه سفید بود و نه سبز و  
 نه سرخ ازین عبارت خاطر را اطمینان حاصل نشد به باز نامه رجوع  
 نمودم و آنچه در اینجا مسطور بود نوشتم و همچنان بغاتی که به گیاهها  
 و دواها و با امراض متعلق بود رجوع به **وحش خوار** **رشته**  
 و اختیارات بدیعی کردم و هر لغتی که تعلق بنام ملکهها و  
 ولایتها و شهرها و قصبات و قری داشت باز گشت به **نزهت**  
**القلوب** حمد الله مستوفی و عجایب البلدان نمودم

### شعر

بس برنج بردم بس نامم خازم ز گفتار تازی از سبوانه  
 ازین کتابها لغت بسیار که صاحب فرهنگان در تحقیق آن محنت  
 نموده بودند تصحیح یافت و بسیاری از لغات که در هیچ فرسنگی  
 نشانی از آن نبود بهم رسید حتی آن را چاره بجز تقصص از ابن یاری  
 که مصنف و ناظم از آنجا بوده و در اینجا لوطین داشته نیافتم مثلا  
 لغاتی که از حد لقیه و دیوان حکیم سنائی غزنوی یافته شده از  
 مردمان غزنین و کابل چه و همش نمودم و آنچه از دیوان حکیم ناصر

خسرو و سفرنامه او ظاهر گردید از خراسانان و بدخشان تفحص کردم  
 و آن را بشواید ایات فصیحی شعرا سو که گردانیده مثبت ساختم  
 تا ما هنوز این کتاب شرف انجام و اتمام نپذیرفته که بنندگان  
 حضرت عرش آشیانی شتفا شدند و بدار الخلد انتقال فرمودند  
 و بتاریخ روز چشنبه هشتم جمید الاخر سنه (۱۱۲۴) موافق روز  
 خورآبان الهی سر سلطنت و سنه خلافت بوجود همایون  
 بنندگان اعلی حضرت خاقان سلیمان جاه و امه رایت اسلم  
 سپاه ما خدیو اعظم عدالت دست نگاه ما کریمی که عفویش شفا  
 حلم جرم و لغزیدن بنندگان نابود انگارده و قهرمانی که قهرش تریک  
 خرم بخون دشمنان عالمی بیخارده  
 عفویش بی جرم شود و عذر نیوشان  
 قهرش بدختم شود معرکه بجای  
 آنکه میدان بدختمش پنهان تر از آنست که سمند فهم در عرصه بیکار  
 آن توان تاخت ما و قصر قدر بار فعتش بلند تر از آنکه کند و هم  
 برنگره اش توان انداخت ،  
 نوشت است بخت از پی کاغذش  
 بر اوراق فرنگ او نام خویش  
 شهر یار این شهر یار این شهر یار  
 شهنشاه این شهنشاه این شهنشاه

ابوالمظفر نورالدین محمد جهانگیر پادشاه غازی ابن جلال الدین  
 محمد اکبر پادشاه غازی ابن نصیر الدین محمد ہالیون پادشاه  
 غازی خلد اللہ ملکہ و سلطانہ ، و افاض علی العالمین برہ و احسانہ  
 زیب و زینت گرفت این کتاب را با اسم و لقب ہالیون فرین  
 کہ و انیدہ بہ **فرہنگ جہانگیری** موسوم ساختم پس  
 جستجوی تاریخ آن نمودم از عالم غیب این مصرع در حنا طر  
 پر تو انداخت کہ ع زہی فرہنگ نورالدین جہانگیر پد چون  
 حساب کہ دم تباریخ موافق آمد این دو بیت را لقب لطفتم  
 در آوردم

مرتب گشت این فرہنگ نامی **باشمہ** جہانگیر  
 چوبتم سال تاریخش فرودگفت **زہی فرہنگ نورالدین جہانگیر**

**ذکر صحبت و آشتین میر جمال الدین انجومی شیرازی**  
**بعضی از پارسیان و تحقیق لغات از آمان**

**میر جمال الدین انجومی شیرازی صاحب فرہنگ جہانگیری** در  
 تحت لفظ آذر نوشتہ ما فقیر حقیر کہ راقم این مردنم پیری از  
 پارسیان را کہ در دین زردشت بود دیدم کہ خودی چند از کتاب



ژند و استاد داشت چون مرز غبت و شغف تمام بجمع لغات  
 فرس بود و در فرس از ژند و استاد کتابی معتبر تر نیست بجهت تحقیق لغات  
 با او صحبت میداشتم و اکثر لغاتی که در خاتمه این کتاب از ژند و  
 استاد نقل شده از مقرر آن زردشتی است و او هر گاه قنوت  
 ژند می نمود و باین لغت میرسید آور بضم دال غیر منقوطة میخواند و بملفت  
 که در کتاب ژند و استاد این لغت بدل منقوطة نیامده و هر لغتی  
 که در آن لفظ آور بود چون آور آبادگان و استال آن بهر را بضم  
 دال بهر می خواند **انتهی**

**و نیز در تحت لفظ برسم** نوشتیم که با شرح  
 این لغت از موسیقی که در دین خود لغات و حاصل بود و  
 ار و شیر نام داشت و او را هم سیان سو بدید استند و حضرت  
 عرش آشیانی محض بجهت تحقیق لغات فرس ببلغیا از برایش فرستاد  
 از کرمان طلبیده بودند تحقیق نموده نوشت **انتهی**

**و نیز در تحت لفظ جمعوت** جمعوت مرقوم نموده  
 که آنچه از مردم خوب سم قند و بخارا تحقیق نمود این است که مرقوم  
 و صاحب فرسنگان بقدم غنیم بر بام قوم ساخته اند چنانچه مرقوم  
 خواهد شد انشاء الله تعالی **انتهی**

و نیز در تحت لفظ آفرودسته نوشته شده است — آنچه  
 از مردم گیلان مسوع شده اینست انتصهی ازین عبارات  
 منقوله تحقیق و جالفستانی صاحب فرنگ جهانگیری آشکار است  
 اکنون نقل می‌کنم آن را که جهانگیر پادشاه بعد از گذراندن فرنگ  
 بحضور وی چه فرموده و در ترک جهانگیری در جشن هفدهمین  
 نوروز از جاوس همایون مرقوم است که — میزبندالدوله از گروه  
 آمده ملازمت نمود فرنگ که در لغت ترتیب داده منظر در آورده است  
 محنت بسیار کشیده و پیروی ساختن در بیع لغات را از اشعار  
 علمای قدماستشبه آورده درین فرنگ کتابی مثل این نمی باشد  
 انتصهی پس استخفاف و اتهام غالب جائیکه گفته —  
 آنچه فرنگ جهانگیری والا اورد کنی برهان قاطع و لایبیه و و مندی  
 فرومایه — نسبت بان بلند پایه شیرازی بکدام پایه است ارباب  
 انصاف بسجند ( و ترجمه البرهان التبریزی سیحی انشاء الله تعالی )  
 و از دیباچه منقوله مجمع الفرس بویده ای گرفت که فرنگ جهانگیری  
 که موفش قطع نظر از اینکه ایرانی است تمدن و مآخذ سروری کاشانه  
 است و هرگاه فرنگ جهانگیری و خدمت موفش پیشین همچو  
 اهل زبان بلند پایه و شاعر فرنگ نگار گر انمایه اینچنین اعتبار و پذیرا

مستحق باشد دیگری را خصوصاً بنده می رانمیرد که نسبت ابو زبان  
 کشاید ، و از سر و و دیاجه منقوله امور چند بوضوح پیوست یکی آنکه  
 کتاب لغت فرس از اهل زبان نیز (چه از متقدمین چه از متاخرین)  
 زیب تالیف یافته چنانچه ( ۱ ) فرنگ منصور اسدی طوسی این  
 مستند صاحب اداة الفضلا و جهانگیری و خان آرزو سروری در بحث  
 از رنگ ناقله عن حسین وفائی ( ۲ ) فرنگ حکیم قطران است  
 انوری ( ۳ ) فرنگ عبداللہ نیشاپوری ( ۴ ) فرنگ  
 سعد بن نصر بن طاہر بن تمیم الغزنوی مسیحی سخن نامه نظامی ( ۵ )  
 فرنگ منصور شیرازی که از شعرای قرار داده ایرانت و اشعار او  
 در فرنگها با استدلال مذکور ( ۶ ) فرنگ مولانا مبارکشاه غزنوی  
 مشهور بفرق قواس مستند صاحب اداة الفضلا و شرفنامه و مؤلف الفضلا  
 و مدار الافاضل و جهانگیری ( ۷ ) فرنگ جهانگیری تالیف انجوی  
 شیرازی خودش ( ۸ ) فرنگ ابو منصور علی بن احمد السمری  
 الطوسی مستند سروری و جهانگیری و اداة الفضلا ( ۹ ) معیار جهان  
 افصح التکمیلین شمس غفری اصفهانی ( ۱۰ ) تحفة الاحباب حافظ  
 اوسینی اوبه بفتح اول و ثالث قریة ایست از اعمال هرات کذافی  
 معجم البلدان ( ۱۱ ) فرنگ مرزا ابراهیم ابن میرزا شاه حسین

بیا

اصفهانى (۱۲) جامع اللغات منظوم نيازى بخارى (۱۳)  
 فرنگ ابو جفص حكيم سعدي كه از سعد سمرقند است و در سه  
 كتابت مائيه (۳۰۰) بوده و فرنگ او مستند نجومى شيرازيت  
 (۱۴) فرنگ سرورى كاشانى خودش و نيز (۱۵) فرنگ  
 امير شهاب الدين حكيم كرمانى كه صاحب شرفنامه بخدمت وى استفا  
 کرده و نوآيد تقرير آخياب در فرنگ خودش درج نموده و صاحب  
 كشف فرنگ حكيم كرمانى را باستان آورده و نيز (۱۶) فرنگ  
 سامانى سامانه محله السيت در اصفهان كه فى المنتخب والقاموس  
 و باين فرنگ سيد المحققين صاحب فرنگ رشيدى استناد ميكنند  
 (۱۷) سرته سلیمانی تالیف تقی الدین اوحدی اصفهانی در مجمع التفاضل  
 كه تذکره السيت از تالیفات سراج الدین علی خان آرزو در باب  
 التامه قم است تقی اوحدی اصفهانی سوله ش اصفهانی  
 و اصلش از بیابان كه دهی است از گازران شیراز، احوال كیال  
 اشتمال خود را مفصلاً در دیباجه كتاب عرفات لعارفين و عصا العاقبين  
 كه بنده ذكره تقی اوحد شهرت دارد نوشته هر كه خواهد بمطالعه آن برود و محملاً  
 مشتمل الیه فی ضالمان و عارف بالبحان ده است مرتبه شناس و سخن فهم و دقیقه  
 بزرگان خلی بزرگی مایه ميکنند با وجود سببى داشت هیچ تعصب را كا

نغمہ و کتاب سرسہ سیانی در فن لغت فاسی کہ از جملہ ماخذ  
 و سائید برہان قاطع است از لغتینات اوست و سوامی این  
 میگوید کہ صاحب شش ہزار ہجرتیم از عالم غزل و مثنوی و قصائد  
 و رباعی و نصیر بادمی گوید کہ غالبی از فضل و حاسہ لہجہ بود انتہی  
 اشعار او در مجمع النفاہیس دیگر تذکرہ ہا مسطور است و نیز (۱۸)  
 برہان قاطع خود شش کہ تالیف محمد حسین برہان تبریزیست و نیز  
 (۱۹) فرنگ قومی ایرانی کہ ملی از فضلای شوشرست موسوم  
 بہ محمد الدین علی المتخلص بقوسے مستند در سراج اللغات بہا عجم  
 وغیرہ پس ازین باطل شد با کمال وجوہ انچہ در تیغ تبر نوشتہ  
 (۲۰) بہ مولانا مودیک صفحہ ۴ مین اسدنی طوسی اور حلقہ قطر ان  
 کو دو فرہنگوں کا مولف بتاتی مین بہلا صاحب اگر اسدی طوسی نے  
 فرنگ لکھی ہوتی تو محمود غزنوی کے عصر ہی آج تک سب  
 فرنگ نگاروں کا ماخذ ہی ہوتا اور اختلاف لفظ و معنی کے  
 لغت مین راہ نیا تا ایس فلسفیش (و نیز انچہ در ورفش کا ویانے  
 گفتہ) (۲۱) از آدم اشعر ابو الحسن رودکی نشانہا مگر ان و نامہا  
 شمر ان فرسومی پوی و تار و مین خاقانی فرزانہ قانی کہ پر  
 مردنش سہ روز گذشتہ بیای و بیای و مثنوی و بہ مین گہ

لکھی ہوتی ہوتی ہوتی  
 صاحب نے فرنگ لکھی  
 لکھی ہوتی ہوتی ہوتی  
 صاحب نے فرنگ لکھی

هیچ کس فرنگ طراز نگشته، در باز پسین روزگار تکی چند  
 در وادتی فرنگ نگاری گام زدند همگنان بنده و ستانی  
 و بدو غرضی زباندانی، میغز استخوانها بر خوانها نهاده و نامها را  
 بنام های نامی ناموری داده تا مردم در انبوه شکوه اسما کالیوه  
 شوند و بنام نهندگان گردند، قوله اختلاف لفظ و معنی الخ اختلاف  
 لفظ و معنی مستلزم عدم فرنگ نگاری اهل زبان نیست و دلیل  
 آن ۴ العینین ۴ که بقول مشهور کتاب لغت از خلیل ابن احمد  
 بصریست و نوادر کسائی کوفی و اجناس اصمعی بصری  
 میباشد و متبعان صحاح و صراح و قاموس که هر سه از تالیفات  
 عجمیانست نیکو دانند که تا امروز چقدر اختلاف در لفظ و معنی لغات  
 عرب راه یافته و این اختلافات با وجوهای دیگرست نه آن،  
 قوله میغز استخوانها الخ این محکمی بیش نیست چه هر گاه باشو،  
 از اشعار بلغای اهل زبان و شعرا زباندان مرقوم است  
 صحیح و معتد باشد،  
 قوله

نامها را بنام های الخ و سوسه بیش نیست چه اینچنین احتمال  
 افترا و افعال همین بفرنگ نگاران مقصود چه اجماع اهل  
 تصانیف و بهر یک نقل و تمام کتب و آنچه در آنرا ساند و شواهد

آورده اند همه جاری می توانند پس اسن و اعتماد از جمیع منقولات  
 و ناقصین بالکلیه برخاست و این ظاهر البطلانست و اگر مخصوص است  
 بفرهنگ نگاران برهانی که حجت تو اندش چیست مگر او عا درین  
 مقام مگوز خرمی ماند و این قول بی دلیل نسبت به پیشینگان بر اینه کم از فعل  
 افترا و افعال نمی باشد و گناده آن برگردن قابل ماستی  
 آنست که زمان پیشین را زمانه خویش قیاس کردن راه غایت  
 زده است مسکین تفهیمیده که این همه جمل پروری و حق  
 که درین روزگار شیوع یافت در آن اعصار نبوده و قتی بود  
 که سده ملک و امارت استوار ما و تقالین منچی و هنر پروری  
 را روز بازار ما تقاد می هر گونه فضل و کمال بر روی کار ما جوهر و  
 قابلیت در نمایش ما دانش و بینش در افزایش ما دانشوران  
 اکناف عالم ما و نهندانان عرب و عجم ما هر جا جوق جوق  
 فرا هم ما چگونه باشد که کسی بایمای پادشاهی یا اسیری متکفل  
 تصنیفی گردد و آن را به پیشگاه عالیجایی بگذرانند یا نظر با فاده عام  
 تالیفی کنند و در آن انجمن کاذب و انتمال را شعار خود سازند و در  
 چشم پوشی کنند یا زبیر خورند و بیکی انگشت بر حرف او نهند  
 و احدی زبان بانکار او نگشاید حاشا و کلا ،

و دیگر آنکه فرنگ غیر اهل زبان نیز هر گاه بدرجه اعتبار رسید  
و بشواید و مسانید محلی گردید ماخذ و مستند فرنگ اهل زبان و معتبر  
نزد اینان میباشد و نظیر آن کتب لغات عرب است که بیشتر  
از غیر عرب زبیب تالیف یافته مثل صحاح امام اللغه جوهری  
الفارابی الترمذی و صحاح ابوالفضل محمد کاشغری و قاموس  
عبدالین شیرازی و در اکثر زبان همین حال است که بنا بر اینان  
که غیر اهل زبان می باشند به تبع و تفحص تمام فرنگهای سفیه و  
نموده اند و آنکه غالب میگوید که در مورد برهان بهند و بهندی  
استناد است و بس ما پیش ناظرین بود برهان اعتبار  
تواند داشت چه در آن استناد محض بکارش بنده این نیست  
ما بموجب قلیله و قطع نظر ازین بر ظاهر است که هر گاه نگارنده  
یک باشد با کلام و اشعار اکابر اهل زبان موافق بود و استناد  
بآن صحیح شناخته تواند بود کما انفا و نظیر آن کلام خسته و شعرا  
و بعضی فیاضی و غنی کشمیری و دیگر زبان دانان هند باشد و استناد  
مذاب و بعضی به اضع ارقاطع برهان افرنگ بهائی و باز  
اعراب انکار و پنجمین استلال او شریفنامه احمدیه است که اینست  
بند است و عدم تسلیم او آن دلایل را که از شرفنامه احمدیه می



آورده ام از عجایب روزگار است آری الضاف گسترے  
 دیگر است و سخن پروری دیگر اعادنا لئلا من لک پش محقق  
 نمائند کہ غالب ہندی در خصوص بعض الفاظ فارسی از بعض  
 بزرگان ہند استفادہ چنانچہ آن ہمہ سوال جواب را بعد  
 از اتمام رسالہ تیغ تیز بطبع آورده و تمہید آن اینچنین رستم  
 کردہ ، صاحبان قوت با طقہ و قوت عاقلہ سی کہ وہ مقربان بارگاہ  
 سبداً فیاض میں غالب کی سہ است دعا ہی کہ جب یہ تحریر کہ گویا  
 استفادہ ہی نظر سے گذری تو احد اللعین میں جو لغت صحیح  
 ہو اسکی صحت اور لغت غلط کی غلطی لکھ کر خاتمہ عبارت پر اپنا نام  
 لکھدین مثلاً جہان نئی لکھا ہی کہ چشم عیب میں صحیح ہے یا چشم  
 عیب ساز اسکی جواب میں رقم فرمائیں کہ چشم عیب میں صحیح  
 اور چشم عیب ساز غلط ہے یا یہ عبارت چہا پی جاگی اسواسلی  
 ضرور ہے کہ فتویٰ میں توسیح ہو ،

سوال لغت فارسیکی حقیقت اور حروف کی حرکت میں  
 فردوسی اور خاقانی سچی یا ہندوستانی فرنگ لکھنی والے  
 جواب فردوسی اور خاقانی سچے ہیں ہندوستان  
 انکے مطابق لکھیں تو سچی انکی برخلاف لکھیں تو جھوٹے

راقم محمد المدعو بہ مصطفیٰ ختم اللہ علیہ الحسنی

سب جواب محاسب کی صحیح ترین  
فہم نے بلکہ  
الطاحسین پتی عفی اللہ تعالیٰ عنہ  
محمد سعادت علی مدین گورنمنٹ اسکول دہلی  
ہر شانزدہ گانہ سوال کے جواب میں میں بھی نواب محمد مصطفیٰ خان  
صاحب کا ہمزبان و ہمدستان ہوں

الراقم الآثم محمد الملقب بفضیاری الدین عفی عنہ

احمد گوید درین جواب یعنی ہندوستانی موافق اہل زبان کے  
لکھیں تو سچے انکی برخلاف لکھیں تو جھوٹے ہوسن ہم موافق  
ہستم، دیگر اسولہ ومع اجوبہ بہ مقام ہاسے خود آید ماہر انوشتر  
جائیکہ تعداد جواب نگاران قاطع برہان میکند میگوید  
مثالاً میان امین الدین کہ اب پٹیلہ میں ملقب بمدرس  
میں انہوں نے ایک قاطع القاطع چھپوایا استعداد علمی میں سے  
بعد صرف مقاصد نحو و صرف فارسیت کی اس بقدر رعایت  
منظور رکھی کہ فقیر کی بعض فقر و نکی ترکیبیں اپنی عبارت کی قالب  
میں ڈالیں باقی سوای عربی قشہی اور فارسی مسروقہ کی وہ منغلظ  
گالیان دی میں جو کنجڑی بہتاری استعمال کرتی رہتی ہیں راہ العہم  
مدرس احمد علی صاحب عریت میں امین الدین

۱۵  
عفا انجا بافت  
باید نوشت  
سما لا یخفی علی  
المبرہ ۱۲

سے بڑھ کر فارسیست میں برابر بخش دنا سزا کو فی بین کمزریٰ معلوم  
 امین بی دین گوشت یہاں کی حوالہ کیا اور احمد علی کی الفاظ مذکور  
 سے قطع نظر کر کے اوکلی مطالب علمی کا جواب اپنی ذمہ لیا  
 احمد کو بد تاریخ صوری و معنوی تالیف مؤید یہاں ع  
 دو صد و ہشتاد آد بر ہزار پندرہ سنہ طبع پانچ برہان تقویت  
 احمد آد پانچ کھزار دو صد و ہشتاد دو پانچ بیست  
 و تاریخ تالیف قاطع القاطع پانچ نقش ہستم سال تشریح  
 فراغ کو معنی کھزار دو صد و ہشتاد و یک پندرہ سنہ طبع  
 ع شمشیر آبدار زبان امین بیست و پانچ ہزار دو صد و ہشتاد  
 پانچ پس ظاہر است کہ ثالث کیست و رابع کہ ام  
 قولہ اوکلی مطالب علمی الخ امید از انصاف نشان آنست  
 کہ جواب مطالب علمی نظر دارند آیا از ہا جالی و برہانی است  
 کہ سند و محبت تواند شد یا مجرہ و عوی و سخن پرور سیرت کہ  
 غالب خود آن را یکی از انواع ظلم شمار کرده است ہا میک  
 در تیغ تیز برستم آورده است ہا نور ظلم کہ انواع میں  
 از انجملہ ایک سخن پروری ہی کہ او کہ کے ایمانی کہا ہے  
 یعنی کتمان حق اور اعلان باطل ہا تمہ

دانتنی کہ ترتیب اقوال شمشیر پر تر مثل ترتیب سوید برہان میا  
**(غالب)** بہت بالفتح ایک لفظ ہی ثنائی اوسمین سے  
ایک سوکئی لغت پیدا کی ہیں مگر یہ کہ برہان قاطع میں بھی لکھے  
اور پھر سواد لطافت میں ہی رسم زبانی مولوی صفحہ (۲۰۴)  
میں اس لفظ کی باب میں ایک لفظ اور اسیا ہ کہ تہی میں سیرا  
اعتراض یہی کہ ہفت یعنی نگار گاہ جواہ یا بمعنی شانہ جواہ و  
مفوش اس علم ہفت بمعنی آواز سگ  
ابن لغت اگر عربی است و در اول و آخر نگاہت  
باقی کیسند و نیز لغت از لغت کہ عد و سیت معروف مرکب بنا  
سراسر کنایہ از لغت سیم و ہفت سہ بارہ و لغت کشور و لغت  
پردہ چشم مولوی حبیبی نے پہلی مجاہد اعتراض کرتی ہیں کہ صحیح  
کی مقابل غلط ہی نہ غریب پہ نظر آئے گا و الہ دیگر لغت کشور  
و غیرہ کی صحت میں غلو کرتے ہیں کوئی یہ بھی کہ غالب فی ان  
الفاظ کو کب غلط لکھا ہی جو تم اس کے صحیح کی گواہ گذارشی ہو  
لفظ سی سوغت بنائی کہ عذر کہاں پس خاتمہ عبارت میں  
لکھد یا کہ عبارت و اناسی تبریز سیمہ معقولات و قول معترض  
مقبول میں کہتا ہوں کہ اوس عذر نکرے کو مینی معاف کیا

دوباره ملحقیات میں انہیں سو لغت لکھنی کا تو مولوی جی جواب دین،  
 (احمد) از جواب این اعتراض کہ مقابل صحیح غلط است  
 نہ غریب، باوجود ذکر سکوت چہ است، و اگر غریب بمعنی غلط در  
 بود سندی است و در مؤید برہان لب از اثبات این ہر  
 لفظ از دیگر فرنگیہا ہمین نوشتہ شد کہ یکصد و چند لغت  
 کہ دانای تبریز ترکیب لفظ ہفت آورده و عروس بیان ہر  
 کردہ ہمہ معقول است و قول معترض نامقبول، و  
 این جواب آن قول معترض است کہ درین یکصد و چند کنایہ کثیر  
 معقول و بیشتر نامقبول، پس این جملہ کہ غالب فی ان الفاظ  
 کو کب غلط لکھا ہے، یعنی چہ اگر سمیہ را غلط نگفتہ است بشیر  
 را نامقبول خود نوشتہ است قولہ ایک لفظ ہی سو لغت  
 بنانی کا عندر کہان اقول در قاطع برہان ہمین مسطور  
 بودہ است کہ یکصد و چند لغت ہمہ از ہفت مرکب ساخت،  
 در جواب آن ہمین قدر کہ یکصد و چند لغت را کہ دانای تبریز ترکیب  
 ہفت آورده و عروس بیان را ہر ہفت کردہ ہمہ مقبول است  
 و قول معترض ہمہ نامقبول، بسند است و اگر ازین ہم واضح تر  
 خواہد گویم یکصد و چند کنایہ ترکیب لفظ ہفت رقم نمودن پڑو ہندگان

لغت را دانش افزودنت و قول معترض

مزا یہ کہ برہان قاطع میں بھی لکھی اور سواد ملحقات میں بھی  
رقم فرمائی و قولہ دوبارہ ملحقات میں انہیں مولف کے  
لکھنی کا تو مولوی جی جواب دین ، میگوویکم ملحقات برہان  
ہرگز و ہر آئینہ از آغا محمد حسین تبریزی نیست از اہل مطبع است  
چنانچہ در صفحہ (۲۱۰) و در صفحہ (۸۰) از مؤید برہان با حقیقت  
حال ملحقات مرقوم شدہ و قطع نظر ازین در ملحقا ہفت حم  
و ہفت کہنہ میں دو کنایہ کہ در برہان مسطور نیست مرقوم  
است و این یکصد و چند کنایہ بالبتکرار ہرگز ثبت نیست و مشاہدہ  
شاید (غالب) بسمل کے معنی لکھتا ہے ہر چیز کہ آن را  
ذبح کردہ باشند ، مینی اس مقام پر لکھا ہی کہ ذبح بہر جاندار  
نہ از برای اشیا ، اب یہاں صاحبان فہم و علم و دادسی انصاف  
چاہتا ہوں کہ اس سال میں حق پر ہوں یا مولف برہان کا ،  
(احمد) من در مؤید برہان نوشتہ ام جاندار کہ  
جانور باشد آیا در اشیا داخل نیست و لفظ شی بمعنی لغوی  
کہ موجود باشد خود انسان را مشمل است و اینک یا شنید  
کہ چہ در استعمال بمعنی غیر ذوی العقول است ذی روح

۱۰  
افزودہ کہ در بیان قاطع کہ  
نخستین اوست و معترض  
بیان ہی ہوا باقی  
لغت رقم کرد و بار در ملحقات  
یہاں صد لغت را بار آورد  
بہاں صد لغت را بخش  
انجمن خطاہای فاضل  
تقاطع در تکفیر مکر این طرز  
تکرار خود تفسیر ارضی نیستند ہی

باشد همچو بز و گاو و اسب یا غیر ذی روح همچو مکان و کتاب و  
 زرد کس از برای ذوی العقول سعدی رحمة الله علیه فرماید که  
 ۱ بنا باید بستن اندر چیز و کس دل که دل برداشتن کایست شکل  
 یعنی در ذوی العقول که بز ذی روح نبود در غیر ذوی العقول  
 ذی روح باشد یا غیر ذی روح دل نباید بست و گاو و اسب آن  
 که در کس نزد معترض هم داخل نیست اگر از چیز هم خارج باشد لازم  
 آید که دل در آن شاید بست و هذا باطل و نیز سعدی رحمه الله  
 فرماید ۲ پرستار امش همه چیز و کس که بنی آدم و مرغ و  
 مور و کس که ظاهر است که مصرع ثانی تفصیل اجمالی است که در  
 چیز و کس بیباید کس خود بنی آدم است مرغ و مور و کس اگر  
 چیز نیست آخر صیغیت و زرد دیگر چیز که غیر ذی روح باشد چون حرکت  
 او را بادی نیست و پرستاری او معتبر نه شاعر آنرا در تفصیل یک  
 داده ، پس انصاف که کدام بر سر حق است ،  
 (غالب) جامع بر بان آتش کی تی کو کسور بتا تا ہے  
 اور میان انجو کی قول کو سمجھانا ہی مگر جس حال میں کہ نظای  
 یہ نقش مہا تا ہے ۳ می کو ست حلوا می ہر غم کشی  
 ندیدہ بحر آفتاب التھی ۴ خاقانی یوں فرماتا ہے ۵

با عین کمالت ای ملک و شہ طوبی خشک است کوشتر آتش  
 بر چند سعی کی نظم میں اور بہت سی اساتذہ کی کلام میں قلم تحت  
 آتش کا نقش علی الحجر ثابت ہی لیکن میں دو بالغ کلاموں کی کلام کی سند  
 دیکر بلغا اور کبر سے پوچھتا ہوں کہ حضرت خاقانی اور نظام  
 سنجی یا انجو فرنگ جہانگیری والا اور دکنی برہان قاطع والا سجا  
 وہ دو ایرانی بلند پایہ اور بہہ دو ہندی فرومایہ برہان والا اندھا  
 اور فرنگ جہانگیری او سکی محاسبے جامع فرنگ سی تعجب  
 ہی کہ فارسی زبان کی مالکون کی خلاف اپنی و ہم کی روسی آتش  
 کسرہ لکھنا ہی اہل انصاف سی جواب کا طالب غالب

(احمدیہ) اور مؤید برہان مال استعمال لفظ آتش کسرہ  
 فوقانی در متقدمین و بفتح آن در متاخرین ثبت شدہ و آتش  
 و ادیش بیای اشباع، ایل کسرہ ثالث و اشعار اساتذہ سند  
 آسروہ شد فارجمع الیہ و در فرنگ جہانگیری و برہان نامے  
 آتش مفتوح نیز آمدہ چنانکہ آتش بمعنی نار و آتشیزہ  
 بفتح تالی فوقانی نوشتہ و در برہان آتشک بفتح ثالث  
 و رابع و آفرین بروزان آتشین و آخش بفتح ثالث  
 بروزان آتش نوشتہ و این اشعار است بہرہ و گوئے حال



ای وضع و استعمال در حاشیه متعلقه لفظ آتش اهل مطبع  
 گفته پوشیده نماید که موافق مذہب مصنف آتش  
 کبستر است چنانکہ در لفظ آتش تشریح نموده و لہذا جائیکہ لفظ  
 آتش آورده و بفتح تا گفته بنا بر احتمال غلطی نا سخین کبستر تا درست  
 نموده شد تا موافق مذہب مصنف باشد اگر چه در واقع بہر دو  
 صورت درست است و همچنین لفظ آتش قافیہ کردہ اند با  
 لفظ آتش نیز قافیہ نموده اند چنانکہ بر متبع فن ظاہر و مہربن است  
 پس در ہنرمقام کہ آتش بوزن آتش گفته مقصود بیان سہت  
 در عدد و حرف است نہ موافقت در حرکات و از ہنجاست  
 کہ بفتح خای آتش اشارہ نمود تا بینندگان غلط نہفتند و الا متہا  
 آتش بوزن آتش میگوید و ازین باب عبارت درین کتاب  
 بسیار است اللہ اعلم بالصواب **انقصی**  
 من دست بر سر نیز نم کہ اہالی مطبع چہ اصل کتاب را تغیر دادند  
 بانکہ میدانند و میگویند کہ اگر چه در واقع بہر دو صورت درست است  
 ندانم در کدام جا ہا فتح تہای آتش را کبسترہ تغیر دادہ اند و مورد عترت  
 اورا ساختہ و آنچه برہان در لفظ آتش از فرسہا کبسترہ نقل کردہ است اصل  
 وضع را نشان دادہ نہ استعمال حال را و در توزین موافقت

۵۵

و سنا سبت در عدد حروف و حرکات و سکانات ہمہ ملحوظا و معتبر  
 است نہ صرف موافقت در عدد حروف کما لا یخفی علی المتتبع و  
 قولہ بیہ دو سندی آہ صاحب جہانگیری النجومی شیرازی بودہ  
 و صاحب برہان آغازی تبریزی و سن ادعیٰ خلافتہ فعلیہ اسند  
 (غالب) صفحہ (۱۲) میں حضرت مولوی صاحب موافق  
 مذہب و لومی ارشد جامع فانوس خیال کی شکم و اشکم و سپید  
 و اسپید و بگو و بشنو ان لفظوں کی حقیقت ایک بتائی ہیں اشکم  
 و اسپید اور بگو اور بشنو کو درمی بتائی ہیں شکم اور سپید اور گو اور  
 بشنو کی جس میں خدا جانی کیا فرمائی ہیں اصل اسکی بیہ سے کہ  
 سپید و شکم و لغت جامد میں ان پر الف وصل لاتے ہیں جامد  
 عکس یعنی اشکم و اسپید کو لغت اصلی اور شکم و سپید کو مخفف کہو  
 بگو اور بشنو دو صیغہ امر میں گفتن اور شنیدن کی اور ان پر موحده  
 زاید ہی مضارع گوید و شنو داور امر گو اور شنو کہان اسم جامد مع  
 الف وصل کہان صیغہ امر مع موحده تثنائی کیوں حضرات کثیر الکلام  
 اس میں من حق پر ہوں یا مولوی احمد علی صاحب داد کا طالب غالب  
 (احمد) فقیر کتاب فانوس خیال نندیدہ ام و  
 جامع آن را نمیدانم در بارہ الف اشکم و امثال آن و بای بگو و مانند

آن همین در مویده برهان نوشته ام که چون از وضع کم کسی میتوان پرسید  
و در صورت مختلفه تعیین و تعیین وضع از قبیل محالات پس در حکم  
تبدیل و تخفیف و از یاد سه احتمال است یکی همانکه حکم کرده شد  
و دوم عکس آن سوم تزداد چنانکه صاحب رشیدی نوشته  
که در آشنای و آشنا بمعنی سباحه در ستر و شتر و امثالهما قول  
جمهور آنست که هر الفاطیکه الف دارد و نعتی است و در الفای  
الف ندارد و بقول سامانی هر لفظی که الف ندارد مخفف است  
که الف دارد لغتی علیحده نیست و این بصحت اقرب است  
انتهی و بنا بر مذہب سامانی باشد آنچه یکی از تعریف های  
زبان در است که گوی گفته اند هر لغتی که در آن نقصان نبود  
دری باشد مثلاً شکم و اسپید و بلور است و امثال اینها  
پس شکم و سپید و گویا و گویا و گویا و گویا و گویا و گویا  
و مختار صاحب بهار عجم و غیره از اهل قول آنست که الف  
مقصوره یا ممدوده زاید است بر اصل لفظ که بدون الف  
است ، و در محارثش غالب است که مشتمل بر مذہب اخبار است  
یعنی قول سامانی و مختار بهار ، مذہب اول یعنی هر دو لغتی  
علیحده است ، نیست با آنکه جمهور بر این اند و از طرق ثلثه

ہمیں راہ سلامت میباشد (غالب) جناب مولانا صاحب  
صفوحہ میں حکم دیتی ہیں کہ پیدائی و زیبائی صحیح پیدائش و زیبائش  
غلط اقوال آخر حاصل بالمصدر بنانی کی لئی دو ہی حرف  
موضوع ہیں یا آخرین شین یا شجھانی موافق مو نوی جی کے  
اجتہاد کی سیکڑوں لفظ تروک و سطر و دہو جانگی ہم کہتی ہیں  
کہ زیبائش اور پیدائش و گنجائش کو زیبائی و پیدائی و گنجائی ہی کہہ  
سکتی ہیں مگر آرائش و آسائش و کاشت و زرخش کی آگی بی ترکیب  
شین جگہ یا بی حلی نہیں لاسکتی اور یہ مقدمہ نہ دلائل کا محتاج نہ  
نظائر کا حاستند، استقنا

پیدائی و زیبائی صحیح اور پیدائش و زیبائش غلط یا یہ چاروں لفظ صحیح  
جواب پیدائش صحیح ہے محمد المدعوہ مصطفیٰ

الطاف سید پائی پتی محمد سعادت علی رگو نمٹ اسکول

سوال کی جواب میں میں نے محمد مصطفیٰ خاں صاحب کا ہنر بان و ہندستان ہون  
الراشم الاثم محمد الملقب بضیاء الدین

(احمد) من در نظائر غلط عوام لو شتم کہ پیدائش و  
زیبائش بجای پیدائی و زیبائی ہوا زمین کجا معلوم میشود کہ از  
برای ساختن حاصل بالمصدر شین ہمیں دو موضوع است

موافق اجتهاد من کدام صدها لفظ متروک و مطروح خوانند  
 نشان باید داد و اصل انیسیت که از برای حاصل بالمصدر آ  
 است در آخر صیغه ماضی همچو کردار و گفتار و یامی تختانی  
 است در آخر صفت غالباً چون درستی و مهربانی و همچون بک  
 و شرمندگی و شین معجمه است در آخر صیغه امر همچو  
 کاهش و خواہش و دانش و نالش و گنجایش باوردن  
 شین در آخر صفت در کلام بعضی از متاخرین دیده شد و  
 گنجائی خود موافق قیاس و مستعمل آما پیدایش و زیباش که  
 در فارسی محتاج دلایل است و خواهان نظایرتاحال در شعر  
 اہل زبان ضبط فقیر نرسیدہ،

(عالب) پہر صفحہ (۱۹) میں کنڈن کو صحیح اور کنڈین  
 کو غلط بتائی میں یارب کنڈن مصدر اصلی اور کنڈین مصدر  
 فرعی بنا ہوا مضارع سی جیسی آوردن آور آوریدن یا رستن  
 بہ برای مضموم مصدر اصلی اور روئیدن مصدر فرعی نکلا ہوا  
 روید سے جو رستن کا مضارع ہے ✽

(احمد) در درفش کاویانی نیز نوشتہ کہ کنڈن  
 مصدر اصلی و کنڈین مصدر مضارعی من میگویم کنڈین

نہ مطابق استعمال است و نہ موافق قیاس ، مصدر فر  
 گذن باید کنیدن بروزن رسیدن باشد نہ کنیدن بروزن  
 خندیدن چه مضارع گذرن گذن بروزن رساست امر  
 کن پس باز و یاد آید آن علامت مصدر بر کن کنیدن بروزن  
 رسیدن بوجوهی آید چنانکه از اور و روی که امر است آید  
 و رسیدن فتذکره و لا تعلقظ و اگر اصرار بر صحت کنیدن است  
 باری از اشعار اهل زبان سنذی ما و از کنیدن و کندید  
 و کند و کند و کندند و کنی و کنان کابرش شعری ،  
 (غالب) نواد و باید آید اما قبل صیغہ ماضی اتی همین  
 کلیه دستورهای فرستادن مصدر فرستاد ماضی فرستد  
 مضارع فرست گون اندامها جو صیغہ ماضی که چو را کر یعنی  
 خواهد فرستاد کی خواهد فرست لکھنؤ فرستین مصدر  
 شہری تب فرست صیغہ ماضی ہے اور او سہی پہلی تہ اند  
 و غیرہ کنجایش پائی جو لوگ خواهد فرست و با فرست لکھنؤ  
 وہ زمرہ نبی آدم سی خارج ہیں اور قابل خطاب نہیں مگر  
 مولوی جی نے قستیل کی پیروی کی ہی کہ در تعلق غلط محام  
 لکھنؤ اسکی تصحیح کرتا ہے ستلانان از مرہای سبب خورد کم

غلط کہتا ہے اور ہدایت کرتا ہے کہ نان باہر باہی سیب خوردم  
کہہ انصاف کا طالب غالب

(احمد) حاشا کہ خواہم فرست فرضی باشد در اکثر نگارش  
عوام ہند و بنگالہ دیدہ ام چنانچہ بعضی از ان پیش فقیر موجود است  
و نان از مر باہی سیب خوردم بوجای نان باہر باہی سیب خوردم  
تیز فرضی نیست چنانچہ عبدالرحیم دمہری در فرسنگ و دبستان  
این غلط عوام را نشان دادہ و گفتہ کہ نادانان ترجمہ زبان سبند  
میکند

(غالب)  
اسی صفحہ میں مولوی صاحب آگہی دیتی ہیں کہ فرستادن کلمہ ضائع  
فرستد ہی نہ فرسید سدا لیکن اگر بر حمایت قافیہ تشریح لفظ ہم  
منتی یا شاعر نویسند فرسید لکہہ جای تو ایسی قباحت لازم نہیں ہے  
ان شمیدن بمعنی بوسیدن کمال باہری شنیدن کی دو معنی  
سنا اور سولگہنا جیسا کہ حافظ فرماتا ہے ہوی خوش تو ہر کہ زیاد  
صباشنید تو از یار آشنا خبر آشناسنید تو

(احمد) فقیر در نظار غلط عوام نوشتہ بودم چنانکہ  
شمیدن بمعنی بوسیدن بجای شنیدن و خواہم فرست بجای  
خواہم فرستاد و فرسید و فرسین بجای فرستد و فرست

غالب غلطی سمیدن تسلیم کرد و خواہم فرست را بہت دست  
 و پذیرفت و در باب فرید ایچین گفت در صفحہ (۴۱۵)  
 از مؤید برہان چند فقرہ بیخ آہنگ (کہ از بزرگ تالیفات  
 جناب غالب است) نشان دادہ بودم کہ در ان فرید  
 صحیح و فرسیدم و فرسید بقافیہ نویسم و نویسید واقع است بنا بر علیہ  
 جناب وی در رسالہ تبیح تیز ایچین تقریر خوش کردہ ہ  
 قولہ سلمنا یعنی فرسید مضارع نیست، غلط است قولہ  
 لیکن برعایت قافیہ آہ سبحان اللہ بر عایت قافہ  
 استعمال غلط عوام کہ بہت غلط العوام قبیح و غلط العام فصیح  
 سو سو م و نشانمند است نزد غالب چند ان قباحت ندارد  
 باری این را ہم سندا، دانشندان با انصاف خدا ہی را  
 بفرمائید کہ آیا این آن سخن پوری نیست کہ غالب خود شریک آئینہ سالہ  
 گفتہ ہ ظلم کی انواع میں از انجملہ ایک سخن پروری ہی کہ اسکو  
 بی ایمانی کہا چاہے یعنی کتمان حق اور اعلان باطل ہ نفسی  
 پس قوال آچنان و عمل ایچین، لاقولہ لاقولہ الابالہ  
 (غالب) اسی (۱۸) اور (۱۹) صفحہ میں جہان کنندان کو  
 غلط بتاتی ہیں ماند و خواند کو بروزن چاند غلط بتاتی ہیں اور مند کو



بر وزن تند صحیح فرمائی میں پس اس سے لازم آتا ہے کہ ماندن و  
 خواندن بھی الف بر وزن گندن ہو جو ہندی میں اسم زرنش ہے  
 لاجول لاقوة الابانہ خواندن مع الواو معدولہ والفت اور ماندن مع  
 الالف اور خواند مع الواو اور الف اور ماندن مع الالف مولوی مجی کے  
 مثال کے مطابق بر وزن یہاں صحیح ہی لیکن اہل ایران الف کو  
 سلا دیتی ہیں اور یہ لہجہ ہی نہ قاعہ شاعر اور نثری کو تتبع قواعد کا چاہا  
 لہجہ کی تقلید بیروپیوں اور یہاں دونوں کا کام ہے سوال رائد و  
 ماند و حاصل بوزن چاند صحیح رند و مند لہجہ ہی اصل میں بوزن تند و کند  
 نہیں جواب رائد و ماند بر وزن چاند صحیح بر وزن تند و کند لہجہ ہے  
 محمد المدعو بہ مصطفیٰ

الطواف حسین پانے محمد سعاد تعلیمی مدرس گورنمنٹ اسکول دہلی

الراقم الاشم محمد الملقب بعنبار الدین

تند

(احمد) لہجہ بمعنی زبان و لغت و وضع لفظ است کذا فی  
 گویند لفظ سخن بغض خا و فتح آنت بنا بر اختلاف لہجہ وجود و خورد  
 ہر یکے بفتح خاست و ضمہ آن لہجہ متاخرین و ناورد و نبرد ہر دو  
 لہجہ است و چنان و چین و چومان و چین لہجہ است و کردار و کردگار

بفتح و کوه نیز لجه است و چراغ بلغم فرس با لکسر و با فتح هر دو طور  
 مستعمل و چرا با لکسر است و با فتح روزه و عاقیان خان و محسب  
 اینست که مقلد و متبع هر زبان را موافق استعمال و لجه مذکور اهل  
 آن زبان تلفظ آرد و مستعمل دارد عربی را مطابق سبب و فارسی  
 را موافق فرس نه غیره و لغت و قواعد صرف و نحو از برای تسلیم  
 همین استعمالات و لهجات مرتب و منضبط شده پس ازین  
 نما هر شده که نشی و شاعر را تقلید و متبع لجه اهل زبان از واجبات است  
 اکنون دانستی است که این دو آیین در ستاخرین فرس خیل  
 شیوع دارد یکی تبدیل الفیکه پیش از نون غنة واقع باشد بود  
 چنانکه شاعری گوید **س** هر که مدح شاه خواند از دهنون **س** از دهنون  
 بدی شک آید برون **س** و همان و همون و یکسان و یکسون نیز ازین  
 قبیل است دوم حذف دهه که قبل نون غنة بود الف باشد  
 همچو این بروزن من بمعنی آن که انی اللغه و همین **س** در این  
 نیز ازین قبیل است که پیرایان در واسق و عذار و مشنوی شهر لیس  
 بسیار جا آید یا و او همچو آن بروزن کن محفف او ن که سبدل این  
 و ازین مرکب است **س** انجا و انکه و آنچه و ازین قبیل است چنان و سخن  
 محفف چنان و چنین خواهی پامی **س** تهمانی همچو شوکلن بمعنی **س**

و گن و گین کی است و همچو انبار با کلمه معنی این بار که انی اللغت  
 و گویند من انکار نمیکنم و هم انکار نمیکنم قوله مند و خند کو  
 صحیح فرماتد من در سوید برهان مند بدون الف و خند بدون واو  
 و الف هرگز مرقوم نیست که مدعی اظهار آن کرده ماند و خواند بروزن  
 که گفته شد غرض از ان اتحاد در تلفظ است نه در کتابت چه اتحاد  
 در سوزنه مطلوب است راجع به تلفظ و تکلم است من حیث تعاقب  
 حرکات و سکونات نه راجع به کتابت در رسم الخط چنانکه جناب  
 غالب فرموده بر ظاهر است که از — دشخوار بروزن هشیار  
 لازم نیاید که دشخواری و او است و از — خواند بروزن ماند  
 لازم نیاید که خواند بی واو بود همچنین از — خواند و ماند بروزن  
 لازم نیاید که آنها بی واو و الف باشد و ر قواعد خواند و ماند بروزن  
 چنانکه باظهار نون نیست قانون متقدمین آن بوده است که هر نون  
 ساکن که بعد از ده واقع باشد آن را با خفا خوانند و نون غنه  
 نماند همچو بانگ بروزن بانگ و قاعده متاخرین اینکه هر نون ساکن  
 که بعد از ده واقع بود در آن برای تخفیف حذف مده کنند پس  
 آن نون نون غنه نماند ظاهراً چنانکه بانگ را بروزن گنگ  
 خوانند و همچو تو انگر نون ما قبل مفتوح پس خواند و ماند بروزن

به وزن دانت بافتن و بافتن بود است به چهره نشان بر وزن  
 مند باشد صاحب بهار مجسم نوشته که تلفظ لفظ آن بدو معروف  
 مطابق روز مره عواقبان حال نیز درست است اعمروا کلمه استعمال  
 کنند یا در مرکبات چون گلابنگ و نشاند و مانند بنون غنه انتصهی  
 بلطف و تیر نوشته اند که حذف مده در ماند و مانند آن بهیچ معنی است  
 انتصهی و یکویم در ماند و مانند آن از اگر لغت را بقدر حذف نماید  
 مانند بنون اقبیل استوح بود وزن بند خواست را اگر آن را  
 بود و در آن گشتند چنانکه معاصیر بهار بچشم گفته و نگاه حذف و در  
 خوانند مانند وزن تندی و همین کلمه است و دیگر لفظ است  
 او فواید احمدی به بحث آن در تمام است صلیبیه در کتب لغت  
 اگر و ال علقیق گفته باشد باز آن را فلقند و باقی  
 سواد الوهب فی الدارین منقر حدیث صلیبیه را خوانده باشد  
 عنان نفس کشش که بگیرد بگردان شش صیت از بیات  
 نسازی لرزنیکی دست کوتاه ز نام نیک می خواند و باقی  
 راضی شستری چون سپهر پیچیده در دافقه علامه شریانی  
 است به چون زجا جنبید دندان چاره او کند آن است چو جسم  
 زلالی در رشتنوی نسی به بیخانه گفته اشکم از نام او چو غم

روی خود سرخ از پیا پیا کند ، و اله هر وی با رباعی +  
 مرد آنکه بزیر چرخ پر شو ، در رنگ  
 از ترک و ز تجرید کله سازد و رنگ  
 از کس نپذیرد که برابر باشد  
 منت چه بخوار و چه مستوح و چه دانک  
**سیح کاشی حیات**  
 با آن سخن بان شکر بر من ده بانگ  
 این شیرازی و بشنوی هر حال کن  
 کز بهر چه بسیار است کس تر لنگ  
 صفت بخت تو قوتین و ذوقین گفته شعر خورد شد از خانه انجام جسم  
 مرد و شد این طاعت انجام جسم شاعر نقطه در آن ایره آنجا نبود  
 هیچ نه از نادانان آنجا نبود با همه کس خلق وی انسان بود  
 بسته از آن جات کی انسان بود ، خواند و نامد و ناز چای با نبات  
 ده اظهار زان را باز دو مستعل بچکی از ستمه میں دستا فرین ز من است  
 و این گونه تا بقا شخص اعوام همه درنگال است ، و این گونه الف اوله در آن  
 بعد از مدلول با اظهار خوانده شور در زبان فارسی نیست و مخصوص من است  
**(عالم عیب الیکبرف اور صفحہ ۲۰) میں چشم عیب ساز**  
 الیکبرف خدا بود ، علی خدا کے چشم کی شغنت عیب بین  
 یا عیب ساز آنکه کا کام عیب کا دیکھنا ہے یا عیب کا بنانا  
 جواب کا غالب غالب ، سوال چشم کی صفت عیب  
 صبح یا عیب ساز جواب عیب ساز غلط محض

علم در شغنت عیب بین  
 ساری ساری ساری

اور جو آنکہ کو عیب ساز کہی وہ احق بلکہ اندھا مارا تم محمد المدعو بصری صطفی نعم اللہ بالسنی  
 سب جواب محیب کی صحیح بین  
 سب اب دون مجیبوں کی باصواب بین  
 الطاحین پائی غفی اللہ تعالیٰ عنہ  
 محمد سعاد علی بدر گورنمنٹ اسکول اہلی  
 اس عجبین ہم ہی نواب محمد مصطفیٰ خالص صاحب کے ہمزبان اور ہمدستان ہیں  
 الراقم الاثم محمد الملقب بفضیال الدین

لے لے لے لے  
 لے لے لے لے  
 لے لے لے لے

(۱) درہم صفحہ از نوید برہان دیدہ عیب ساز در عبارتی  
 کہ واقع است، آن عبارت از احمدیت از زبان آغا محمد حسین تبریزی است  
 اور در بیجاچ فرنگ خود شن میفرماید: استند عا از اہل تمیز و انصاف استند  
 کہ چون بلفظی از الفاظ یا معنی از معانی لقیضہ و استال آنہا بر خورد  
 زبان اعتراض را بکام خاموشی و دیدہ عیب ساز استند پرده پوشی بکشند چه  
 فقیر جامع لغات و تابع ارباب لغت است نہ واضع انتہی  
 و بلغائیک دانند کہ در دیدہ عیب ساز معنی است کہ در دید  
 عیب بین نیست ظاہر است کہ دیدہ ساز معنی چشمے باشد  
 کہ چپیدہ کہ نیک است و عیبی ندارد آن را بسبب انکار و بی اعتقاد  
 بدرجہ چیر معیوب آرد و بد بیند چنانکہ سعدی رح فرماید  
 کسی بد دیدہ انکار گر بنگاہ کند نشان صورت یوسف دہد بناخونی  
 پس عیب ساختن نیز از صفات چشمے باشد مراد حکیم تبریزی آنست

کہ چون من درین فرہنگ چینی از پیش خودم نیادیم و لغتی وضع نمیکنم  
 و ہبہ از کتابہای ارباب لغت کہ می آرم غالباً معانی و الفاظ صحیح  
 و درست خواهد بود و نادر است تمامیا مگر در دیدہ عیب ساز بنا بر آن  
 گفت کہ چون بلفظی از الفاظ لغتی از معانی الخ و جناب معترض  
 کہ این استدعای اورا با اجابت مقرون نگردد دید آنچه دید و معنی و  
 مراد از دیدہ عیب ساز کہ بیان کردہ شد از جوابہا سے اعتراض  
 نیک واضح گردید (غالب)

مؤید کے (۱۲) صفحہ میں مولوی جی لکھتی ہیں کہ صاحب فرہنگ  
 سامانی اور خان آرزو ہیں جنہوں کا تفصیل آجین میں اور عمومات و مال کو  
 لکھتی ہیں یہ نتیجہ اس شکل کا ہے کہ لکھتی ہیں کہ یہ اعتراض ان دو  
 شخصوں کا ہے غالب ساری ہی اس اعتراض کا سبب ان اللہ  
 مضمون کا ہے کہ یہ سنا تھا سرقہ اعتراض نہ سنا تھا اتفاق رائے  
 نام سرقہ رکھنا لکھتی بڑی نا انصافی ہے جامع برہان کی رائی کا  
 اور فرہنگ نویسنوں کی رائی سے متفق ہونا استاد اور میری رائی کا  
 سامانی اور آرزو کی رائی سے اتفاق مجہر باعث الزام سرقہ x  
 مؤید کی پانچویں صفحہ میں ایک فقرہ لکھتی ہیں، غم گنہار پارسی  
 زبان خورد ہ اور ہبہ فقرہ درفش کا ویانی کا ہے مندرجہ

صفحہ (۳۶) مگر اس طرح ہے، غم تباہی آمین گفتار  
 پارسی خورد، مولوی نے بی معنی کر کے لکھ بھلا غم گفتار پارسی  
 زبان خورد کی کیا معنی غم بہتر تب ہوتا ہی ہلاک پر فوت پر  
 گفتار کا غم کیا اور پھر گفتار بھی اور زبان ہی یہاں مولوی کی فارسی کا  
 اور سخن رانی کی ٹہنک نکل گئے اہل عقل و انصاف سے یہ  
 سوال ہے کہ اتفاق رائے اگر سرقہ تہ تو چاہی سراسر فقرہ بی تعبیر لفظ لکھنا  
 اور چکاپن اور ادب ٹہای گیرین ہو، سوال فرہنگ نویس حال کی رائے  
 اگر فرہنگ نویس ماضی کی رائے سے مطابق ہو تو ہی بحسب اتفاق خواہ  
 از روی مشاہدہ یہ سرقہ ہی یا اتفاق ہی جواب یہ تطابق ہی سرقہ ہی  
 محمد المدعو بہ مصطفیٰ

الطاف حسین یاقینی پتے محمد سعادت علی مدرس گورنمنٹ اسکول دہلی

الراقم الاثم محمد الملقب بضیاء الدین

(احمد) مضمون اعتراض سامانی اگر بعد از مشاہدہ بیاد غما  
 بودہ است بدون ذکر معترض اول آن را ثبت نمودن و از آن خود  
 کردن ہر آئینہ سرقہ بود و الا فلا الاعتذر عدم حفظ در آن فقرہ ضہما کہ طابع  
 بزبان قاطع نجاشیہ کتاب طبع کردہ اند و غالب انہما در قاطع بر



درفش کاویانی و نیز درین تبیح تیز برون ذکر معترض اول نوشته است  
و گرفتار از آن خودش کرده هرگز و هر آینه مقبول منصفان نخواهد

و بی شبهه تشریح ثبوت خواهد رسید، و خدمت غالب

در بیان لفظ و جاس تقاطع برهان و درفش کاویانی و درین نه لفظ استخ  
و انجملک و جوگه و چکی و چگری و ز آوش و سدا و گوار و گام بدرفش کاویا

ذکر حاشیه ابالی تسبیح که هفت اہل علم بوده اند کرده و در ہمہ خبر دیاس  
اتفاق رای آنان بارای خودش و انموده آئی منصفان خدای را

انصاف در صفحہ پنجم از مؤید برهان — غم تباهی گرفتار فارسی  
خورد، با لفظ تباهی و بی لفظ زبان موجود و مطبوع است نه — عنم

گفتار پارسی زبان خورد — و مشاہدہ شاہد در صفحہ (۳۶) از  
درفش کاویانی این فقرہ نیست و فقیر را هنگام نگارش این مقام مجدداً

لا يزال کہ فقرہ غالب کہ در درفش کاویانی نشان میدہد برگزیدہ نبوده است  
پس حضرت حسبہ شد برہر دو صفحہ نشان دادہ از مؤید برهان و درفش کاویا

نظر ہے، (غالب)

سرقہ فقرہ بی تبدل لفظ لیسان سرقہ مضمون بہ تغیر الفاظ  
سنی فقیر نے درفش کاویانی کے (۱۲) صفحہ میں عبارت لکھی ہے

آری دبیران پارس را قاعدہ چنان بود کہ برسد ال اجد نقطہ

درفش کاویانی و نیز درین تبیح تیز برون ذکر معترض اول نوشته است

نہادندی چون درین اندیشہ وجود الہی لفظ از میان میرفت و ہمہ  
 ذال منقوط میماند اکابر عربی قاعدہ تدریجاً دادہ اند و تفرقہ ذال و ذال  
 بران قاعدہ اساس نہادند و منصفین ملاحظہ کریں کہ مولوی عربی  
 خوان اور فارسے دان موید کے (۴۴) صفحہ میں یہ عبارت  
 یوں لکھتا ہے: بخاطر فاتر خبیر میرسد کہ چون در زمان قدیم  
 و عہد باستان بر ذال لفظ می نہادہ اند متاخرین کہ ازین قاعدہ آگاہ  
 آن را خیال ذال منقوط کردہ اند، حضرات کو میں اس امر خاص بہت  
 تکلیف دوں گا اور داد طلبی میں اصرار و ابرام کروں گا فرہنگہای مشہور  
 کوئے مجھ کو یہی مطلب دکھا دے تو میں گنہگار ورنہ مولوی اوٹھائی گمراہ  
 پیراز مجھ سے شت بہر فرم مولانا داوانا حضرت مولوی عبدالصمد  
 علیہ الرحمہ نے کہا: دوسرا کوئے اسکو نہیں جانتا تھا ایسی نئے  
 بات کو چرانا اور اپنا قول بنا چوری اور سرزوری غیرہ رائے اور  
 جیانی ہے یا نہیں؟ مصرع: اسی اہل عقل کوئے تو بولو خدا لگی؟  
 جواب کا باب اہم طالب غالب،

(احمد) این عبارت ہر آئینہ و ہرگز عمارت احمدیست

از دیگر ائمہ فن نقل کردہ شد در اول نام صاحب عبارت و در آخر لفظ  
 تم افاضتہ و کذا فی الرشید مذکور بہ این اسلوب است: صاحب

جهانگویی شیرازی چنین افاده کرده بود که آدیش با دال کسور و  
 یای معروف آتش باشد چون علمای فارس تجویز تبدیل  
 هر یک از مسیت و چهارگانه حروف بحر و دیگر جائز داشته اند  
 در بعضی لغات از مواقع تالی آتش با دال بدل کرده آدیش  
 گفته اند و آنکه آتش بفتح تا اشتها دارد و غلط است چه در اصل  
 این لغت بکسر تا موضوع است بنا بر این بعد از دال یای تحتانی  
 در آو ذننا دلالت بر کسره ما قبل کند و آدیش خوانده آید اگر چه  
 بموجب قاعده که در تفرقه میان حرف دال و ذال سبق ذکر  
 یافته می باید که این لغت با دال منقوطه باشد اما این قاعده درین لغت و  
 منظور میباشتم که این دال اصلی می بود حال آنکه اصلی نیست بلکه بدل  
 از تالی نوقانی است و وجه آنکه صاحب فرسنگان این لغت را  
 بدال منقوطه تصحیح نموده اند بخاطر فائز مسود این اوراق چنین میرسد  
 که چون در زمان قدیم و عهد باستان برز بردال نقطه می نهاده اند  
 متناخرین که ازین قاعده آگاه نیستند آن را خیال ذال منقوطه کرده اند  
 و العلم عند الله حکیم النوری **ه** اگر کند چوب آستان تو حکم  
 شجره چو بها شود آدیش **ه** تمم افاضه و بگذرانی الرشیدی **ه** عبارت  
 صاحب رشیدی اینکه وجه آنکه صاحب فرسنگان این لغت را یعنی آدیش را

بذال منقوطه تصحیح نموده اند آنست که در زمان قدیم برزبر ذال نقطه  
می نهادند ساخرین آنرا خیال ذال منقوطه کرده النوری سه گزنده چو  
آستان توان قهصی اکنون اهل تمیز و انصاف نه برای من از براس  
ابرام غالب از روی داد بفرمایند که اینجا سرقه چیست و گنهگار کیست  
و فرنگ جهانگیری و رشیدی از فرهنگهای پیشین است یا بعد از  
درفش کاویانی غالب هر که خواهد درین هر دو فرهنگ که برتالیف  
آنها را اندازد و صد سال گذشته است و متداول و کثیر الوجود است  
به بیند و بهر زبانهای ما سخن دانان از جواب این که عبارت غالب از  
الکاب عرب تا آخر هیچ افاده صریح نمیدارد و خدا یا عرب را با زبان  
فرس چه سروکار و عرب قواعد عجم چون قرار دهند اگر از تازیان  
قاعده فرس هست کدام است غالب نشان دهد قاعده تفرقه  
و ذال که محقق طوسی و شرف الدین علی نیروی و ابن سینا و غیر هم نوشته  
از اکابر عرب چنان گفته شود، غالب را سکوت چراست سطر سطر  
لفظ لفظ مویده برهان آید دیده و خوانده،

(غالب) در فرش کاویانی کی صفحی (۱۶) مین فقیر لکته است که آرا  
بمعنی آرایش کجاست و آرا دیده را کی گویند سخن آرا و بزم را بطن  
نمی تواند بود این خود کلام معترض خواهد بود که صیغه امر بی اقرار است

در اول افادہ معنی فاعلیت نمیکند موسیٰ ہے توید کی (۲۹) صفحہ میں  
 فرماتی ہیں کہ آرا بمعنی آرایش نزاری نے لکھا ہے اور یہ شعر سند  
 لاتی میں **س** نمی باید با افزودن اگر مشاطہ فطرت و جمالی را بنویسایے  
 بگاری کرد و آرائی و فقیر عرض کرتا ہے کہ میں تو گستاخی نہیں کر سکتا مگر  
 خدا سی زور نہیں چلتا کہ وہ فرماتا ہے لعنة الله على الكاذبين یہ جھوٹ ہی  
 نزاری فی آرا کو آرایش نہیں لکھا آرائی کو بمعنی آرایش لکھا ہی آرائے  
 میں مصدری تھانی آگئی پہ آرایش کی معنی کیوں نہ لئی جائیں یہ شعر اس  
 بات کی سند کہ بی تقدم اسم آخر میں یای مصدری لاتی میں مجرد آرا مصدر  
 کی بدولت بالصدر کی معنی کہاں دیتا ہی وہ سوز و گداز و آمنگ و غیرہ کے

**س**

واسطی خاص ہی پہر لیک و راستاد کا شعر لکھتی ہیں

روے بنما و بزم آرا و چون توئی آفتاب بزم آرا و غالب خستہ جگر  
 نیجی کہ یہ بیت تو میری سفید مطلب ہے پہلی مصرع میں معنی امر اور دوسری  
 بعد تقدم اسم معنی فاعل پہر مولوی جی فی کیوں لکھی بس اسی بہرہ سی پر  
 کہ میں مولوی اور مدرس ہوں آنکہ بند کر لی اور لکھنا شروع کیا ہی بر محل  
 دیکھنا نہ بی محل دیکھنا سند کی اشعار لکھ دئی،

(۱) **اسم** در لفظ بگاری و آرائی یای مجهول است قطع نظر ازین  
 کہ آرائی بقیہ جانی و رائی و امثال ان یای مجهول در اشعار دیگر ازین

قصیدہ واقع است دلیل عدم مصدریت تحسانی درین لفظ اینکہ یای مصدری غالباً در آخر صفات می آید چنانکہ درستی و مہربانی و بندگی و شرمندگی کہ در بحث پیدایش و زیبایش و گنجایش گذشت و آری بقول او خودش صفت نسبت امر است و قول او یہ شعر اسن تکیہ سندی کہ بی تقدم اسم ہی یای مصدری لاتی من لا لایق اعتباراً و قابل التفات نیست چہ غالب خودش در بحث پیدایش و زیبایش گفته است کہ زیبایش اور پیدایش و گنجایش کوزیبانی و پیدایے و گنجانی ہی کہہ سکتی من مرارایش و آسایش و کامہش و رخس کی آئے بی ترکیب شین کے جگہ یای حطی نہیں لاسکتے اور یہ مقدمہ دلایل کا

محتاج ہی نہ نظایر کا حاجت مند انتہی

و این سنائی آنت بہر حال جو این شعر کہ متنازع فیہ است براہین یای مصدری مدعی را باید سندی دیگر بیارد

(غالب) حضرت مولوی صفحہ (۵۸) میں اردو اور صمد کی معنی میں مجہسی اور مجہتی میں سوار و ندکی نی میں میر اور مولوی جی کا بیان ایک سے الفاظ میں تغیر بالمرادف ہو تو ہوسکتی صمد کی معنی جیب مولانا عبد الصمد قدس سرہ فی کہ وہ علم عربی کا فاضل مشہور تیار و ندکی وہ معنی شرح کنی کہ جس کا ترجمہ ہندی زبان میں ٹھوس کا لفظ ہوتا ہی اور بتایا

محمولہ کہ عین اس سے نہیں لفظ صدی کہ الگ اسم اسامی الہی میں سے ہی ان سے بہت  
 اسمی اقدس مقدس ایسی ہیں کہ عباد اللہ پر ہی انکا اطلاق ہو سکتا ہے جسے  
 عقی یعنی بی پر اکرم یعنی سخی یہاں اور نظائر کی گاہی کی حاجت نہیں قصہ  
 بعد ایک مدت کی جب میں لی آ رہا اور وہ لوی فضل حق مغفور سخی بعد ملاقات ربط ہوا  
 ایک روز بحسب اتفاق ہر دو کا ذکر درمیان آیا اور اسکی ذکر کی آنکھی تقریب  
 سخی صد اور روند کی اتحاد کی شرح چونکہ حضرت کو مذہب اسلام میں تعصب بہت تھا  
 ایسا کہ اسی فرط تعصب میں ان ہی اور زندگی لفظ کو برا بھلا کہہ کر فرمائی تھی صد اسم  
 صفت ہے سخی اسکی نہ چہرے زوی برون رود و نہ چہرے بدرون آید نہ زیادہ شود و  
 نہ کم گردد یہ چاروں فقرے اوس مرحوم کی زبان میں البتہ مجھ کو تو اب سمین کوی تردد با  
 نہ با باعتبار فارسی ہر فرد ایک زبان باعتبار عربیت دونوں فاضل  
 (اسد) در معنی نزدیکی زبان من و او کی نیست تقابیرا باعتبار این است  
 غالب در قاطع یہاں لفظ روند بمعنی بسیط قابل مرکب نوشتہ بود و اینجا لفظ  
 کہ روند کی وہ معنی کہ جسکا ترجمہ شوں کا لفظ ہوتا ہے باری منصفان بیان روند  
 صد در سوید یہاں دیدہ و اداری فرمایند۔ قولہ حضرت کو مذہب اسلام میں تعصب  
 بہت تھا ایسا کہ اسی فرط تعصب میں ان ہی، اقول التعصب ہو عدم قبول  
 عند ظہور الدلیل بنا علی میل الی جانب کما فی اللوچ و کتاب الاصلحاح و استغنا  
 دروین و عدم مدانت در ان ہرگز تعصب نامیدہ نشود پس مرحومی مولوی

محمد فضل حق حجتہ اللہ علیہ را اسلام تعصب کہ زصفات ذمید میباشد ہرگز نبوده است  
 بلکہ جان بختن ایشان بقضای حمت و نعت کہ از صفات حمیدہ است بودہ علیہ الرضوان <sup>النفقۃ</sup>  
 غالب <sup>ای سید و حمیدیا اسلافی</sup> سی نفسی از میرزا سمر و استاد کا بہ حضرتی لکھا اسکا وزن آری لونی پختا ہوں  
 جطایح حکم و اسطیح پر چون جاننا ہوں کہ کاپی نگاری کی شامت کے اور غلطی اس کے سب  
 ہو جائیگی لہذا میرزا صاحب کے استفادہ منداوری مصرع بہی اور مدرس صاحب اسکو  
 استا و فخری علیہ الرحمۃ کا تان میں + چشم مخالفان شامت تیرا سوال یہ مصرع وزن  
 شعری سے تیرا سوزوں + چشم مخالفان یا تیرا سوال یہ مصرع ہو تو  
 کچھ کہہ کر تیرا ہی اسکو وزن کا ممانہ

محمد سعید عروبہ مصطفیٰ ختم اللہ لہ بالحق

جواب مجیب کے صحیح ہیں      سب جواب دونوں مجیب کی با صواب ہیں  
 الطاف حسین یار پتے      محمد سعید غلطی مدرس کو نمٹا اسکول دہلی  
 اس سوال کی جواب میں میں ہی نواب محمد مصطفیٰ خان صاحب کا ہنر بان در ہدستان میں  
 الراشد لائیم محمد المنقب بفضیاء الدین عفی عنہ

(اسمد) وزن مصرع استا و مفضلین مفاعلن و فاعلان +  
 است بدین وزن تقطیعش لفرمایند و جو انہ ایجا شامت کاپی نگار نیست  
 شامت مصرع است کہ با سوزونی شتم شدہ و بزبانہا افتادہ در  
 سوید برہان این مصرع بسند لفظ آزدن از نسیم نو اور المصدا و منقول است



نسبت بکارنده سوزید برهان یعنی چه آخر در دلی تسخیر نوادر المصاحف در بوده باشد  
 اگر با در نباشد بسم الله ملاحظه فرمائید در این مصرع استاد فرستاده  
 با مصرع ثانی موجود است و برین طور چاپ شده است شعر  
 چشم مخالفان بیازن به تیر و محجوف ولی بزرازدی و وزن آن  
 مقفعلن مفاعلهن فاعلان و مقفعلن مفاعلهن فاعلان از بحر سربیع است  
 که اصل آن مقفعلن مقفعلن مفعولات و دو بار و عروض این شعر مطوی بود  
 و ضرب مطوی مکشوف آمده و حشو مخبون و صدر و ابتدا مطوی تقطیعش  
 چشم مخی مقفعلن لفاعلیا مفاعلهن ثن به تیر فاعلان و محجوف مقفعلن  
 ولی بزرازدی فاعلان و اما دلیل آن که این وزن سربیع است کلام  
 محقق طوسی در معیار الاشعار می باشد حیث قال و سربیع و  
 ب (یعنی وزن دوم) عروض همان (یعنی مطوی) موقوف  
 یا مکشوف و ضرب مطوی مکشوف انتهای اما دلیل آمدن  
 صدر و ابتدا مطوی و حشو مخبون آنکه ازین گفتار محقق طوسی و  
 اما پیارسی همه ارکان مطوی بکار دارند و بر سالم و مخبون شعر نیاید  
 الا آنچه عروضیان بتکلف گفته اند از جهت تشبیه بعر انتهای  
 ظاهر میشود که در کتب مطوی درین بحر سخن است و سالم و مخبون هم آمده  
 گویند بتکلف باشد و در میزان الاشعار آورده که زحاف آن (یعنی سربیع)

خن و طی و خنبل x و آمدن این سه با جواز سلاست مکافقت است انتهى  
 و حضرت ملا جاقدر سره السامی در رساله عروض خودش فرموده +  
 بحر سر یح مطوی موقوف + دل چکند سرو تماشای باغ +  
 تا تو ام از همه دارم فراغ + مستغفلن مستغفلن فاعلان دو بار + مطوی  
 مکسوف + رخ بنمای قمر خانگی + تا نکند عقل بدیوانگی +  
 مستغفلن مستغفلن فاعلن دو بار + مقطوع + بسم الله الرحمن الرحیم +  
 هست کلید در گنج حکیم + مفعولن مفعولن فاعلان + مستغفلن مستغفلن  
 فاعلان + احسبم + گر بکشی و نکشی مارا + نیست غم او سر  
 یارا + مستغفلن مستغفلن فعلن دو بار + مخبون مطوی مکسوف +  
 نگار من بکار من درنگر + زجرم پیشار من درگذر + مفاعلهن مفاعلهن  
 فاعلهن دو بار + مخبون مطوی مکسوف یعنی عروض و ضرب +  
 از عشق تو من در جهان سرم + خون شد ازین در دهنان  
 جگر من + مستغفلن مستغفلن فعلن دو بار + تم کلامه ازین بیان و امثله  
 معلوم شد که درین بحر کن صدر مطوی و سالم و رکن چشم مطوی  
 و نیز مخبون آمن +

از اعتراض در وزن این شعر استاد معلوم می شود که جناب غالب  
 در علم عروض که در فن شاعری از ضروریات است بهارت تمام دارد

**(غالب)** مولوی احمد علی صاحب نے اپنے ساتھی اوازہ اور تلمیذ  
 دار اور آوند اور آہنگ کی بیان میں سیاہی میں باری ظرافت و تزیین  
 آوندی نہیں مانا اور دکنی کے تو لگو اس میں تین جہوت جانا  
 الحمد للہ اور سبب بعض ایسا ہی کچھ معلوم ہوتا ہے یہ تو میں سہی نہیں کہتا  
 کہ جامع برہان مجموع لغات کی تھی غلط لکھتا ہے البتہ چونکہ وہ کتب سے  
 نقل کرتا ہی ہے معنی غلط کیونکر ہو سکے گا مگر یہاں ایک امر ہی خاص و ایک  
 امر سے عام ہے امر خاص عبارت ہی عامیانه ترکیب ٹکسال باہر  
 اس میں مختص ہی وہ لغت برہان امر عام غلطی قیاس کی کہ اس میں  
 سبب آہنگ نہیں بنتا میں خصوصاً جامع برہان کا قیاس تو ایسا  
 بہونہ اور دروازہ سب ہی کہ اس کی حامی توجیہات بارہ ڈھونڈ لائیں  
 مگر اس کی قباحت کو مٹا نہیں سکتی سینہ زوری کرتی ہیں اسکا حاصل  
 یہ ہوتا ہے کہ اکثر و اغلب اونکی تقریر بطور سوال دیگر جواب دیگر ہوتی ہے  
 عیاد اناشد اگر میں صاحب سوید برہان کی ہر بیان کا نتیجہ تیر میں ذکر کرتا تو  
 ساری تلوار رنگ میں چھپ جاتا اور سیاہ تاب بجاتی از انجملہ میں نے  
 درفش کا دیانی کی (۱۰) صفحہ میں تحت تنبیہ دربارہ لغت آہنگ جو کچھ  
 لکھا ہے خلاصہ اسکا یہاں لکھتا ہوں ہے آہنگ رامضی کشید ن  
 قر داد بر عایت توضیح لفظ (یعنی کشید) بران افزو دو سپس دو

فصل دیگر آہنگیدن آورد و گفت مصدر آہنگ است کہ بمعنی کشیدن  
 باشد ، بعد نقل عبارت برہان معنی لکھا ہے کہ قاعدہ دانان حسب  
 چون قاعدہ استخراج صیغہ ماضی برافگندن نون مصدر است برآینہ  
 ماضی آہنگید خواهد بود نہ آہنگ مولوی جہانگیر لکھنوی نے مؤید برہان  
 (۸۳) اور (۸۴) صفحہ کو سیاہی سی لیب دیا ہی بارہ صفحہ  
 آہنگ کے لکھی اور ہر معنی کی سند ایک شعر ، مثال او سکی یہ کہ ایک  
 گندھی عطر فروش محفل میں آیا اور تنکو نیر روی لپیٹ کر ہر ایک تنکی کے  
 روی کو ایک شیشی میں بیگو یا اور اہل محفل کو سنگا یا یہ گلاب کا ہی  
 اور یہ سہاگ کا ہی اور یہ موتیا کا ہے اسیرح مولوی کہتا ہے  
 کہ یہ شعر فلان کا اور یہ شعر فلان کا ہے اس سے یہ معلوم ہوا کہ مولوی  
 نے سب فرہنگوں کو دیکھ کر جس بارہ شعر نقل کی ہیں یہ تو سب کچھ  
 ہو لیکن سب سے اس فقری کا جواب کہاں ہے کہ ہر آئینہ ماضی آہنگید  
 خواهد بود نہ آہنگ سوال کا جواب نہیں اور خرافات ہزار در ہزار  
 جواب کا طالب شائبہ ،

(احمد) قول باری ظرف شراب آہ ازین حسین جاہا را بآئینہ  
 و انصاف معلوم میتوانند کہ احمد در نگارشش مؤید برہان اعلان حق  
 پیش نظر داشتہ است یا کتمان حق و قولہ بہ تو بمن نہیں کہنا الخ

درین رسالہ بعد از مشاہدہ جوابہای نخستین سفر مایدورنہ از قاطع برہان  
 و درفش کاویانی معلوم میشود کہ برہان قاطع سرتاسر غلط است و قولہ  
 خصوصاً جامع برہان الخ در برہان قاطع کم جا بود کہ جامع آن قیاس  
 خودش را در آن بکار برده باشد ہمہ مستنبط از کتب دیگر ارباب  
 لغت است و کلام ارباب لغت چہ از برہان و چہ از دیگران بیشتر معقول  
 آری بمقتضای بشریت در بعض جا بسبب تحریف و تصحیف نامتضمن  
 چیزی تعبیر و تبدل واقع و قولہ عیاذاً باللہ الخ ہر قدر کہ درین رسالہ برد  
 موید برہان نوشتہ است و جواب آن شنیدہ و اشمندان ازین پی توانند برد کہ اگر  
 بر ہمہ بیان موید برہان سخن کردی رسالہ او چہ صورت گرفتہ و چہاں شین  
**قولہ** میہ تو سب کچہ ہو الیکن سیری اس فقری کا جواب الخ در موید  
 موجود است (و ماضی کشیدن یعنی کشید) اگر جامع است البتہ خطا  
 کردہ است کہ کشندہ را کشیدہ بیامی تختیہ خواندہ از حق نتوان گذشت  
 صیغہ امر کہ همان آہنگ است بمقتضای مقام افادہ مصدر  
 و اسم فاعل و اسم مفعول دہنہ معنی ماضی انقضی پس سوال  
 کا جواب نہیں ہے یعنی چہ ،

**غالب** (مولوی برہان پرست فارسی مدان صفحہ (۱۰۱) میں  
 موید برہان کے فازہ و ضیازہ کی بحث میں لکھتا ہے ظن غالب آنکہ

غالب عربی مدان را غیث گمراہ کردہ باشد عیاذ باللہ اگر غالب جامع  
 غیث اللغات کو آدمی جانتا ہو تو وہ خود آدمی نہیں ایکبار علم شی بہ اچھل  
 رعایت کر کی اوس کتاب کو سر اسر دیکھ لیا جب دیکھا کہ جا بجا قلیل کے  
 کلام کا حوالہ دیتا ہی اور ماخذ اوس کا فن لغت میں جا کر شربت و زہر لفظ  
 ہی کتاب پر اور مولف پر لعنت بھیجی مدرسین تم اتنا نہ سمجھی کہ جو میان نجوم کو  
 نمائنگا وہ میاں غیث الدین کو کیا جانے گا جب راسپور جانیکا اتفاق ہوا  
 اور وہ ان کی صلح ہوا کان عالی تنہا اور روسای نامہ سے ملاقات میں اور صحیحین میں تو  
 اس شخص کا حال یہ معلوم ہوا کہ ایک کتب دار تہانہ رئیس گاروشناس نہ اکابر شہر کا  
 ایک گنام ملاکتب دار چند صاحبہ در لڑکے اوسکی کتب میں بیعتی تھی انہوں نے  
 صرف زر میں کو وہی مثل بندر کی کہ حسنی بخاری تقلید کی تھی ایک فرنگ لکھنے پہ چوٹے  
 (احمد) این از غالب ہر فرد پرست ہے وان گرفتہ کہ تقلید صاحب  
 غیث نیست اتفاق رای خود ہست باری جواب آن خطا کہ با صاحب غیث در ان  
 شرکت است کجا، و ازان سکوت چرا،

(غالب) راقم ہوئے برہان صفحہ (۶۷) میں لفظ پاجاہ کو اوسی معنی پر کہ  
 دکھنی نے تہراتی میں از روی فرط رغبت فرائی لیکر استعمال کرتا ہے اور غیث  
 نہیں کہ کیا یک رہا ہوں کہ پاخانہ بیغنی نیست و پاخانہ و پاجاہ ہر دو بیک معنی نیست  
 ہم کہتی ہیں کہ دونو متحد المعنی ہیں وہ پانوکا گہر یہ پانوکا جگہ قدم جای وقت نہ

دوونون اودن دونون کی مزدون سنی ایک اور اسم چار پہلا پاچاہ میں سولوی  
 ہای نسبت لاکرا اسم مستراح قرار دینے میں خانہ میں تو ہای مخفی اصلی ہی خیر خانہ  
 کا لفظ سنی پوری کر دیکھا مگر یہ خیال رہی کہ پاچاہ میں ہای ہوز نسبتی نہیں  
 ہای زایدہ ہے جیسی یوس و بوس تشکیرو تشکیروہ بلکہ عربی لغات میں بھی  
 موج و موج یا جسی سبز کی آگی ہای ہوز نہ پا کر سبزہ ایک اسم قرار دیا ہی اوسیطرح  
 پاچاہ کی آگی ہای ہوز لاکرا اسم بنا دیا دراصل نہ پاخانہ پالو کا کہ نہ پاچاہ پالو کی جگہ  
 پای اوپاز بان فارسی میں اودن اور رزل چہ کو کہتی میں جیسی کناس کو پا کار چو کہ  
 یہ گہرا درجہ ذلیل ہے اسکو پاخانہ اوپاچاہ کہا ہوا کہ پاچاہ اگر مجازاً بطریق  
 تسمیۃ الحال بالعمل یا تسمیۃ الطرف بالمطوف کہو تو مضائقہ نہیں دیکھو اردو  
 میں بھی تو یہی روزمرہ ہی کہ آج ہکو پاخانہ کہلک نہیں آیا آج ہکو خلاف معمول پاخانہ  
 دو تین بار آیا ہوا کی دفع ہولی کو پاخانہ کا نہ آنا کہتی میں اسی طرح فارسی میں ہوا  
 کہ اگر پاچاہ کہو تو کہو

اس جاہی نسبت  
 المطوف بالظرف

احمد قولہ جاہی میں سولوی جی ہای نسبت لاکرا اسم مستراح قرار دینے میں  
 اقول بابا ہی نسبت اسم مستراح قرار نہیں ہم آج نہ و قدم خانہ و قدم جاہی و  
 خلا جاہی اسم مستراح است و پاچاہی مثل قدم جاہی اما پاچاہ بہ ہای مخفی  
 نسبت کہ معنی ہوا است سند آن از عبارت ترجمہ و تاثیر در سواد بر ہاں  
 مرقوم شد و پاچاہ یہاں معنی مستراح کہ غالب مدعی آنت سند آن

از کلام اول زبان برود و از دیاد های ضمنی الکیاسی بودی باید که بمعنی قد مجای و خلاصا  
 قدم جایه و خلاصا به نیز آمدی قوله بر از کو پا جایه اگر مجازا بطریق تسبیح المحال اصل  
 یا تسبیح الطرف بالمعروف که تو مضایقه همین  $\frac{1}{4}$  اقوال شوق دوم از ترمذی  
 بر برابر صادق نمی آید چه مستراح طرف و محل است و بر از حال و معظوف و  
 و شوق اول کلام آنکه معنی حقیقی اگر درست نشیند اعتبار معنی مجازی ضرورت ندان  
 (عالمی) مدرس صاحب کامیبه قاعده که سوال کا جواب نه دین اور  
 خارج از بحث و قدر ذکر لکھی جائین ایسا استوار ہی کہ کسی چوئی نہیں چنانچه  
 صفحہ (۱۶۸) اور صفحہ (۱۶۹) میں پازاج کی بحث میں حضرت نبی کیسی  
 کیے کنوین جہاں کی ہیں پازاج کو حیم سی ہی جائز کہتی ہیں میں کہتا ہوں کہ یہ نہیں  
 ہو سکتا زچیم سے نقطہ پازاج حیم سے نقطہ ہی جو اسکو حیم بعد سی کہی وہ غلط گو  
 اور اسکا قول مردود،

(حسد) سخن در قاطع برہان گفته کہ ہی ہی پازاج دایہ شیر دہندہ را  
 گھاگویند پازاج زنی را گویند کہ خدمت زنان بار دار کند و پچاز شکم برود آورد  
 و در عربی آنرا قابله در ہندی دانی و موجب در سوید برہان نو سنہ کہ در شرفنا  
 مستندہ غالب مرقوم است پازاج دایہ ناف کہ تعہد زچ کند و قبل با حیم فار  
 و سوید حیم تازی این بیت است منہو شیرازی  
 بنا ز ما در ایام طفلت نخت ترا بزرگ میکنند اندر کنار چون پازاج



انتهی و کذا فی موید الفضلا و بار الا فاضل + و سروری کاشانی میفرماید  
 پازاج برای مجهد جیم تازی بوزن تاراج دایه باشد مثلش منصور شیرازی  
 گوید **س** بناز ما در ایام الخ و در فرنگ بمعنی قابله آورده که مام ناف  
 و اما چه نیز گویند و باین بیت سوزنی متمسک شده **س**

گفته من حلال زاده بطبع نبود هر خشوک را پازاج  
 و در دهه که منصور شیرازی سهو کرده که بمعنی دایه نظم کرده + اما سناط این  
 بی بصناعت مبرسد که چون زاج زن زانیده باشد پازاج یعنی زنی  
 که خدمت او اند پس دایه را نیز پازاج توان گفت چه او نیز تعهد زن زانیده  
 میکند تم کلام سروری و در رشیدی نیز گفته حتی آنست که پازاج بحیم  
 تازی همپای گفته بازن نوزای اعم از آنکه مرصع باشد یا قابله پس تحطیه  
 جهانگیری **س** است انتهای و خان آرزو در سراج از قوسی ایرانی و غیر  
 هر دو ضمنی نقل کرده و گفته که تحطیه بمعنی شیرده خطاست تم کلامه پس تحطیه  
 غالب هم بمعنی شیرده خطا باشد — تمام شد اینجا نقل موید برهان  
 — ای اهل تمیز و انصاف خدا در میان معترض و مجیب نگاهی و مصداق  
 این مقوله — کیسی کیسی کنوین چنانکی همین — کیست جواب سوال داده شد  
 یا خیر و کلام خارج از مبحث کرده شد یا نه از نشاندی و منصور شیرازی و سروری  
 کاشانی و قوسی ایرانی و غیر هم که پازاج را بقافیه تاراج و مانند آن بحیم ابجد آورده

صا دق اند یا معترض و از روی این فتوی کہ ہندوستانی اہل زبان کی برخاستہ  
 لکھن توجہ ہوئی، مخالفت ابن اہل زبان گفتار غالب ہندی مقبول است  
 یا مردود، و از نیکہ معترض درین رسالہ ہمین از جیم لفظ پازاج سخن را زد و از معنی  
 آن لفظ حرفی نزد معلوم میشود کہ آن انکار معنی مرصعہ کہ اورا در قاطع برہان  
 بود بعد از مطابقتہ مؤید برہان نمازد و محاکمہ سرورئی کاشانی را تسلیم نمود کاش  
 لفظ اورا ہم مثل معنی صحیح داشتی و جیم ابجد را درست پنداشتی،

(غالب) البطل ضرورت میں عفو کو بر وزن رفو لکھا ہے اور یہ  
 مصرع شیخ سعدی سنڈ لایا ہی مصرع عفو کو دم از وی عملہای زشت  
 میں جانتا ہوں اس تصرف کو اور ماننا ہوں مگر سرشتیا ہوں کہ یہ مصرع یوں سے  
 مصرع زوی عفو کو دم عملہای زشت + باقی اور قصاید میں اور منو یونین  
 قدما کی عفو بر وزن رفو آتا ہے سکون و حرکت و تخفیف و زیادتی کا باہم گردان  
 محض برای ضرورت وزن شعر ہے تشریح او سطر ح لکھنا اور او سکوبجای خود  
 ایک لغت مستقل جانتا ہوں ہی اور یہ سب زیادہ جامع برہان قاطع کا ٹینگ  
 (احمد) در قاطع برہان از عفو بر وزن رفو انکار بود و آن مصرع  
 شیخ بدین طور است ع زوی عفو کو دم عملہای زشت + بر این اصرار +  
 لہذا چون در مؤید برہان عفو بر وزن رفو از دیگر اشعار اساتذہ ثابت کردہ شد  
 اینک چنین سگوید کہ میں جانتا ہوں اس تصرف کو اور ماننا ہوں مگر سرشتیا ہوں

کہ یہ مصرع یوں ہے ع زوی عفو کردم آہ الحمد شد کہ انکار باقرار مبدل  
 شدہ اما انشوس کہ اصرار همان برقرار چیت کہ در دیگر اشارت تقدیر  
 و متاخرین عفو بردن رفوعایز باشد و درین شعر خاصہ نارد اما مقررین از شیخ  
 رحماند برین دعوی محقی داشته باشد و قولہ لغت مستقل جاتا الخ جواب  
 این از تبصرہ مؤید رہان باید جست +

(غالب) پہر ہولی (۱۹۹۳) صومین لکناہی کہ گرفتن کبرتین ہی میں  
 پوجیتا ہوں کہ کیا رفتن ہی کبر اول ہی جو فردی شائساہین لکناہی  
 سہ اول پر از کینہ کرد گرفت تو گوئے کہ عہد فریدون گرفت  
 خاقانی تحتہ العراقیں میں مقام لغت لکناہی

سہ پیش تورہ پیادہ رفت خورخاشہ تو ہر گرفت  
 اور جواز اختلاف حرکت ماقبل روی سی قدماکی دیوان بہری ہوی میں خصیصاً  
 قصہ دس در امین میں فخر گانی نی قید حرکات ثلثہ ادہادی ہی گشتہ  
 نافدہ شنوی قطع ہو گئی ہے جو جابھی دیکھ لی

(احمد) قطع نظر ازیکہ دلیل مطابق دعوی نیست ازین بیان  
 قمتہ رای گرفتن ثابت نشود بمقتضای قول خودش کہ اختلاف حرکت  
 ماقبل روی سی قدماکی دیوان بہری ہوی میں ہا متوان گفت کہ گرفت  
 کہ فخر رای مہلہ نداشت جواز اختلاف حرکت ماقبل روی ہا رفت کہ رای مفتوح

لغظ جواز  
 بجای  
 عہد رفت  
 حرکت ماقبل  
 ہی نیست کہ نہ  
 فی ہا رای

و او دو قافیه شده است — و آنچه در قاطع برهان گفته ۴ گروهی از  
 مدعیان دانش بحسب اجتهاد جامع کشف اللغات که در بولجیمی از صاحب  
 برهان قاطع پامی کمی ندارد گرفتند بکسر تین صحیح انکارند و شعر سعدی را که در  
 بوستان است ۵ تبسم کنان دست بر لب گرفت ۴ که سعدی مدرا نجیب  
 دیدی شکفت ۴ سندان زندگونی آگهی ندارد که فردوسی در شاهنامه صد جا  
 گرفت را باگفت و خفت و هزار جا با شکفت قافیه کرده است و آن نیست  
 مگر تغییر حرکت ماقبل روی که فردوسی و سعدی و بعضی از متاخرین رواداشته  
 در اصل گرفتن یکبسه اول فتح ثانی است چنانکه فردوسی در شاهنامه گوید ۵  
 سر و دل پر از کینه کرد الخ همچنین خاقانی در تحفه العاقین در نعت سر لید ۵  
 خورشید توره الخ و آنکه این هر دو شعر را چنانکه در باره شکفت و گرفت گفته ایم  
 از جواز اختلاف حرکت ماقبل روی ندارد از تحقیق بهره ندارد و ما را بادی  
 سخن نیست — ازین هم فتح رای گرفت ثابت نیست بلکه ازین عبارت  
 که فردوسی در شاهنامه صد جا گرفت را باگفت و خفت و هزار جا با شکفت  
 قافیه کرده است نزد فردوسی هم آنکه اکثر بفتحه است استفاد و قوله  
 آنکه این هر دو شعر را الخ در شعر فردوسی محض تحکم و مجبور و دعوت چیست  
 که در دیگر صد ها اشعار او بجواز اختلاف حرکت اقرار باشد. گفته شود  
 که تغییر حرکت فردوسی، سعدی و بعضی از متاخرین رواداشته اند،

۴  
 در حکمت و گرفت  
 ۶  
 فردوسی نیست

و در همین یک شعر او بر عدم آن اصرار — راستی همانست که ما اور  
 مؤید برهان از رساله قافیه مولانا جامی رح و محقق طوسی و غیر هم نوشته ایم  
 فلیرج الیه و ثنوی دیس و رامین را (که تصحیح بنده احمد بابلی اشیا تک  
 سوسی کلکته بطبع آورده اند و جاها در مؤید برهان سند از ان گذرانیده ام)  
 سر اسر نیکو دیده ام فخر گانی مصنف آن قید اتفاق حرکات ثلثه بموجب  
 قواعد علم قافیه معتبر داشته است و گشت ر القافیه گشت نگاشته  
 و گشته و گشته که بهای وصل است از ما نحن فیه نیست چنانکه رفته و گرفت  
 در شعر خاقانی رحمه الله کما تقرر فی علم القوافی — پیروان حضرت غائب  
 مرده باد که از استفسار و انکار وزن شعر استاد فرخی که گذشت و از  
 گرفت لفظ گرفت معلوم شد که مقصد ای همه دان علم عروض و قوافی  
 نیکو میدانند،

(غالب) مولوی جهانگیر گری نے صفحہ (۱۶۲) اور صفحہ  
 (۱۶۳) میں برابر پادیا کے لغت کی بیان میں کیا گل کتری میں کہ کبھی سے  
 تعلق رکھتی ہیں قصہ مختصر مولوی جی اس بات پر ہیں کہ پاد بدل غلط ہی  
 بیہ داوہی جو قافیه راوکا ہی نہ مجرد اسی لفظ میں بلکہ پاد زہر کو بھی بواد  
 بتاتی ہیں غالب کہتا ہی نہ پاد یا ب بواد ہی نہ پاد زہر — پاد مخفف  
 پاد یا ب بمعنی شستن پاد زہر یعنی شویندہ زہر یہ استعارہ ازالہ سمیت کا

(احمد) من میگویم آنگہ پاد مخفف پاد یاب است (کہ بدال  
در لغت نزد معنی شستن میباشد) سندان کجا آری بزبان درے  
کہ غیر نزد بود پاد او معنی شستن است کذا فی الفریج و الرشیدی و پاد  
بدال معنی پاسبان و بفران و در موید برہان مرقوم است کہ پازہر معنی  
تریاک نزد صاحب جهانگیری مخفف پاد زہر پاد است یعنی پاک کتدہ  
و شومندہ زہر و نزد بعضی دیگر پازہر در اصل پاد زہر بدال بودہ مرکب از پاد  
معنی پاسبان و تریاک پاسبان زہر است و رشیدی ہمین وجہ  
اخیرا موجد گفت بدلیل فاذ زہر بدال کہ معرب آنست بدفعہ پس در  
موید برہان ترجیح پاد زہر بدال ظاہر است و خیانت غالب در اطہار ثابت  
( غالب ) اور یہہ جو مولوی جی پاد بردن گاؤ کو ہے  
رجل با ستاد خالق باری جابز کہتی ہیں اس قدر نہیں سمجھی کہ کیا سات سو  
برس ہو امیر خسرو علیہ الرحمۃ کو — اوس عہد میں یون کہے ہو گئے  
شاہ جہان کی عہد میں کہ قطب شاہ ہی اوس کا معاصر تھا دلی میں زور دکن میں  
کبھی پانوں کو بی نون نہ کہتی ہوتے یہ ایک حماقت ہے دکنی کی جیسا گلبرے  
ہو وزن اکہری کو بوزن امہری لکھا ہے اور مہر بجای کاف فارسی کاف  
عربی چالول اور چاول کی نظیر غلط ہندی لفظ ہی ثقات اور شرفاسح النون  
بولے تہین — الہاس فقرہ کی معنی کس سے پونچھوں — پانوں بوزن

گانورا یا پو بوزن گاؤ گفتن از انست کہ در زبان فارسی سیح لفظی پوزن  
گانوریا مے۔ یہ تو سب جانتی ہیں اس میں کلام نہیں میں یہ  
کہتا ہوں گانو کی ہوزن پیدا ہونی سے پانو کا پاؤ ہو جانا کیونکہ لازم  
آتا ہے۔ فارسی میں رجل کو پای کہتی ہیں اور در صورت تخفیف  
تحتانی کو حذف کر کے پا کہتی ہیں اہل ایران کی جوئی کو کیا غرض پڑی ہے  
کہ پانو کو پاؤ کہیں اہل ایران پر تہمت لگانا جھوٹ بولنا لغو بولنا  
اور دکنی کی خطا مٹانی اگرچہ خود مصدر خطا ہو جائیں یہ تکرر تو ریشخند اور مسخر  
اور استہزا ہی کالج کی طالب علموں کی سوا کہ وہ حضرت کی مطیع اور محکوم  
ہیں ہندی اور ولایتی سب اس پر منسنگے،

سوال پاؤر پای باننا تہمتی جسکو عربی میں رجل کہتی ہیں ہندی میں اسکا  
نام پانومع النون ہے یا پاؤ۔

جواب پانو کو پاؤ نہ کہیگا مگر مجنون،  
راستم محمد المدعو بہ مصطفیٰ ختم اللہ لہ باکھنے

سب جواب مجیب کے صحیح ہیں	سب جواب دونوں مجیبوں کی باصواب ہیں
الطاف حسین حالی عفی اللہ تعالیٰ عنہ	محمد سعاد علی عریس گونیمت اسکول دہلی

اس سوال کی جواب میں ہم بھی نواب محمد مصطفیٰ خالص صاحب کے

سبزیان اور ہمدستان میں ،

الراقم الآثم محمد الملقب بضیاء الدین عفی عنہ

(احمد) قول آغای تبریزی بہ تعییت میرعضدالدولہ شیرازی  
 ہمیں بود کما دلو او شستن و پاکیزہ کردن باشد و در ہندی پای را گویند  
 کہ عربان جبل خوانند — و معترض گفته بود کہ پای را در ہندی پا نو گویند  
 کہ با کا نو قافیہ تواند شد نہ پا و کہ قافیہ کا د باشد — و مجیب نوشتہ بود  
 کہ صاحب نگیری کہ شیرازیست گفته کہ پا دلو او بمعنی شستن و پاک کردن  
 بود و بزبان ہندی پای را گویند انہی و پا نو بوزن گا نو را پا نو  
 گا و گفتن از آنست کہ در زبان فارسی سیح لفظی بوزن گا نو نیامدہ و  
 ایرانیان چون انجمن لفظ ہندی را تلفظ آرند ناگزیر مثل دیگر الفاظ خودشان  
 کہ گا و آو و امثال آنست بزبان آند و خطا بزبان غیر کہ در ان مہارتے  
 نباشد کثیر الوقوع است در ان معذور باشند و نیز  
 میتوان گفت کہ بعض الفاظ ہندی چنانست کہ بالون غنہ و بدون آن  
 ہر دو صحیح است چون چانول و چال پونچنا و پونچنا و مانند ان پس پا نو  
 و پا و ہر دو بمعنی جبل صحیح باشد و موید این توجیہ است آنچه در خالق باری  
 (کہ غالب آن سخن را در لفظ گلہی بحضرت امیر خسرو رح منسوب کردہ است)  
 آمدہ و ہونہ شعر تمنا و ہم آرزو چا و کہنے



پیرودست هات و قدم پاو کینتی چراغ است دیا فستیل است  
 بود جده داد انبیسر است ناته و درین زمان پاو و باقی تشر و کت  
 فقط — برین دو جو اهیبت باز جناب معترض در تیغ تیسرین انجمن فرموده اما  
 من بگویم که ولایتی مطلقاً و از هندیان خواص برین تحریر هرگز نشنیده اند و خنده  
 نزنند چه گله دستور است که هر گاه یکی خواهد که لفظی از زبان غیر تلفظ آرد می بیند  
 که آیا انچنان لفظ من حیث الحروف و الحركات و السکنات بزبان خودش  
 هست یا خیر اگر بوده باشد بیشتر بی هیچ تغییری لفظ غیر تلفظ میکند و اگر  
 نشنیده اند که آن را مطابق اصل تلفظ کند هر آینه آن لفظ را تغییر میدهد و مانند الفاظ  
 زبان خود شش میسازد پس چون مسلم است که در زبان فرس هیچ لفظی  
 بوزن گانومی باشد ظاهراً است که فارسیان هر گاه تلفظ یا نه لفظ هندی را  
 از ده که شنیده اند که بوزن گانوم مطابق اصل تلفظ نمایند ناچار آن را  
 برگردانند و پاو بوزن گاد که در زبان ایشان مستعمل است تلفظ سازند  
 است کیفیت لزوم — قوله فارسی من جبل کو پای الحج این را  
 همه دانند و برهان نیز نوشته از وجود پای بزبان فرس لازم نمی آید  
 که اینان پاو تلفظ کنند را تبصره پاو گویند — و بخدمت مفتیان  
 عرض است که هر گاه در نسخه خالق باری که آن را مستقیماً از حضرت  
 امیر خسرو روایت کرده پاو تعابیه جاو آید پس این جمله که پاو

کیمیگا مگر محنون — تجزیہ و تقریر آوردن بازار گلیم خویش در از کردن است  
 انا ذنا اللہ من ذلک ،

( غالب ) خدا کا شکر بجا لانا ہون کہ انہیں صفحہ نین مولوی نی  
 پرشید بیای فارسی کہ لغو لوج جانما اور کئی کا عیب اونکو سوچنا ،

( احمد ) مارا کج سخی منظور نیست کہ سنہ مستہ یافت شود یا خیر  
 بکلف تاویل و تفسیر رواداریم ،

( غالب ) صفحہ ( ۱۷۶ ) سی لیکر صفحہ ( ۱۸۲ ) تک جو کچھ

میانخی نی لکھا ہی خود ہی نہ سمجھی ہونگے کہ مین کیا لکھ رہا ہون اون فقرہوں کا  
 اعادہ اپنی کتبکاف پاگل بنانا ہے ذال تخت کی ہونی ہی دال اسجد و تاجا  
 قشت و فای سعفص و بای سوحده ان الفاظ سی ایک لفظ کا گر بنانا مولو

کیون چاہتا ہی مینی اتحاد مخرج موافق تا لفظ کہ ہی نہ موافق قرأت  
 کہ وہ خاص کلام مجید کی تلاوت کی واسطی موضوع ہے چہ اس جہت

دیکھی کتا ہی کہ غالب آدرم اور گنبد اور کاغذ کو بھی زای ہوز سی بتا بیگا آدرم کو  
 تو مین ہزار جگہ آدرم بدل بی نقطہ آدرم بدل اسج لکھا ہی اور مولوی

نی بھی جا بجا دیکھا ہے پس یہ تو تہمت مجہیری اور گنبد کو گنبد ذال نقطہ دا  
 سہنی لڑ کون کی اور نہ دما یہ لوگون کی سوا کسی سے سنا ہی ہنہن جو اسکی

اطمین و حسل دین ہان کا عند دراصل دال اسجد سی ہے مگر خاص

و عام کی تلفظ میں اور ہر کتاب میں عموماً ذال شخّذ سی ہی اور اس کتابت  
 اور تلفظ کی وہ تقسیم ہے کہ اگر کوئی خلاف اسکی لکھی یا بولی تو دیکھئے اور  
 سنی دالی اوسکو سخرہ بنائیں اس تلفظ اور اس املا کی احاطہ سی ماہر  
 لکھا نہیں جاتا۔ مولوی گوچا سی تھا پہلی زبان فارسی میں ذال بی نقطہ  
 کا منہ نانا بت کرتی تب فرماتے کہ غالب کا غز کو زای ہوز سی لکھیگا  
 نہ صاحب میں ذال سی لکھیگا اور اوسپر نقطہ دوںگا اور تلفظ میں ذال نقطہ دار  
 لاؤنگا۔ خلاصہ میری تحقیق کا یہ ہے کہ پذیرفتن گزاشتن  
 گزاردن گزشتن اور انکی مجموعہ مشتقات اور اسمای شہور  
 دیام مثل آذر و اسفند ازہر وغیرہ سب زای ہوز سی ہیں اور  
 تدر و اور کا غز اور گنبد بہتین لغت ہی بدل البجد میں اور یہ فارسی  
 قدیم کی موافق ہی گنبد کی ذال پر نہ اسلاف نقطہ دیتی تھی نہ اخلاف دیتی ہیں  
 تدر کی ذال پر نقطہ دینی دالی لغو اور لوج اور حجب میں۔ کا غز کا  
 دینا اور پڑھنا ماچار قول کرنا پڑا اور مرگ انبوه کو جشن سمجھنا پڑا،  
 (احمد) مصرع بارہا گفت ام و بارہا گریگم  
 کہ ذال شخّذ نیز ہجوع ہشتگانہ خاصہ عرب در اصل فارسی نبوده است  
 اما آنکہ در همین پنج شش لفظ یعنی گزاشتن و گزشتن و پذیرفتن و آذر و اسفند  
 در اصل سجای ذال شخّذ زای ہوز بوده است چنانکہ ادعای غالب است

و برین اصرار دارد دلیل آن چه باشد و فقیر به تتبع کلام اهل زبان و ایمه لغت  
 میگویم که هر ذال شد که در فارسی جدید متاخرین بعد از حرف صحیح متحرک  
 و ده بیاید همه در اصل دال ایجاد بوده است — و آنچه از صفحه  
 (۱۵۶) تا صفحه (۱۸۲) در تحقیق دال و ذال نوشته ام از کجا که من آن را  
 تفصیله باشم — و این جمله — ذال نزد کی نهونی صحیح دال است  
 و تالی قرشت و فای سفص و بای موحده ان الفاظ سی ایک کاگر جانا  
 مولوی کیون چاهتاهی یعنی چه و این مهملات چرا این اراده من از کجا  
 و از کدام عبارت مستنبط شده من همین قدر گفتم که این دلیل غالب است  
 که در فارسی دو حرف متحد المخرج بلکه قریب المخرج نیز نیامده برای هوز هست  
 صاد و ظایمت ذال چرا با بقیه تمام نیست چه چهار حرف شفوی که ب  
 ف م و + باشد در فارسی موجود است + د + ت + اگر  
 متحد المخرج نباشد قریب المخرج خود هست همچنین + س + ل + هر دو  
 خ + ک + هر دو در زبان فرس تبادل حرف نامکالم با اعتبار همین  
 اتحاد و قرب مخرج است و این دلیل غالب بر تقدیریکه مراد از اتحاد مخرج  
 و قرب آن اتحاد مخرج و قرب آن صرف در تلفظ باشد هم در لفظ پذیرفتن  
 و آذر و گذشتن و گذاشتن و اسفندار مذ و وجود ذای هجده اداب نمی گرداند  
 و دال سبب را منع هم نمیکند و آنچه گفته مولوی کوچا هندی تنها که پهلوی از آن میگویم

نه بلکه غالب این باب است که نخست در فارسی نبودن دال السجده ثابت  
 کردی نگاه گفتی که بجای ذال شخند و گزشتن و گذشتن و پذیرفتن و آذر  
 و بسفندارند همه زای هوز در کار است — و اینکه فقیر میگویم هر ذال شخند  
 دال السجده بوده است نه زای هوز آن را دلالی چند است —

از آنجمله آنکه صاحب رشیدی و بهار عم نوشته اند که اصح آن است  
 که درین دو مقام یعنی بعد از حرف صحیح سحرک بعد از حرف علت معجمه و  
 سهله هر دو خوانند بلکه افسح پیش قدمای فارس سهله است +  
 و شرف الدین علی یزدی صاحب ظفر نامه در حسل مطرز آورده که  
 درین دو موضع اهل فارس ای ایرانیان بذال معجمه و اهل ماد را از النهر یعنی  
 تورانیان بذال سهله استعمال کنند حتی که گذشت و گذرد را نیز بذال سهله خوانند  
 و اشعار النوری و دیگر شعرای فارس نیز برین قاعده دلالت میکند و از صدر  
 امیر شهاب الدین حکیم کرمانی در شرح قیاسه همین قاعده منقول سروری  
 کاشانی در مجمع الفرس و شرح عربی گلستان ذکر این قاعده  
 کرده و بران عمل داشته

و از آن جمله آنکه صاحب فرنگ جهانگیری شیرازی در دو واژه  
 آئین گفته + یعنی که حرف ثانی شخند ذال معجمه است غیر ازین بیخ لفظ بذال  
 پذیرفتن و آذر و گذشتن و گذشتن + نیافتن انقیاض صاحب سخن الفوا

در عربین الح ذال مجزین می گویند که گزشتن و گذشتن و گذشتن و گذشتن  
سهله می خوانند و اول و آخر کلمه فرس ذال معجمه نیامده است  
مولوی عبدالرحیم دهری نیز در فرنگی دبستان گفته که درین زبان اکثر  
درست پارسی دانان ایران و افغانستان و هندوستان فرجه لفظ  
مثل آذر و آذار و آذر با بجان و میوز و مانند آن جمله دال میهند  
استعمال کنند و در حواری مردم توران و کابلستان یا کشور شرقی خراسان  
یکسره ذالهای ضاکی بدل سهله خوانده میشود تا بحدیکه گذشتن و گذشتن  
و غیره را نیز ایشان بدل میخوانند — و سید الحقیق صاحب فرجه  
نوشته که نزد بعضی متنبین ذال معجمه در زبان فارسی نیامده و هر جا که  
یافته شود در اصل دال سهله است و همین در قدما افصح است و جایگزین  
فرموده می آید که ذال معجمه نیز در اصل لغت فرس نیامده بلکه دال  
سهله بوده و متاخرین عجم که لغت مملو داشته اند معجمه خوانند <sup>ملا</sup>  
و از آنجمله آنکه صاحب فرنگی حاکمیری می گوید که فقیر حصیر که اقران  
حرف می پسند از پارسیان را که در دین زردشت بود دیدم که خردی حید  
از کتاب زرد و استاد داشت چون در غیبت و شغف تمام جمیع  
لغات فرس بود و در فرس از زرد و استاد کتابی مقبره نیست بجهت

مجلس لغات با او صحبت می نمودم و اگر لغات که در جامعه این کتاب  
آورده اند استاماعل شده از تقریر بیان ز روشنی است و ادب هر گاه قرابت زند  
می نمود و بدین لفظ می رسید آذر بضم ذال غیر منقوطه می خواند و میگفت که در  
کتاب زند و استاین لغت بدل منقوطه نیامده همچنین به بعضی که در آن  
لفظ آذر بود چون آذر آبادگان و آذر افروز و آذر یزیدین و آذر حسن  
و آذرگون و امثالها همه بضم ذال هبله می خواند انتهای  
و از جمله است آنکه در مجالس العشاق در ترجمه شیخ آذری  
طوسی قدس سره (که وفات او در قصبه اسفراین در ۸۶۶ هجری  
و شصت و شش بوده) نوشته که شیخ آذری مردی بزرگ بود  
و اشعار خوب وارد با اتفاق شیخ صدرالدین رواس در مشهد  
رفعه علی ساکنها الصلوات والتحمید بدین میرزا الق بیگ رفته اند  
و میرزا اول از شیخ صدرالدین پرسیده که شمار و آس بسین یا و آس  
بناشد شیخ عرض نمود که ما رواس بصبا و یم میرزا گفت شما آنهم نبوده اند  
چه رواس بصبا در کلام عرب نیامده بعد از آن از شیخ آذری سوال  
کردند که آذری چه نوع تخلصی است شیخ در جواب گفته که بنده در آذر  
ماه متولد شده آذری بجهت آن تخلص کرده ام میرزا فرموده شما شاعری  
میشس نبوده اید چه آذر بضم ذال است و بفتح نیامد شیخ آذری در

پس گفته که ذال در ماه سالها در مقام ذال و خاری که رانیده و چنانچه پیشتر  
در ناگشته نزدیک بدان گشته که نیت و کسرش واقع شود نگاه بنفام شود  
و اوراک رسیده قائم گشته و پشت راست کرده میرزا را بدید خوش آمد  
و با ایشان صحبت داشته اند

و از آن جمله است این فقرة غالب که در بحث سر قد گذشت  
آری دیران پارس را قاعده چنان بود که بر سه دال اسجد نقطه نهادندی  
پسینان ازین رسم الخط بوجود ذال منقوطه در گمان افتادند چون درین  
وجود دال بی نقطه از میان میرفت و همه ذال منقوطه میماند اکابر عرب  
قاعده قرار دادند و فقرة ذال و ذال را بران قاعده اساس نهادند اینکه  
من میگویم نه گفتار من است فرمان آموزگار من است انتهی  
دانشندان دانند که این نیکو دلالت دارد برین که ذال منقوطه که در متون  
مست در اصل دال بی نقطه بوده است نه ذای هوز مبه حیرتم که آن آموزگار  
هر فرد افاده چیست و از غالب استفاده چه قوله پیراس جهوت گوید کسیتی  
گفته که غالب آدم و گنبد کوا که کاغذ کوزانی هوزسی بتانی گا - من  
پنخس ننگا ششم همین نوشته که عجب از غالب که در همین طریح لفظ مشهور که  
آذر و پذیرفتن دگدگشتن و گداشتن و گداوردن باشد ذای هوز می بخارد  
و بدان قاعده و بس که کلی را که در فارسی دو حرف متحد المخرج بلایه قریب المخرج

بجای عجب



نیز نامه زای هوز است صاد و ظایمت ذال چر باشد اصدا  
 دارد و در دیگر الفاظ مثل آورم و زدرد و جز آن که اهل لغت بیال سهله و محب  
 هر دو نوشته اند از قاعده خود که بجای هر ذال شخوذ زای هوز است بر میگردد  
 و حسب یک صورت تحقیق مابدال سهله صحیح میدارد نمیدانم در لفظ گنبد که بذال  
 مجسمه هوز است چه میفرماید اگر ببدال سهله که اید فهو المراد و اگر مطابق زعم فاسیه  
 خودش زای هوز تجویز کند خون لفظ کرده باشد و پاداشش این برگردان  
 و باید دانست که لفظ کاغذ هم مثل گنبد و غیره در اصل فارسی ببدال سهله  
 بوده است فتم — باری این فقره غالب — کاغذکی ذال کا قلع  
 دنیا اور پرمبنا چاق قبول کرنا پڑا اور مرگ انبوه کو جشن سمجھنا پڑا  
 فیلسف مسرور و محظوظم گردانید —

**(غالب)** مولوی صاحب صفحہ (۱۸۶) میں لفظ نپندہ کو از روی  
 ترجمہ و سائیر بیان ملا فیروز بیای فارسی لکھی میں شاید با بی فارسی  
 بگویند کسرہ کہاں ہے نہ ترجمہ و سائیر میں کسرہ نہ بیان ملا فیروز میں کسرہ اگر  
 و کنی اور آریوزے بقید کسرہ لکھا ہی توان دون کا قول اس امر خاین  
 میں سہ گزند مانون کا —

**(احمد)** معترض در برلمان قاطع گفته که نپندہ بیای فارسی  
 مسور معنی نظره آب نوشت و غلط کرد این لغت بیای فارسی مسور نیست بلکه بیای

موجوده معصوم است بنده بر وزن گنده و بند بر وزن گنده چنانکه بوزن گنده بندى

بازگ تغییر از تو افق لسانین است و در فقیر انجب بعد از نقل عبارت

ترجمه دستایر رقم کردم که ملا فیروز بن کادوس ایچو لفظ پنجه را در نسخ

مطبوعه خود همین بیای فارسی تصحیح کرده و در فرنگ دستایر لفصل با

فارسی آورده و نوشته که پنجه قطره خواه از آب یا از باران و معنی

نقطه و ذره نیز آمده است انتهی و خان آرزو گوید پنجه بکسر

بای فارسی سکون نون مطلق قطره و معنی نقطه و ذره نیز نوشته اند

انتهی و هکذا فی صفت قلزم و اینک همین قدر میگویم که چون

این لغت از لغات خاصه دستایر است و لغات دستایر و ترجمه آن

بقول ملا فیروز در فرنگها جز برهان قاطع مفقود الذکر است بنا بر آن

در لغت دستایر و ترجمه آن قول برهان دستور العمل او و دیگر لغت

پس کسره تیزل بای فارسی معتبر باشد و اگر کسر معتبر نباشد ضمه

پنجه بوزن گنده و بند بر وزن تند بدین معنی باید معترض بیاید و ای

تا شایان سخن فارسی لفظ تراشیهای غالب بقیاس بندى و لفظ شاید

درین فقره — شاید بای فارسی سی هو — باید دید و سنجید

(غالب) پول بر وزن لوله برهان مین جسطرح دیکها سیطرح

نقل کیا اب مولوی جی سخلاف دکنی پولابالف کتی مین اور معنی نرم و میان

ہی بتاتے ہیں کاپی میں نزم کا لفظ ایسا اوٹھا ہے کہ فی اور ذات میں  
 اشتباہ پڑتا ہے ترم ہی یا ترم اور لغات ہندی میں بتاتی ہیں برہان  
 والی کا طور یہی ہے کہ لغات ہندی درج کرتا ہے مگر حضرت کا فقرہ کہ معنی  
 نزم و بیان تہی نظر آ رہا ہے نہ نزم بخصوصیت میوہ ۴ یہ فقرہ بیان تک بلکہ  
 قول دکنی ہے کہ معنی خربزہ مضمحل نوشت ۳ پس یہ تو سرسیر میوہ خوشی  
 ہی خدا مولوی صاحب کے اس توفیق کو زیادہ کری،

نقیسی  
 درہندی  
 ۱۳

(اسلمد) مابین فقرہ فقیر کہ معنی نزم و بیان تہی ضبط آ رہا  
 نہ نزم بخصوصیت میوہ ہرگز کذب قول حکیم تبریزی نیست چیر  
 در قاطع برہان گفتہ بود کہ پولہ بروزن لولہ با ثانی مجہول خربزہ مضمحل نوشت  
 چون در ہندی نیز بدین معنی شہرت دار و عجب از جامع کہ بتوافق لسانین  
 اشارت نکرده فقیر جواب دادم کہ در لغات ہندی مثل دلیل ساطع  
 و نقایس اللغات پولابو و مجہول و الف در آخر معنی نزم و بیان تہی  
 نظر آ رہا نہ نزم بخصوصیت میوہ در تقدیر توافق اشعار نکرده بان از آدم  
 غیر ہندی و انگاہ در فرنگ لفظ فارسی ہرگز خطا نباشد کہ بجای تعجب تو اند بود  
 قولہ یہ تو سرسیر میوہ خوشی الخ خدا تعالی ما را توفیق اطہار سخن زاید کنائے

(غالب) را ہی قرشت کی ذیل میں دکنی لکھتا ہے کہ رم معنی  
 ارمدن و لغت باشد و معنی رمہ و گلہ گو سپند و اسپ وغیرہ باشد

و بر اجتماع و حسیست مردم بم اطلاق کرده اند و گوشت اندرون و بیرون  
 زبان را نیز گویند و نام دشتی و صحرائی هم هست و در عربی بشده یثابته  
 یعنی گریختن و گریز و چیزی خوردن و بصلاح آوردن چیزی باشد و بضم اول  
 سوی زبهار باشد و فقیرنی درفش کاویانی کی ۵۷ صفحہ میں ایک کجفیت  
 لکھی ہے اب مولوی صاحب سی عرض کرتا ہوں کہ بندہ پروردگارم امری میدان  
 او سبھی صدری بھی مثل سوزوگد از مستعمل مخفف رسمہ بھی مازاجمیت مردم  
 پر اطلاق کیا جا چکا اور گوشت اندرون و بیرون زبان کو کھینگی گوشت  
 بیرون زبهار اور گوشت اندرون زبان لثہ و کام و زبان ہی نام دشت  
 و صحرائی نہیں سنا نقل کو لازم تھا کہ دشت ناپتا بتا پتہ عربی میں معنی  
 بتا ہے گویا توافق اللسان کا معنی ہے اور یہ بظاہر ہی چیز خوردن کو  
 عربی میں کہاں کہی ہیں ہاں ترمیم مرت کی تخریج لکھ سکتی ہیں نیز اسکو  
 بصلاح آوردن چیزی کہہ اور عربی بضم سوی زبهار واہ خواجہ محمد حسین دکنی  
 جامع برہان قانع کہاں عربی کہاں رسم کہاں سوی زبهار ہاں روم ہاں  
 مضموم دواد و مجموع فارسی میں سوی زبهار کو اور ہندی میں مسام کو کہتی ہیں  
 (احمد) این اعتراض در دیش کاویانی افزو دو گوشت  
 ازین جہد رسم را مخفف رسم می توان گفت آنہم از روی قیاس ہست  
 دیگر نیز اسے نمود و پوچ و ضبط و انچہ در لسان عرب سبھی این لفظ کو او

یعنی که سخن و کلام غیر خود در بصلح آوردن چیزها و غیره  
 موی ز بار پرستش عیب نیست خاصه دنی که پر شده جو یابی تحقیق باشد  
 مگر که سخن و کلام و چیز است آیا این لغت در عربی و فارسی اشتراک دارد  
 و بعضی چیز خود در عربی کجائی است آری بصلح آوردن چیز را در عربی  
 میگویند معنی موی ز بار را خود بردی و خواب برهان آوردن سو ادب است هر چند  
 از علمای نامور نزدش رفت و کتب مشهوره لغات عرب در وقت  
 نگاشته شد کسی گفت و در هیچ فرهنگ نظر نیابد که م لغت عربی است با و  
 مفتوح معنی فرار و بادل معنوم یعنی موی ز بار آری هنگام گفتند و بنده نیز  
 میدانم که م صیغه امر است از مین و مثل سوز و گداز معنی مصدری مشتق  
 در مین مصدر مشهوره فارسی است چنانکه اطفال دبستانی نیز میدانند  
 البته می تواند بود که خواج قطرب از عربی کردن لغت فارسی ثواب مستحق  
 کردن یک گزاند و گفته باشد آنهم در خیال نه در واقع — انتهى  
 میگویم برهان قاطع فرنگ و کتاب لغت فرس است بعض جا که معانی دیگر  
 از عربی و هندی در آن مذکور میشود اشعاری بدان زبان غیر ضروری است  
 و در معانی فارسی اختیاجی با شمار نیست که کتاب خود از برای آنست پس  
 این نقره بد که بضم اول موی ز بار باشد هرگز مفید این معنی نبود که م  
 بدین حرکت و معنی عربیت کمالا یعنی علی مبره الفن بلکه این لفظ بدین حرکت

در لغت عربی  
 موی ز بار  
 معنی موی ز بار  
 است

و معنی فارسی باشد چنانچه در مجمع الفرس سرور می کاشانی و فرزندک جهانگیر  
 و فرزندک رشیدی و غیره مرقوم است قوله در عربی بتشدید ثانی بمعنی گزیننده  
 و گزیر — صاحب جهانگیری میگوید که روم در عربی باول مفتوح و ثانی مشدود  
 معنی دار و اول خوردن بود و دوم بصلاح آوردن باشد چیزی را سوم بمعنی  
 گزیده بود و در سراج نوشته که روم بافتح رسیدگی و در عربی نیز م به تشدید بمعنی گزیننده  
 است پس میتواند که تخفیف از تصرف فارسیان بود از عالم طلبیدن و فهمیدن —  
 و در غیبات نیز همین قول سراج نقل کرده — مر اینوزیدین معنی اطمینان  
 حاصل نیست چه در لغات عرب همچو صراح و قاموس این معنی مرقوم نیست  
 اگر در اصل نباشد میتوانم گفت که در لغات عرب نوشته اند که روم بمعنی  
 گزیر و چاره است چنانکه گویند — مالی منتهی و لا روم ای بد — غالباً  
 این گزیر را که بتقدیم معجمه است گزیر بتقدیم ممله خوانده باشند و گزیننده تا کید  
 آن آورده — والله اعلم اما بمعنی خوردن زبان افصح عرب و عجم  
 صلی الله علیه و آله و سلم است و عربی مجازی چنانکه در صراح و قاموس  
 و تنبیه الارب نوشته رقم الشی خورد آن را و منه الحدیث البقره  
 من کل شجر انتهی قوله نام دشتی الخ کذافی مجمع الفرس السوروی  
 الکاشانی قوله روم و کذافی جهانگیری و السوروی و الرشیدی  
 قوله گوشت اندرون الخ کذافی السوروی و الرشیدی عبارت صاحب

فریبگ جهانگیری اینکه رم بادل مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دو رم  
 رسیده بود حکیم خاقانی فرماید ۵ چوپان سپهر و رم سپه فحل رم است اقبال شه ۴  
 که هر برم دار و نگه فحلی که چوپان پرورد بهم او گوید ۵ مته آن بکه دست  
 است نه نرم ۴ که در شتی صفت فحل رم است ۴ و با اول مضموم  
 شد و ر مکان جمع آنست منجیک راست ۵ رویش

کشته ناپید ۴ چون گیرم و غره بر مکان نهان شده و مودع فی  
 شیدی رم لغیم اول معنی موی ز بار و ر مکان فری علییه  
 در روی کاشانی در مجمع الفریس رقم فرموده که رم لفتح را گوشت بیرون  
 و از رون دهن را گویند زودکی گوید ۵ آرزو مند آن شیده نو بگور ۴

که بر نمان پاره لیت برم ۴ و دیگر لغرت باشد رکن الدین فرماید ۵  
 زمین رم یکند آهوی شش ۴ نمیدانم چپان آرم بدشش ۴ و دیگر بمعنی  
 رسیده خواه گویند خواه اسب و بر آدم نیز اطلاق کنند حکیم خاقانی گوید

۵ لفظی ز تو و ز عقول یک خیال ۴ رمزی ز تو و ز فحول یک رم ۴ و نیز نام  
 دشتی باشد و بضم را بمعنی موی ز بار و بالکسر مخفف رم باشد هم کلامه

(عمالب) برهان قاطع و الا بیانه های فای شخه من لکن تاسی خانه  
 سیل ریز کنایه از شراب انگوری باشد مین که تا هون که سیل ریز که کی  
 که کبریه هم هم می گوی گرامی گرامی نه گرامی هم می گوی گرامی گرامی

۶۳ صفحه من اسکا جواب لکھا ہے ،

(احمد) این اعتراض ہم در درفش کاویانی افزوده و راه حق پیموده در مدار الافاضل خایه سیل ریز کنایه از سخنانه و دنیا غالباً اینجا خطی واقع شده باشد ،

### اینک

از ان مخوف اثبات که جناب غالب در قاطع برهان بعد از مطالعہ جو اہمیا بکار برده در درفش کاویانی خطایش کرد و بطبع آورد چیزی برگزاردہ میشود

### آبدار

برہان بمعنی گیاهی و ہر چیز باطراوت و کار و تشبیر و کنایہ از مردم صاحب سامان و مالدار لوثخہ غالب در قاطع برہان رقم کردہ کہ ہمہ دانند کہ صفت جو ہر واسلہ میتواند بود اگسیمہ محل تامل و بمعنی صاحب سامان و مالدار زہار نسبت احمد در موید برہان ہمہ معانی برہان را برہان ثابت کردہ و بہ سند کنایہ مردم صاحب سامان و مالدار این شعر حکیم سنائی رحمۃ اللہ علیہ آورده **ثقة الملك طاهر انك جواب** + ایزدش آبدار خواهد کرد + اینک مقترض صرف بکنایہ صاحب سامان این قدر گفت کہ x عربی در شعر حکیم سنائی نشان داد گفت تم شخص سنائی سند کامل و من حیث المعنی جایز اما ہم فنان و ہمسران سنائی ترک کردہ اند و ترک اینست کہ از ہر بازور کارخانہای سلطنت آبدارخانہ و نام



تجوید را آنگاه آبدار می‌بندند هر آینه از روی ایهام توهم الهانت دارد —  
 لغت این وجه ترک را دانشمندان بخود سخنند من همین قدر میگویم که لغت  
 تسلیم ترک هم غلط است و ک الاستعمال چون غلط نیست ضبط حرکات و  
 معانی آن در فرهنگ ضروریست تا آن کلام قدما که در آن این چنین  
 مستعملات بسته اند بفهم مناسبین در آید x

### آسیم

بر همان آسیم بر وزن جاجیم بلفظ ژند و پازند و اسما بزرگ مرتبه  
 و عظیم الشان را گویند غالب گفته که ما را سخن در صحت لغت آسیم  
 است اگر از روی ژند و پازند نباشد از روی فرهنگهای دیگر — و  
 در درفش کاویانی افزوده یعنی بودن آسیم بمعنی استاد و غرابت دارد  
 — در اصل آسام است قلب آماس لاجرم دم و ماغ را سر آسام گویند  
 و سر سام محفف آست آسیم را همان نامه آسام توان دانست و آسیم  
 سر و آسیمه را مرکب از آسیم و سر توان گفت بلکه در کلام قدما  
 آسیمه بجای سر آسیمه آمده و بجای سیم کلمن و او و بجای های هوزنو  
 آورده ایسون نیز نوشته اند — احمد در موید برهان نوشته که در  
 خاتمه فرهنگ جهانگیری بدر چهارم که مشتمل الفاظ ژند و پازند و استاسست  
 نگاشته — آسیم با یای معروف بزرگ مرتبه و عظیم الشان را گویند زراشت

بهرام پرودی گفته **س** پرسیدم من از همراه اسمیم که این مردم  
 چه قوم اندند زین تیم **۴** انقعی برهان ز نذوا ستا نوشته غا  
 اول استاد خوانده قوله در اصل آسام الخ تا ویلیا **س** دور از کار است  
 و تکلف های بعید اسم گفت ز نذوا ستا است و آسام لفظ در می و هر

نه بیک معنی پس لفظا و معنی مختلف، گشتن  
 آواز گشتن x آوازه گشتن

برهان آواز گشتن و آوازه گشتن معنی شهره شدن نوشته و خالد  
 بران گفته که بلند آوازه گشتن معنی شهرت مسلم تنها آواز گشتن یا آوازه گشتن  
 معنی شهرت شهرت نذر و نه من شنیده ام و نه کس شنیده باشد  
**محبیب** گفته یاران خادم شما احمد و دیگر متبعمان همچو میله نخوسته  
 شیرازی و صاحب راج و مہار عجم آواز گشتن معنی مشہور گردیدن شنیده  
 و در مثنوی ویس و رامین فخر الدین گران دیده **س** می فرماید  
 اگر نو مید ازین دربار گردم **۴** بز شستی در جهان آواز گردم **۴** هم او گوید  
**س** گوی گفتی ہم اکنون باز گردم **۴** سہل تا در جهان آواز گردم **۴**  
 و آوازه گشتن و شدن مثله جاقانی رح در مدح سلطان محمد ابن محمود فرزند  
**س** چرخش فلک الحمید خوانند **۴** تختش بہ محل عزتش **۴** اند **۴**  
 آوازه شنند زین کهن فرسخ **۴** بحال سلطان اسد **۴** کس از فرسخ

پس غالب دروغ میگوید که آواز گشتن و آواز گشتن بمعنی مشهور گردیدن  
کس نشنیده باشد آری اینقدر راست است که او نشنیده —

اینک مقرر میفرماید اگر گفته آید که فخرالدین گرگانی میفرماید

اگر لونه ازین در انج گویم این نادر است و بر نادر حکم توان کرد حدیث را  
که راوی آن کج باشد مسلم ندارند و ضعیف شمارند کلامی که همین در یکجا

ذکر کرده اند و آن نیز خلاف عقیده جمهور باشد پذیرفتن آن از روی  
انام دستور باشد نه در گفتار معاصرین فخر گرگانی ازین ترکیب نشان و

نه آنان را که بعد از وی در فن سخن گویند انا و لا غیر بل آواز ساخته  
از این کلمه غیب تبر زبان — من میگویدیم تحقیق آنکه آواز بمعنی صوت

و آواز بمعنی نصیحت و هر دو بمعنی مشهور و متعارف مجاز است و بالفاظ  
گشتن و گشتن مستعمل فخرالدین گرگانی **ب** اگر لونه ازین در

انج ایضا و یس و زاین **ه** که گفتی انج خاقانی شروانی رح  
و شحفة المراقبین **ه** آواز شد انج و این مجاز و استعمال را

و دای آقای تبریزی میرانجومی شیرازی و صاحب سراج و مبارعم  
نیز روایت کرده اند و هر گاه نزد هم دو خاقان کشور نخوری و چار فرسنگ

مبارگی این شش نزد گواریستعلی مسلم باشد نادر و خلاف عقیده  
جمهور بودنش باطل بود،

### آویزه

در برهان آویزه معنی گوشواره x غالب گفته حاشاکه آویزه و گوشواره  
 یکی تواند بود گوشواره چینی است زرنگار یا مرصع بجواهر آید که بر دست  
 چپند و آویزه پیرایه اینست که در نرمه گوش سوراخ کنند و آن پیرایه را  
 در آن اندازند تا آویزان باشد مجیب در موید برهان بعد از اثبات  
 استعدا گوشواره و آویزه از فرسنگها و اشعار گلستان و جز آن مرقوم کرده که کسب  
 لفظ گوشواره که بسیاری زاید نیز آمده خودش مؤید این معنی است و هوشمند  
 دانند که لایق گوش آویزه است یا چیزی که بر دستار چپند و اغلب که  
 پس از نگارش قاطع برهان اگر غالب را شعر گلستان و جز آن بیاد آید باشد  
 سیم معنی گوشواره بگوشش دل خودش آویزه کرده از آویزش بابرهان  
 پشیمان شده باشد .

### اینک

غالب افزوده — اما آویزه خصوصیت بگوش ندارد و کلاه و تاج و تخت  
 و چنین استعمال یابد گوشواره و گوشواره با وجود آن معنی که نوشته آمد هرگونه پیرایه  
 گوش را نیز گویند تنها آویزه را آری آن آویزه را که در ترصیع تاج و تخت  
 بکار رود گوشواره و گوشواره چون توان گفت قولی هرگونه پیرایه گوش را  
 نیز گویند — این از عقیده سابقه خود بر شتر است یا خیر و آن مقوله ام —  
 اگر غالب را شعر گلستان و جز آن الن صاوق آویزه و ترصیع تاج و تخت و بیخاندن کوز

## پر پروشان

در قاطع بر همان نوشته که بر پروشان بوزن پرده پوشان معنی است  
میفرماید یا و باید آبرسان معنی است آمده ابانی مصناف الیه نیارند یعنی برسان  
فلان نبی و خود پیدا است که بر معنی علی و سان معنی طرز و اسلوب است ،  
در سوید بر همان لغت که در مجمع الفرس هروری کاشانی بر پروشان بفتح مای  
تازی و فارسی و سکون رای مهمله و ضم دوم است باشد کذا فی التحفة  
شمس فخری گوید اگر دعوی کند را شش نبوت باشد شود خورشید  
و ما شش بر پروشان استاد و قبی نیز گوید شفع باشش  
برشته مرابین زلت چه مصطفی بردا و بر پروشان را چه و در نسخه  
و فانی پروسان آمده بفتح بای فارسی و واو و سین مهمله و در فریبگ پروشانا  
بشین بنجه و بسین مهمله بوزن عروسان نیز است باشد همین بیت و قبی  
را باین طریق آورده ع چه مصطفی بردا و بر پروشان را چه اما در نسخه  
و معیار جمالی و نسخه و فانی چنانکه مرقوم شده آمده انتهی و هکذا فی  
الرشیدندی و السراج محقق مباد که خان آرزو برسان بوزن تسان  
پر و سان بوزن عروسان هر دو را غلط میگوید و پروشان را صحیح میدارد  
غالب اینک آن را تسلیم کرد و تخریر آورد که ضرورت وزن نظم  
لغت را صورت دیگر میتواند بخشید چنانکه پاداشش و باشت همان پاداش

و بالشت است و تبدل شین لفظ داروشین بی نقطه با هم گراصلی است محکم  
در ضوابط زبان ایران لاجرم بر پریشان همان برسانست باضافه حیرت  
چند در وسط و تبدل سین معص شین قرشت —

### خویله خویله خویله

بدرش کاویانی گفته عبد الواسع النسوی از محمد حسین دکنی بدمی چند پیش رفت  
و خویله را خویله خواند بجای تختانی های هوز آورد و پستی را از ایات ناصر خسرو  
علوی سند گرفت و باز خویله بیای فارسی نوشت و شیرانوری سند آورد  
من میگویم فاضل النسوی خویله بهای هوز و خویله بیای فارسی را بیک معنی نوشت  
و خویله بهادر جهانگیری و خویله بیای فارسی در مجمع الفرس سرحدی  
صفاهانی ح استناد و شیرانوری مذکور ،

### مشهد

غالب را برین لفظ اعتراضی چند بوده است یکے ازان اینکه تهم بسکون تانے  
نیست در موید برهان چون جواب همه اعتراض داده شد و سکون تانے  
نیز با ساینده اشعار شاهنامه و غیره مابت کرده شد انیک میگوید که اگر بحسب  
ضرورت شعر بسکون آرند محبت جواز در تشریاد کلم و تلفظ نمی تواند بود اما  
قاعده نه سه اده اند و تبدل اسکان و تحریک رو داشته چنانکه فردوسی  
نام پهلوان که ستم است سحرکت های هوز گاهی بسکون نیز مینویسد —

میگویم ضرورت شعری بر قادر کلامان شسته پیش نیست  
 حیث که نسخه ابطال الفوریت همواره در نظر داشته و از چیزها بسیار  
 گرفته باز این تمهت را ترک نگفته و بفرض تسلیم میگویم اگر که امی لفظ در شعر و کلام  
 نتوان آورد و مخصوص نظم بود در کتاب لغت ثبت آنها هم فرودست،

### تبدیل کنجیسر و ممنوجهر

معرض تواریخ دان شاننامه خوان در قاطع برهان بلفظ — سرخ شبان  
 باهودار — مرقوم و مطبوع کرده بود که ظهور موسی علی السلام و عجب  
 فرمان روائی کنجیسر و ست چنانکه هر گاه این شاه کار آگاه بسوی غار آهنگ  
 خرامش داشت به پیروان خود میگفت **ه** کنون نوشود در جهان  
 داوری **ه** موسی بیاید به پیغمبر **ه** مجیب در مویده برهان نوشته که این  
**ه** کنون نوشود الخ از زبان کنجیسر و هرگز نیست بلکه در داستان اندرز  
 نمودن ممنوجهر سر خود نو در او مردش ، مذکور است و مشاهده شاید ،

الحمد لله که از دیدن این **ه** هوشش جام غفلت بهوش آمد و در دفتر  
 کاویانی بدین اسلوب اصلاحش کرد که ظهور حضرت کلیم الله در عهد فرمانروا  
 گیهان خدیو ممنوجهر است که آن شاه کار آگاه هنگام گذشتن از جهان بانو  
 میفرماید **ه** کنون نوشود الخ

و دیگر جناب معرض را بلفظ باهوترو بود تجانی میخواند و توچی

میو است چون قیر آن را با هو بای موجدہ بمعنی عصا بود آن لفظ درین اسم  
 بدلیل ثابت کردم اینک میگوید که — بعد از آنجا میدان نگارش بیاد  
 آمد که ماهو چوبدستی را گویند که شبانان دارند خواجہ ماهور یا ماهو خواند و منہ  
 بتختانے را بجای میمن نشانند — سن میگویم هرگز ننشانند و تمام در  
 بودنش اشعاری نکرد بلکه موجدہ خواندہ — دانشندان نصف  
 گرای بعد از مطالعه توجیه مرا که در موید برهان به بسط تمام مذکور است با  
 توجیه مرزا بسجند و داوری فرمایند ما

**(غالب)** شترنگ را مطلق زهر میگوید و نام دیگرش خربزه  
 تلخ می نهد من میگویم که شترنگ بنه از سمیات و مہلکات است و نہ از قسم  
 خربزه شمرست تلخ نطم کہ در صورت خربزه ماند و پید آن در مسہلات بلغم  
 و سودا بکار رود و در عربی آن را حنظل گویند و در فارسی شترنگ و در سبک  
**(احمد)** در جانیگی شترنگ خربزه تلخ کہ بتازی حنظل خوانند  
 در موید و مدار معنی زهر و خربزه تلخ ہر دو نوشته ،

مخفی نماید کہ اینجا جوابی چند بسبب اختصار بلا ترتیب گزارده میشود ،  
**عسبر لرزان** درین شعر شعری رتبہ بیک نظامی رح  
 بوی کران عسبر لرزان ہی کہ گرد و عالم دہی ارزان سے  
 کنایہ از گیسوی عسبر بوی حضرت محبوب رب العالمین است صلی اللہ



علیه وآله وسلم که فی اللار و غیره و، عنبر اوزان، بهمن معنی تصحیف،  
عامتقر، که نام شهر است از ترکستان و اسم محله از محلات سمرقند  
در ماخذ برهان بنای سفص است اینجا ز غفلت اهل مطبع فاقان گشته  
باشد و بجای یک نقطه دو نقطه ثبت شده،

شش پیچ خوب و شش ضرب نتیجہ خوب

این دو کنایه از سموید الفصلا و مدار الا فاضل میتوان دانست  
سراع اعراض برین لفظ که غالب در ورفش کاویانی و تیغ تیز  
هر دو آورده - از اهل مطبع است و در حاشیه برهان قاطع مطبوع  
پس سرقه ازان یعنی چه،

گماهنبار، گرا، گرازان، هر سه بکاف فارسی و ثانی  
بر وزن خراسان است و در سموید گرا و گرازان هر دو بکاف تازی  
در وزن خراسان نیز آورده و الا اول اقوی و کمر که در وزن  
این بدو کاف اول تازی و ثانی فارسی مشهور است شکر  
ببریزی و مجمع الفریسوری و مدار و شرفنامه و غیره همه معانی منقول  
برهان مسطور است و چار این لفظ از ملحقات برهان قاطع است  
و ملحقات از آغا محمد حسین برهان تبریزی هرگز نیست چنانچه در سموید  
برهان مبرهن شده،

## افسوس فسوس

عدم عربیت این هر دو لفظ و تراوت اینها بمعانی در نمود بر بهان  
مبزه بن شده ، مرزا عدم عربیت را انیک تسلیم میدارد و در دفتر  
کاویانی بر خطای خویش اعتراف میکند و میگوید که — افسوس بالفتح  
الکربنی نباشد گویش افسوس را اگر من لغت عربی گفتم غلط گفتم و آن  
سهو طبعی بود — اما نسبت بتراوت بجوابهای سکت خاموش  
نوده بدلیل آن سخن نمیکند و اعاده کلام سابق می نماید آیا نمایند که  
بعد از جواب رد جواب آوردن از ذاب علماست و اعاده سوال  
خود کردن از قبیل بجاحت جهلا ،

## رفع مهتان

مقرض در قاطع بر بهان گفته بود که هوس بابهای مضموم و واد مجهول  
معنی هوس کجاست ،

مجیب در نمود بر بهان نوشته که اینجاست ای درین قطعه که ابن عیین را  
در قدح کن ز حلق بط خونی ، پچوری تند و چشم خروس  
رزم بر بزم اختیار کن ، هست مارا بخود نهر اران هوس  
و صاحب جهانگیری و سرورئی کاشانی صاحب مجمع الفرس و رشیدی  
و غیر هم این قطعه را همین دتیره تحت این لغت مسطور کرده اند —

اینجاکج روی دشمن سازی و سپندان معترض ملاحظه باید کرد که اینک در  
 درفش کاویانی میگوید که اگر در کلام این همین نشان دهند این نیز خواهند  
 که آن حسب ضرورت است و در تحقیق حقیقت لغت رعایت ضرورت  
 ضرورت نذار و معینا دفع این اعتراض  $\times$  هوس بواو مجهول رقم  
 کرده و طوس را هموزن آورده همچگونه صورت نذار و در طوس واو معروض  
 است نه مجهول و این نیز اندیشند که شعر این همین مطلع نیست فرسیت  
 از قطعه و قوافی این قطعه قوس و فردوس است بدین دلیل تویز اسکان  
 و تحریک رسم است ، و تبدل سکون و حرکت مع تبدل اعراب  
 طرفه دارد و عظامی عجم طغی را کرده و مدود شنا سنا ما شعر این همین  
 این است  $\text{ه}$  رزم بر رزم اختیار کن  $\text{ه}$  هست بلا آنچه هزاران  
 هوس  $\text{ه}$  حرکت را سکون بدل کرده است نه فتحه را بضم هوس را  
 هوس بوزن عوض گفته است نه هوس بوزن کوس ، انتهی  
 من میگویم این چه گونه تواند شد قافیة این قطعه قوس و فردوس  
 بواو ماقبل مفتوح هرگز نیست بلکه خروس و کوس و امثال آن بواو  
 ماقبل مضموم معروف باشد یا مجهول که در آن فرقی چندان نیست در آن  
 قطعه واقع است و خود معترض نیست اولش را که بقافیة خروس بواو ماقبل  
 مضموم است در مویذ برهان که از فرسنگهای معتبر و مستند منقول گشته

و در اینجا نیز مذکور شده ملاحظه کرده است و اگر با وصف این بسم  
 اصرار است بسم الله در دیوان ابن عیین از دیگر اشعار این قطعه که  
 قوس و فردوس قافی باشد نشانی ، و الا فعلیه الالزام کاش خدمت فرزا  
 نوشته بدین چنین امور اقدام کردی و طرح قاطع بر بان و متعلقات آن  
 نینداخته که پیش هر کی ستوده و محمود بودی آری ع + بر نشاید  
 آبر و کاریکه مرز کرده است + چون معترض بر داب مناظره سخن نمیکند  
 و بیشتر بمکاره در می آید —

بهمین تذکره گفتا نمودم و راه خوشی سپویدم x

اشعار الله تعالی دیگر با او در بنیاب سخن حکیم سخن بیابان انجامید و رساله باختتام رسید

قطعه تاریخ

<p>این نامه نخسته و فرخندگی اثر          وی جوهر تور نخسته آب درو گس          هم ده نشان سال ز ششمشتر نمر          ۱۸۶۶          ۱۰۴</p>	<p>چون یافت انتقام ز تو فین یزدی          گفتم بخامه ای ز تو شتر منده تیج تیز          شمشیر تیرت چو سید تاب کرده</p>
--	---

صلى الله على خير خلقه محمد وآله واصحابه اجمعين  
 تمت

# قطعه تاریخ تالیف از نیاچ طبع که بار جناب مع لوی محمد اشرف خان صاحب سلمه الله تعالی کی

از معلمین بد رسه حمديه

همان شخص مصداق احمد بود  
نه غالب که مغلوب و مرتد بود  
که او مبطل قول احمد بود  
پس سبزه تحقیق احمد بود  
همه سومی ماگز زبان صد بود  
با وج د بیری عطار بود  
عز قرنی سبحان و او حس بود  
با بل حقایق سر آمد بود  
صحیفه پراز در و عجب بود  
قواعذ کلکش موکد بود  
فلاطون با طعن اسجد بود  
الهی ز دانش موید بود  
طبعی ز طبعش شید بود

ز روز ازل هر که محمود تر  
هر انگس ز احمد بود منحرف  
همان کس به پیش خرد کاوست  
همی دون ترویج فن لغت  
نیاریم گفتن شنای های او  
به فن ادب او حریری وقت  
به تقریه شیرین و تخریر خوش  
ز تحقیق او هر که شنید  
ز تحریه کلک گهر بار او  
عقاید بد لب از و مرتکز  
به تعلیم گاهش که حکمت  
وجودش حکمت هیولا بود  
ریاضه ز عقلش مزین بود

<p>چه گویم آن ذات حکمت پناه جز این هم بے نامه از خانه اش از انجمله یک نسخه شش تریز بقطع لیل عدد تریز تر ز لعلش منور جهان سخن</p>	<p>که برهان ز ملکش مویذ بود بقید کتابت مقید بود که در قطع و برشش محدود بود سپریاره ز روشش از حد بود بدانند آنگس که بخند بود</p>
--	---

نوشتم سانش ز رویش  
اسد کشته از ضرب احمد بود

شماره ۶۶

قطعه تاریخ طبع از امدلی متخلص به مضطر

<p>شش تریز کتاب دسج مضطر ز سر آب دم خنجر</p>	<p>پوشید لباس جو بر طبع کمال شش تریز نوشته فی سال</p>
--	---

شماره ۶۸

قطعه تاریخ از کاتب کتاب الاحواب

<p>شش تریز چویر گشت بر سنگ کاتب بوشت سال طبعش</p>	<p>بهرید اجل طناب ترکی ترکی داده جواب ترکی</p>
---	--

شماره ۸۶





P. Cal.

213 [ ۱ ]

فهرست مؤید برهان



صفحه

صفحه

۵۹	آردن آردن آردن آردن	۱۱	نېصره
	آرنداك آرنداك آرنداك	۱۴	قاعدهٔ تعرفهٔ دال و دال
۶۱	آدرنگ * آدرنگ	۱۶	تنبیه
۶۴	آستان برخاسن	۲۱	بخت آلبچین
۶۵	آستیمه * آستیمه * آستیمه	۲۴	آبدار * آبدار
۶۷	آموده * آلفه		آب در حکم دامن آب در حکم مازن
ایضا	آسیم	۲۲	و بودن راه در حکم داشتن و بودن
	آغاردن آغارون آغستن	۲۵	آبداه دست
۶۹	آعشن آگسنه آگمه آگشتن	۲۶	آب زیرکاه * آبت زیرکاهست
۷۱	آفتاب زرد رو * آفتاب زرد	۲۷	آب صبه
۷۲	آفرین * آفرین	۳۱	آبشتن * آبشت آبشتمگاه
	آگندن آگندن آگنه	۳۲	آبگناه
۷۴	آگش	۳۳	آش برگ * آش زن
۷۵	آمادن	۳۴	آش زمزم
	آوازگشتن * آوازگشتن * آوازگشتن	۳۵	آدر * آدر
۷۷	آواز * آواز * آواز شلتن	۴۱	آدیش * آدیش * آدیش
	آوند * آونک * دخش *	۴۶	آذرم * آذرم
۷۸	آوندي * آوندي	۴۸	آرا
۸۱	آویزه	۵۱	آوازش * آوازش
	آهامن آهرمن آهرمن	ایضا	آزنک
۸۲	آهرن	۵۵	آرون



انباردَن انباشتن	۸۳	آهنگ * آهنگیدن
۱۱۳ انباردگی	۸۵	آئینه دار * حجام * مورتراش
۱۱۷ انموذن * انموذن	۸۷	ابدالم
۱۱۹ انچکک	۸۹	ات * اثبر * ژابدر *
۱۲۰ انتم دوز * انتم سوز *	۹۱	ارج * ارز
۱۲۱ اندا * اندودن		ارتنگ * ارتمگ * ارتمک *
انگسبه * انگشبه * انگشبه * ایضا	۹۲	ارژنک * ارمنگ * ارمنگ
۱۲۲ اودر * اودر		اسا * آسا * نازه * خمیازه *
۱۲۳ اوریل * رزد * دریا *	۹۸	ثوبا * مطوا
۱۲۴ اوستاد * استاذ	۱۰۱	استر * آمستر * امت * استرون
۱۲۵ اویره * ویره		استخر * اسطخر * استبرق
۱۲۸ ایناربخش * ایثاربخش	۱۰۳	و مطبر
۱۲۹ ایر * ایر		اسهیل خوره * سهیل خوزه *
۱۳۰ باختر * خاور *	۱۰۴	اسیا
باد پر * باد پران * باد فروش		اش ایضا
۱۳۲ باد خوان	۱۰۵	اشگرف * شگرف
بهای * بپسودان * بپسودان		افزار * اوزار * دمت افزار *
بپسودن * بپوش * بیگن *	۱۰۶	پا افزار * بو افزار *
۱۳۶ بیختن	۱۰۷	اشار * دزد اشار
۱۳۸ بتا * بتائیدن	۱۱۰	ال * الامانرا
۱۴۰ بتکه * کله		الفاختن العختن الفغلن *
بختو * بختور * بختوه *	۱۱۱	الغنجیدن *
بختو * بختوه * ایضا	۱۱۲	ام

۱۷۱	فاد زهر * پوریشل	بخس * بخسی * بخسیدن *
	بختچودن * بخشودن * بختچیلدن	بخسابیلدن * چین چین
۱۷۴	بخشیدن * بخت	بخش
	پندیرفتن و گنشتن و گناشتن	بر پریشان
	و گناردن و گزردن و گزاردیدن	برخ
۱۷۶	گمبیل * کاغذ	بروز * برزه * بررگر * برزه گر *
۱۸۲	پراشهیلدن پوریشیدن پوریشن	بروزنگر * بزرا * بزراکار
۱۸۳	پری انسانی * پری خوان * پریلار	بزرددن * بزندانیدن * زدودن
۱۸۵	پنده	برله * بدله
۱۸۶	پوله	بسمل
۱۸۷	پیراهتن	بسیج * بسیج * بسیج * بسیج
	پهش	بشکوفه * اشکوفه * شکوفه ایضا
	پیوک * پیوک * پیوک *	بشنزه * بستنیزه * بشنزه * ملبه
۱۸۸	پیو * ویو * پیوگانی	بشامب * بوشپاس * کوشاسپ
۱۹۰	دیو تل * دیو تل * دیو تل * ندرج	بیست * بیغاره * بیخمن * بیخمن *
۱۹۲	نرابیلدن نراردیدن نرانیلیدن	بیوسیلدن * بیوگندن * بیغاه * بیغاه
۱۹۳	توردامن	پا چایه * پا چایه
	تورف * تورفند * ترکمد * نوروز *	پازاج * یازاج
۱۹۴	تورفنده * نوروزه	پاسجان طارم نهم * پاسمان
۱۹۵	نرم * نرم * نرم * نرم	طارم هفتتم * پاسپان فلک
۱۹۶	تک * تک	پادیور * پاذیر * پازیر *
	آن	پالوایه * پالوانه * بالوایه
	ایضا	پادیاب * پادیار * پار * پازهر *
۱۹۷	نورا	

۲۰۱	خوره * خوره * کبان خوره *	تومن * تومان
۲۰۲	کبان خوره	تهم * تهمتن
۲۰۵	خسانیدن * خسانیدن *	تیزی * تازی * تاجیک * زندیق
۲۳۶	خسپیدن *	تیغ دو دستی زدن *
۲۳۷	خشکا خور * خشک آخر	تیغ دو دستی
۲۳۹	خشمخانه * خیشخانه	تغ
۲۴۰	خفچاق قبیاق * خلیج	ثمک
۲۴۳	خواگ * خاگینه	جغل * چغل * جغبین *
۲۴۶	خوبله * خوبله	جغبوت * جغبوت * چبغت *
	خنجور * خنیور * خیدور *	چبغوت * جبنوت
۲۴۷	خنجور * خیدور * چینود	۲۱۳
۲۵۱	دارگوش * گوش داشتن	۲۱۴
	دالان * دالانه * بالان * والان	۲۱۵
ایضا	دالانه	۲۱۶
۲۵۳	دامن خشک * خشک دامن	جور * و تحقیق جام جم و
۲۵۴	دانشگر * دانشور * دانشی	۲۱۷
۲۵۵	دازک * دانگو	جولاه * جولاه * جولاهه * جولاهه
	دانم بمعنی توانم * دانل	۲۲۶
۲۵۷	دب * دب * دف	جهان * جهن * جهر *
۲۵۹	دزم * سوسمت * مخهوز *	۲۲۹
۲۶۱	دستنبو	چال
۲۶۳	دشتان	چخی * چخیدن
ایضا		چغری * چغریلن * چغزیلن
		۲۳۰
		چکری
		خانه گیر * و دیگر نامهای بازی
		۲۳۱
		هفتگانه نرد

۲۸۱	سربرست	۲۶۴	دشوارگر * دشخوارگر * دشیشك
۲۸۲	سرخاریدن	۲۶۵	دل بمعنی بازگشته
۲۸۳	سرخ شبان باهودار		دندان آپوریز * دندان آپوریش
۲۸۵	سعید * مکال * مالک لالی		دندان اذریس * دندان پوریز *
ایضا	سپارخش	۲۶۶	دندان کاو
۲۸۶	شاهل * شاهول * کاهل	۲۶۷	دوسانیدن * دوسیدن
	شاپ رد * شاپ ورد *	۲۶۸	دیز * دیزه * دیس * شبدیز *
	شاد ورد * شارزد *	۲۶۹	دیاس
۲۸۷	شاه ورد * شای ورد *	۲۷۰	راستاد * راروش * زاروش
۲۸۸	شاؤر * شاپور	۲۷۱	راه خفته * راه کور
۲۹۰	شبروان	ایضا	ربا
۲۹۱	شبرگرد	ایضا	رت * لوب
	شکوه * شکله * شکوهیدن	۲۷۳	رختا * درختان
	شگردن * شکردیدن * شگرد	۲۷۴	رک * رکیدن رکیدن رکیدن
۲۹۳	شکاریدن		سانگین سائگیمی سائگیمی
۲۹۵	شیل اسجهیل * روان بخش	۲۷۵	سادگی
ایضا	صفینه	۲۷۶	سبوختن
۲۹۶	صدا * سدا	ایضا	سچی * سچیلبو
ایضا	ضال * ضوب	۲۷۷	ستادن * ستدن
	طارقه * طارف * طارق		ستوسر * ستوسه * ستوسه *
۲۹۷	طری *	۲۷۹	اشغوشه * سدا
۲۹۸	طشت * نشست *		سرایان * سرایش *
ایضا	غرک * عچک * عرک	۲۸۰	زبان ناهرایش

۳۲۲	کاشتن * کاشتن	۲۹۹	غشته
	کافتمن * کافیدن * کاریدن	۳۰۰	غغوده * شغوده *
۳۲۳	کفتمن * کفیدن	ایضا	غنودن * غنوند *
۳۲۶	کالب * کالو * کالوب		غوش غوشا غوشاد غوشاک
۳۲۷	کابون * قابون	۳۰۱	غوشاي
۳۲۸	کشاورز		فتاریدن فتریدن فتالیدن
۳۳۰	کشتکول * کچکول * خچکول	۳۰۲	فتردن فتلیدن
۳۳۱	کفانه * دکانه	۳۰۳	فراخ رو فراخ ابرو فراخ دهن
۳۳۲	کلهری * گلهری		فراز * و معنی يك شعر
۳۳۳	کیمان خره * کمان خوره	۳۰۴	حافظ رح
	گذاشتمن * گزاردن * گزاردن ایضا	۳۰۷	فرا مشف
۳۳۴	گل شدن * گل کردن		فرحد * و تحقیق يك شعر
۳۳۵	گوشناسب	۳۰۸	فران السعدین
ایضا	لگام *	۳۱۳	فرختار
۳۳۶	مایون	ایضا	فونه * فویه
	مار افسا * مار افسار * مار افسان	ایضا	فسوس
	مار افسای افسانیدن * فسون ایضا		فغ دغاک دغواره دغان * و تعابیر
۳۳۷	ماددر * ماراددر * مایندر	۳۱۶	فغان و ناله * فغهور
	مارسان بیمارستان مارستان	۳۱۸	فولاد * فیصور * فیصور
۳۳۸	بیمارسان	۳۱۹	قافله شد
ایضا	ماهر به معنی روز آینه	۳۲۰	قینچاق
ایضا	ماهی شور * مهیشور	۳۲۱	کارکیا
	ماهورچی شمه * ماهر * ماهی و چشمه	۳۲۲	کاس * کاسه

۳۵۹	میو قلب موی	۳۴۱	خضر * شیر شرز * عاب *
ایضا	نا.سوده	۳۴۲	مدهوش
۳۶۰	زاهره * بهیره	۳۴۳	مران * مذ * اسمدار مل
ایضا	با.اوری	۳۴۵	مشمشا
۳۶۱	داعوش * پاعوش	ایضا	مک
۳۶۲	زافه آف	۳۴۶	مکاس * مکیس
ایضا	زاک قلبی	۳۴۷	مکیدن * چوشیدن
ایضا	نمیل * اوپل	ایضا	مکس * مکیس
۳۶۴	نوی * نوی * بی	۳۴۸	ملان * ملای
۳۶۶	نماس * دنا.مدن		ملتنک * ملتنک *
	نخ * نخار * نخب * نخک *	۳۴۸	مردنگ رنگ
ایضا	نختم * نخند * بخوان * بخیر	۳۵۱	مردل
۳۶۸	نخست		مردل شناسان پی کم کرده *
ایضا	نرزد	۳۵۲	مردشور نوبسان باغ *
۳۶۹	نسیج * نسیم		منقاره زانده * منقار گل ایضا
	نشتن * نشیدن * نشتن *		مه * و تحقیق مین و ون
ایضا	شاندن *	۳۵۳	ادات سلب
۳۷۰	نعمت حذر اصم * نعمتکده	۳۵۵	مهرخیم * مهرخیم * مهرخیم
ایضا	نعما * نعام * نوده	ایضا	مهلند به معنی مهنت
۳۷۱	نعمودین		آمار * آمارگیر * آزار * آزاره *
	نغن * نغخلان * نغخواد *		آواره * آوارچه * آوارچه *
۳۷۲	نغخوالان * نغخوادین	۳۵۶	آماردن * میامار
	نقره * ننگ زرتشتی * نقره * ننگ	۳۵۷	میان

۳۷۴	نیش * نیشو * نیشو * نیشو *	۳۷۴	زرکش
۳۹۴	بیش	ایضا	نقش بحرام
۳۹۵	والو چانبدن	۳۷۵	نکده
	وجود ساز معادن * رجوه ساز	ایضا	نکوه * نکوهیدن
	معادن		نگزود * نگزود * ناگزور *
۳۹۶	وداغ * وراغ	۳۷۶	نژردن * گزردن * گزردن
	وزارود * ورازود * وززود *	ایضا	نماد * نمود
۳۹۷	وزازود * ازازود *		ناشک * ناسک * نیشک *
	ورتبج * کراک * کراک	۳۷۸	ناشک * بېشک * نالاشک
۳۹۹	هزار داستان * هزار دهستان	۳۷۹	نمیدن * نمیدی
	هف * ههف * ههوش *	۳۸۰	نواخته
۴۰۰	هغهف * عوعو	۳۸۱	نوان * نوانیدن * نوانیدن
۴۰۲	هلماک * هلمناک		نوجبه * نوربه * نوجبه *
۴۰۳	هوس * بو الهوس	۳۸۴	براعت آرزو و بهار و راسته
۴۰۵	یاختن * آختن	۳۸۶	نوجوان * ناشما
۴۰۶	یوغ * حوغ * جغ	۳۸۷	نوش * نوشت
	ابای گلوگیر * ابای گلودور *	۳۸۸	نوله
	آلوسیه * افراز * افزار * بیلاق	ایضا	نوه
	بیلاق * پایه افزاه * پائیز پائر	۳۸۹	نذ * نهاوند * ورده تسمیه آن
	تحقیق ضمائر و چند اعتراض	۳۹۱	نذ پلر
۴۱۳	بورنژ و نظام غالب	ایضا	نذ سهبر
	حال زردشت * کراهه *	۳۹۲	نیازارم
	میمناد * نسک * پساوند *	۳۹۳	نیاز * نیام * پنام

۳۳۹	خان آرزو	چکامه * چامه * اشعار
	کودک * رنگ * دریاچه *	۴۱۷ باستانی پاری
۳۴۲	باچه *	۴۲۳ تحقیق نا * بی *
۳۴۴	پوشتن * یشتن	۴۲۶ چرگر * و چرگر
۳۴۸	عفو	۴۲۸ کله * هله
	کره	۳۳۱ زند و بازن * و استا *
	کرفتن	۳۳۸ تحقیق شعر حافظانی رح
	تاریخ انعام	شاعری سراج الدین علی







بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ ❀

حمد نیشمار ایزد نوا نارا که ذات والا . ما ش ار چون رجرا مرامت  
 و نعت بسیار پیغمبر دارا که صفات عالی سماش از هیوت و ریل  
 معراش علیه الصلوٰة والسلام و وطن آله و اصحابه انکرامت اما عدل بیمار مند  
 درگاه الهی احمد ملی متخاص به احمد بن آقا ساجد علی امیر آبی  
 اصلا به جهالتگیر نگری مولد . نخل مت بغدادان دارالعباد موشکا بی  
 و صرافان ناز حق پر زهی . زامی نماید که چون دریمولا که همه بکهنزار  
 و دریمت و هشتاد (۱۲۸۰) هجریه فلسفه است و فقیر بعهدت در سگونی  
 فارسی در مدرسه عالیته کلکته متعین ام . نسخه فاطع برهان که ترارید  
 رنگ کلک اسد الله جان غالب تخلص عرف مرزا بوسه است از  
 هندوستان زین طبع یاب . کلکته آمد و بنظم رسمید در یافتیم که حضرت  
 سالت با رسم قدرانی زاکه از خرد دست داشتن آفتاب باستانی و  
 با همه دعوی زلالی با رضی التسن برینوی که تخلص برهان دارد در  
 اوجت و زان عیبه برهان فاطع که تالیف این بزرگوار است کرد  
 برانگشتت و مزارها دارک نشان العیبه را برین بیخ قلم کشید  
 و حانه براندازی زبان فارسی سببا انعاظ نامتانی پدیددش و به

مرزا

خطاهای فاحش بگردن جامع لغات بست : و به سنن طعنه میزند  
 او بختست : و در هریاب سخن را بد : و او را بو خاک بی اعتباری نشانند  
 و بر هر حرفش انگشت بهاد : و زبان به بیغاره الکنی و دکنی گشادند  
 از الفاظ این نسخه هر لفظی را که در ترجمه دعواتیر که از ساسان بنعم  
 دزبان پارسی باستانی تا آهسته بنازیست بدیدند : آنرا غلط اندیشیدند  
 و هر لغتی را که از آموگار خودش که هر نزد عبد الصمد باشد نشنودند  
 آنرا نا روا گمان نمودند : بالجمله هر چه از دیدن و شنیدن حضرت غالب  
 بیرونست : لفظ غلط و آهنگ بیعادت نیست : معترض را با کسی که لغات  
 غلط اندیشیده و الفاظ نا پسندیده خودش را به فرمتهای دیگر علی  
 الخصوص نه فرمتهک جهالتگیری و جمع العرس مروری و سرمه سلمیانی  
 و صحاح الادویه ( که صاحب برهان قاطع در دیباجه همین چار کتاب را  
 ماحذ فرمتهک خودش نشان داده است ) و مؤول الفضلا ( که بعضی حا  
 ازان هم بد کر نام آورده ) تخصص نمودی و آنرا نوشته از با بهیج فرمتهک  
 زیانتمی انگاه می توانستی گفت که این را برهان از کجا آوردی و بی نفیش و  
 تحقیقی چه لازم بود و لدام ضرورت داشت عبت از چهره شدن : و خود  
 را پیش دانایان رسوا کردن : هر چند جناب غالب میفرماید که ( نه مرا  
 با محمد حسین دکنی بحث است : و نه مرا بر ذممت برهان قاطع رشك )  
 اما از همین لفظ دکنی نيك هویدا است نه با محمد حسین برهان بغایت  
 حسك میدارد : و بر نه نهایت رشك می برد : همه دانند که محمد حسین  
 برهان تبریزست : و او بی دلیل بخلاف همه میگوید دکنی است : و این  
 به همان مابند که غالب را که هند و سنن زاست کسی بمگالی خواندند  
 اگر چه فقیر بر ایرانی بودن برهان قوی برهانی بدست ندارم جز اینکه ملا  
 فیروز بن ملا کوس و صاحب غیاث و غیره از ابریزی و اهل زبان می

نویسنده و همین شهرت هم دارد و خود جامع لغات حوشتین را این خلاف  
 القمربزی می نگارد، و غائب اینها را بازر نه می آرد، اما از پیش حودم دلیلی  
 بیان می کنم اگر خدمت وی و دیگر از بگن دران بچشم انصاف بگردند و  
 تعصب بگذارند چه عجب که ایرانی بودن برهان را مسلم دارند،  
 بر ارباب دانش نیکو روشن است که پارسی نوادے اگر صد سال در هند  
 بگذرانند در زبان اردو باطاعت چار ساله هند بر بیاید و نه بیان آن  
 دلچار پیش پا خورد و تواند که از زبان خودش الفاظ درخت بر آرد خصوصاً  
 حروف مخلوطها و غیره پس میگویم که در بیان الفاظ روزمره زبان  
 اردو مثل بانور چه و کوری و نه و را و مانند آن که از صحیح ترین محال  
 بنظمه غالب می باشد فراموشدن برهان برهان قاطع است که فرزند  
 ایرانیست چنانکه نواب عضد الدوله مدرس مال الدین حسین انجو  
 صاحب فرهنگ جهانگیری که شیرازیست و بادای انچه این الفاظ  
 هندی در می ماند و بابش از پیش میورد، و ازین که برهان از  
 ولادت آمده زوری چند دردکن سکونت نمود و تمام قطب شاه سلطان  
 ملک دکن این فرهنگ را بآلف کرد لازم نیاید که او بدرجه  
 کعبان متمول شود و نظر او درین معنی ملا ظهوری توشیزوست  
 که کسی از را دکمی نمیگوید و اینچنین نزلان را دکمی گفتن معقول  
 نه باشد و اگر فرص کم که برهان ولایت زانست چه ضرورتست  
 که از دکن باشد باشد که از خاک دیگر باشد بهر حال انصاف  
 آنست که بقول مولانوی رضی الله عنه: انظر الی ما ذال ولا تنظر الی  
 من قال، کار بسته کلام را پیش نظر دارند و از فائل در گذرند،  
 و چون آدمی را بوسرشت فرشته نیاوردند، اول و سهو و نسیان از نهاد  
 انسان بیرون نکشید، و فلاجرم نه دامن سخنگو از آرایش همه پاک

تواند بود نه زبان سخن چین هر زبانه راست تواند سرود : حضرت  
 عالم را الای حسد زد : و چشم بملر تنک در مغز کوری انداخت  
 همانا از همین صفت که با همه صفت گبری باخون اعتراض از صد  
 مقام یک حاییش بند تکشت : و با همه نیز صفاتی حولان تخطیه  
 از هزار وادی جز یک گاز من تکشت : آری تبخ شدن و بیوست کسی  
 افتادن بقول مولوی روم رحمه الله علیه \* شعر \* چون خدا حوامد که برده  
 کس دارد \* میاش اندر طعمه نه کن برد \* عیب خود را بی پرده که در دست  
 نه دامن زال \* شعر \* نباشد آدمیت بکته گیری \* که کار مک بود آهو  
 گرفتن \* باری حور اعتراض ما اکثر بیجااست : و باز اندیشه  
 معتزلی با بر هوا : و بر بیچاره جامع لغات ستم رفت : و با آوردن  
 مظلوم نزد خرد بسندیدن آمد : و مشاهده این اعتراض ها در درونم  
 آذنی بر دردمت : و در بازمین بیکران الفاظ دلم سوس : و بمباران  
 با حضرت علات طرف سدم : و حانث در مان ستم رسید : گرفتم : و نسب  
 ماخذ برهان اگر چه همه به فقر نیست مگر مؤلف الفصلا و فرهنگ  
 همه انگری و مجمع الفرس سرورزی که در فن لغت خیلی معتبر اند  
 ز غیر دیگر کتب که پیش خودم داشتم همه را ورق ورق کافتم : و آنچه از  
 کتب اینها تحت الفاظ نام کشیده یافتیم : نقل نمودم و اراجا که این  
 نگارش بتائید برهمنست او را [ مؤید برهان ] نام کردم امید از نظار گمان  
 داد پسند آید که هنگام ملاحظه این نگارش بقول مشهور [ انصاف  
 بالای طاعت است ] استساف را بخود راه ندید : و از انصاف در نگارید :  
 تا محبت من را بنگار برود : و مظلوم برهان هم از پیچیده غالب راه رفتگی  
 بیند : دیگر آنکه ده دوازده الفاظ متمازع فیه که درین کتب موجوده  
 نیافتهام و غالب که در دیگر کتب ماخذ او باشد من آن چند الفاظ

چون

را در گذاشته ام توقع که پیش هر کسی که از نسخه حرمت سابقه ای  
 و صحاح الادویه یکی هم باشد بگردار فقرا هم هم تباهی گفتار فارسی  
 خورد و از پشتی بیچاره برهان بملودد و دیگر بمعادلت بنده و الفاظ  
 گذاشته ام را در آن تحقیق کند و عبارت آنرا بآخر مؤید برهان ملحق نماید  
 یا کتابی جداگانه سازد و هوشیده نماید که در نگارش جواب فاطم برهان  
 بیک دو کتاب گفته اند مردم و رجوع آوردم به [ ادلة الفضلا ] که فاضل  
 خان بدر محمد دهلوی در سنه اثنی و هشتاد و نهم و ثمانمائه در بیان لغات  
 و اصطلاحات قدیمه فارسی که از فرهنگ فخر قواس و رساله الصیر  
 و اسدی طوسی و دستور الافاضل و لسان التبعرا و فوائد برهانی و موسیقی  
 تألیف نمود و به [ شرف نامه ] که کتابی است در ذکر لغات و اصطلاحات  
 قدیمه زبان فارسی و بعضی الفاظ عربی و ترکی مستعمل در آن تألیف  
 مرزا ابراهیم بن قوام زارونی ( و چون موافق مذکور از معنفان حضرت  
 قطب الاقطاب مخدوم جهان دلگامی شرف الدین احمد منیر است قدس  
 سره آنرا خود را همه با تمام ایشان ای شرف نامه موسوم ساخته ) در لغات  
 موافق فوائدی که از تقریر و بیان بدلی شمع واحدی سه آزادی و امیر  
 شهاب الدان حکیم کرمانی و بعضی دیگر اهل زبان آن زمان نمود و در شرح  
 کتاب خودش فرمود و از اخبار الاخیار معلوم میشود که حضرت احمد  
 منیری با احر زمان حضرت نظام الدین اولیا بود بوز الله مصححین ما در  
 قریه ایست از بهار و به [ مؤید الفضلا ] که کتابی است مشتمل بر لغات

مترجمانه و قدیمه الطالبین و عبره که شرح محمد ابن شیخ لاد دهلوی است  
 در سنه نهم و بیست و پنج محری تألیف نمود و در [ مدار الافاضل ]  
 که مولایه شهنشاه الهداد فیضی بتخلص ابن اسد العلماء علی شمر مرندی  
 در عهد پادشاه جلال الدین محمد اکبر عازی لغات شریفانه و مؤید

الغضلا و غیره را جمع کرده و \* فیض عام \* که بکمزار و یک عدد دارد تاریخ اتمام آنست \* تریبه [فرهنگ جهانگیری] که کتابی است مبسوط در بیان لغات و کلمات قدیمه و بعضی اصطلاحات جدیده فارسی زبان با توأم و برخی از لغات رُند و پارژند و استنا از نواب عضالدوله میرجمال الدین حسین انجوشه، از بی که در عهد شاه اکبر غازی ابتدا بنویسفته و در اوائل سلطنت پادشاه جهانگیر بمکتب بی مال با تمام رسمیه شاه اکبر در نهیمه اجاب آن بدل همت بدرجه اتم نمود و پارسمان زبانانرا بصرف مملغها از ایران و غیره طلب داشت و فرهنگها از هر سو فراهم آورد مثل فرهنگ مصدر اسدی الطوسی و فرهنگ ابو الحفص سعدی و فرهنگ ابوالمنصور علی بن احمد بن منصور اسدی الطوسی و فرهنگ عبد الله نیشابوری و جامع اللغات منظوم نیازی بخاری که بعضی حجازی نوشته اند و فرهنگ حکیم قطران و رهاله النصیر و فرهنگ هروری کاشی و فرهنگ محمد بن قیس خوارزمی و فرهنگ منصور شیرازی و فرهنگ مولانا مبارک شاه غزنوی مشهور بفرغ و قوس و معیار جمالی شمس فخری اصفهانی و ادایه الغضلا و مؤید الغضلا و مدار الاصل و حوزان نامه عاصمت پنجاه و چند فرهنگ که مؤلف اند، آن اهل زبان باشند و کتاب رُند و پارژند و چند پارسمان زبانان این نتیجه باقیه بعضی فرهنگ جهانگیری بدین حسن و خوبی در جهان آباد فن لغت عالمگیر گشت \* مصراع \* زهی فرهنگ نورالدین جهانگیر \* که بکمزار و هفده عدد دارد تاریخ اتمام آنست و مؤلف کتاب مذکور در تحت لفظ آدر می نویسد: فقیر حقیر که راقم این حرورم پیرے از پارسیانرا که در دین زردشت بود دیدم که جزوے چند از کتاب رُند و استنا داشت چون مرا رغبت و شغف تمام بجمیع لغات فرس بود و از رُند و استنا کتابی معین تر نیست بجهت تحقیق لغات پار

صحبت داشتیم و اکثر لغاتی که در حادیه این کتاب آرند و با آرند  
و استناد نقل شده از تقریر آن زردشتی است انتهای یاد بایان داشتند  
برهان و دیگر مؤلفین متأخر لغات آرند و با آرند از همین حادیه فریه ک  
جهانگیری آورده اند و به [ مجمع الفرس ] مشهورند فرهنگ سروری که  
کتابی است در لغات پارسی از جلال محمد فاسم کاشانی متخلص به سروری  
صاحب شرح هجری گلستان که در سده یکم هزار و هشتاد و چهارم فرهنگ  
جمع کرده و نیز در حادیه گفته که چون در سده یکم هزار و هشتاد و هشت  
کتاب فرهنگ جهانگیری از مد آورند و مطالعه آن مشرف شدم بعضی  
لغات و فوائد آن بجز درج کردم فقط صاحب جهانگیری هم نسخه اول  
سروری کاسی همگام دلیف فریه خودش پیش نظر داشته چه آنچه  
از دیباچه فرهنگ جهانگیری این معنی توضیح می بیاورد و نه  
[ فرهنگ رشیدی ] که کتابی است در تحقیق و تدقیح لغات فرهنگ جهانگیری  
و سروری از ملا میر عبد الرشید تهری صاحب منتخب اللغات که در عهد  
سابق جهان سده ۱۲۶ هزار و شصت و چهار زین دلیف یافته \* بیت \* کشت  
تاریخ از روی قبول \* یاد فرهنگ رشیدی مقبول \* و به [ کشف اللغات ]  
عبد الرحیم ابن احمد هور که از چند نوع مثل شرفنامه و  
مؤید الفضلا و غیره جمع کرده مؤلف مل کور تحت لفظ این مقاله  
نوشته که از اسناد شیخ سید بن شیخ لاد سماع است انتهای ازین معلوم  
میشود که هم عصر اوست و نه [ سراج اللغات ] که کتابی است مجهول  
باعتقادی و مستکفی لغات ذمه جهانگیری و رشیدی و برهان طالع رحیم  
فوائد و تحقیق در رعرر و فرهنگ قومی که یکی از فضلابی ایران  
شوشتر رحمت موصوم به مجل الدین طی المتخلص بقوسی از نواب سواج الدین  
طی خان آرزو تخلص و دلیف آن در سده یکم هزار و دو صد و چهل و هفت



باختتام رسیده و \* یاد بود صراج الدین علیخان \* تاریخ آنست \* و به  
 [چراغ هدایت] که دفتر درمست از صراج اللغات در بیان لغات و مصطلحات  
 حدیده از خان آرزو \* و به [خیابان گلستان] که هم از دست \* و به  
 [بهار عجم] که کتابی است مطول در لغات و اصطلاحات متأخرین و بعض  
 کنایات و محاورات متقدمین با شواهد و اصانید از راجه نیکچند بهار تخلص  
 که در مدت بیست سال باهتمام تمام و معنی و تلاش مالا کلام جمع  
 نموده و تاریخ انعامش \* یادگار فقیر حقیر بهاره که یکبار و یکصد و  
 در عدد دارد بازده در سرنامه کتاب گفته بنابر آنکه در مقام ذالیف  
 ابن کتاب از مولفات متأخرین غیر از دو نسخه یکی بنیبه العالمین  
 صراج الشعرا و دیگر رساله مختصری که حضرت میر محمد افضل تاج  
 انگاره گذاشته اند بنظر نیامده بود بعد از اتمام مسوده اولین که در لغات  
 عالم اشتهار یافت چند نسخه دیگر بهر وسیله مثل مصطلحات الشعرا  
 محقق و ارسطه و رساله شخص کاشی و رساله دیگر که نام مواع  
 دران مذکور نموده ملتقطات آنها را برآورده بایعص کلمات جزئی و هندی  
 که فارسیان دران تصرف کرده از حوس کلام خود ساخته اند لاحق ساخت  
 و به [نوادیر المصداور] و [جواهر الحروف] و [ابطال ضرورت]  
 که این هر سه نسخه هم از صاحب بهار عجم است \* و به [مصطلحات الشعرا]  
 که در بیان لغات و محاورات تازه گویم آنست از سیال کوئی مل لادوری  
 و این دانش پرده نخست پانزده سال از زبانان ایران دیار محاورات  
 اخذ کرد و پس بذالیف این نسخه رو آورد و \* مصطلحات الشعرا  
 که یکبار و یکصد و هشتاد عدد دارد تاریخ آثار ذالیف است \* و به  
 [هفت قلم] که کتابی است مطول به هفت جلد در لغات و اصطلاحات  
 قدیمه و این کتاب را از جهانگیری و مؤید الفضل و برهان طبع و

کرده اند. قبول محمد که دیباجه از وصت میگوید که غازی الدین حیدر پادشاه غازی این فرهنگ رفعت را بیروز جمعه دوم تاریخ شهر محرم الحرام سنه [۱۲۲۹] شروع نمودند و بیروز پنجشنبه عرقه ذیحجه سنه [۱۲۳۰] بکبک هزار و دو صد و سی و هجری با تمام رساندند و تاریخ آغاز و انجام آن حضرت ظل سبحانی یعنی مؤلف این کتاب \* فرهنگ رفعت دائماً بجهان باد \* هفت قلم بجهانی مرادده باد \* یافته. و به اغیاث اللغات [ که بملک چهارده سال در سنه بکبک هزار و دو صد و چهل از همه کتب لغت ما تقدم جمع کرده شد. و به [ نفائس اللغات ] مبین لغات زبان اردو مع ترجمه آن از عربی و فارسی و دیگر تحقیقات عربیه و شواهدات فارسیه منقول از بهار محکم و غیره نالیف مولوی اوحاد الدین بلگرامی که در سنه هزار و دو صد و پنجاه و سه با حتم رسانده. و به [ ترجمه دسائیر ] که از ساسان پنجم بر زبان پارسی با ترجمه بهزیست. بانند داست که دسائیر شانزده نامه است که بر شانزده پیمبران عظیم که اولین ایشان سه آبادست و آخرین ایشان ساسان پنجم از اردان پاک فرود آمده دانند و زبان اصل کتاب دسائیر بهیچ یکی از السنه متعارفه مانده است البته چیزی بدی زبان نزدیکی دارد و پسین پیمبران عجم ساسان پنجم در عهد خسرو پرویز آن شانزده نامه را بزبان نفع هر خاص و عام بدی زبان خالص ترجمه فرمود و بر بعض فقرات مجمل آن را شرحی طویل آن رقم نمود و منتهی عظیم برگردن جان دسائیر خوانان نهاد چنانچه برای مطالعه بینندگان یک دو فقره متن دسائیر مع ترجمه آن نقل می کنم \*  
هوزا میم نه مزدان هز هز ماس هر شیور هر دیور \* پناهیم نه یزدان از منش و خوی بدو زشت گمراه کنند و براه ناخوب آورد و رنج دهند  
آزار رسانند \* نه شید شمتای هر شنند هر ششگر زمریان فرایدور \*

بنام ایزد بخشاینده؟ بخشایشگر مهربان دادگر \* این درجه را در اول  
هر ماهه واقع است بجای اعود بالله و بسم الله ، و فیروز زمین ملاکوس متوجه  
دهاب و بزبان انگریزی [ که فارسی زبان فرهنگ ایران ترجمه در  
نماشت و متن مع ترجمه ساسان پنجم بیکمک و فردمک ترجمه و  
ترجمه دساتیر انگریزی بیکمک دیگر در سنه [ ۱۱۸۵ ] هزار و یک صد و  
هستاد و پنجم یزد جردی و هزار و هشتاد و نهم عیسوی در مطبع  
بهی بطبع رسانید و دستنویح دساتیر مع ترجمه ساسان پنجم  
و فرهنگ آن از آیدان آسان گردانید ) در آخر حاکم ازل نوشته  
« صحیفه معدسه دساتیر با عهد شاهچهران نبیره شاه اکبر  
یزد عرفا دلشمس بی الضحی و کالبد فی اللحد هودک و بعد از آن  
از بشارت الالامار در حیات احمدی و بتق اهمار مغنی و دایمنا  
بود تا آنکه قبل ازین بجهل و چار سال در اوقاد که و الی مادی  
بسیب تحقیق اختلافیکه فیما بین فارسیان هند و سمان در خصوص یکصد  
فارسی اورد جردی واقع بود سفر ایران اعتبار نمود ز اقل بجز همدان  
بوده در دار السلطنت اصفهان این نعمت عظمی ایزدی نصیب والد ماجد  
گردید و مصنف کتاب سارسمان چار چمن قرآنه بهرام بن فرهاد که  
در فرقه زر نشینیه اراغاطم حکما و در عهد اکبر و جهادگیر بوده غایت  
عقیدت و بهایت رسوخیت باین صحت مقدمه داشته و حکیم برهان  
نیریزی جامع لغات در میان قاطع که فی الواقع اشمل و اکمل سائر  
فرهنگهای لغت فارس است و در عهد شاهچهران بنام عبد الله قطبشاه  
که از جمله سلاطین ملک دکن بوده آن فرهنگ مفید هوش و همگ را  
جمع فرموده شابل بفروز و فیض مطالعه این کتاب مستطاب فایز و  
مستغیض گشته چه اغلب لغات این صحیفه بنام نامی دساتیر که در

فرهنگهای دیگر مفقود الذکر است آورده و مولف کتاب در سلسله مدافع  
 که بظن غالب این حقیر میر ذوالفقار علی دام دارد و در مولفه خود  
 مدافع مشهوره اهل عالم نستطیر و بحریر سلحه از کتاب دماذیر  
 کیشهای حد کوه اهل ایوان احد و بنا اکثر ارباب آن مثل دیر ملاذات  
 و مرقوم فرموده است به [ بعض شروح و ارسائل ] که تفصیل  
 اسامی آن موجب تطویل است الحاصل بتعمیق ایرادی از این نسخه ام  
 این مقوله صادق باشد \* نعت \* ناسخ چمین نامه بر رخ خیزد  
 نوشته ایچیل بین قلمهاست دیر \* این قلم هم تطایر و این داشت که در  
 [ سحران ] سید او رشیدی آمد از مر عبد الشیخ است  
 [ و حیر المدقین ] یا [ حیر الشارحین ] [ سحر از مرنا خیر الله ] [ سراج  
 المدقین ] و [ سراج الشعرا ] که از سراج کسان علی بن آرزو  
 و هروری و علمی و سایر نوشته اند که هر چند طایر فرهنگ با او در هم  
 منگور شود گنایه از فرهنگ جهانگم نیست  
 انصرونه  
 اهل لغت را واجب است که مورد استعماله الفاظ حواصی را بشناسند و در همه  
 موهمه را دست آورده باشند چه برای تفویح و ادعاب گنایه صراطه که  
 موجب تعیین باشد بیست و هر قواعل باب ابدال و تشبیه و اریاد تابع  
 استعمال است چنانچه این بل در دانستن که زبان برای موحده لغتی است  
 و ابدال بنا و قاعده است معنی نمی تواند سل از علم آن که زبان بفاهم  
 استعمال است و الا لازم آید که در بیستم فز آید بل در نفس امثال  
 و در عین کلمات اتمه لغت را اخلاصهاست و زنده می نوشته که در آتما  
 و شما معنی سباحه و اشرو و سمر و امثالهما قول جمهور است که  
 هو الة ظیکه الف دارد لغتی است در الفاطیکه الف ندارد و بعول سامانی  
 هو الفاطیکه الف ندارد مخفف لغتی است که الف دارد لغتی است

نیمه و این بصحت اقرب است انتهمی و بنابر این مذهب از تعریف های  
 زبان دری یکی آنست که گروهی گفته اند هر لغتی که در آن نقصان نرسد  
 دری باشد مثلاً آنکه و اسمعیل و نگور و نشنور و امثال ایها پس شکم و سپل  
 و گور و شنو دری نباشد کذا فی القوه منج و البرهان و مخمار صاحب بهار عجم  
 و غیره از اهل فواعل آنست که الف مقصوره یا ممدوده زائد است بر اصل  
 لفظ که بدین الف است و صاحب جهان گیری شهرت را اعتبار کرده صورت  
 مشهوره را اصل گفته و غیر مشهوره را فرع چنانچه در دوازده آئین نوشته که  
 الف اوائل کلمات در قسم است [اصلی] [وصلی] [اصلمی] بر دو گونه است  
 یکی آنکه بهمیج وجه آنرا حذف بتوان کرد مثل انعام و اندام دوم آنکه  
 چون آنرا محذوف کنند لفظ بمعنی خود بماند همچون استخوان  
 و افغان حکیم از زقی گفته \* شعر \* زینم خامه چون خمیزان توشب  
 و رز \* چو خورزان بود اندر تن عد و سخوان \* منو چه بری راست \*  
 \* قطعه \* ادکور بگردار زن غالبه رنگ ست \* کوز اشک می همچو  
 یکی غالبه داست \* و ادلر شکمش هست یکی جان و سه نادل \*  
 وین هوسه دل او را ز سه پاره سخوانست \* و وصلی آنست که بر اصل  
 لغاتی که بی الف موضوع شده باشد در آید و احتمالی در معنی آن راه  
 نیابد مثل ایگورانه و ابیداد اسناد منصور \* بیت \* خیال شعبده جادوان  
 فرودست \* نوگهنی آن سهه اسمی اییکوانه مرا \* حکیم هوزنی  
 \* بیت \* هتم گره بارست و من ماده عاجز \* که نا با ابیداد او چون  
 کنم چون \* میان الف اصلی که بحذف آن کلامه از سعدی نیفتد و الف وصلی  
 که به نصیب آن در معنی کلامه احتمالی رو نماید جز به منعارفات روزمره  
 فرق بتوان کرد چنانکه مشاهده میشود که مردمان باذقاق استخوان  
 واقفان میگویند سخوان و فغان غیر از شعر مسوع نشده و همچو بین

بیکرانه و بیداد می گویند ابیکرانه و ابی داد بجز شعر درجائی بنظر نیامده بهی معلوم شد که الف استخوان و اذقان اصلی ست و الف ابیداد و ابیکرانه وصلی و حذف و وصل اینها بسبب ضرورت شعر بود اما از استعمال کلماتیکه در محاورات پارسی گوینان متداول نباشد احتراز لازم ست تم کلامه در رای صاحب برهان قاطع نیز همین ست و مولوی عبد الرحیم دهری در فرهنگ دیبستان نوشته که بای موحله بغا بدل شود چون زبان و زفان و فیره و می و ویند که زنان مرادف زبان یا در اصل زبان بوده است ولیکن در این چنین مقام و طبعه دستوران دیبانت پیشه همان نواند بود که بگویند در میان چنین و چنین حروف نیابد ست با عبارت دیگر که فلان کلمه هم بدین حروف یامده ست و هم بدان مثلا لفظ زبان که هم با با دیده شد و هم با فا چون اصل هر زبان مانند دیگر چیزهای باستانی در پردههای طلسمانی از دندها بیک بهماست کشف ابن استار ناز خیلے دشوار انقہی الحاصل چون از واضع کم کسی میخواند پرسید و تعین و نیقن وضع از قبیل محالات پس در هر حکم بدل و تحریف و اردیاد سه احتمال ست یکی همان که حکم کرده شد و دوم عکس آن و سوم توادف پس در چنین و سفید مثلا نمیتوان گفت که سفید بغا مبدل سپید به بای فارسی ست و نیز میتوان گفت که هر دو لغت علمیه مرادف یکدیگر ست و همچنین در اشتر و شتر مثلا احتمال ست که هر دو لغت جل اتابه باشد و نیز احتمال ست که شتر مخفف اشتر بالف باشد و هم احتمال ست که اشتر بالف مزید علیه شمرود پس بعضی از ارباب لغت و قواعد بکدامی وجه بعض را از احتمال زائمه مذکوره ترحیح داده اند و مختار و اصل کرده و بعض صورت را متأخرین اهل زبان متذکر

نیمه و این بصفت اقرب است انتهای و بنابراین این مذهب از تعریف های  
 زبان دری یکی آنست که گردهی گفته اند هر لغتی که در آن نقصان نبود  
 دری باشد مثلاً استکم و اسپید و بگور و بشنو و امثال اینها پس شکم و سپید  
 و گور و شنو دری نباشد کذا فی الفرهنج و البرهان و مخنار صاحب بهار عجم  
 و غیره از اهل ذواعد آنست که الف مقصوره یا ممدوده زائد است بر اصل  
 لفظ که بدین الف است و صاحب جهان گیری شهرت را اعتبار کرده صورت  
 مشهوره را اصل گفته و غیر مشهوره را فرع چنانچه در دوازده انبیر نوشته که  
 الف اوائل کلمات در قسم است [ اصلی ] و [ وصلی ] اصلی بردر گونه است  
 یکی آنکه بهیچ وجه آنرا حذف نتوان کرد مثل انجام و اندام دوم آنکه  
 چون آنرا محذوف کنند لفظ بمعنی خود ماند همچون استخوان  
 و افغان حکیم ازرقی گفته \* شعر \* زبیم خامه چون خیمران تو شب  
 و روز \* چو خوبوزان بود اندر تن عد و استخوان \* منو چهری راست \*  
 \* قطعه \* انگور بگودار زن غالبه رنگ ست \* کور اشکوی همچو  
 یکی غالبه دانست \* و اندر شکمش هست یکی جان و سه تادل \*  
 وین هر سه دل او را ز سه پاره استخوانست \* و وصلی آنست که بر اصل  
 لغاتی که بی الف موضوع شده باشد در آرد و اختلافی در معنی آن راه  
 نیابد مثل ابیکرانه و ابیداد اهتاد منصوری \* بیت \* خیال شعبه جادوان  
 فرعونست \* تو گفتی آن سهه اسمی ابیکرانه مرا \* حکیم هوزنی  
 \* بیت \* هتم گاره یار مست و من مانده عاجز \* که تا با ابیداد او چون  
 کنم چون \* میان الف اصلی که بخلاف آن کلمه از معنی نیفتد و الف وصلی  
 که به تصویب آن در معنی کلمه اختلافی رو نماید جز به متعارفات روزمره  
 فرق نتوان کرد چنانکه مشاهده میشود که مردمان بانفاق استخوان  
 و اتمان میگویند استخوان و فغان غیر از شعر مسوع نشده و همچنین

بیکرانه و بیداد می گویند ابیکرانه و ابی دلد بجز شعر درجائی بنظر نیامده بهی معلوم شد که الف استخوان و اذعان اصلی است و الف ابیداد و ابیکرانه وصلی و حذف و وصل اینها بسبب ضرورت شعر بود اما از استعمال کلماتیکه در محاورات پارسی گویان متداول نباشد احتراز لازم است تم کلامه در او صاحب برهان قاطع نیز همین است و مولوی عبد الرحیم دهری در فرهنگ دیبستان نوشته که بای موحد با بدل شود چون زبان و زلفان و غیره میگویند که زلف مرادف زبان یا در اصل زبان بوده است ولیکن در این چنین مقام وظیفه دستوریان دبانت پیشه همان تواند بود که بگویند در میان چنین و چنین حرف تبادل است یا بعبارت دیگر که فلان کلمه هم بدین حروف یافته شد و هم بدان معنی لغظ زبان که هم با با دیده شد و هم با فا چون اصل هر زبان مانند دیگر چیزهای باستانی در پردهای ظلمانی از دید ما بیک بهانست کشف این استار تاریخی دشوار انقهبی الحاصل چون از واضع کم کسی میتواند پرهید و تعیین و تیقن وضع از قبیل محالات پس در هر حکم تبیل و تخفیف و ازدیاد سه احتمال است یکی همان که حکم کرده شد در عکس آن و دوم ترادف و پس در عهد و سفید مثلا میتوان گفت که سفید با بدل سپید به بای فارسی است و نیز میتوان گفت که سفید بای فارسی بدل سفید بغاست و نیز میتوان گفت که هر دو لغت علیحده مرادف یکدیگر است و همچنین در اشترو شتر مثلا احتمال است که هر دو لغت جداگانه باشد و نیز احتمال است که شتر مخفف اشترو بالف باشد و هم احتمال است که اشترو بالف مزید علیه شتر بود پس بعضی از ارباب لغت و قواعد بکنامی وجه بعضی را از احتمال ثلثه مذکوره ترجیح داده اند و مختار و اصل کرده و بعضی صورت را متأخرین اهل زبان مبررک



الاستعمال ساختند و درین زمان قمیم انکاشتند \*

[ قاعدهٔ تفرقهٔ دال و ذال ] صاحب شرف نامه در دیباجهٔ کتاب در فصل فی الفرق بین الدال و الذال فی کلام الفرس نوشته که یکی از فوائد محافل و نوادع خدمت صدر الحکماء امیر شهاب الدین حکیم کرمانی این قطعه است که روزی این ریزه چین معانی و فضائل را بر خوان افاده بصلاتی مستفید گردانیده \* قطعه \* در کلام فارسی فرقی میان دال و ذال \* بشو و اصپ فصاحت را برین منوال ران \* هر کجا ماقبل او ساکن بحرف علتی است \* همچو باد و بود و بید و دین آنرا ذال خوان \* و لهذا اساندهٔ حدادندان فضائل و معانی ردیف فایدهٔ مود و جود و عید و جید بود و دود و دبد و شنید نیاروده اند بل قافیهٔ ردیف رهیل و کشیل امین و اربیل نمیشه فاما ابراهیم قوام فاروقی که بندهٔ بار خدا بان معانی و فضائل است درین کتاب شرف نامه مراعات و متابعت اساندهٔ فرهنگ مهمل و نامرعی ننگاشته در شعر و غزل از سنن هنر جادهٔ صاف منصرف و متجاوز اصلا نگشته اگرچه بعضی از اساندهٔ ازین حرف الحرف نموده استی ، قوله و لهذا اساندهٔ الخ میگویم در کلام اکثر شعراي متقل مین مثل فردوسی و نظامی و انوری و خاقانی و سعدی رحمه الله نهایت رعایت این معنی دیده ام آری در اشعار بعض قلما و خسرو و جامی و متأخران بود و دود و ریادوداد و رسید و کشید بقافیهٔ مقصود و محبود و عماد و مراد و حمیل و سعید بیشتر دیده ام ، و قوله فاما ابراهیم قوام فاروقی الخ در شرف نامه و ایضاً فی مجمع الفرس سروری از برای الفاظ باد و بود و دید و مانند آن و از جهت کلمات برد و بند و امثال آن در هر باب دود و فصل دال مهمله و ذال معجمه جدا کرده ترتیب داده شده است و در شرح هر ورزیست که بامل از با

ذال معجمه نفع ابن یحییٰ گوید \* قطعه \* در زبان فارسی فرقی میان دال  
و ذال \* یاد گیر از من که این نزد افاضل مهم است \* پیش از در لفظ  
مفرد گر صحیح ساکن است \* دال خوان آرا و بانوی جمله ذال  
معجم است \* انتهی \* در حاشیه تکلفه العرفین خاقانی رح مصرع تابعی  
این قطعه باین طور نوشته

\* ع \*

بانو گویم روشن ارچه پیش تو بس مهم است \* ورشیدی این قطعه  
را از شرف الدی علمی نوشته \* و صاحب جهانگیری نوشته تفرقه میان  
دال و ذال برین وجه توان نمود که خواجه نصیرالدین طوسی منظوم  
ساخته \* قطعه \* آذانکه بفارسی سخن میرانند \* در معرض ذال  
دال را بنشاند \* ما قبل وی از ساکن جزوای بود \* دال است و گویند  
دال معجم خوانند \* و بیزان یحییٰ گفته \* قطعه \* تهیج دال و ذال  
که در مفردی نقل \* ز الفاظ پارسی بشنو زانکه مهم است \* حرف صحیح ساکن  
اگر پیش از ز بود \* دال است و هرچه هست جز این ذال معجم است \* و این  
رباعی حکیم انوری هم بر این قاعده دلالت می کند \* رباعی \*

دسنت بسخا چون بد بیضا بنمود \* از جود تو بر جهان جهانی افزود \*

کس چون تو سخنی نه هست و نه خواهد بود \* گو فایده دال شوزهی عالم  
جود \* اما بعد تتبع و تفحص بسیار معلوم شد که این حکم کلی نیست بلکه  
اکثری است انتهای و شکند فی الرشیدی و غیره پس بحسب این قاعده آذر  
و بامداد و دود و دین و امثالها و پذیرفتن و گذشتن و نذر و مانند آن  
صرف بذال معجمه صحیح باشد و درین رباعی ملک الشعرا انوری \* رباعی \*

دسنت بسخا ظاهر است که لفظ جود عربی است و دران این قاعده فارسی  
جاری نه پس صلاحیت هم فایده شدن با بود و بمود و افزود بذال معجمه  
نداشت و اکفا لازم می آمد اما چون شاعر گفته آورد هر آینه عیب به

هذر بدل گشت و این گمان صحیح نیست که لفظ نمود و افزود و بود  
 درین رباعی بدال مهمله است چه درینصورت قوله گو قانیه دال شود  
 مهمل می افتد فتذکرو لاتغلطو بنی این شعر سلمان سارحی \* شعر \*  
 از اثر هوی کش طبع تو \* باز صبا زانه بستان کشاز \* که در صنعت  
 رقاسات و این بیت لطف الله نشاپوری \* شعر \* اثر وصف غم  
 عشق خطت \* ندمند حظ کھی جز بضلال \* که در صنعتی جامع  
 الحروف است نیز بر همین قاعده است و باز و کشاز در شعر اول و لفظ  
 ندمند در ثانی بدال ثانیست و گزیده سلسله صنعتی برهم میخورد  
 که الا یخفی علی اهل البدیع و اکثری از اهل لغت و قواعد همبیین  
 تفرقه هستند و رشیدی و صاحب بهار عجم نوشته که اصح آنست که  
 درین دو مقام یعنی بعد از حرف صحیح متحرک و بعد از حرف علت  
 معجمه مهمله هر دو خوانند بلکه اصح پیش قدمای فارس مهمله  
 است و شرف الدین علی یزدی در حلال مطرز آورده که درین دو موضع  
 اهل فارس ای ایرانیان بدال معجمه و اهل ماوراء النهر یعنی تورانیان  
 بدال مهمله استعمال کنند حتی گذشت و گذرد را نیز بدال مهمله  
 خوانند و نیز رشیدی نوشته که نزد بعضی متتبعین ذال معجمه در  
 زبان فارسی نیامده و هر جا که یافته شود در اصل دال مهمله باشد  
 چنانچه آذر که بدال معجمه شهرت دارد در اصل بدال مهمله است  
 و همین در قدما اصح و نیز جائی دیگر گفته که حق آنست که ذال  
 معجمه نیز در اصل لغت فارس نیامده بلکه دال مهمله بوده و متاخرین  
 عجم که بعرب مخلوط شده اند معجمه خوانند انتهای و چون در اینجا  
 پیشینگان از قدما آن پیشینگان مواد هستند که قبل زمان اختلاط عرب و عجم  
 بوده اند مثل زردشت و سامان پنجم و متقدم او که تا آن عصر زبان

فارسی خالص بود و از متأخرین پسمندان عجم که بعد از تسلط عرب بر عجم و خلط هردو زبان بوجود آمده اند همچو رودکی و عنصری و فردوسی و متأخرو که در بن عهد زبان فارسی مخلوط بعربی بوده است چنانچه از کلام بزرگواران هردو زمان ظاهر میشود و پس از اختلاط عرب و عجم حروف خاصه لسان تازی مثل صاد و طاء و ذال و مانند آن در زبان فارسی دخل یافت پس برین تقلید انوری و غیره نیز که رعایت فاعله تفرقة دال و ذال کرده اند که امر از متأخرین باشند و دیگر تحقیق این مقام در فوائد اهدیه که حاشیه رساله عمل الواسع مانسویست بالتفصیل نوشته ام •

[ فائده ] مولانا میرنورالله احراری که خان آرزو بشارح فاضل نلقه‌بش میکند در شرح گلستان نوشته که منصب بفتح صاد شهرت دارد و بافتضای ضابطه تصرف بکسر می آید لیکن از افضل المتأخرین شیخ عبدالعزیز عزت نخلص بروایت ثقه بمؤلف رسیده که غلط درگرفته است یکی غلط عام دوم غلط عوام اول چنانکه لفظ منصب که بکسر می باید و بفتح شهرت گرفته و عامه شعرا غالب و غلبه فایده کرده اند و دوم چنانکه لفظ تعینات بمعنی شخص نعین کرده شده بطرفی یابده کاری و این استعمال عوام کالانعام هندوستان است انتهى • و در خیابان دیهار عجم و غیاث و رساله املائی فارسی و غیره همین منقول است و بنده احمد نیز از استبازی بندگی مولانا جلال الدین بخاری رحمه الله علیه که فاضلی متمسک بوده است و چند سال پیش ازین در شهر چهارذکیر بگر شرف قدوم از زانی داشته مدنی بکلمه اهزانم آسوده است معام دارم که • غلط العام فصیح و غلط العوام قبیح • و مصداق غلط العام فصیح از کلمات عربیه منصب بفتح صاد و کافر بفتح فاء عیار

و میال و علاوه بفتح مین و جمهور و صندوق بالفتح و خراج و رداغ و  
 وقار بالکسر و شفق و برکت و هموان و جولان هر چهار بسکون نانی  
 و مواحا و مدارا بحذف نای فوقانی و تمنا و تولا و تقاضا و تماشا بقلب  
 یای تحتانی بالف و غیر ذلک و از الفاظ فارسیه آذر بفتح ذال منقوله  
 و آنش بفتح نای فوقانی و بیروان و سخن و کهن بفتح مائیل آخر و چنان  
 و چندین که بقیاس بالضم می باید و در کلام قد ما چونان و چونین  
 نیز آمده و حضرت میر غسور روح چنان و چندین بکسر ضبط کرده اند و ازین  
 رباعی نعمتخان عالی که در حسن و عشق بصنعت نجیبس نوشته است  
 نیز بالکسر معلوم میشود \* رباعی \* نانی و چه نان چنانکه در عالم نیست \*  
 بر سفره خسرو قباد و جم نیست \* این گندم از بهشت یک جو کم نیست \*  
 آدم نادم اگر بود آدم نیست \* چرا و چراغ بالفتح لاحد \* شعر \*  
 چو شمع همالت چراغ بود \* مرا در در عالم چراغ بود \* خسرو روح  
 \* شعر \* آهو بچراغ رفت و چراغ رفت \* تا خود بچراغ بودم بچراغ رفت بچه را \*  
 و خود در خور که خوار بالف نیز آمده \* و خوش زماند آن که از دلایل  
 فتح این حقا اسفار متقدمین برست و از بعد جامی رح بالضم استعمال  
 گمنگ و بقافیة شد و در و خمش آرند \* و مورد علط عوام از کلمات عربیه  
 مطالع بکسر مای مشدد و فتح لام و صحیح بر وزن ممتقی و مرأة بوزن  
 حکمت بمعنی آینه و صحیح بر وزن صیقات و ایضاد بمعنی از دیاد  
 و مبرهن بسکون با و صحیح بر وزن ملحرج و مصئون بر وزن مفتون  
 و بر وزن زبون صحیح است و غیر ذلک و از الفاظ فارسیه خواهم فرست  
 و خواهند فرست بجای خواهم فرستاد و خواهند فرستاد و فرست  
 و فرست بجای فرستد و فرستد و پیدایش و زیبایش بجای پیدائی  
 و زیبائی و شنیدن بهمیم بجای شنیدن بون بمعنی بوئیدن که شنوان

بوازه نیز بدین معنی آمده و کندیدن بجای کردن و خواند و ماندن  
 با تجات الف و نون هر دو در وزن چاند که عوام کالانعام هند بتلاظ آرند  
 و از اهل فارس متقدمین باسقاط نون غمه در وزن دانت و متأخرین  
 بجای مده در وزن بند یا آند و در بیم و سو بیم هر دو بوزن جویم و سهوم  
 در وزن میوم همه غلط و صحیح دوم و سوم به تخفیف ثانی یا تشدید آن  
 سعدی رحمه الله علیه \* بیت \* دوم باب احسان نهادم احاس \* که  
 منعم کند فضل حق را سپاس \* سوم باب عشق صفت و مستی و شور \*  
 نه عشقی که بندد بر خود بزور \* و از زبید گفتم بجای بزید گفتم  
 و جز آن الحاصل بحسب غلط عام و غلط عوام در هر آنست که درین باب  
 رساله جدا گانه مرتب شود \*

[ تنبیه ] صاحب برهان قاطع در مرآة کتاب گفته که چون کمترین  
 مسئول ابن خلف التبریزی محمد حسین المصنوع به برهان میخواست  
 که جمیع لغات فارسی و پهلوی و دري و یونانی و سریانی و رومی و بعضی  
 از لغات عربی و لغات رند یا ژند و لغات بشار که لغات غریبه و  
 متفرقه و اصطلاحات فارسی و اسمعاری و کنایات عربی آمیخته  
 و جمیع فوائد فرنگی و کلمات الفرس و رومی و سمرقانی  
 سلمیه لئی و صحاح الادویه حسن الانصاری را که هر يك حارث  
 چندین کتاب لغات است بطریق ایجاز بنویسد و آن به پیچیده صورت  
 نمی بست مگر باسقاط شواهد و زوائد بنابر ازان دیده پوشیده  
 بلغات و معانی آن اکتفا و اختصار نمود و همه را جمع کرده جدا گانه  
 کتابی ساخت و آنرا مسمی به برهان قاطع نمود و در آنه فائده و بیست  
 و نه گفتار مقرر و معین گردانید و لغات و کنایات آنرا بر حرف اول  
 و ثانی مبین و بر ثالث و رابع سونب و درین ساخت و استدعا از اهل

تمیز و انصاف آنست که چرن به لفظی از الفاظ یا معنی از معانی نقیضه  
 و امثال اینها بر خورند زبان اعتراض را بکام خاموشی و دیده عیب  
 ساز را هر مه پوده پوشی بکشند چه فقیر جامع لغات و تابع ارباب  
 لغت است نه واضع و بالله التوفیق \* مصراع \*  
 کتاب نافع برهان قاطع \* که هزار و شصت و دو عدد دارد تاریخ آنست \*  
 این عبارت را از آن نقل کردم تا بدانند که منصب جامع لغات یعنی برهان  
 جز نقل و تالیف نبوده است و نصرتی در الفاظ و معانی از او بوقوع نیامده  
 و اعراض از شواهد نظر با حتم است و بس و ازین عبارت منقول و از عنوان  
 گفتارها و بیانیهای ملاحظه هر گفتار بر ظاهر بود که بیست و نه گفتار در ذکر  
 لغات با اعتبار حرف اول الفاظ است و بیانیها نظر بحرف ثانی آن پس در کتاب او  
 گفتار بمنزله باب و بیان بجای فصل واقع اند \* و اینکه حضرت غالب  
 حرف ثالث و رابع و غیره را هم در تعداد فصول یعنی بیانیها معتبر  
 داشته و هر یکی از آدر بثالث ممله و آخر بثالث معجمه را از فصول  
 جدا گانه پنداشته و همچنین از رنگ و از رنگ و امثال آنها را از در فصل  
 انگاشته هر آینه خلاف نصریحی است که ناکید و تجدیدش در هر  
 گفتار بل بهر گفتار چند بار واقع شده آری حسن اصلوب و طرز خوب  
 برهائست که در هر بیان و فصل برای سهولت استخراج الفاظ بحرف  
 ثالث و رابع و غیره نیز ترتیب موعی داشته \* غالب در سرنامه  
 قاطع برهان میگوید این گزارش در نگارش در این آرش اساس آرزوست که  
 سر آغاز عبارت کتاب را بنام کتاب که برهان قاطع است امتیاز داده ام  
 و قلب برهان قاطع که قاطع برهان خواهد بود نام عبارت خودش  
 نهاده ام و هر جا که عبارت کتاب را از فرط آنزجار طبع فرود گذشته ام  
 لفظ تمبیه نگاشته ام \* و درین نامه یعنی مؤید برهان عبارت هر یکی

از [ جامع لغات ] و [ معترض ] و [ مجیب ] بتخلص هر یکی معنوست \*  
 [ برهان ] آب چین با جیم فارسی هر وزن آستین پارچه جامه را  
 گویند که بدن مرده را بعد از غسل دادن بدان خشک سازند \*  
 [ غالب ] هر وزن آستین زائد زیرا که آب چین را جز این یک  
 صورت صورتی دیگر در اندیشه نمیتواند گذشت پارچه جامه نیز زائد  
 یا پارچه بایستی گفت یا جامه قید خشک کردن بدن مرده بیجا این  
 مغلطه تنها نه این بپاره را افماده است دیگرانرا نیز روی داده است  
 مصراع نود و هجده

\* ع \*

ندارم بهرک آبچین و کفن

مغیل معنی حصر نیست چنانکه چادر که آن نیز جزوی از اجزای  
 کفن است و افاده معنی انحصار ندارد آبچین اسم جامه ایست که پس  
 از شستن دست و رو بدان جامه بم از دست و رو چینند و آن چیز است  
 که در عرف آنرا رومال گویند \*

[ احمد ] آب چین هر وزن آستین زائد چرا باشد آب چین باضافت  
 نیز کو باین معنی نبود صورتی است که در اندیشه مترادف گذشت  
 و پارچه جامه نیز زائد چرا لفظ پارچه درین ترکیب بمعنی جامه نیست  
 بل بمعنی پاره خرد و پار ضعیف پاره در فرهنگها آمده است پس اگر  
 پاره کاغذ و پارچه کاغذ را مثال آن درست باشد پاره جامه و پارچه جامه  
 نیز صحیح بود در نسخه رقعات مرزا فتیل بر رقعۀ نهم مرقوم است \*  
 اما رقعۀ دومین طویل بوده است ترجمۀ آن درین کاغذ نگجید مجبور  
 ترجمۀ عبارتیکه باقی مانده بود بر پارچه دیگر نوشته شد و در رقعۀ  
 چهارم هم نوشته که : ناهرسنگه در همین خط پارچه کاغذی گذاشته است  
 ملاحظه باید کرد و نیز در اقبالنامه جهانگیری که از معتمد خان شریف



ایرانی است پارچه سنگ در جا بنظر آمد یکی از آن این است  
 که در وقایع حال بیست و دوم آورده \* درین وقت یکی از پیدامای  
 آن مرزوبوم آمو را رانده آورد آمو در پارچه سنگی بعسرت جا گرفت \*  
 و احتمال که عبارت برهان پارچه و جامه بوار عاطفه بوده است که از  
 غفلت ناسخان بباد رفته چه صاحب هفت قازم که این لغت را از برهان  
 قاطع نقل کرده پارچه و جامه بوار آورده و سهو و تصرف ناسخن ر  
 امل مطیع نیز درین کتاب بیش از بیست و چنانچه از مطالعه همین مؤید  
 برهان بظهور خواهد رسید انشاء الله تعالی و قبل بدن مرده به تبعیت صاحب  
 جهانگیری است عبارتش اینکه آنچه جامه باشد که بعد از غسل  
 بدن مرده بدان پاک کنند حکیم فردوسی گفته \* شعر \* همان به که چیزی  
 بخوامی زمن \* ندارم بمرگ آنچه و کفن \* حکیم اسدی راست  
 \* شعر \* بهوشم با این بجامه عجم \* کفن و آنچه ده زکا فورنم \* انتهی \*  
 و در مجمع الفرس سروری آنچه فوطه که چون از حمام بر آید عرق  
 را بدان بخشکانند و در نوبت جامه که بعد از غسل بدن مرده بدان  
 پاک کنند و با این بیت فردوسی مستشهن شده \* شعر \* همان به که  
 چیزی الخ انتهی و در فوهک رشیدی نوشته آنچه جامه ایست که بعد از  
 غسل بدن مرده بدان پاک کنند و چادری که از حمام بر آید عرق بدان  
 چینند سامانی گوید قطیقه که بدان بدن خشکانند بعد از غسل  
 و خصوصیت بهیت ندارد چنانکه صاحب جهانگیری گمان برده و نوه  
 ارا از خصوصیت مقام ناشی شده و آن معتبر نیست انتهی \* و خان  
 آرزو هم قول سامانی را اصح گفته بهر حال این اعتراض که غالب بخود  
 نسبت کرده است از سامانی باشد \*

[ برهان ] آید در روزن تابان گیاه است مانند لیف حرما و هر چیز

باطراوت و پرتاب و نیز گوهند از میوه و جواهر و کاربرد و شمشیر را هم گفته اند و کمایه از مردم صاحب سامان و مالدار هم هست \*  
 [ غالب ] آبدار نه لفظی است که در شمار لغات جانوران یافت و از بهر آن هموزن باید آورد همه دانند که صفت جواهر و اسلحه میتواند بود اسم گیاه محمل نامل و بمعنی صاحب سامان و مالدار زنهار نیست آن آبدارست نه آبدار \*

[ احمد ] صاحب جهانگیری و رشیدی نوشته آبدار هر چیزی باطراوت و پرتاب و نیز مردم با جمعیت و سامان سنائی رحمه الله گوید \* شعر \*  
 ثقة الملك [ طاهر ] آنکه چو آب \* ایزدش آبدار حواهل کرد \* و دلمی بطریق کمایه بر خنجر و تیغ اطلاق کنند در دومی \* شعر \*  
 چو با او ندید آنچه دارد در تک \* همان آبداری که بودش بپتک \*  
 بزد بوسه ترنگ آن نامدار \* تو گفتی تنش بر نیاورد بار \* و نیز نام گیاهی است که شبیه باشد به لیف خرما انتهی کلامها و در سواح اللغات آورده که آبدار مجاز مردم با جمعیت و سامان و کمایه از خنجر و شمشیر نیز و در مؤید الفضلا و مدار الافاضل معطوره است که آبدار گیاهی است که به لیف خرما مانند اندک طعم باشد و اندک بو کدافی الطاب انتهی پس وای بر تامل و انکار حجاب غالب و آبدار از لغات ترجمه دستاویز هست \*

[ برهان ] آب در جگر داشتن کمایه از مستی باشد و کمایه از تونگری هم هست \*

[ غالب ] در راستی این کمایه گفتار نه است سخن درین است که زین پس لغتی دیگر آورده است و می نویسد که آب در جگر ندارد یعنی مفلس است داناداند که هر ده آب در جگر داشتن بمعنی نمود نوشت صیغه مضارع را با افزودن نون نافی لغتی دیگر چرا وارد داد \*

[ احمد ] برناظرین فرهنگهای قدیم نیکو هویداست که آب در جگر ندارد بصیغه مضارع منفی و امثال آنرا در سلك لغات آوردن و باوجود ذکر مشتق منه مشتق را ثبت کردن غرابت ندارد چه آئین فرهنگیان قدیم بوده است که الفاظ را بهر چند صورتی که در کلام اسانده یابند خواه بی روابط و لواحق باشد خواه با آن بنویسند بل در بعض حاشطری از مصراع یا تمام مصراع راهم در شمار لغات آورده اند چنانچه \* آسمانرا زمین می کند \* بصیغه حال \* و آسمانرا زمین کردن \* بمصدر و آهتین برانشان \* بصیغه ماضی و آهتین برانشان \* بمصدر و آب حیات از دهن گل چکید \* نه سایه پروگستراند نه نور \* که هر یکی ازین در مصراعی تمام است \* و اسب و فرزین دهد \* و امثال اینها را صاحب شرفنامه و مؤید الفضلا و مدار الافاضل در قطار لغات جاداده اند و این لغت خاص را صاحب شرفنامه و مدار الافاضل و مؤید الفضلا و جهانگیری در رشیدی و سراج بلفظ [ آب در جگر ندارد ] ثبت کرده اند و آنچه ارسه لاهوری در مصطلحات الشعرا گفته که آب در جگر داشتن کنایه از استطاعت مالی داشتن اگر چه میر عضل الدوله و شمیم عبد الرشید این محاوره را بنون نافی به معنی مفلس نادار نوشته اند و از آب در جگر داشتن انکار دارند لیکن شعرا آورده اند انتهی میگویم که اثبات مشتق معتازم نفی مشتق مده نمی باشد \* و دانستیم است که آه در جگر داشتن مرادف آب در جگر داشتن است کنانی الفرهنج و غیره میوزا محلی تبریزی \* شعر \* روزی خونین دلان از غیب صائب میروند \* لعل اگر در سنگ باشد در جگر میگذرد آب \* و آب در جگر ماندن بودن و همچنان آه در جگر بودن لازم منه ابن همین راست \* شعر \* در جگر گرچه مرا زاتش فقر آب نماز \* لیک بحر است کف راد تو پر آب نوال \* آفارهی نشاپورفا

• شعر • زاهد گیت گز بودت پیرهن درست • وز خامی صفت گز بودت  
 آب در جگر • کمال امعیل • شعر • آن یبر کسفه را که نبود آب  
 در جگر • آردغ امتلا زند اکون زخوان شکر • سنجر گاشی • شعر •  
 یکی دل داشتیم آن هم تو بردی • بجان تو که آمدم در جگر نیست •

[ برهان ] آب ده دست بکسر دال اجد و های هوز اشاره بحضرت  
 رسول صلوات الله علیه است خصوصا و شخصی را نیز گویند که بزرگ مجلس  
 بود و آرایش صدر و زینت از او باشد عموما •

[ غالب ] از خامی عبارت چشم می پوشم و می خروشم که آب  
 ده دست مرکب از آب و ده که صیغه امر است از دادن و دست که  
 با وجود معانی دیگر مسند را نیز گویند معنی ترکیبی رزق دهند  
 مسند هر آینه تا مسند را بطرف نبوت یا رسالت یا هدایت مضاف  
 نگردانند بمقام نعمت فرو نیارند بلکه در مدح اکابر و صدر  
 نیز بی اضافه لفظ امارت و شوکت و امثال اینها نگارند نه بینی که  
 تنها آب ده دست افاده معنی شو یابند دست می کس و آن خود  
 اهانتی است قبیح بیچاره در نظم و نثر لغت آب ده دست رسالت  
 دیده است و نیمه مضمون را لغت اندیشیده است •

[ احمد ] در عبارت مامع لغات جمله • شخصی را نیز گویند • که  
 معطوف است بر جمله اولی اگر چه بر میاق معطوف علیه نیست و  
 بشخص بزرگ مجلس عموما • بتصدیق بای موحد بجای آن انصب  
 می باشد اما بدین قدر مصابحه نمیتوان کرد و اعتراض بر معنی نگاشته  
 برهان مدفوع است ازین که صاحب مؤید الغنضلاء و مدار الافاضل الفضلاء  
 گفته آب ده دست بکسروای هوز یعنی حضرت رسالت و نیز آنکه  
 زایش صدر از او باشد کنافی الادات و فی القمیه و نیز آنکه جاه

صدر ازو بیفزاید و نیز رونق ده سخاوت الهی و در جهانگیری هم قول ادات منقولست و رشیدی گوید آب ده دمست بمعنی بزرگ مجلس و بمعنی ترکیبی آن رونق ده صدر و محند خان آرزو گفته و میتواند که بمعنی و هنده آب دست باشد یعنی کسیکه مردم را آب وضوی خود بدهد و خالق از زمین و تبرک گیرند \*

[ برهان ] آب زیرگاه کسی را کوبند که خود را بظاهر خوب و نماید و در باطن مفتن و فتنه انگیز باشد و کنایه از خوبی و نیکی مخفی و رواج و رونق خس پوش هم هست چنانکه اگر گویند آتش زیرگاهست مراد آن باشد که خوبی و نیکی و قابلیت و استعداد و رواج و رونقش مخفی و پوشیده است \*

[ غالب ] زهی طرز عبارت رواج و رونق خس پوش روزمره کجا نیست رواج و رونق از نیروهای باطنی نیست اندام نبزن نیست که آنرا نهانی نوان گفت فروغی هست آشکار و حسنی هست نمایان آنرا مخفی و انگاه بهنجار استعاره خس پوش گفتن اگر تمسخر نیست چیهست طرفه آنکه استعداد را با رواج مراد آورده یارب استعداد که جز در قوه وجود ندارد با رواج چگونه مراد خواهد بود بحسب بیروطبی الفاظ یکسو معنی بدان آشفتمگی که این لغت را از اضافات می شمرد سخن کوتاه آب زیرگاه عبارت از ربا و بفاق است و بس و اینکه گویند آبش زیرگاه هست نیز افاده معنی خوبی و نیکی باطن نمیکند مراد آنست که حال باطنش مجهول است تا چه پدید آید و مشار الیه چگونه کسی باشد \*

[ احمد ] از رونق و رواج اینجا ما به الرونق و الراج مرادست ای صفت مطبوع و معقول که بسبب آن رونق و رواج باشد

پس باین تقدیر با استعداد مرادف بود و در: شخص نیک ظاهر  
 بد باطن، و « خوبی مخفی، تضاد متعارفه اهل لغت نیست و رونق خس  
 پوش بمعنی خوبی مخفی بر زبان اهل لغت جاریست و الحق ترجمه  
 زبرکاه بهتر از خس پوش چه باشد در ادات الفضا و موبد الفضا و مدار  
 الاماضل مسطور است آبت زبرکاه ست بمعنی رونق توخس پوش ست،  
 و در رشیدی آب زبرکاه بمعنی آب خس پوش انوری \* مصراع \*  
 هنرزت آب خوبی زبرکاه ست \* و در و در فرهنگ آب زبرکاه کدایه از  
 کسی بود که بظاهر خود را نیک فرمایند و در باطن نه چنان باشد،  
 خان آرزو در سراج اللغات گفته آب زبرکاه بمعنی چیزی پنهان و مخفی  
 و در برهان وغیره بمعنی خوبی مخفی نوشته اند اول صحیح ست \* مصراع \*  
 هنرزت آب خوبی الخ و نیز کسیکه ظاهر خوب نماید و در باطن مفتن  
 و شیطان باشد و این از معنی اول ماحوذ ست انتهى هر هکلی ای  
 بهار عجم و مصطلحات الشعرا خاقانی رحمه الله فرماید \* شعر \*  
 باجهان آب زبرکاه مباحث \* ذات بی آب ترزگه نکنند \* پس تخصیص  
 و انحصار جناب غالب که آب زبرکاه رها و نفاق ست و بس از قلت  
 تتبع باشد و آب در میان دارد \*

[ برهان ] آب سیاه بکسر ثلث مخفف آب سیاه است که شراب  
 انگوری و علت کبری باشد \*

[ غالب ] همان دیده و ران گرد آئیل و از زری داد بفرمائید که  
 شراب انگوری و علت کبری کدام ترکیب سه آری آب مردارین و  
 آب سیاه دو گونه است که در چشم فرود می آید و بینائی را زیان  
 دارد و آب سیاه بچشم مخصوص نیست در پای امپ نیز این نام نشان  
 یافنده اند چنانکه شاعر در مدحت اسب گویند \* ع \* همش آب سیاه

آردا قلم وار \* و آب بخاک آمیخته را بابتبار زشتی گوهر آب سیاه گویند  
 و فته و آشوب را نیز از آن رد که مکرره طبائع است آب سیه خوانند  
 چنانکه اوستاد گویند \* شعر \* همان اگر همه آب سیه گرفت چه  
 پاک \* چو راهیم به یکی نان و آبک انگور \* آب سیاه در مصراع اول  
 بمعنی فته و آشوب و آبک انگور در مصراع دوم کنایه از شراب همانا  
 رنگ شراب از سه بیش نیست ریحانی و زعفرانی و ارغوانی آب سیه  
 گفتن و شراب انگوری مراد داشتن همان علت کوریست که حکیم آنرا  
 با شراب انگوری قافیه ساخته است آب سیه بگویم گفته باشند شراب  
 متغیر اللون را می گفته باشد خواهی انگوری باشد خواهی فته و  
 شراب انگوری را در مقام مذموم نیز آب حرام نامند نه آب سیه و  
 ای که امیر خسرو دهلوی در صفت قائم گفته است \* شعر \* آب سیه  
 خورده چندان گشت مست \* کش چو نگینند بیفتل زدست \* از روی  
 تعجب است یعنی نه شراب سیه نه رنگ صرف آبی است سیاه رنگ که  
 بخوردن آن اینچنین مست شده است حاشا که از آب سیه شراب مراد  
 باشد آری در هند زنان اراذل مثل جولاهه و گارز و غیرهم که در نوع  
 خود دیندار و پارسا باشند از بردن نام شراب بهره زنند و کالا پانی گویند \*  
 [ احمد ] یاران بشنوید و گوش فرادارید که شراب انگوری ترکیب  
 توصیفی است و علت کوری ترکیب اضافی ای علتی که آن کوریست و رنگ  
 شراب اگر منحصر به سه باشد که ریحانی و زعفرانی و ارغوانی است هم  
 مناقع اطلاق آب سیه بر آن خواهد بود چه جائزست که بسبب استکراه  
 آنرا آب سیاه گفته باشند مثل زنان اراذل هند که کالا پانی را که ترحمه  
 آنست بدان معنی استعمال می نمایند، و از بعض سخندان ما هر زبان  
 بگوش رهید که در ولایت از اقسام انگور قسمی انگور هماه است و

شراب که ازان می سازند صیاه می باشد و این قسم انگور را انگور حبشی  
 و انگور زیتونی گویند و شراب آنها نسل آدم در فرهنگها نیز  
 نوشته اند در مؤید العیلا و جهامگیری و مصطلحات الشعرا نوشته  
 آب میاه و آب صیه کنایه از شراب باشد حضرت امیر خسرو رحمه الله  
 در صفت قلم گفته \* شعر \* آب صیه خورده چنان گشای مسمت \*  
 کش چو نگینند بیفتل ز دست \* انتهی \* خان آرزو در سراج گفته  
 که آب صیاه ماده علتی که چشم بدان نماندنا شود و کنایه از شراب  
 انگوری و طوفان نوح نیز نوشته اند انتهی \* در صفت قلم هم آب صیه  
 بمعنی شراب انگوری آورده و در فرهنگ رشیدی آب صیه شراب  
 \* شعر \* آب صیه خورده الخ بعضی گفته اند آب صیه بمعنی مرکب  
 انتهی \* میگویم که آن خسرو شعرا را که که جانش در مینو آورده باد  
 درین شعر معنی شراب هم پیش نظر است چه در بصورت کلام  
 ذو معنیان می شود و لطف شعر دو بالا میگردد کمالا بخفی ملی  
 اهل البدیع و آن خسرو کشور معنی آفرینی در قران السعدین که  
 بیت متنازع فیه از همون نسخه است اکثر جا الفاظ ذر معنیان بسته  
 و هر دو معنی ملحوظ داشته و اگر از یکی هم چشم پوشید شعر که  
 رتبه میشود بل بعضی بی معنی چنانچه دیگر ابیات این مقام بهمین  
 صنعت مزین است میفرمایند \* شعر \* سلسله جنبان شده  
 در باب علم \* داشته سر بر خط ارباب علم \* گفته خیر بر همه از  
 خیر و شر \* نامه صیه کرده ولی باخبر \* هر بر خط داشتن قلم و  
 نامه صیاه کردن خامه بدو معنی است و در شرح قران السعدین نیز  
 آب صیه را در شعر مذکور به هر دو معنی نوشته \* محقق اعظم صاحب  
 بهار عجم بالتصریح میگوید که آب صیه کنایه از شراب و مداد و بهر



دو معنی میر خسرو در تعریف قلم استعمال فرموده \* شعر \*  
 آب سیه خورده الخ انتهی ، و قدیمان بیشتر این صنعت را بکار می  
 بردند سعدی علیه الرحمه لفظ رشته را بهر دو معنی آن بطور  
 ایهام بسته \* شعر \* بگفتا دعائی کن ای هوشمند \* که در رشته  
 چون سوزنم پای بند \* جامی رحمه الله علیه لفظ شام را در مصرع اول این  
 شعر زلیخا بمعنی هنگام شام و مقام شام مرد و نظم فرموده \* شعر \* اگر  
 کبرد چومه در شام آرام \* دعای وی کنند از صبح تا شام \* بیان معنی  
 دیگر اینکه در چراغ هدایت و بهار عجم و مصطلحات وارسته مسطور است که  
 آب سیاه علتی که چشم را نابینا کند و بعربی آنرا نزول الماء گویند و آنچه  
 محل الدین طی قوهی گوید که غور از چشم ممکن نیست که آب سیه  
 برآرد محل نظرت چه گاه درهم اسپ نیز فرود آید و آن را از رفتن باز  
 میلاد بهندی آنرا رس خوانند اشرف در شجواصب گفته \* شعر \*  
 کند دره نوشتن ما چو اصرار \* سوس آب سیه آرد قلم وار \* صاحب  
 بهار عجم گوید که نیز کنایه از حوادث و آفات و مکروهات زمانی نظامی  
 وح فرماید \* شعر \* من و آب سرخ و سرسبز شاه \* جهان گو فرو  
 شو با آب سیاه \* ابن جلال گوید \* شعر \* جهان اگر همه آب سیه  
 گرفت چه باک \* چو راضیم به کی نان و آب انگور \* و گل دلای  
 میر الهی حمدانی \* شعر \* دیم زبسکه روز سیاه و گریستم \* آب  
 سیاه ناسر زانو گرفته است \* و آب عظیم و عمیق و این همه مجازست  
 شرف الدین طی یزیدی در ظفر نامه آورده ، برب آب سیاهی که در میان  
 فاصله بود فرود آمدند انتهی ، و محقق مذکور پس ازین آب مروارید  
 و آب گوهر و آب لولو که در عرف هند آن را مونیابند خوانند شرح  
 داد ، پس نوشته غالب که نسبت بخود کرده است از همین بهار عجم

باشد پوشیده نمازد که در شعر نظامی رح و ان جلال با اعتبار معنی  
 شراب صنعت ایهام مرشح ست و آب سرخ و آبك انگور که هر دو  
 بمعنی شراب ست ملائم معنی غیر مراد با او مذکور چنانکه درین  
 مطلع خواجه حافظ رحمه الله \* شعر \* ما هم این هفته شد از شهر  
 و بچشم سالی ست \* حال هجران تو چه دانی که چه مشکل  
 حالی ست \* از لفظ ماه محبوب غرض ست و مناسبت معنی نمر که غیر  
 مراد ست هفته و شهر و سال ذکر یافته که صراحت به مولوی میر  
 عبد الواسع هانسوی فی رسالته \*

[ غالب ] تندیبه آبشت آبشتگاه آبشتکه آبشتن آبشتنگاه آبشتنگه از  
 يك بیده شش مرغ برآورد همه چون خفاش رز ز کور گوئی آبشنن را مصدر  
 و آبشت را ماضی شناخت و آبشتگاه و آبشتنگه را دولت جلد آنگاه و آبشتنگاه  
 و آبشتنگه را دولت جلد آنگاه قرار داد و از حقیقت دوهر لفظ بفرستنگها  
 دور افتاد سخن این ست که آبشتن ربه نبد بل شین منقش بسین ساده آدستن  
 نیز اسبی ست هامل غیر متصرف بمعنی هر چیز که از نظر نهان باشد  
 و هوما و بمعنی زن باردار خصوصا و هم ازین جهت که از نظرها نهان  
 باشد و دران محل تنها روند آبشتنگاه اسم بیت الخلا نهادند آبشتنگاه  
 و آبشتنگه و آبشتنگاه و آبشتنگه را کیست که یکی نداند مگر آنکه  
 در کلاه و کله نفورده نواند کرد \*

[ احمد ] برهان آبشت را بمعنی ماضی نگفته و هذا عبارته  
 آبشت بهفته و پنهان را گویند انهی \* پس از سخن سازغ غالب  
 پناه \* و آبشنن را که جامع لغات بمعنی مصدر نوشته از دیگر فرهنکها  
 نیز ثابت ست در مؤید الفضلا و مدار الافاضل آبشنن بشین معجمه  
 بمعنی نهفتن و در سراج اللغات و بهار عجم و نوادر المصادر آورده آبشتن

بالم و بالقصر و بکسر موحد و فتح آن و شین معجمه نهفتن و پنهان شدن و آباشتنگاه که مرکب است از بن و لفظگاه بمعنی جای نهفتن و پنهان شدن و بمعنی متوضا و طهارتخانه مجازیت که مشهور گشته قریح الدهر \* شعر \* نه همین باز شناختند ز عمر سرگین \* نه گلستان بشناسند ز آباشتنگاه \* انتهی و این لفظ را همین ترکیب دراداة الفضلا و مؤید الفضلا و مدار الافاضل و جهانبگیری و سروری و رشیدی و غیره مرقوم است و آنچه در مدار از تبخیری منقولست که آباشتنگاه دراصل آب شستن گاه بود و بکثرت استعمال همین مهمله حذف کردند انتهی خالی از تکلف نباشد و آباشت را صاحب بهار عجم در فرهنگ خودش حاصل بالمصدر گفته و در نوادر المصاد نوشته که حاصل بالمصدر بمعنی نهفته و پنهان انتهی و تعداد الفاظ برای ایضاح انواع صور مستعمله است چنانچه نواید تحریرش از تبصره که در سرنامه همین مؤید برهان مرقوم گشته توان دریافت و آباستن بسین مهمله دراداة الفضلا و مؤید الفضلا و مدار بمعنی نهفته و حامله هر دو نوشته و صاحب جهانبگیری و رشیدی و بهار عجم صرف بمعنی زن باردار ضبط کرده اند و بشین معجمه بمعنی حامله در هیچ یکی از فرهنگها دیده نشد \*

[ برهان ] آب گاه بروزن خوابگاه تهیگاه و پهلورا گویند و بمعنی

تالاب و استخر هم هست \*

[ غالب ] آبگیر بمعنی تالاب در نظم و نشر اسانده دیدم ام و آبگاه هیچگاه نشدیدم و اگرچون آتشگاه و کارگاه و امثال اینها رعایت معنی محل بکار دارند از اینجا که قیاس در لغت پیش نمیرود تا صد نیارند معقول نمی شود و بمعنی تهیگاه نیز صد میخوانند \*

[ احمد ] صاحب صراج اللغات که نقاد لغات برهان و غیره پیش

نظر دارد میگوید آنگاه بر وزن خواهگاه تهیکاه و پهلو و بمعنی نالابه  
 و استخر نیز انتهى، و هكذا فی هفت قلم \*

[ برهان ] آتش برگ بفتح بار سکون را و کاف بمعنی آتش  
 زنه است که چقماق باشد \*

[ غالب ] کاف نوشنه و تصریح فارسی بودنش ذکر کرده چون برگ بکاف  
 عربی معنی ندارد ناچار بکاف فارسی باید خواند خاک بر سر الفاظ  
 آتش برگ و آتش زنه را یکی می انگارد و ای برین هوش و فرم ننگ باید  
 دانست که آتش برگ اهم سنگپاره است که پراز شراره است و آتش  
 زنه در فارسی و چقماق در ترکی اسم افزار آهن است که چون آتزا  
 بر آتش برگ زند شراره ازان سنگپاره بیرون جهد \*

[ احمد ] اشعار بفارسی بودن کاف آتش برگ بنا بر شهرت ضرورت ندارد  
 و اغلب که لفظ فارسی بعد از کاف از قلم کاتب افتاد چه در برگ  
 نسخه قلمی در اینجا کاف فارسی بنظر فقیر آمده و مخفی مباد که برگ  
 درین ترکیب بمعنی سامانست و آهن چقماق و سنگپاره پراز شراره  
 هردو سامان آتش است بل موخره نیز از اینجا است که صاحب بهار  
 عجم گفته که آتش برگ عبارت از مجموع سنگ و چقماق و موخره است و  
 این از اهل زبان بتحقیق بیوخته انتهى، و در چراغ هدایت و مصطلحات  
 و ارسته آتش برگ و آتش زن هردو بمعنی آهن چقماق نوشته و ازین  
 ابیات نیز همین بابت میشود شهیدی قمی گوید \* شعر \* پیامانی شب  
 عیدست و فکر روزئ من کن \* باتش برگ ماه نو چراغ باده روشن کن \*  
 غزالی مشهدی \* شعر \* در رهت خاک و جودم چون نگردد سوخته \*  
 شعله میوزد ز آتش برگ فعل آن صمنل \* چه بهاه نو و نعل آهن چقماق  
 تشبیه دارد نه سنگپاره پس تخصیص غالب نتیجه قات تتبع است \*

### [ برهان ] آتش زم زم کنایه از آفتاب الملتاب است \*

[ غالب ] نخست پرورش این است که منفصل نوشتن زمزم کدام آئین است گویند مبرکات کتاب است اینکه از سکون و حرکت شین آکهی نداد این را چه جواب است من میگویم که در هر دو صورت از مهملات جناب افادت مأب است خاقان کشور سخن خاقانی در نسخة العرائین جائیکه خسرو انجم را می ستایم میفرماید \* شعر \* ای زمزم آتشین جهان را \* وی کعبه رهرو آمان را \* این استعاره است که خاقانی بزور قوت ابداع بهمهانده اگر لغت بودی پیش از وی نیز در کلام سخنوران آمده و بعد از وی نیز بر زبان کلم سخنوران گذشتی همچنین کعبه رهرو که آنها نتیجه فکر بکراوسه بهر حال آفتاب را زمزم آتشین و آتشین زمزم میتوان گفت نه آتش زمزم خواهی بسکون شین و خواهی بحرکت آن \*

[ احمد ] از کجا که برهان زمزم بانفصال بدست خودش تحریر فرموده باشد در هر چهار نسخه قلمی که در اشیا نك موسیقی است زمزم باتصال بنظر فقیر آمده و آتش زمزم اگر بسکون شین بقلب اضافه گویند افاده معنی زمزم آتشین میتواند نمود چه ادیم طائف و ادیم طائفی و نان جو و نان جوین همین يك افاده میکند لیکن تا سنه معتبر بدست نماید معقول نمیشود اگرچه در بعض نسخه آتش زمزم بی یا و نون مرقوم است اما چون از مولف کتاب تصریحی بدان واقع نیست جزم بآن نمیتوان کرد و در اکثر فرهنگهای دیگر آتشین زمزم بحرف نسبت دیده شد و آوردن این چنین کنایات در سلك لغات آئین فرهنگیان قدیم بوده است چنانکه از مطالعه شرفنامه و مؤید الفضلا و مدار الافاضل ایده معنی بوضوح می پیوند در کعبه رهرو هم کنایه از آفتاب در

مؤید الفلا و مدار الاصل مسطور است •

[ برهان ] آدر بفتح ثالث بروزن مادر بمعنی آذرست که آتش باشد  
 [ غالب ] چون آدر بفتح ثالث گفت بروزن مادر چرا گفت و اگر  
 همچنین بایستی گفت چادر میگفت چادر را گذاشتن و مادر را  
 آردن بی حیاتیست ظرافت پیشکش معنی این فقره که آدر بمعنی  
 آذرست که آتش باشد دانشوران کرد آید و خاطر نشان من کنند  
 مگر آدر و آذر دو لغت است شرح این لفظ موافق عقیده لغاظ چنین  
 می بایست که آدر آتش را گویند و آن را بدال نقطه دار نیز نویسند  
 دیگر در تحت بحث اسم آذر بدال نخذ که فصلی جداگانه ساز کرده است  
 سخن از اندازه فزون تر دراز کرده است من میگویم که آذر بدال منقوطة  
 زنهار نیست و در نام ماه در روز که آذر بدال می نویسند همه زای هوز در کارت  
 جگر تشنگان تحقیق را از شرح خامه من سبرای معنی یابی روزی باد که  
 در فارسی دو حرف متحد المخرج بلکه قریب المخرج نیز نیامده این  
 معص هست و ثای نخذ و صادمه له نیست تالی قرشت هست و طای دهته  
 دار نیست الف ست و عین نیست بلکه عین هست و فای نیست هر آینه  
 چون زای هوز هست و صاد صدیت و طای تناظر نیست ذال ذلت چرا  
 باشد و بودن دو حرف متحد المخرج چون روا باشد آری دبیران پارس  
 را قاعده چنان بود که بر سردال ابجد نقطه نهادندی پسینان ازین  
 رسم الخط بوجود ذال منقوطة در گمان افتادند چون درین اندیشه  
 وجود دال بی نقطه از میان می رفت و همه ذال منقوطة می ماند اکابر  
 عرب قاعده قرار دادند و تفرقه دال و ذال بران قاعده اساس نهادند

و اینکه من میگویم نه گفتار من است بلکه فرمان آموزگار من است  
 و آن شش هر مزد نام پارسی نژاد فرزانه بود از تخمه ساسانیان پس  
 از گرد آردن فراوان دانش کیش اسلام گزیده و خود را عبد الصمد  
 نامیده در سال یکهزار و دو بیست و بیست و شش هجری بطریق سیاحت  
 بهند آمده و به اکبر آباد که بیکر پندیر فتن و خرد آموختن من همدران  
 شهر خجستگی بهر بوده است دو سال بکلمه احزان من آورده است  
 و من آئین معنی آفرینی و کیش یگانه بیمنی از وی فرا گرفته ام  
 بزهد و آفرین باد و بر روان و آباد \* شعر \* رشع کف جم می چکل  
 از مغز صفالم \* سیرابی نطقم اثر فیض حکیم است \*

[ احمد ] ذکر اعراب برای مزید احتیاط و سد ابواب است  
 و توزین باوصف آن از جهت زیادت ایضاح و سهولت حفظ و استطراد ادب  
 و ظرافت جناب غالب بمادر از خوبیهای برگزیده است و از ادب  
 پسندیده او بهر حال از ظرافت میگذارم درو باصل کار می آرم چون  
 آذر بدال مهمله لفظی است باستانی و آذر بدال معجمه مشهور این زمانی  
 بنا بر آن اول را بثنائی تفسیر کرد و نظر به زید توضیح پادان کار گفت  
 که آتش باشد و قول معترض دیگر در تحت بحث اسم آذر بدال ثخنی الخ  
 اقول علیه اولاً اینکه آذر بدال مهمله و آذر بدال معجمه هر دو  
 در همین یک بیان و فصل الف مع الالف است نه در دو فصل جداگانه  
 چنانکه از آن تشبیه که در دیباجه همین مؤید برهان مسطور گشته  
 ظاهر است ثانیاً آنکه در بودن و نبودن ذال منقوط در اصل زبان فارسی  
 اختلاف اهل لغت است و درین باب گفتگویی طویل الذیل واقع و  
 فقهر این همه را در فوائد احمدیه که حاشیه رهانه عبد الراسع  
 هانس و بیست بالتفصیل ذکر نموده ام خلاصه اینکه رشیدی گوید حق

آنست که ذال معجمه نیز در اصل لغت فارس نیامده بلکه دال مهمله بوده که متأخران عجم که بعرب اختلاط یافته اند معجمه خوانند، صاحب جهانگیری در لفظ آذر میگوید که فقیر حقیر که راقم این حروفم پیروی از پارسیانرا که در دین زردشت بود دیدم که چیزی چند از کتاب ژند راستا داشت چون مرارغبست و شغف تمام بجمع لغات فارس بود و در فارس از ژند راستا کتابی معتبر تر نیست بجهت تحقیق لغات با او صحبت میداشتیم و اثر لغاتی که در حانمه این کتاب از ژند راستا نقل شده از تقریر آن پیر زردشتی است و او هرگاه ذرات ژند می نمود و باین لفظ می رسید آذر بضم دال غیر منقوئه میخواند و میگفت که در کتاب ژند راستا این لغت بدال منقوئه نیامده همچنین هر لغتی که در آن لفظ آذر بود چون آذر آبادگان و آذر افروز و آذر نوزین و آذرخش و آذر گون و امثالها همه بضم دال مهمله میخواند نه کلامه و نام روز نهم از هر ماه شمسی و اسم ماه نهم از ماههای فارسی که آن مدت ماندن آفتاب است در برج قوس و این ماه آخر ماههای خزانست و با بوس بادک تفاوت مطابقت دارد هم بدال ست بی نقطه باشد یا با نقطه کذا فی اللغات و دانستنی ست که آذر خواهی اسم آتش باشد خواهی نام روز و ماه در اعل بضم ذالک ست و در استعمال بفتح آن چنانکه هم صاحب جهانگیری گفته است آذر بفتح ذال منقوئه اشتهار دارد و آنچه ارباب رصد و نجوم مرقوم کاک تحقیق کرده اند بضم دال منقوئه است چنانچه در مجالس العشاق از احوال شیخ آذری نوشته که شیخ آذری مردی بزرگ بوده و اشعار خوب دارد بانفاق شیخ صدر الدین رزاق در مشهد مقدس رضویه علی ساکنها الصلوة و التحیمة بدین میرزا الخ بیگ رفته اند و میرزا اول از شیخ صدر الدین پرسیده که شما



در اسبسون باروات بنائیم شیخ عرض نمود که رواس بصادیم میرزا آفت شما  
 آنهم نبود و این چه رواس بصاد در کلام عرب نیامده بعد ازان از شیخ  
 آذری سوال کردند که آذری چه نوع تخلصی است شیخ در جواب گفته که  
 بنده در آذر ماه متولد شده آذری بجهت آن تخلص کرده ام میرزا فرموده  
 شما شاعری بیش نبوده ایند چه آذر بضم ذال است و بفتح نیامده  
 شیخ آذری در بدیهه گفت که ذال آذر ماه سالها در مقام ذل و خواری  
 گذرانیده چنانچه پشتش دوتا گشته و نزدیک بدان گشته که لینت  
 و کسورش واقع شود انگاه بمقام شعور و ادراک رسیده قائم گشته  
 و پشت راصف کرده میرزا را بدیهه خوش آمده و با ایشان صحبت  
 داشته اند پس معلوم شد که این لغت بضم دال یا ذال منقوطة  
 آمده و میتواند که هر دو صحیح باشد و بفتح دال منقوطة بهیچ وجه  
 درست نیست لیکن اکثر شعرا مثل حکیم انوری و حکیم خانانی و  
 کمال اسمعیل صفاهانی و غیر هم آذر بفتح ذال منقوطة قافیة زر و  
 هر و امثال آنها کرده اند علی ای حال لغت چهار معنی دارد آتش  
 و نام ماه نهم و روز نهم و فرشته موکل که تدبیر و مصالح روز آذر  
 و ماه آذر بدر متعلق است انتهی کلام صاحب الفهرنج پوشیده نماند  
 که شیخ آذری نورالله مرقدی که اسم مبارکش جلال الدین باشد از  
 طوس است که این زمان آنرا مشهد میگویند در تذکره دولت شاهی  
 نوشته که بعد از دیوان شیخ را چندین رساله است نظم و نثر  
 اراجمه کتاب جواهر الاسرار که مجموعه ایست از نوادر و امثال و  
 شرح ابیات مشکله و غیر ذلک و وفات شیخ در قصبه اسفراین در  
 سنه ست و هتین و ثمانهائت بوده هشتاد و دو سال عمر یافت خواجه اهل  
 مصروفی در تاریخ وفات شیخ گفته است \* تاریخ \* در بغا آذری

شمع زمايه \* که مصباح و حردش گشت بيضو \* چراغ دل به مفتاح حياتش  
 بانواع حقائق داشت پرتو \* چو او مانند خسرو بود در \* شعر \* ازن  
 تاريخ فوتش گشت خسرو \* انتهی \* و ديگر احوال اين بزرگوار دران و در  
 مرآة الکمال و آتشکده آذر و ديگر تذکرها بالتفصيل مذکور است \* دانش  
 پررمان در دل خود تان نيك باهد منجيد که از تقویر شيخ انوري  
 قدس سره در لفظ آذر ذال ثخن ثابت ميشود يا زاي هوز \* اکنون اشعاري  
 چند با ثبات فتح دال آذر مهمله باشد يا معجمه مي نگارم از  
 شعراي باستانی فخر الدين گرگاني در مشنوع ويسه و رامین فرموده  
 \* شعر \* چو هستی یافتند اين چار مادر \* هوا و باد و خاک و آب  
 و آذر \* حکيم سنائي رحمه الله در بيان افلاک شخصی ميفرمايد  
 \* شعر \* دايه از را بود که مادر نيست \* مایه از جز آب و آذر نيست \*  
 چه عجب ده \* بمجرد مطالعه اين چنين اشعار جامع لغات آذر بهمهله  
 بروزن مادر نوشته باشد انوري در قصيده که مطلعش اين است \* شعر \*  
 خوشا نواحي بغداد جاي فضل و هنر \* که کس نشان ندهد در  
 جهان چنان کشور \* ميگويد \* شعر \* خواب دادم کاي ماه روي  
 غاليه موي \* بآب ديهه مزن بر دل رمی آذر \* خاقاني رح دزين  
 قصيده \* صبح چون زلف شب بر اندازد \* مرغ صبح از طرب سر  
 اندازد \* ميفرمايد \* مدم آن مرغ کاتش افروزد \* خويشتن را در آذر  
 اندازد \* عبد الواص جبلي \* قصيده \* که دارد چونتو معشوقی نگار  
 و چابک و دلبر \* بنفشه موي و لاله رزي و نرگس چشم و نسرين بر \*  
 قندوم در غم و جور و جفا و رنج تو خالي \* لب از باد و سراز خاک  
 و رخ از آب و دل از آذر \* مولانا عمق بخاري درين قصيده \*  
 الا اي مشعل شمال معنبر \* بخار بخوري تو با گرد هنبر \* می آرد

\* شعر \* همی رفتی در چنین حال لرزان \* چو کتف یتیمان  
 هرمان در آذر \* ای آذر ماه و پس از چند بیت \* بحکم نیاگان  
 او باز کردم \* سیاه و خش دار اندر آیم با آذر \* یعنی با آتش \* و  
 دانسته باشند که آذر بروزن بازار که نام ماه ششم است از شهر رومیه  
 و آن مدت ماندن آنتاب است در برج حوت و یهودی تقریباً چیت باشد و  
 اول ماههای بهار هم بنال منقوطة است کذائی للغات حافظ رح \* مصرع \*  
 ابر آذری برآمد باد نوروزی وزید \* سلمان ساجی \* شعر \* آذر بزد  
 آب رخ آذر و کانن \* و در درد سر دود امان داد جهانرا \* یعنی  
 ماه آذر رخ آتش و آتشدان را آب زد و لفظ آذر که از ماههای فارسی  
 است بکانن و آب که از ماههای رومی است خیلی مناهب واقع شده  
 و شعر متضمن صنعت ایهام موشح گشته و مولوی انور علی در رساله  
 املائی فارسی نوشته \* ابر آذری بنال نخذ بی الف و ابر آذری  
 بزای هوز در غلط مشهور است و ابر آذری بنال نخذ بالف پیوسته صحیح  
 چه آذر ماه بهار است و آذر ماه خزان انتهی \* بهر حال زای هوز که غالب  
 بوان اصرار دارد [ تا آنکه در قاطع برهان درین عبارت \* در نام ماه و روز که  
 آذر بنال می نویسند همه زای هوز در کار است \* ازل دال ابجد بطبع آمده  
 بود در آخر بغلط نامه زای هوز صحیح کرده شد ] ثابت نمیشود حق آنست  
 که در آذر و مانند آنها در اصل دال مهمله بوده است و متاخرین عجم  
 بحسب قاعده تفرقه دال و ذال که در دیباجه گذشت معجمه خوانند آری  
 آزر نام پدر یا عم ابراهیم خلیل الله علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام  
 بزای هوز مفتوح در قرآن شریف آمده است صاحب جهانگیری لفظ  
 عربی نوشته و رشیدی عبرانی سعدی رح \* شعر \* هنر بنما  
 اگر داری نه گوهر \* گل از خار است و ابراهیم از آزر \* و عبارت غالب

از لفظ اکابر عرب نا آخر هیچ افاده صریح نمیدارد خدا یا عرب را با زبان فرس چه هرگز و عرب قواعد عجم چرا قرار دهند اگر از تازیان فاعله فرس مست کدام است غالب نشان دهد و فاعله نفرته دال و ذال که محقق طوسی و شرف الدین علی یزیدی و ابن یمن و غیرهم نوشته اند از اکابر عرب چون گفته شد دیگر تحقیق این باب در پذیرفتن آید انشاء الله تعالی \*

[ برهان ] آدیش بکسر نالک و مکون یای تختانی و شبن نقطه دار آتش را گویند بابل دانست که اکثر حروف فارسی با یکدیگر بدل می یابند باینسان نای آتش را بدال تبدیل کرده آتش گفته اند و اینکه بفتح تایی قرشت اشتها را دارد عاقل مشهور است چه این لغت در همه فواید بکسر نای قرشت آمده است و یادش فایده شده است و چون بکسر تا موضوع است بعد از دال یای حطی در آوردن نا دلالت بر کسر ماقبل کند و آدیش خوانده شود \*

[ غالب ] فایده آتش با دانش ادعائی است نادلپذیر آری در سالك فوائدی سرکش و مشوش هوار جا دیده ام و متمتع کلام اسانده بشرط تفحص می تواند دید محمد حسین نظیری در فزلی که مشوش و دلکش و بیغش فایده است و برآمده ردیف آتش را نه از در ذیل فوائدی آورده است و زلالی خوانسالاری را در یک مثنوی شعر بسف \* شعر \* یکی گفتنا بد و گای یار دلکش \* که مرده از عزیزان گفت آتش \* آدیش را اسم آتش قرار دادن گمراهی است و تختانی را علامت کسره پنداشتن نا آگاهی است اعراب بالحرروف در الفاظ ترکیبی هم است نه در الفاظ فارسی چنانکه در ترکیبی بیتشخانه نام یکی از کارخانه های سلطنت است و آن بیتشخانه است بیای مفتوح و تایی مکسور به شبن قرشت پیوسته

و بهر اظهار کسرۀ نای قریشت یای تختانی بعد از تایی فوقانی می نویسند  
 آدیش در زبان پهلوی قدیم لفظی است جداگانه بمعنی تعظیم و بکریم  
 اهم بار دربارسی آتش است بلف مملوده و تایی فوقانی مغنوحه چنانکه  
 خود نیز در تایی فوقانی مع الشین نش بتای مغنوح بمعنی آتش  
 خواهد آزد \*

[ احمد ] نخست از کلام زلالی خواندند الاری سخن میروانم و البته ام آرا  
 پیش چاشنی گیران معنی می آرم پوشیده نماید که بعد افضل سرخوش  
 به تنگ کرده خودش می نویسد که از زبان میرزا محمد طلی ماهر شنیده ام که زلالی  
 این حکایت را که شب زمستان بوده است و یاران در صحرا فرود آمده  
 بودند نگاه آتش خاموش شد یکی از آن برخاست که چوب پیدا کند  
 تا آتش روشن شود گذرش بچاه کورستانی می افتد تا بونتی می یابد  
 بسر برداشته می آرد یکی در راه می برسد که مرده است گفت آتش  
 این همه را در دو بیت بسته همیشه در میان یاران فخر میکرد که من  
 چنین کار دست بسته کرده ام کسی نیست در عالم که چنین طبع آزمائی  
 کند یاران موزون همه سردر می انداختند و آن دو بیت این است  
 \* مشوی \* شبی زندی در ایام زمستان \* بسر تابوت می بردی شتابان \*  
 یکی برسید از کوی بار دلکش \* که مرده از عزیزان گفت آتش \* احمد  
 گوید حق آنست که تمام حکایت درین دو بیت که موجب نازش زلالی است  
 بسته نشد بلکه از تابوت بسر برداشته می آرد تا آخر و اول جز شب و  
 زمستان و روز هیچ نیست و از همین است که بمطالعه این دو بیت تنها  
 کسی از حکایت حظی بر نمی دارد باری ازان می گذرم و میگویم که  
 عرض جامع لغات این نیست که در لفظ آدیش یای تختانی بجای  
 اعراب است چه درانصورت بایستی که یا بتلفظ نیامدے کا تقورنی

موضوعه و جامع خودش گفته بسکون یای تختانی و نیز نوشته که به پای  
 حطی در آورده اند تا دلالت بر کسر ماقبل کرد و آدیش حرانده شود و  
 و انکار از کسره نای فوفانی آتش تا آگاهی است و آدیش را بمعنی ناز  
 مسلم نداشته گمراهی و تحقیق آنست که لفظ آتش در اصل بکسر نای  
 فوفانی موضوع است و در کلام پیشینگان بقافیة دانش و امثال آن  
 منسلک چنانکه فخرالین گویانی که یکی از شعری باستانی است در  
 نسخه مشهوری و بس و رامین بقسمیه گفته \* شعر \* نه آب پاک و خاک  
 و آتش و باد \* بهر رنگ و وفا و دانش و داد \* که بکسر نای آتش شعر  
 ذوقا فیتین است و از بنحی است که آتش بیای شمع نیز آمده هم یکی از  
 شعری متقدمین نظم کرده \* شعر \* از بسکه تنم سوخته شد ز آتش  
 فروت \* در خرقه بجز شعله آتش ندارم \* و آدیش بدل ماهله مبدل  
 آنست آری پسینان آتش بفتح نای فروشت استعمال کرده اند پس فتح  
 تا را که غلط نوشته اند مواد آنست که فتح غلط باشد و عا نه استعمال  
 سیما من المناخرین و فتح غلط عام باشد نه غلط عوام و این زمان همین  
 فصیح است و لهذا صاحب جهانگیری و رشیدی و غیرهم و برهان خودش نیز  
 لفظ آتش بمعنی ناز و آتشبزه و دیگر موکبات آنرا بفتح نای فروشت نوشته اند  
 و این تخالف نیهت مگر به تغیر لهجه که بهرور دهور واقع میشود مثل  
 لفظ کهن و سخن که در وضع بضم دوم است و سخون بواو نیز در کلام  
 قدما آمده استاد رودکی گفته \* شعر \* بودنمی بود می ایار کنون \*  
 رطل پرکن مگویی بیش سخون \* و در متأخرین بفتح نای اکثر  
 مستعمل است و در قوافی چون ومن منظم و این چنین الفاظ مغبوره  
 از وضع بسیار است کمالا تخفی علی المتتابع ملا ظهوری ترشیزی \*  
 \* شعر \* بیاسانی ای زینت انچون \* که در بزم بانست روی سخن \*

زدرج دهانت بگناه سخن \* شود توده پیش تو در عدن \* دیگر  
 سراید \* شعر \* آرامت بهار از هر نو باز چمن را \* آئین دگر  
 آینه شد خاک کهن را \* و قس علی هذا واین تحقیق ما از احوال  
 او باب لغت نیز موبدا مت صاحب جهانگیری شیرازی چنین افاده  
 فرموده که آدیش با دال مکسور و یای معروف آتش باشد چون علمای  
 فرس تجریز تبدیل هر یک از بیست و چهار گانه حروف بحرف دیگر  
 جائز داشته اند در بعضی لغات از مواقع چنانچه در آئین ششم از  
 مقدمه این کتاب ذکر آن نموده شد تالی آتش بدال بدل کرده  
 آدیش گفته اند و آنکه آتش بفتح تا اشتها را دارد غلط است چه در  
 اصل این لغت بکسرنا موضوع است بنابراین بعد از دال یای تحتانی  
 در آوردند تا دلالت بر کسره ماقبل کند و آدیش خوانده آید اگر چه  
 به موجب قاعده که در تفرقه میان حروف دال و ذال در آئین سوم از مقدمه  
 این کتاب سبق ذکر یافته می باید که این لغت با ذال منقوطة باشد  
 اما این قاعده درین لغت وقتی منظور میباشتم که این دال اصلی  
 می بود حال آنکه اصلی نیست بلکه بدل از نای فوقانی است و وجه آنکه  
 صاحب فرهنگان این لغت را بدال منقوطة نصیحیح نموده اند بخاطر فاطر  
 معهود این اوراق چنین میروند که چون در زمان قدیم عهد باستان بوزیر  
 دال نقطه می نهاده اند متأخرین که ازین قاعده آگاه نیستند آنرا خیال  
 ذال منقوطة کرده اند و العلم عند الله تعالی حکیم انوری \* شعر \* گر کند  
 چوب آستان تو حکم \* شکنه چوبها شود آدیش \* نم افاخته و مکنافی  
 الرشیدی و ایضاً فی البرهان منقولاً عنه و نیز رشیدی گوید که درین  
 \* شعر \* گر کند چوب آستان تو الخ صاحب جهانگیری نیز آدیش را بمعنی  
 آتش گفته و سامانی آدیش بکسر ذال معجمه بمعنی چوب آستانه گفته

و همین بیت را شاهد آورده و در نصیح آن تکلف کرده با آنکه شعر برین تقدیر معنی محصلی ندارد انتهى \* سراج المحققین در سراج اللغات چنین تحقیق نموده و رقم فرموده که مجداندین طلی فوسی همین لفظ را بمعنی چوب آستانه گفته لیکن در تقدیر معنی چوب آستانه بیت انوری از رنجه می افتد بلکه هیچ معنی در کلام نمی ماند چه درینصورت این معنی میشود که اگر چوب آستانه تو حکم فرماید چوب آستانه شکنه چوبها شود و این طرفه عبارتی است که هرگز از بلعاجه از عوام صادر نشود اگر معنی آتش چنانکه صاحب جهانگیری گفته آید هم مبالغه شعرو هم نسق عبارت می ماند که لا یخفی علی من له صلیقه فی فهم عبارات البلاغ و حق و تحقیق آنچه الحال بر مولف ظاهر شده گو مخالف قول دیگری بلکه قول خود هم باشد این است که کلمه آتش بکسر تا و فتح آن هر دو درست است اگرچه قیاس کسرو آن میخواهد چنانکه لفظ چرا که بکسر و فتح بهر دو صورت صحیح است اگرچه قیاس کسر میخواهد زیرا که مرکب است از چه که کلمه استفهام است و را بمعنی برای و فتح نیز آمده چنانکه در لهجه موافقان مشهور و متعارف است پس آدیش بدال مهمله بمعنی آتش که بدال آتش باشد لغت جدائی است و بدال معجه بمعنی چوب آستانه و غیره لغت علیحده درینصورت هیچ مخالفت نماند در سامانی و جهانگیری مگر در مثال طرفه آنکه فوسی مصراع اول این بیت چنین نوشته \* ح \*  
گر شود مهر بر جناب تو گرم \* و این هیچ ربط بمصراع دوم ندارد ظاهراً سهو القلم است انتهای کلامه و صاحب برهان فاطع نیز آدیش بدال معجه بمعنی چوب آستانه و غیره را لغتی جداگانه رقم فرموده است و در شرفنامه و مدار الافاضل آدیش بیای مجهول آتش انوری \* شعر \*



گر کلد چوب آهستان تو الخ انتهى و هكذا فی مؤین الفضلا و کشف اللغات و لفظ آدیش بمعنی تعظیم و تکریم که غالب ادعا دارد بهیچ یکی از فرهنگها و نامهای دساتیر بنظر فقیر نیامده \*

[برهان] آذرم بفتح رابع و سکون میم اسمی را گویند که نملزین آن دو نیم باشد و بمعنی نملزین هم آمده است \*

[خالب] نخست بر تصریح سکون میم که حرف آخر لغت است میخندم سپس برین کلمه که اسی را گویند که نملزین آن دو نیم باشد نوبت از خنده میگذرد و به فاه فاه میوسد آذرم رنگی از رنگهای اسپ نیست قومی از اقوام اسپ نیست چیز است که بر پشت اسپ نهند چون لباس وجه تسمیه شخصی نمیتواند بود هیئت خاصه نملزین وجه تسمیه اسپ چون گردد گوئی هرگاه نملزین دو نیم بر پشت وی نهادند اسپ آذرم شد و چون آن نملزین برداشتنند اسپ آذرم نهاند مگر آدم با دستار بر سر اوست آدم ست و چون دستار از سر فرود آورد و کله بر سر نهاد اسم آدم از وی برخاست لاجول و لا قوه الا بالله خود این لغت را در بحث الف مملوده با دال ساده بشرح و بسط نوشت و باز فصل ذال منفش آزد راستی ابن ست که اندراج دال نقطه دار چندانکه در آذر جنون بود در آذرم مالینجولیا ست همان آذرم ست بدال ایچ و آذرم نه اسپ را گویند بلکه نملزین را گویند که اسم دیگر آن تکلتوست و در عرف اهل هند خوگیر اسم اوست در اصل خوگیر نیز فارهی ست اما نه بدین صورت بلکه خوی گهر بواو معدوله و تحتانی خوی توجمه عرق و گیر صیغه امر از گرفتن \*

ترجمه

[احمد] برهان بتقلید صاحب جهانگیری که در لفظ جوړو تهم وجه و جز آن سکون آخر وانموده است بعض جا سکون آخر الفاظ

فارسی بیان کرده اگرچه زاید است و در همه نسخه‌ها برهان قاطع چه  
 فلهی و چه مطموه که بنظر راقم آمده است در انها آذرم بمعنی  
 زین اسپه که نعل زین آن دونیم باشد مسطور است نه صرف اسپه  
 که نعل زین آن دونیم باشد نمیدانم که حسد بر چشم غالب برده  
 ابداخت وازرا کرد ساخته که لفظ زین پیش اسپه فیدل یا در نسخه  
 که نزد او بود دران از خطای کاتب لفظ زین افتاد و غالب بر همین  
 کتاب ناراست چشم دوخت درینصورتا هم اذصار شرط است و گناه  
 یکی بردیگری نباید بست و باید دانست که آذرم را صاحب جهانگیری  
 و رشیدی بدال مهمله نوشته اند و ملا سروری کاشانی بدال مهمله ضبط  
 کرده و معنی آن در جهانگیری مطابق نعل زین و در رشیدی و غیره نعل  
 زین که آن دونیم و چاک دار باشد هم مرقوم است و ازین ظاهرش که  
 آذرم بدال مهمله و آذرم بدال مهمله در اصل يك لغت است و اختلاف بجهت  
 نزاع فاعله تفرقه دال و ذال بود و چون در مجمع الفرس ملا سروری  
 کاشانی مذکور است که آذرم بعل الف رسکون ذال مهمله و فتح رای مهمله  
 نعل زین باشد و بدال مهمله نیز آمده اما شمس فخری اصفهانی نوبس  
 زنی باشد که نعل زین او دونیم باشد و گوید \* شعر \* زین اسپه  
 کتلچی شه را \* ازمه و مهر بسته آذرم است \* انتهى تحریر السوروی  
 جامع لغات درین جا یعنی در آذرم بدال مهمله قول شمس فخری  
 اصفهانی اختیار نمود و در دال مهمله قول دیگر اهل لغت را نسبت  
 فرموده دانستنی است که لفظ خوی بمعنی عرق بواو معذله بر وزن  
 می و ایضا بواو مملووظ بر وزن شوی هر دو آمده است ابو نصر نصیرای  
 بدخشانی که از متأخرین است بواو مملووظ بسته \* شعر \* گر چشم  
 مست یار به بیند غزال چین \* خوی خجالت از بن هر موی او چکد \*

و فارسی داتان هندوستان نه ایرانیمان خوگیر بواز ملفوظ گویند نه  
 بروزن می گهر محقق اعظم صاحب بهار عجم می نویسد خوگیر بواو مجهول  
 معناد و لغت گیرند؛ و در هندوستان نمذ زین را گویند انتهی؛ و در  
 نفائس لغات نیز بر وزن می گیر نیآورده و نوشته خوگیر بضم اول  
 لغت فارسی هست در اردوزی هندی مستعمل بمعنی عرق گیر بفارسی  
 نمذ زین و نکلتو گویند و مردم هند و توران خوگیر خوانند و در  
 اصل بزیادت با بود بکثرت استعمال حذف شده انتهی \*

[ برهان ] آرا بر وزن خارا و آرایش کننده و آراینده را گویند  
 همچو سخن آرا و بزم آرا و امر بدین معنی هم هست یعنی  
 آرایش کن و بیارا \*

[ غالب ] آرا لفظی هست که تغیر اهراب را بر روی بزنجبر نتوان  
 بهت در جستجوی هموزن کوه کردن و خارا آوردن یعنی چه دیگر آرا  
 بمعنی آرایش کجا هست و آراینده را کی گویند سخن آرا و بزم آرا  
 نظیر نمیتواند بود این خود کلام معترض خواهد بود که صیغه امر  
 بی افزایش اهم در ازل افاده معنی فاعلیت نمی کند بیحیاتی و راز  
 خاژی بین که پایان کار میگوید که امر بدین معنی هم هست و  
 توضیح می کند باضافه یعنی آرایش کن و بیارا مگر آرایش کن بس  
 نبود که همان آرا را با افزودن بای موحده زانده باز آورد یا آرا حز امر  
 معنی دیگر نیز داشت که می گوید امر بدین معنی هم هست  
 مخدانان نه برای من بلکه برای سخن آفرین خدا بامن بگوئید که  
 آرا لغت و بیارا معنی مگر این تقریر لایعنی معنی دارد \*

[ احمد ] هموزن آوردن بغرض تصریح و تمبیه است چه الف مملوده  
 در حقیقت دو الف است که متاخرین گراهق لاجتماع المثلان یکی را

از کتابت افلاحتند پس در صورت نبودن نشان مد کسی از بالقصر  
 هر روز سرا نخواند و علط نکند، دیگر اینکه چون جامع لغات برای فواید  
 چند که فقیر آن را در آرد و غیره ذکر نموده ام توزین لغات بر خود  
 لازم کرده است پس جائیکه چندان ضرورت داشت هم طرد اللمبات  
 هموزن نگاشت. بمعنی آرایش صاحب مؤید الفضلا و مدار الافاضل  
 و غیره هم نیز نوشته اند ملا ضروری کشانی گوید آرا امر از آرایش باشد  
 و آراینده که معنی فاعل است چون آئین آرا ریزم آرا مثال مردو  
 عزالدین شروانی فرماید \* شعر \* روی بهما و نزم را آرا \* چون  
 دومی آفتاب بزم آرا \* و بمعنی آرایش نیز آمده حکیم نزاری قهستانی  
 فرماید \* شعر \* دمی باد در آرزیدن اگر مشاطه فطرت \* همالی را  
 بزبانی نگاری کرد و آرائی \* انتهی ورشیدی بند همین مصراع آخر  
 نزاری را بمثل معنی آرایش آورده. و بمعنی اسم فاعل معصود جامع  
 با قید ترکیب است لهذا بمثال میگوند چون سخن آرا و بزم آرا و از  
 بمثل تقیید روا باشد و مثال نتمه ذنون در کلام اهل ادب آمده است  
 و چون این فاعله که صیغه امر به ترکیب اسم اداوه معنی فاعلیت و غیره  
 می کند در عبارت شهرت است جامع لغات بعض جا ذکر ترکیب فرورگذاشت  
 و مثال را نتمه آن بود و در بعض ایچچین الفاظ صراحه این قید را نیز  
 بیان نمود چنانچه در کفمار دال مهمله و بیان الف از درهان قاطع است  
 \* دار \* هر روز خار مطلق درخت را گویند و بمعنی دارنده باشد  
 وقتی که با کلمه دیگر ترکیب شود همچو زردار و مالدار و امر بداشتن  
 هم هست. و در همین بی نعطه بانای فرشت \* متا \* بکسر اول و ثانی  
 بالف کشیده بمعنی ستایش و ستودن است که عبارت از دعا و ثنا و شکر  
 نعمت باشد و ستاینده و ستایش کننده را نیز گویند و باهن معنی بدون

ترکیب در آخر کلمات گفته نمی شود و چون آفتاب ستار خود ستا و امر بدین معنی هم هست یعنی ستایش کن و بستای انتهای دیگر اینکه درین قاعده قید ترکیب هم کلیه نیست چه بعضی صیغه امر بدون ترکیب هم افاده معنی اسم فاعل و اسم مفعول و حاصل بالمصدر می کند چون دزد که صیغه امر است از دزد بدین معنی سارق و زار بمعنی گریه کننده از زار بدین مستعمل میشود \* شعر \* هر طرف بانگ بلبلان بر خاصیت \* مرغ در مرغزار زار آمد \* و گزین بمعنی گزیده و ساز بمعنی چهره که بهندی باجه گویند مشق از ساختن بمعنی نواختن و آرای بمعنی آرایش کامر آنفا و سوز بمعنی سوزش و فروز بمعنی روشنی که فروغ مبدل آنست مستغنی از بیان ست بهر حال چون معنی اسم فاعل و غیره در صیغه امر حاضر هست پس آن معنی اسم فاعل نوشتن و مقام استعمال آن نشان ندادن اگر استعسان ندارد خطاهم نباشد چه جای آنکه از مثال موقع استعمال هم خاطر نشان کرده باشند \* قوله امر بدین معنی الخ دانستنی است که بای موحده در اوائل صیغ امر موجب فصاحت است بل کالجز و او نا آنکه بعضی از ائمه فن این بار از علامات صیغه امر نوشته اند و بدون با در محاورات و وصفت کلام نمی آرد چنانکه در بعضی از تعریفات زبان دربی مذکور است و در تبصره گذشت و آرا و بیار لفظار معنی متغایر است چه آرا بدون با مشتوک است بمعنی مصدر و فاعل و امر و بیار مصدر بیما بهمین یک معنی امر منصرف و اشهر و تفسیر با شمر و معمول است پس این از قبیل تعریف الشی بمفسه نباشد و چون آرایش کن احتمال فاعلیت نیز داشت و غرض امر است بنابراین جامع لغات بران گفته اند که بیار که جز معنی امر ندارد، بطور عطف تفسیر آورد و چون معنی فاعل و مصدر غیر معنی امر است پس این سوال که آرا جز امر معنی

دیگر نیز ایا داشت ، محض بیجا ست \*

[ برهان ] آرایش بکسره زای هوز بروزن آرایش بمعنی خیر و خیرات  
کودن و در راه خدا چیزی بکسی دادن باشد \*

[ غالب ] بمعنی خیرات و ایثار ارزانش ست بروزن هودانش  
چنانکه خود در فصل الف مقصوره با رای قرشت می نویسد آرایش زاده  
بکر فکر دکمی ست \*

[ احمد ] نقاد فرهنگنامه‌های قدیم مراجع المحققین میفرماید که  
آرایش برای مهمله وزای معجمه بوزن آمایش بمعنی خیر و خیرات نوشته اند  
انتهی \* پس زاده طبع برهان نباشد و آرایش و آذرم در قاطع برهان  
بنفع بهم و تاخیر بطبع آمده \*

[ برهان ] آرنگ باکان فارسی بروزن و بمعنی آریج ست که  
مرفق باسن و رزنگ و لون را نیز گفته اند و بمعنی همانا و پنداری و  
گمان بوی هم آمده است و رنج و محنت را هم گویند و بمعنی مکر  
و حيله و فریب نیز هست و بمعنی گونه دروش و طرز هم آمده است  
چنانکه گویند بدن آرنگ یعنی باین طرز و بدن روش و بدنگونه  
و نام میوه هم هست و حاکم ملک را نیز گویند \*

[ غالب ] نگرستن این عبارت خون را در دل و مغز را در  
مربوحش می آرد آری آریج بمعنی مرفق ست که آنرا در هندک کهنی  
داند و بمعنی لون و مکر و طرز همان رنگ ست که معنی بسپار  
دارد و آرنگ را انگاه پل بریم که افزودن الف مملوده ماقبل رنگ  
مسلم گیریم و بمعنی رنج و محنت همان آدرنگ ست که خود این  
بزرگوار هم در دال الجدل نوشت و هم در نال ثخل رقم زد اگر اینجا نیز  
از نوشتن گزیر نداشت بایستی نگاشته که مخفف آدرنگ ست حق

تحقیق آنکه رنگ بمعنی محنت همان مبدل منزه رنج است و آدرنگ در اصل لغتی است و رای رنگ بمعنی رنج و محنت و آرنک بدین معنی یا مزید علیه رنگ خواهد بود یا مخفف آدرنگ امایی سند بازر نتوان داشت همچنین آرنک بمعنی بنداری و گمان بری چنانکه حکیم گمان برده است سند منخواهد و اینکه نام میوه نشان میدهد تخنی است که اطفال را بخنده می آورد میوه را نارنج و نارنگ نامند نه آرنک همچنین حاکم را کنارنگ خوانند نه آرنک \* ع \* ای تو مجموعه خوبی زکدامت گویم \*

[ احمد ] مشاهده این اعتراض آه دلرب و خون در چشم می آرد در فرنگ جهانگیری است آرنک با رای معنوح بنون زده و کف هجوی شش معنی دارد اول رنگ را گویند ظهور فارابی \* شعر \* آرنک زرد باد چونارنگ روی حصم \* بادش سر بریده چو سر گفته بادرنگ \* دوم آرنک باشد منصور شیرازی راست \* شعر \* گریه دل تو ظلم دارد چنگ \* باد دستش بریده از آرنک \* سوم بمعنی همان آمده است استاد رودکی نظم نموده \* شعر \* هرگز نکن سوی من خسته نگاهی \* آرنک نخواهد که شود شاد دل من \* چهارم محنت و رنج است کمال اسمعیل راست \* شعر \* نه هرگز از نو رسیده بسوی آرنکی \* نه هرگز از نو رسید؛ بهور آزاری \* عناصر رازی فرموده \* شعر \* آشته نوا مسلم شوق و نشاط و اقبال \* بوده نصیب دشمن آرنک و رنگ و ادببار \* پنجم مکر و حیله بود شرف شغرده گوید \* شعر \* بر طبل قمر همی زند رایت \* کای شاهد پیسته این چه آرنک است \* ششم حاکم باشد و آنرا کنارنگ نیز گویند تم کلامه \* ملا سوری گلشانی نوشته آرنک بوزن نارنگ حاکم ملکی و بمعنی گونه و همانا نیز

آمده و بمعنی گونه و رنگ شاعر گوید \* شعر \* از من خوی خوش  
 گیر از آنکه گیرد \* انگور ز انگور رنگ و آردک \* و بمعنی ممانا  
 رودکی \* شعر \* هرگز نکند الخ و بمعنی آرنج نیز منصور شیرازی  
 \* شعر \* گر بهیچ تو ظلم اه و در فرهنگ بمعنی مکر و حيله نیز  
 آورده و باین بیت شرف سفرده متمسک شده \* شعر \* در طبل قمر اه  
 و بمعنی رنج و محنت نیز نوشته و این بیت حلاق المعانی را  
 شاهد آورده \* بیت \* نه هرگز از نور سینه الخ انهمی \* در فرهنگ  
 رشید بیت آردک بوزن و معنی آرنج و سامانی گوید آرنج مغر آردک  
 است و لغتی علیحد نیست چنانکه مشهور شده منصور شیرازی \* ع \*  
 باد دستش بریده الخ و بمعنی مکر و حيله لغتی است در رنگ بمعنی  
 ریو شرف \* شعر \* بر طبل قمر اه و بمعنی رنگ و بمعنی حاکم و  
 بمعنی ممانا و پنداری ظهیر \* شعر \* آردک زرد داد نا آخر فردوسی  
 \* بیت \* برو خواند دل آفرین موبدان \* کنارک و بیدار دل بگردان \*  
 چه کذا بمعنی زمین و رنگ بمعنی والی و حاکم \* درین مثال تأمل ست  
 \* دلیل \* رنگ بمعنی حاکم ست نه آردک رودکی \* شعر \* هرگز  
 نکند الخ و بمعنی رنج و محنت غلط ست و در شعر کمال  
 صفاهایی آردک برای فارسی ست نه برای مهمله لیکن در فرهنگ  
 این بیت عناصر رازی نیز شاهد آورده \* شعر \* گذشته ترا مسلم  
 الخ و سامانی گوید که آردک لغتی است در رنگ بمعنی لون یا آنکه  
 رنگ محفف ست و نیز لغتی است در رنگ مرادف رنج با آنکه رنج  
 مغیر است و تعقیب آن به رنگ در بیت عصائری از تقنین صفا که  
 در کلام قدما شائع ست و در بیت ظهیر بمعنی لون ست و بمعنی هرگز  
 نیز آورده و بیت رودکی شاهد این معنی مینواید شد اگرچه در فرهنگ



برای همانا آورده است انتهی از اعتراض آنچه در این لفظ و بعض دیگر  
 معلوم میشود که غالب فرهنگ رشیدی بنظر دارد در عبارت غالب مبدل  
 منه بجای مبدل واقع است مراج الحققین در سراج اللغات چنین ترفیح  
 فرموده که آرنک بکاف فارسی همان آرنج بلکه آرنج مبدل این است  
 و بمعنی ما نا رودکی گوید \* شعر \* هرگز نکند الخ و سامانی درین  
 بیت بمعنی هرگز گفته و این دلالت می کند بر عدم وقوف سلیقه  
 عبارت فہمی ارو بمعنی رنج و محنت نیز نوشته اند و نیز حاکم روالی  
 حانی و آبرا کدازنگ نیز خوانند و رشیدی لفظ کنارنگ را سند این لغت  
 بنداشته باز اعتراض نماید که درین تامل است چرا که این دلالت  
 دارد که که بمعنی زمین است و رنگ بمعنی حاکم نه آرنک و این از  
 پیش خود چیزی تراشیدن و اعتراض کردنست زیرا که صاحب جهانگیری  
 مرادف آن نقل کرده غایتش سند این لفظ بدین معنی صاحب جهانگیری  
 و غیره نیاروده اند و در صحت آن میتوان گفت که رنگ بمعنی حاکم است  
 و آن مخفف آرنک است چنانکه آخال که مخفف آن خال است  
 و نیز آردک بمعنی لون و رنگ مخفف آنست همچنین معنی محنت  
 چرا که رنج دراصل رنگ بوده است که مخفف آرنک است انتهی در  
 مدارالافاضل هم آردک برای مہملہ بمعنی پنداری زگونه آمده است  
 در مؤید الفضلاست آرنک بزای فارسی شکنج و در زفان گویا است  
 بمعنی میوه انہی و در بعض نسخه مؤید الفضلا که در کتب خادہ  
 مدرسه عالیہ کلکتہ اسم بعد ازان این عبارت بنظر آمده است اقول بمعنی  
 میوه برای مہملہ است و زای معجمه خطای کاتب است تم لامہ \*  
 محقق بہار در بہار عجم و جواهر الحروف گفته که آردک بمعنی لون بالف  
 و بدلون الف هر دو آمده ظہیر \* شعر \* آرنک زرد باد الخ و سبزارنگ

ازین مرکبست مولوی جامی \* شعر \* بگفت ابن زکریا \*  
 چون برگ بید صبز آردک خنجر \* مولانا مطهر \* شعر \* تازه  
 بادت گل میش از نفس مشک آئین \* نوش بادت می لعل از صم  
 صبز آردک \* و ازشان الف صت که بمن بدل شود چون اغول و نفول  
 بالفصوح چون آورد و نآورد بالمد ظاهرا نبرد مخفف و مبدل این صفت و نیز  
 نوشته که درحیم و لاف تبادل صت چون آردک و آرنج و زارنگ و دارنج  
 و آخشیک و آخشیم انتهی امام بخش مهبائی در حل مقامات جواهر  
 الحروف به بیان همین لفظ آردک می نویسد که آردک که بمعنی میوه  
 است معروف از قبیل آورد و نآورد خواهد بود لفظ \* پس همه دعای  
 برهان به نبوت بیوسته و سلسله اعتراض غالب زهم گسسته \*  
 [ برهان آردک بفتح رابع و مکون بون و دال ابجد شان و شوکت  
 و فر و شکوه را گویند \*

[ غالب ] هر که اب نشئه تحقیق و نظرش درین فن دقیق ست  
 در بحث الف مقصوده مع الرا نگردد که آردک و ارادک بالف مفتوح  
 و گداشته و جز فرو شکوه معانی بسیار از بهر این لغت فراهم داشته  
 لاجرم حیرت رومیست که اگر مثل آمیغ و امیغ و آدک و ادک  
 آردک و آردک یکی صت چرا همه معانی در تحت لغت آردک نیآورد  
 و اگر آردک غیر آردک ست فرو شکوه و زببائی معنی آن چرا نوشت  
 در بیان لغت آردک تا زانو بگل در شده بود در بیان آردک تا سینه  
 بحلاب فرو رفت سخن این صت که آردک بفتح الف و الوند  
 بلام نیز کوهی صت باشد که آردک بالف ممدوده و ارادک  
 بروزن رضامند نیز گفته باشند و آردک بضم الف خلاصه و زرد  
 و بسیط را گویند که مقابل مرکب صت اسان پنجم مترجم دساتیر

اروند را بمعنی چیزی آورده است که هیچ چیز از خارج داخل آن  
 نتواند شد آموزگار هر مزد نم عبد الصمد گاه در مکاتبات خود را  
 اروند بنده نوشته‌ی چون بزوش رنت فرمود که اروند بند؛ مضاف  
 و مضاف الیه مقابوب است بمعنی بند؛ اروند بنده ترجمهٔ عدل و اروند  
 ترجمهٔ صمد و نیز می فرمود که خون طمانع لطیف استعاره را درست  
 دارد اروند را که اسم کوه است بمعنی تمکین و وقار و شان و شوکت  
 نیز آوند این نیز دانستنی است که دروند بدل ال انجل مضموم بوزن  
 اروند و خرسند مرد بیگانه کیش مخالف ملت خویش را گویند \*

[ احمد ] این چه جای حیرت است و عاقل چرا در چنین مقام  
 دست پاچه شود ؟ ازینکه جامع لغات اروند بالفصیح را بچند معانی  
 رقم کرد و آوند بالمد را به بعض معانی آن آورد متبادرست که بالقصر  
 بچند معانی آمده و برای بعضی ازان بالمد هم مستعمل است و  
 صاحب بهار عجم در جواهر الحروف گفته : از شان لام سب که برای  
 مهمله بدل شود چون الوند و اروند بالفتح نام کوه مشهور در همدان  
 و اصلش آلوند بالمد و آل رنک سرخ را گویند و بهار کوه الوند شهرت  
 دارد انتهى پس میمان گفت که چنانکه در الوند و اروند بالقصر  
 تبادل است در آلوند و آوند بالمد هم باشد دیگر اینکه  
 رشیدی و صاحب بهار عجم و غیره نوشته اند که بعض  
 گویند هرالف مقصود را مملوده خواندن نیز درست است چون  
 آدک و ادک بمعنی جزیره و جزآن \* پس بنابرین مذهب در اروند هم  
 آوند بالمد روا باشد اروند بالف بعد ال را در شرفنامه و موند  
 الفصلا و مدار الافاضل و غیره نیز آمده است عبارت جهانگیری  
 اینکه اروند بالفتح بوزن دماوند بمعنی اروند است انتهى و آنچه

حضرت معترض در سر افاده آمده میفرماید که اروزن بضمه الف الخ  
پیش ازین بچند سال امام فرهنگیان صاحب فرهنگ جهانگوری  
چنین افاضه فرموده در ورنل یا اول مضمون بد مذوب و فاسق باشد  
این معنی از کتب ارب زدن مرفوم شد زراشتت بهوام گوید \* شعر \*  
دُرود از ما به بهدین خردمند \* که دورست از ره و آوین دروزن \*  
انتهی و هکذا فی البرهان \* و رشیدی اینجا چیزی دیگر میگوید من  
اراد الاطلاع فلیوجع الیه \* و جامع لغات صاحب برهان فاطع چنین  
افاده کرده که اروزن بالفتح بروزن در بند بمعنی عین و خلاصه هر  
چیز \* ملا فیروز بن کاوس در فرهنگ ترجمه دساتیر این لفظ را بهمین  
معنی بالضم نوشته چون این لغت بدین معنی از لغات خاصه  
دساتیرست و لغات دهانیر و ترجمه آن بقول ملا فیروز خودش نیز در  
فرهنگها جزیرمان فاطع مفقود الکرست کما مر فلاجرم در لغات دساتیر  
و ترجمه آن قول برومان دستور العمل از و دیگرانست پس ضمه الف  
اروند را که خلاف برهان است منل معتمد میباید بهر حال عبارت  
هاسان پنجم که بتترجمه فقره پنجم از دساتیر مه آباد واقع است و  
غالب لفظ اروزن را دران بمعنی بسیط و برهان بمعنی عین میگویند  
می نویسم و بمطالعه ناظران می آرم باین که بامعان نظر ملاحظه  
نمایند ورامت را از کلمت جدا فرمایند و آن اسمکه \* دحتی و بکتای  
و کسی و سراسر فرورزا اروزن گوهر اوست و از و بیرون نیست \* بموجب  
تحقیق برهان معنی این فقره که بتوحید ایزد پاک واقع است این  
می باشد که وجود واحدیت و هویت و دیگر صفتها عین ذات اوست  
و غیرا و نیست تعالی شان و عزت برمانه پس ذات خدای لایزال بسیط باشد  
و حشی کرمانی گوید \* شعر \* بود یکی ذات هزاران صفات \* واحد

مطلق صفش همین ذات \* و این لفظ در متعدد جاهای دساتیر آمده است  
 ماسان پنجم بشرح فقره چهارم از نامه ماسان نخست قول هو شنک  
 با هوش و هنگ را که در نسخه جاودان خود به بحث اثبات صانع  
 ممکنات مت نقل کرده \* پس او را نمنده و سارنده باید و آن کننده  
 یا ارونند کرده است یا نخت اریا برموده بیرونی \* برموده بمعنی شی \*  
 یعنی ممکن الوجود را صانع می باید و آن صانع از سه حال بیرون نخواهد  
 بود یا عین ذات اوست یا جزو او یا چیزی خارج از او \* و پس از  
 ابطال شقین اولین و اثبات شق ثالث ماسان پنجم می نویسد که  
 \* هم صد و خشور در همین نامه جاودان خرد در سفرنگ نوله شت  
 خورشید گفته \* دوتا گورر فرناش نباشند \* که اگر دو گورر فرناش  
 هست باشند هر یک ارونند آمیغ آن دیگری است \* باین دانست که و خشور  
 بمعنی پیغمبر است از صد و خشور اینجا هر شنک با هوش و هنگ مراد است  
 که پور سیامک بن کیومرث گلشاه است و همنم بیغمم و از او بسبب کثرت  
 دانش و بزرگی صد و خشور گویند که او یکی گویا بجای صد است و  
 \* سفرنگ \* بمعنی تفسیر \* نوله بمعنی قول \* شت \* حضرت گورر فرناش  
 بمعنی واجب الوجود \* آمیغ بمعنی حقیقت است \* پس سخن ازان نه برای  
 من بلکه برای سخن آفرین ذوالمن بفروماید که ازین عبارات مرقومه  
 لفظ ارونند بمعنی بسیط ثابت میشود یا جهل مرکب غالب و عبارت فهمی و  
 دساتیر دانی از ظاهر میگوید یا ادعای وهمی و نادانی \* و به توجه صد  
 بلفظ ارونند نیز نظر است چه صد که یکی از اسمای صفات است  
 در صراح و منتخب و غیره بمعنی آنکه آهنگ بوی کند در مهمات  
 و بمعنی بی نیاز آمده است نه بمعنی ارونند \*

[ غالب ] تمبیه آزدن و آزدن را دو مصدر انگاشته و زارا که

حرف ثالث است در هر دو لغت متحرک داشته و باز آرژدن و آریدن  
 و آریدن و آژدن را در چهار فصل جداگانه بمعانی مذکوره نگاشته و بیرون  
 ازین بربطی که هنجار است در شرح معانی طرفه خلط مبعث  
 بکار برده و بلا بر سر لفظ و معنی آورده چنانکه معنی آژدن خلط نیدن  
 سوزن و آجیده کردن و رنگ کردن و آورده و در آژدن با وجود این سه  
 معنی استره زدن و آژیده بر سنگ آسیا زدن افزوده یارب مؤشاء تحقیق  
 این برداشته گو قیاس است یا الهام آژدن نه بزای عربی و نه بزای  
 متحرک و نه بمعنی رنگ کردن آژیدن بزای پارسی مکسور مزید علیه  
 اگر باشد گویش آژندن بنون دادنی و بصحیف خوانی است لغت صحیح  
 آژدن است بزای مثله ساکن بیوزن یافتن و یافتن و این را چهار معنی است  
 بجه زدن و حجامت یعنی خستن نین با استره و سجد و ساختن آسیا سنگ  
 و کشیدن انو بوجامه اما آله بجه سوزن است و آله حجامت استره و آله  
 خستن سنگ و کشیدن انو آژینه مشتق از آژدن است و استره از استردن  
 دیگر حامه انو دارو بخیه کار را آژده گویند یعنی مفعول آژدن و درین  
 مصدر و مشتقات بجای زای فارسی جیم عربی نیز نویسد \*

[ احمد ] آژدن بلم و رای بازی و آژدن بلم و زای عجمی و آژندن  
 بزای عجمی و نون و آژیدن بزای باری و بای تختانی در برهان قاطع  
 بهمین ترتیب در یک فصل است نه در فصول چارگانه یا زاندر کما موجهه فی  
 التنبیه و آژدن احیره که در عبارت غالب است در برهان قاطع بعد آریدن خلاف  
 ترتیب بازوالع نیست پس بیوهطی از کبست دهنده است و آژیدن و آژدن  
 هر گاه بمعنی آمده کردن باشد نزد بعضی بزای تازی و هم بزای  
 فارسی است و نزد بعضی صرف بزای عجمی و چون بمعنی رنگ کردن  
 بود بالاتفاق بزای تازیست و برهان هم بدین معنی صرف بزای عربی

آزده پس خلط محبت نیز در بیان غالب باشد و همچنین اختلاف است درین که آزدن خواه بزیازی باشد خواه برای نارسى بمعنی رنگ کردن باشد یا بمعنی آحیده کردن حرف ثالث آن موقوف است یا متحرک نزد صاحب شرف نامه و بعض دیگر موقوف و نزد جهانگیرى شیرازی و ملا ضرورى کاشانی و اکثر اهل زبان مفتوح بر وزن آمدن چنانچه این همه از افزایل منقولۀ ذیل ظاهر است در شرف نامه نوشته آزدن بالمذوزای موقوف رنگ کردن و خلانیدن سوزن و امثال آن و بالقصر و آزدن همان آزدن ذقیل بازای فارسی \* آزده رنگ کرده و ازده بقصر نیز آمده شاهنامه \* شعر \* بدایى جگر شان کمی آزده \* که بخشایش آرد بر ایشان دده \* و نیز بمعنی خلانیده سوزن و امثال آن آید انوری \* شعر \* بادام وار چشم حسود تو آزده \* و ز ناله باز مانده دهان همچو بسته باز \* انتهی در مرید الفضلا نوشته آزده بمذوزای موقوف و بقصر باسکون آن و در لسان الشعرا بمذ و فتح زاست رنگ کرده و بمعنی خلانیده سوزن و امثال آن آید و در ادات بزیازی فارسی نیز آمده انتهی \* و مگذانی المدار و صاحب جهانگیری رقم فرموده آزده بازای عجمی مفتوح و دال و اخفای ما سوزن زدن و استره زدن و آرینه برسند آسیا زدن باشد نزدیک یکدیگر بنوعی که نشان آن ریزه و نزدیک هم واقع شود و آزده بارای منقوط و دال هر دو مفتوح و های مختلفی رنگ کرده را گویند حکیم فردوسی \* شعر \* سوي خانه شد دختر دل زده \* و خان معصفر بخون آزده \* انتهی ورشیدی درین شعر آزده را مزید علیه زده می نویسد ناقلا عن السامانی \* و خان آرزو بزیازی تازی بوزن آمده بمعنی رنگ کرده می نماید و بر سامانی ورشیدی بحث می آرد و قول جهانگیری را صحیح میدارد و نیز می گوید که آزدن بالمذوزای معجمه و دال

مفتوح بمعنی آجلن که مخفف آجیل نست بلکه آجلن ، بدل  
 آنست و بعضی بزای فارسی گفته اند ظاهراً لهجه در ملک صت انتهی  
 صاحب بهار عجم در نوادر المصادر آورده آزدن بالمد وزای تازی رنگ کردن  
 فردوسی \* شعر \* سوی خانه شد الخ و بمعنی آجیل؛ کردن و آژیدن  
 بالمدروزی فارسی و نختانی و آژندن ببنون و آژدن بوزن بادزن و بهمن  
 و آژیده و آژده و همچنین آجیلن و آجلن و آجیله و آجده بجمیم تازی  
 وژدن رژه بزای فارسی بدون الف حکیم فردوسی \* شعر \* به نزدیک  
 آن گرگ باشد شدن \* همه چرم اورا به پیکان ژدن \* آژن آجیله بایشدن  
 کرده شده و امر باجیلن سید ذو الفقار شروانی \* شعر \* کشف کردار  
 هر کور کشید از طوق امرت هر \* بسان خار پشتش کرد شست چرخ تیر  
 آژن \* استاد فرخی \* مصراع \* چشم مخالفان بیآژن به تیر \* انتهی  
 کلامه چون نیک هوید است که آژن مشتق از آژیدن بدون سست بس این  
 را تصحیف خوانی گفتن عین نادانی \*

[ غالب ] تنبیه آژنداک برای قرشت و آژنداک بزای هوزو  
 آژنداک بزای فارسی و آژنداک بی راو زای فارسی چهار لغت در  
 چهار فصل بمعنی قوس قزح می نگارد و خوف از خدا و شرم از خلق  
 ندارد و هم بدین سان آژنگ بدال ساده و آژنگ بدال منقش و  
 آژنگ بزای هوزهرمه لفظ درمه فصل جدا جدا بمعنی رنج و محنت  
 آورده و باز نوبت چهارم در لغت آژنگ رنج و محنت ناظرین افزوده  
 قطع نظر از ننگ عدم تحقیق عذر این خطا که در شرح این دو لغت  
 که آژنگ و آژنداک باشد هشت فصل آورده و یک ورق ضائع کرده است  
 چه خواهد بود \*

[ احمد ] یارب تا کجا گویم که آژنداک خواهی بزای تازی



باشد خواهی بزای فارسی و آنداک بدون هردو همچون آرنک  
 بهرچاز صورت همه در یک فصل است بل از لفظ آبچین که اولاً بر  
 زبان نلک غالب گذشت تا آینه دار که می آید همه در یک فصل و  
 بیان الف مع الالف است و قد سبق ذکره فی التنبیه پس چرا این هزره  
 کار پراکنده گوی خرد گیر هر یکی از الفاظ را که اهل مطبع برای  
 سهولت استخراج سرس طرداشته اند فصلی جداگانه قرار میدهند و چیزی  
 از خود می تراشد یاران ازین در گذرید و بچشم انصاف بنگرید میگوید  
 که اینجا برهان آرننداک برای قرشت می نگارد و بی آنکه در هیچ نسخه  
 قلمی یا مطبوعه برهان قاطع باشد چیزی از پیش خود برگردنش  
 می بندد و بر وجهت می نهی و ترس از خدا و شرم از خلق ندارد  
 لاحول و لا قوة الا بالله ازین می گذرم و سدد دیگر سه لفظ که آرننداک  
 بزای نازی و آرننداک بزای عجمی و آنداک بحذف هردو باشد می  
 آرم صاحب جهانگیری نوشته آرننداک بزای فارسی موقوف و فای  
 مکسور بنون زده و دال قوس قزح باشد حکیم اسدی گفته \* شعر \*  
 کمان آرننداک شد زاله تیر \* گل غنچه بیکان زره آبگیر \* و آنداک  
 بافای مکسور بنون زده بمعنی آرننداک است انتهى \* و ملا سردری  
 بزای فارسی و فتح فا بدین معنی آورده است و در رشید بیست  
 آرننداک بزای موقوف و فتح فای سکون نون و بعضی بزای فارسی گفته اند  
 قوس قزح اسدی طوسی \* شعر \* کمان آرننداک شاد و آنداک  
 بحذف زانیز گویند \* فتم \* و هکذا فی السراج \* و سدد آدرنگ بدال  
 خواهی باقطه باشد خواهی بی نقطه و آرننگ بزای هوز بمعنی  
 رنج و سختت اینکه صاحب مؤید الفضلا و مدار الافاضل رقم نموده  
 آدرنگ بهد و قصر و کاف فارسی دمار و هلاکی و رنج در شرفنامه و

اندر ایهی است بدال معجمه بمعنی روشن نیز آید و بدین معنی فردوسی  
 گوید \* شعر \* فروغی بدید آمد از هر دو سنگ \* دل سنگ گشت  
 از فروغ آذرنگ \* و موافق معنی اول است این بیت سوزی \* شعر \*  
 بی آذرنگ باشد هر لنگ از عصا \* فرعون لنگ را ز عصا آمد آذرنگ \*  
 در تبخیر است وزن بادزنگ بدال مهمله و معجمه بمعنی اول و برای  
 معجمه خیار سبزه نام و در حل لغات است آذرنگ بهد و زای اول معجمه  
 و دزم مهمله غمی سخت و محنتی صعب انتهى در جهانگیری آذرنگ  
 بدال منقطه روشن و نورانی فرود می \* شعر \* فروغی بدید آمده  
 و آذرنگ بازای منقطه هلاکت و محنت و غم حکیم هوزنی \* شعر \*  
 انصاف و عدل شاه به تدبیر رای تو \* بوداشت از جهان بستم و حور  
 و آذرنگ \* انتهى در مجمع الفرس سروری مرقوم است آذرنگ بهد و  
 فتح ذال معجمه دمار و هلاک و بمعنی غم و محنت باشد شمس فخری  
 گوید \* شعر \* ز تو کیم تیغ شه و دست او \* فلک کرد دفع عم و  
 و آذرنگ \* و در اکثر نسخه باین معنی است اما در رساله میرزا  
 آذرنگ بدال مهمله دمار و هلاک باشد و بدال معجمه روشن باشد  
 و این بیت فردوسی را مؤید قول خود آورده \* شعر \* فروغی بدید  
 آمد الخ و بمعنی آتش نیز در کلام اساتذہ یافته میشود مسعود سعد  
 سلمان \* شعر \* چو گوگرد زد محنتم آذرنگ \* که در خاکم افکند  
 چون بادزنگ \* انتهى رشیدی گوید آذرنگ بدال معجمه روشن  
 و نورانی و در اصل آذر رنگ بود یعنی آتش رنگ فردوسی \* شعر \*  
 فروغی بدید آمده و بمعنی آتش نیز آمده مسعود \* شعر \*

چو گوگرد ز الخ و بمعنی رنج و مملک بدال مهمله است چندانکه صنائی رح فرماید \* ع \* يك روز مباد آذرنگت \* ع \* جاه قوی عیب بادا عمر توی آذرنگ \* سراج المحققین در سراج اللغات نوشته که تفرقه رشیدی در ذال معجمه و مهمله خطا است چراکه موافق قاعده مقرر می شود و جاذال معجمه باید که باشد و آذرنگ بزای تازی برون بادرنگ بمعنی غم و محنت نوشته اند موافک گوید آرنک بدون زای نازی بدین معنی گذشته شاید آن مخفف این باشد لیکن تحقیق آنست که گذشت پس این اگر به ثبوت وصل لغتی در آن باشد تم کلامه \* پس همه صور منقوله جامع لغات را ماخذی پیدا آمد \*

[ برهان ] آستان برخاستن کنایه از خراب شدن باشد و بمعنی

بلندی و رفعت و جاه و دولت هم آمده است \*

[ غالب ] بمشاهد این عبارت پدید آمد که دکنی در معنی

لغات قیاس را کار میفرماید و قیاس این حق ناشناس هیچ جا مطابق

واقع نمی باشد چون شدید است که بلند آستان صفت علو و رتبت است

و برخاستن خواهی نخواهی بلندی میشود و این لغت را از اضداد دانست

و ندانست که بلندی بنای آستان از نخمت امری دیگر است و برخاستن

که حدوث فتنه میشود امری دیگر کوتاهی سخن برخاستن آستان

کنایه از ویرانی خانه است چنانکه خاقانی فرماید \* ع \* بام بنشست

و آستان برخاست \*

[ احمد ] در مؤید الفضلا و مدار الافاضل مسطور است آستان برخاست

ای بلند شد از کثرت رونق یا معدوم گشت از خرابی کذا فی الادوات

انتهی و در فرهنگ جهانگیری آستان برخاستن کنایت از دو چیز است

اول از خراب شدن باشد حکیم خاقانی رح گفته \* شعر \* چار دیوار

نخانه روزن شد \* بام بنشست و آستان برخاست \* دوم کدابه  
از بلندی جا و دولت ست انتهی و همچون ست در شیلی و سواج  
اللغات پس باید دید که بر قیاس که در زبان دخی ندارد بنای گفتار  
کیمست و واهمه خانه خراب دلیل وره برکه \*

[ برهان ] آستینه بر وزن ماستینه نخم مرغ را گویند \*

[ غالب ] این چنین لغت غریب را چگونه بی سند باور داریم

حال آنکه خود نیز باور نه‌م‌دارد زیرا که در فصل دگر آستینه هم بدین  
معنی می‌آرد تا چه دیده است که خایه مرغ فهمیده است من  
چنان گمان می‌کنم که استه بمعنی نخم برخی از میوه دیده است  
و آن خود مبدل منه خسته است و آن را چنانکه استه گویند هسته  
نیز خوانند بپچاره بمناسبت نخم که در میوه و طیور اشتراک دارد در  
صورت لفظ نصرنی بدیع بکار برد و بمعنی بیضه آورد \*

[ احمد ] ازینکه جامع لغات نخست آستینه بسین ممله بمعنی

نخم مرغ رقم کرد و در نورد الفاظ شش نقطه دار باز آستینه بشین  
معجمه بهمان معنی آورد لازم نیاید که او آستینه بسین ممله را باور  
نمیدارد باشد که بهر دو صورت نزد او صحیح باشد و گمان غالب که برهان  
استه بر وزن دسته بمعنی نخم برخی از میوه دیده است و بتصرف  
بدین صورت و معنی آورده است در صفت نیمت چه برهان خودش  
در دیباجه کتاب گفته که فقیر جامع لغات و تابع ارباب لغت است  
نه واضع \* بنده احمد چنان ظن دارم که جامع لغات نخست در بعض فرهنگ  
آستینه بالم و سین ممله و فرقانی بمعنی نخم مرغ مرقوم دیده است و در  
بعض دیگر آستینه بهمان وزن به تبدیل سین ممله بشین معجمه بل در  
بعض جا آستینه بدون فرقانی بر وزن ها گینده نیز مخفف آن ملاحظه نموده است

پس چهب منصب خودش همه صور آمده را جمع کرده است و درستی ظن احمد پراسنجی این که از برهان جز نقل و جمع نصرنی در الفاظ و معانی بوقوع نیامده است ازین اقوال مقوله ذیل ظاهرست در شرحنامه و موبد الفضلا زجمع الفرس سروری مسطورست آسنینه بالمدوسین موقوف و قای فودانی سکسوزویای معروف و بون مفتح و های مختفی نخم مرغ باشل و قیل باشین معجمه اننهی و در نورد الفاظ بشین معجمه بار گفته اذل که آشتینه باشین موقوف همان آسنینه و در مدار الافاضل و کشف اللغات هم آسنینه بسین مهمله موقوف بدین معنی آورده و در فرهنگ بدل از ذکر آسنینه و آشتینه نوشته که آشینه بشین معجمه و یای تختنابی و نون بمعنی آسنینه است که موقوف شد و در سراج اللغات آشتینه بروزن ماستیمه نخم مرغ و بشین معجمه مبدل آن قوسی گوید آنچه بخاطر میوسد آنست که اسنینه بغیر مد باشد بکسر همزه یعنی آنچه از است حاصل شود و است بکسر اول بمعنی دبرست \* آشینه بوژن خاکینه در برهان بمعنی نخم مرغ ازده لیکن آشینه بزیدادب فوفانی گذشته پس ابن تصحیف باشد انههی میگوید این نوجیه از قوسی قیاس و بصرف ست دلغلت و معنی لفظ است بالکسر بدین معنی نزد اکثری عربی ست پس ترکیب لفظ پارسی قدیم از و بعدی دارد و آنکه خان آرزو خودش آشینه بروزن خاکینه را تصحیف برهان گمان کرده یقین ست که هر که بتفحص این لفظ تصفح فرهنگ کرده باشد تصحیف برهان نداند \*

[ برهان ] آسوده بروزن آلوده بمعنی بی مزاحمت و بی مشقت باشد و بمعنی خفته و خوابیده هم آمده است \*

[ غالب ] قاعده آنست که بهر شخص اعراب از نظایر آن لفظ

می آردن که نسبت به لغت آسان تر و مشهورتر باشد آورده از نسبت  
به آورده در شهرت و آسانی کلام افزونی است همه کس و ازل که آن  
مفعول آورد نسبت و این مفعول آوردن که درین پیش از آنکه کلمات  
خوانند بمصادر و مشتقات علم بهم رسانند مشتقات مصادر مشهوره را  
لغت بشودن کار آدمی بیصفا در فصل دیگر آشفته را در لغات شهید  
و هموزن آشفته آفته آورد که لفظی است مسطورنه در عبارات مرقوم  
و نه بر زبانها مشهور \*

[ احمد ] چون تغییر در عالم و هر چه در عالم است طاریست و در زبان  
بمورد هر خیل جاری و بسا الفاظند که در زمانی مشهور باشند و وقتی  
دیگر غیر مشهور بمانند آن ثمت الفاظ مشهوره نیز خالی از فائده نباشد  
و از آنجا که جامع لغات موازنه الفاظ لازم خود کرده است هنگام نفاش  
لغات از الفاظ هموزن هر لفظی که در ساعت بخمال کند که قلیل الاستعمال  
بوده باشد توزین بدان نمود و لفظ آفته که در وزن و معنی آشفته است  
وزن و در پیش و نیز گویم در کلام متأخرین هم مستعمل است  
صاحب مصطلحات الشعرا که جز الفاظ تازه گویان نمی نویسد مکتوب  
آفته رند اهل مشرف شانی تکاو \* شعر \* ران کمر ریز جامه  
زیر انداز \* راز به فقه را نماسا کن \* شای از را بچندک من  
افکن \* من آفته تماساکن \* و در بهار عجم بسند آفته یک شعر  
فوقی بودی که هم از متأخرین است نیز آورده بهر حال بطر در نظایر  
از داب مناظره بعین است \*

[ برهان ] آسم بر وزن جاجیم لغت ژبند و پائزبند و استا بزرگ  
مرتبه و عظیم الشان را گویند \*  
[ غالب ] ما را سخن در صحت لغت آسیم سف اگر از وی

ژند و پاژند نباند از روی فرهنگهای دیگر \*

[ احمد ] جامع لغات بنابر اختصار از انببات شواهد و اسمای  
 ماخذ اصنام دارد کما مرفی التنبیه نه اینکه لغات خودش را هیچ  
 ماخذ و شاهد ندارد باری احمد سند می آرد و غالب را مغلوب  
 می کند در خاتمه فرهنگ جهانگیری به در چهارم [ که مشتمل بر  
 الفاظ ژند و پاژند و استعانت و مؤلف مذکور از تقریر پیری که در  
 دین زر دشت بود و جزوی چند از کتاب ژند و استناد داشت و ماهر  
 زبان ژند بوده است همه الفاظ این فصل اخذ نمود کما مر بالتکرار ]  
 نوشته \* آسیم بابای معروف بزرگ مرتبه و عظیم الشان  
 را گویند زراشتت بهرام پردوی گفته \* شعر \* به پرسیدم من  
 از همراه آسیم \* که این مردم چه قوم اند اندرین نهم \* انتهمی و در  
 ارباب لغت صاحب جهانگیری در ذکر الفاظ ژند و پاژند پیش قدم است  
 چنانکه برهان در بیان الفاظ دستاورد \* و پیش ازین گفته ام و نیز  
 اینجا می گویم که برهان و صاحب بهار عجم و دیگر مولفان متأخر لغات  
 و مصادر ژند و پاژند از همین خانمه فرهنگ جهانگیری نقل می کنند  
 و بالاستیعاب حال ژند و پاژند و استناد در جواب فائده هفتم غالب  
 که در اواخر کتاب ست می آید \*

[ غالب ] تنبیه آغار و آعارد و آغاردن و آغاریدن در چهار  
 فصل هم بدین تقدیم و تاخیر آورد چون ازین بگذری بنگری که  
 آغستن به فتح غین و سکون هین بی نقطه نگاشته و معنی سپوختن  
 که بزور فرو کردن چیز بست در چیزی برای آغستن مسلم داشت

[ ۲ ] بدای خوقانی بمعنی کاروانسرا \*

و آغشته را گه مفعول آغستن خواهد بود چنانکه خوي اوست در فصل دیگر نبشت و سپس در فصل دیگر آغشته بغین منقوطه و بفتح غین یاد کرد و معنی آن حوای معنی آغشته نشان داد می می این بنده خدا چه زار میخاید آغستن بشین نقطه دار و همین مکسور بر وزن دانستن مصدر است مشهور در معنی مرادف آوردن بدین قدر تفاوت که آوردن عام است خواهی بچیز نمناک و خواهی بچیز خشک و آغستن خاص است یعنی آوردن بچیز نمناک و آغارد مضارع این مصدر است آغاردن اگر باشد مصدر مضارعی خواهد بود لیکن مسموع نیست بهر تقدیر معنی همان آوردن بچیز نمناک است و بس و این آغستن بفتح غین بمعنی سهوختن چنان دانم که جز در ذهن هرهره دکنی و حرد نداشته باشد \*

[ احمد ] آغاشتن و آغاردن بهر دو صورت مصدر اصلی است چون انگاشتن و انگاردن و ازباشتن و ازباردن و مانند آن و آغاشته و آغارده مشتقات اول از اول ثانی از ثانی ؛ آغشتن آغشته و آغرده بفتح غین مشتقات ؛ و آغارد را مشتق از آغشتن گفتن و انگاه بقول کسره غین بعدی دارد و مصدر مضارعی که مصدر فرعی گویندش در زیادت یای تحتانی بعد صیغه امر حاضر آید چون سوزیدن و آردیدن از سوز و آرد معدی رح \* شعر \* بکار آمد آنها که برداشتند \* نه گرد آردیدند و بنگاشتند \* پس آغاردن مصدر فرعی نباشد بل آغاردن و بعضی اینچنین مصادر را زبان پهلوی نوشته اند بهر حال اقوال ارباب لغت درین باب اینکه در مؤید الفضلا و مدار الافاضل و مجمع الفرس سوزی و رشیدی آغاردن برای موقوف و آغاردن بمعنی آمیختن و ورشتن و در نوادر المصادر چنین تحقیق کرده که ؛ آغاردن



و انواریدن و آغاشتن و آغاشتن بالمد و غین معجمه و رای مهمله و  
 ابضاشین معجمه پرشتن و در آمیختن و خیسانیدن و ترکردن چیزی بچه‌زی  
 \* شعر \* ز آغاریدن آن دشت باخون \* شده یکسر در ختانش طبر خون \*  
 مولانا مظفر هروی \* شعر \* شه‌نشهی که چو برداشت روز کین خنجر \*  
 بخون خدوم بباغاشت خاک رایکسر \* آغارده و آغرده و آغاشته  
 و آغشنه و غشته بحذف الف آنچه ترشه باشد بچیزی فرغارده  
 و فرغرده نیز گویند حکیم سوزنی \* شعر \* بدر دخامت کمرگاه و  
 پشت از سردی \* که جامه زبرین تو بود آغرده \* حکیم سنائی رح  
 \* شعر \* عقل با آب رویش آغشته \* مه‌دوزگود و بیش ناگشته \*  
 تم کلامه و فتح غین آغشته در مدار و مؤید الغضلا بالتصریح نیز آمده \*  
 و آغستن بسین مهمله که برهان بمعنی پر کردن چیزی بجائی بزر  
 نوشته است و بوجهل هندی جز در ذهن دنیای نبریز موجودنه پندارد در  
 دیگر کتب نیز او را وجود بست عبارت فرهنگ اینک آغستن بالمد  
 و غین معجمه مفتوح و سین بی نقطه زده و تالی فوقانی بمعنی پر کردن  
 چیزی را بزر در جائی انتهی \* و هکذا فی هفت قلم \* آگشته بکاب  
 فارسی و سین مهمله بمعنی معلق و آویخته نزد رحبانگیوی و سوروی  
 آورده و صاحب بهار عجم در نوا در المصاد و رقم فرموده آغستن بالمد  
 و فتح غین و سکون سین مهمله پر کردن چیزی در چیزی و بزر بر کرده  
 شدن آغسه برور پر کرده شده نوشته اند و میل علیه الرحمة آگشتن  
 بالمد و فتح کاف فارسی و سین معجمه را بمعنی پر کردن و انباشتن نیز  
 آورده و بمعنی محکم بستن و آگشته \* و بدین معنی و بمعنی  
 معلق و آویخته [ آگشته ] بسین مهمله نیز آمده و آگسه بلون فوقانی  
 ظاهراً مخفف این هت حکیم سوزنی \* شعر \* هیچ اهل هوا و بدعت

وا \* چنگ در دامن تو آگه نسبت \* کمال اسمعیل \* شعر \* بود مکن  
 قصه دراز آخر نباشد کم زبان \* چون طمع آگسته است از حبه و  
 دستار تو \* انتهی \* پس آنچه خان آرزو به برهان تصدیب لفظ و معنی  
 یعنی انفس من بغین و سین مهمله تصدیف آشتن و بر کردن تصدیف  
 ترک کردن و به رشیدی تصدیف معنی نمیا نسبت کرده نیکو باشد \*

[ برهان ] آفتاب زرد رو بکسر بای اذخ کنایه از خربزه شیرین باشد \*  
 [ غالب ] اکبست که دل بدن این لغت خود را از حله نگاه تواند  
 داشت آفتاب زردی برای ساکن و بای معروف کنایه از آخر روزست  
 و آفتاب زرد رو بکسر \* الفظلی ست شگفت آو و اندک کنایه از خرد \*  
 بعید شیرین کاش خربزه رسیده یا بخته می نرشت با زردی رنگ وحه  
 شبیه قرار می یافت حال آنکه در انصورت نیز آفتاب زرد کلمات  
 میکرد آفتاب زرد رو به مسموع است و نه معقول و آن آفتاب زردی و  
 آفتاب زرد چنانکه گفته آمد اصطلاحی است از مسلمات جههور \*

[ احمد ] در مؤید الفضلا و مدار الافاضل آفتاب زرد رو خربزه  
 و بهمین معنی آفتاب زرد نیز از ادات آورده و در حانیه چهار انگیری  
 نوشته آفتاب زرد و کنایه از خربزه شیرین است انتهی و خان آرزو  
 گوید آفتاب زرد رو کنایه از خربزه شیرین نوشته اند و ظاهرا بمعنی  
 خرد و رسیده است انتهی \* میگویم صاحب ادات الفضلا و مؤید  
 الفضلا و مدار الافاضل که مطلق خربزه نگاشته اند نظر بر شهرت این  
 معنی که از کلمات معنی اصلیه بالکنایه مجوز نمیشوند فرد کامل آن  
 که زرد و رسیده باشد مراد دانسته اند و صاحب چهار انگیری بجهت مزید  
 احتیاط قید شیرینی را که جز در حالت زردی و رسیده گی آن نمی  
 یابد صراحتاً ذکر کرد و مصداق خربزه شیرین و خربزه رسیده یکی

باشد و تحقیق معنی غالب اینکه در مصطلحات الدعوا نوشته آفتاب  
 زرد بپای موقوف وقت غروب شدن آفتاب \* محاوره \* مرزا صائبا  
 \* شعر \* شود زرفتن روشدلان جهان غمگین \* که زرد روی زمین  
 آفتاب زرد کند \* شوکت \* شعر \* بیرون ز خود شدید ازان خط  
 زرنگار \* بستیم بارخویش درین آفتاب زرد \* انتهی و صاحب بهار  
 عجم بعد از نقل آن میگوید که نندرام از حجت ماطع بمعنی هرگز  
 شهرین آورده انتهی میگوییم که آفتاب زردی بیای تحتانی بمعنی  
 وقت غروب آفتاب سند میخواهد آری بمعنی آن وقت شدن بیای  
 مصدری مطابق قیاس ست و قول غالب آفتاب زردی برای ساکن  
 الخ اقول برای ساکن بجای بیای ساکن از سهو بطبع آمده \*  
 [ برهان ] آفرین بروزن آتشین بمعنی تحسین و ستایش و دعای  
 نیک باشد و بمعنی آفریننده متداولست \*

[ غالب ] آفرین نه لغت است که کس انرا نداند و بهر دانستن  
 آن نظیر باید آورد و نگاه ظاهر بدان عربی که یافای آفرین را متحرک  
 باید خواند یا نای آتش را ساکن و اینکه میگوید بمعنی آفریننده  
 متداولست بر لفظ و معنی ستم میکند آفرین لغتی است چاهل  
 غیر متصرف بمعنی تحسین و مرجها اما آفرین لغتی دیگرست از  
 مشتقات مصدر آفریدن بمعنی امر و صیغه امر بی آنکه اصمی اول آن  
 در آرنده هرگز افاده معنی فاعلیت نمیکند قصه کوتاه آفرین نه بروزن  
 آتشین ست نه بمعنی دعای نیک و نه بمعنی آفریننده \*

[ احمد ] آفرین بر جناب غالب که فای لفظ آفرین را موقوف  
 میداند و نگاه بر حامع که برای دفع همچنین مغلطها تو زمین به  
 لفظ آتشین کرده حرفهای درشت می راند دانم که منطبق عوام

هندوستان راهش زدوده رجاه بطلنش آنگند چنانکه اینان پوشیدگی  
 آمادگی بدال موقوف و برآمد به معنی موقوف بر زبان دارند و اهل  
 زبان بفتح تلفظ کنند بهر حال جواب شجاعت معترض بسند کتب  
 اینکه در شرحنامه که غالب هم از آن سند می آید و نیز در مؤید  
 الفضل و مدار الافاضل آفرین بمعنی دعای نیک مرفوع است بسند این  
 \* شعر \* مؤذبه عالم را ز عالم آفرین آورده اند \* زانکه شه را از  
 خلیفه آفرین آورده اند \* فردوسی نیز گفته \* شعر \* یکی آفرین کرد  
 صام دلیر \* که تهما هزیرا بزیر مال دیر \* صاحب بهار عجم نیز آفرین  
 بوزن آتشین نوشته نظامی رح \* شعر \* گرفتند بر شهر یار آفرین \*  
 که یار تو بادا صهر برون \* اگر حکون واکویند حال در فایده پیدا آید  
 و در نوادر المصادر آورده آفرین پیدا کردن آفرین، مخلوق آفریننده، خالق  
 آفرین مثله چون جان آفرین و جهان آفرین و امر با آفرین و ثنا و تحسین  
 و این مجاز است انتهى \* و جواب اینکه صیغه امر بی ترکیب با هم الح  
 از تقریر فقیر که در تحقیق لفظ آرا گذشته است داد جست \*

[ غالب ] تمبیه آنگندن و آکنده و آکش و آگنه و آگیدن  
 و آگنیده ابن شش لغت را درشش فصل آورد خطای اول آنکه آگندن و  
 آگمیدن را دو لغت جداگانه و آگنده و آگنیده را دو لغت آخر فهمیده  
 خطای دوم آنکه همه را کاف عربی آورد و حال آنکه آگندن بکاف  
 فارسی مصدریست صحیح و آگنده مفعول آن و آگند مضارع و آگنه  
 بمعنی حشوقها و حشونهای صیغه امر است هم ازین مصدرهای مختصی  
 پیوسته چون استره و آرنه اما آگنیدن و آگنیده بشرط آنکه در کلام  
 اهانتی آمده باشد مزید علیه آگندن و آگنده خواهد بود چون آوریکن  
 و آوریکنه مزید علیه آوردن و آورده \*

[ احمد ] تعدد الفاظ جهت اشعار طرق استعمال صحت کما مر فی

التبصره و صاحب برهان قاطع در آنکندن و آگنیدن قید تازی بودن کاف نکرده که معترض ظن آن دارد بلکه در لفظ آگنده و آگن که اول مخفف آگنده می باشد و ثانی صیغه امر از وصفت و بحسب رعایت ترتیب حروف ثالث و رابع و ما فوق آن متقدم از همه الفاظ این باب آورده است تصریح فارسی بودن کاف آن کرده است تا برای الفاظ متأخر از مشتقاتش مقیاس علیه باشد و آگنیدن و آگنده بیای تحتانی بعد از انون در مجمع الفرس و نوادر المصادق و غیره آمده باستمداد بیت شاکر بخاری \* شعر \*  
 منم در کشور عشقت خنیده \* دلی از مهر رویت آگنده \* و شعر شیخ اوحدی \* شعر \* آنکه اندر جهان ندارد کنج \* چون توان آگنیدنش در کنج \*  
 [ برهان ] آگنده گوش بضم کاف فارسی و سکون واو و شین قرشت بمعنی آلوده دامن است که کنایه از گناه کار و عاصی باشد و مردمان کرونا شنوا و چیزی در گوش آگنده را نیز گویند \*

[ غالب ] آگنده گوش را من بکاف نخستین پارسی می نویسم در نه اشاره ناقل به پارسی بودن کاف ثانی است که در گوش ست گوئی کاف اول را عربی دانسته است بالجمله آگنده گوش بکاف عربی کسی را میتواند گفت که گوش او را بزور گنده از بنا گوش جدا کرده باشند و بمعنی کر که عربی آن اصم است آگنده گوش گویند بکاف فارسی و آگنده گوش بمعنی عاصی و گناه کار ز نهار نیست معنی در دوستان بنورد حکایت شاه زاده فاسق می فرماید \* ع \* ز قول نصیحت گو آگنده گوش \* یعنی پند نمی شنود نه آنکه قرع صوت نداشت نشنیدن پند استعاره نه پند یافتن پند است کودکی را که بمکتب نرود و همه روز بیبازی گذارد گویند موعظت پدر و مادر نمی شنود حال آنکه

کودک نه اصمّ است نه فاسق حاکی را که داد نهد گویند فریاد  
دادخواه نمی شنود حال آنکه حاکم ازان مردود عیب مبراست آری  
آکنده گوش آنست که بطلان در حس سامعه وی راه یافتنه باشد  
خواهی ناسق و خواهی زاهد بطلان حس مرض است نه عصیان  
\* ع \* به بین تفاوت ره از کجا است تا بکجا \*

[ احمد ] فارسی بودن کاف نخستین آکنده گوش نزد برهان هم  
از تقریری که در آگندن گذشت ظاهر است و کسی را که گوش او  
کند؛ باشد آکنده گوش بکاف نخستین تازی و قدر میتوان گفت  
نه در کندن آگندن بالف مملوده هم لغمی آمده باشد و این  
نیست و آکنده گوش به رد کاف فارسی به معنی تردامن و گندامکار  
جز هفت فلزم در دیگر کتب موجوده نیافته ام خان آرزو گفته که  
آکنده گوش به معنی آلوده دامن نیز نوشته اند و این بعید است  
انتهی \* میگویم اگر این ثابت شود مجاز خواهد بود چه هر که سخن  
ناشنو است غالباً در وسق و عصیان ملوث می باشد \*

[ برهان ] آمدن بفتح دال و سکون نون به معنی ساختن و  
ساخته شدن و پر و مملو گردانیدن و مهیا کردن و مستعمل نمودن  
باشد باز در فصل دیگر که بعد از این است می نویسد که آماده ساخته  
و پرداخته و مهیا کرده شده باشد سپس در فصل دیگر می طرازد که  
آمای بسکون یای حطی پرکننده و آراینده و ساخته و مستعمل و مهیا  
کننده باشد و امر بدین معنی هم هست یعنی پرکن و بسیار و مهیا  
و مستعمل نماید \*

[ غالب ] عبارت سه فصل را در يك فصل نقل کرده نخست  
میگویم که نون آمدن و یای آمای را ساکن دانموده است مگر در لغات

فلوحي بر حروف آخر گمان حرکت هم بوده است سپس می بوسم که آمای تا بدین صورت است معنی پرکننده و آراینده و مهیا و ساخته و مستعد و مهیا کننده چنان خواهد داد دیگر آن می پژوهم که اینکه می فرماید که امر بدین معنی هم هست مگر معنی دیگر نیز داشت معروف صیغه امر بدین عبارت بودن نشاط خاطر ظریفان افزودن است فبح این تمسخر را بوجدان ضوئر اهل خرد حواله می کنم و از جوهر لفظ سخن همدین مقاله می کنم در یافتن که آمدن مصدر است ترجمه اندراج عمومًا و بمعنی گهر در رشته کشیدن خصوصًا آورد ماضی و آورده مفعول و آمايد مضارع و آماينده فاعل و آماي امر اما آمدن جز در قیاس بومره دکن موجود نیست که آمده مفعول آن تواند بود و عجب از خان آرزو که اونیز بجای آوردن آمدن نبشته است قصه مختار آمدن یا لغتی دیگر است جامد غیر مقصور در معنی بامهیا منحی یا بدل آورده است ماخوذ آنرا لغتی دیگر گمان می کنیم و اگر همان مبدل منه آورده است بمعنی مهیا مجاز خواهد بود \*

مختصر

[ احمد ] بیان این که آماي پرکننده و آراینده و امر بدین معنی هم هست یعنی پرکن و بیارا بحواله آرا حواله می کنم و از جوهر لفظ سخن اینجا میروانم چون آمدن و بای آماي را ص کن و انمودن اگر زاید است آمدن بالف بعد المیم را قبول نداشته و آمده را جامد و لغتی دیگر نداشته زاده سوری باشد در شرفنامه که غالب سده بعض لفظ درین کتاب ازان آورده است و نیز در کشف اللغات و موید الفضلا و مدار الافاضل و هفت قازم و صراج اللغات و چراغ هدایت و بهار عجم و نوادر المصادر آمدن بر وزن نا دادن بمعنی مهیا کردن و شدن

و غیره موجود است و خان آرزو و بهار بدین شعر میوزا صائبی  
اصهبانی متمسک \* شعر \* از برگ بهر قتل خود آماده است  
تیغ \* بیحاصلی بگر که چه بایید می کند \* درین شعر لفظ  
[ آماده است ] صیغه ماضی از آمدن بلف است و فاعل آن بید باشد  
که در مصراع ثانی واقع شده معنی شعر آنست که رنج بیحاصلی  
یعنی بی ثمری بید را بنگر که او را برون آورده است که از برگ بهر  
قتل خود تیغ مهیا کرده است \* و درین شعر آماده را اسم مفعول  
گفتن و صیغه ماضی نه پذیرفتن راه جهالت رفتن است کما  
لا یغنی علی من له اطلاع علی ترکیب کلام البلاغ و بر دانایان صفاست  
اشفاق بر ظاهر است که آماده و کشاده مشتق از آهون و کشادن  
بلف است یا از آمودن و کشودن بوار و آماده را لغت جامد گمان کردن  
از عجائب است \* درین گفتار بوجهل هندی که [ آماده جز در قیاس  
دانای تبریز موجود نیست و عجب از خان آرزو که او نیز بجای  
آمودن آمدن نبشته است ] تناقضی است تماشا کردنی \* و قوله اگر همان  
مبدل منه آمده است \* لفظ منه زائد \* درین مقام آنچه تحت نام  
برهان است در جمله از غالب هم در میانش موجود است \*

[ برهان ] آواز گشتن بمعنی شهره شدن و مشهور گردیدن باشد  
بعد ازین در فصل دگ آوازه گشتن نیز بلین معنی می نویسد \*  
[ غالب ] بلند آواز گشتن بمعنی شهرت مسلم تنها آواز  
یا آوازه گشتن بمعنی شهرت ندارد که من شنیده ام  
نه کس شنیده باشد \*

[ احمد ] یاران خادم شما احمد و دیگر متتبعان آواز گشتن  
بمعنی مشهور گردیدن شنیده اند و در مثنوی ریس و رامین فخر الدین



گرگابی دین، در خانمه جهانگیری مرقوم است آواز گشتن بمعنی  
 شهرو و سرگشتن باشد. فخر گرگابی \* شعر \* اگر نومید ازین در  
 باز کردم \* بزشتی در جهان آواز کردم \* هم از گوید \* شعر \* گهی گفتمی  
 هم اکنون باز کردم \* بهل نا در جهان آواز کردم \* انتهی در سراج است  
 آوازه گشتن بمعنی مشهور شدن و صاحب بهار عجم چنین تحریر  
 فرموده که آواز مطلق صوت است و به عاز صوت بلند را گویند و بمعنی  
 مشهور و متعارف نیز مجاز فخر گرگابی \* شعر \* اگر نومید ازین در الخ  
 و آوازه صیت و شهرت و [ آوازه شدن ] بمعنی مشهور و متعارف شدن  
 حافظی در مدح سلطان محمد ابن محمود فرماید \* شعر \* چترش فلک  
 محیط خوانند \* نخنش به محل عرش دانند \* آوازه شد اندرین  
 کهن فرش \* کالسلطان اسموی ملی العرش \* پس غالب دروغ میگوید  
 که آواز گشتن بمعنی مشهور کردن کس نشنیده باشد آوی  
 اینقدر راست است که او شنیده در اینجا هم در بیان برهان عبارت  
 غالب داخل است \*

[ غالب ] تنبیه در شرح لغت آوند بقول سعدی علیه الرحمة  
 \* ع \* مغز ما خورد و حلق خود ندرید \* میگوید که آوند ریسمانی  
 را گویند که خوشهای انگور بدان آویزند و حامه بران اندازند و بمعنی  
 حجت و دلیل نیز نشان میدهند و بمعنی ظریف که صیغه جمع است نیز  
 می فرماید و اسم شطرنج هم می فرماید و مراد نخست و اول نیز می  
 بدارد و باز در فصل دگ، آندی بر وزن راوندی بمعنی ظرف شراب  
 می نویسد و بعد از همه آونگ بمعنی ریسمان که ذک آن در آغاز  
 گذشت میگوید حاشا که دانا در گفتار این چنین خلط مبحث بکار برد  
 و آونگ و آوند را با هم آمیخت و معنی های شگرف از پیش خویش

انگیزخت داد آنست که آوند ترجمه ظرف ست مطابق و بمعنی ربسمان خوشه انگور آوندك ست نه آوند و آوندك را در مندی چهینکا فامند و ربسمان که بران جامه افلازند جداست آوند در مدی انگمی گویند و در فارسی اسم آن فدک بفتح تین و رزه بتقدیم رای بی نقطه بزای نقطه دار و مبدل آن رجه بجمع مفتوح دیگر بمعنی تخت اورنگ ست به در آمدن رای قرشت در میان دار و نون و مسند ازین حکم خارج ست و اینکه آوندی بمعنی ظرف شراب میگویند رشتندی بیش نسبت همانا جائی آوند می دبدد است و آوندی فهمیده اما بمعنی حجت و دلیل و شطرنج و اول و نخست سند میزداهد خواهی از کلام اهل زبان و خواهی از فرمگه ای دیگر \*

[ احمد ] در اینجا عبارت برهان اینکه [ آوند ] بر وزن پابند و رسمانی را گویند که خوشهای انگور از آن بی اویند و لنگی و حامه و غیره برز بر آن اندازند و حجت و دلیل و برهان را نیز گویند و بمعنی سائر ظروف و اوانی باشد همچو کلاه و کوزه و غیره و تخت و مسند و شطرنج را هم گفته اند و بمعنی اول و نخست و باین معنی بکسر نالمت هم گفته اند انتهی چون میان دال الجین و کاف فارسی تبادل ست چون از رنگ و آوند کلاهما بمعنی ازیکه بنابراین در مدار و سروری و رشیدی و سراج آوند و آوندك کلاهما بمعنی رهن رخت و انگور هر دو آمده و در مویز الفضل و مدار آوند بدل الالم و قبیل بفتح تین اوانی خانه و تخت و شطرنج کلانی القننه و مشهور بمعنی نخست بکسر و ارسع انتهی و سایر معانی درجه انگیری موقوم است هکذا عبارتت \* آوند باز او مفتوح و نون زده شش معنی دارد اول دلیل و برهان باشد حکیم فردوسی راست \* شعر \* چنین گفت با پهلوان زال زر \*

چو آوردن خواهی به تیغ نگر \* درم ریمانی را گویند که خوشه‌های  
 انگور ازان بیابوزند و جامه بر زبر آن بیدارند و آنرا آوندک نیز  
 خوانند حکیم سوزنی نظم نموده \* شعر \* بر بستر غم خفت حسود تو  
 چنان زار \* نش تن شود از ناز قزاکم شکسته \* در دار عناگشت حسود  
 تو بگونسار \* چون خورده انگور بر آوردن شکسته \* سوم ظرف وانا  
 بود و آنرا اوند بالف مفتوح نیز خوانند چهارم تخت و مسند و اگر بند  
 پنجم شطرنج را خوانند ششم بمعنی نخست و اول آمده تم کلامه و  
 عبارت مجمع الفرمین سروری اینکه آوند بر وزن آگد کوزه آب  
 باشد بمعنی برهان نیز آمده حکیم فردوسی \* شعر \* چنین  
 گفت با پهلوان الخ و در مؤید الفضلا هائر ظروف و ارانی آمده  
 شاعر گوید \* شعر \* شود هر سفالی که آوند می \* بر ما بود بهتر  
 از تاج کی \* و در فرهنگ بمعنی تخت و شطرنج نیز آمده کدافی  
 المویذ و بمعنی ریمانی که ازان رخت و انگور و غیره آریزند نیز  
 آورده و باین بیت سوزنی متمسک شده \* شعر \* بر بهتر غم او  
 انتهی \* بدانکه پارسبی قدیم [دخش] بدل مهمله و قبل بواو بر وزن  
 رخش [ونخری] بنون بر وزن قحری و ایضا بالضم و [آوند] بالف ممدوده  
 مرادف آغاز و نخست است چنانکه در اول لغات فرهنگ جهانگیری  
 که پس از اتمام دو اژه آئین است بجای بسم الله الرحمن الرحیم این  
 عبارت بنظر آمده که : در کتاب زمزمه که آنرا سیاه نیز گویند و آن  
 کتابی است از مصنفات زردشت چنین مسطور است که : آغاز کتاب  
 بستاغ و دخش کتاب رنل و یارنل و نخری کتاب وستا و آوند کتاب  
 جاویل نامه این کلمات شریف است \* بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر \*  
 دانستنی است که بعضی اقطا آوند را بمعنی آزمایش نیز نوشته اند

اما رشیدی گوید جمع نجریه و حجت اوزن است نه آوند و خان آرزو نویسد که بمعنی نخف و مسند نیز اوزن است نه آوند و بمعنی شطرنج سند میخواند و بمعنی ظرف آب و جز آن مرکب است از آن و در کلامه نسبت است که گاهی اضافه ظرفیت کند و بکسر و از چنانکه در برداشت حساب ندارد انتهی میگویم چون صاحب مؤید الفصلا و مدار نوشته اند که بمعنی اوزنی مشهور بکسر و از است پس نسبت کسره به برهان یعنی چه ۸ و [ آوندی ] بر وزن اوزنی اگرچه بصحتش نمیتوان گفت که در آوند که در جهانگیری و رشیدی و غیره بمعنی مطلق ظرف است مثل اربعان و ارمغانی های نعتانی در آخرش انزوده بهک فرد آن که ظرف شراب باشد خاص کرده اند اما تأکید معتمد بدست نیاید مسلم نمیتوان داشت و من این لفظ را جز در هفت فلزم ندیده ام \*

[ برهان ] آریزه بر وزن پاکیزه گوشواره را گویند \*  
 [ غالب ] حاشا که آویزه و گوشواره یکی تواند بود گوشواره چیز بیست زر نیکار یا مرصع بجواهر آبدار که بر دستار پیچند و آویزه پیرویه ایست که در نرسه گوش سوراخ کنند و آن پیرویه را در آن اندازند تا آویزان باشد \*

[ احمد ] در جهانگیری ز مروری و غیره آویزه بمعنی گوشواره مذکور است و صاحب بهار عجم گفته گوشواره زهرورست که در گوش آویزند و ترا بنیازی قوط خوانند و ستاره و برق از نشانهات اوست میرزا صائب \* شعر \* باشد ستاره در شب تاریک رهنما \* شد زهر زلف و رهن من گوشواره اش \* کلیم \* مدانی \* شعر \* قربان آن بناگوش و آن برق گوشواره \* باهم چه خوش نماید آن صبح و این ستاره \* سعدی رحمه الله

عایه فرمایند \* شعر \* ادکشت خوبروی و بیداکوش دلفریب \* بی گوشوار  
 و حاتم دیروزه شاملت \* محمد رفیع زاعظ فزیننی گفته و در سفته  
 \* شعر \* گوشواری نیست گوش هوش را به زین دوحرف \* لب  
 بغیر حق مجنبان دل بغیر حق مبد \* خسرو شعرا عایه الرحمة نظم  
 فرموده \* شعر \* خسرو بهیم معنی اگر در رسیده \* آن میم را بگوش  
 دلت گوشواره کن \* و ترکیب لفظ گوشوار که بهای زائد نیز آمد و خودش  
 مؤید این معنی است و هوشمندان دانند که لایق گوش آویزه است  
 یا چیزی که بردستار بیچند \* و این معنی که مختار غالب است در فرهنگهای  
 متعارفه دیده نشد غالباً مصطلح هند باشد و اغلب که غالب را پس از نگارش  
 قاطع برهان شعر گاسمان و جز آن اگر بیاد آمده باشد میم معنی گوشواره  
 بگوش دل خودش آویزه کرده از آویزش با برهان پشیمان شده باشد \*  
 [ غالب ] نهمیه آهر من را درین بحث که عبارت از الف مملوده و  
 های هوزست به پنج روش نگاشت و در بحث الف مقصوره باهای هوز پنج  
 اسم آزد کس نگوید که از بهر سیرابی بیانست ما میگوئیم که هر لغت  
 را باندک بغیر و تبدیل لغتی آخر قرار دادن کدام آئین است مگر در  
 بحث يك لغت همه تعییرات نمی توانست نوشت \*

[ احمد ] فرض جامع از نگارش صور مختلفه نهمیه بر طرق  
 استعمال است و بس کما مر توضیح فی التبصوه و اینکه پنج صورت بالمدرادر  
 فصل الف مملوده رقم کرده است و پنج لغت بالقصر را در بیان الف  
 مقصوره آورده است جهت رعایت ترتیب حروف ثالث و ما فوق آنست که  
 بوهان التزام آن نموده است و این خود آئین فرهنگیان باشد و مفید مهولت  
 برای استخراج هر صورت خاص \* جامع آهوان بر وزن پاکدامن و آهر من  
 بوزن لاف زدن و ایضا بوزن زا کردن نوشته \* و خان آرزو گفته آهوان بوزن

پایان و آهر من بیای مجهول اماله و آهر من بزرن مادرزن و مخفف  
 آن آهرن بفتح هار در برهان جمیع لغات بسکون ها گفته و آن غلط است  
 چه آهر من بده که مخفف آهر من ست بفتح هاست چنانکه  
 سنائی گوید \* ع \* و در بزرن گر نباشی جفت آهر من مماش \*  
 پس در جمیع لغت بفتح هاست اندهی اما در الفاظ الف مقصوره سکون ها  
 آمده است که لا یخفی علی المتتبع تا جه آثر \* قطعه \* گران در  
 عارض رخشان ز فعل بزرن است \* ز فعل آهر من ست این دو زلف  
 چوگان زن \* بدین دلیل همی ثانوی در ست کنند \* که حیوه ست  
 ز بزرن و شرز آهر من \*

[ غالب ] تشبیه آهنگ را در تحت این بحث بعد از معنی دیگر که  
 پیشتر از آن به هند محتاج ست ماضی کشیدن قرار داد و در عادت  
 توضیح لفظ یعنی کشیدن بر آن افزود و سپس در فصل آخر که بی فاصله  
 بعد از شرح لغت آهنگ ست آهنگیدن آورد و گفت مصدر آهنگ است  
 که بمعنی کشیدن باشد فاعله دانان حسبة لله چون فاعله استخراج  
 صیغه ماضی بر افکندن دون مصدر است و خود می فرماید که آهنگیدن  
 مصدر ست هر آینه ماضی آهنگیدن خواهد بود نه آهنگ \*

[ احمد ] در برهان فاعله معنی این لفظ از فرهنگ جهانگیری  
 منقول ست و عبارت جهانگیری که باسنن بیشتر معانی ست اینکه آهنگ  
 هشت معنی دارد اول موزون و آواز و ساز سیف اسفرتگی گفته \* شعر \*  
 هر شبی زاویه مدح گهو بار نو باد \* روشن از شمع رخ مطرب نادید

[ ۲ ] در همه نسخه که عدد آن تا شش رسیده اینجا [ همان بوی ] بنظر

آمده برین تعلیم معنی مستعمل نمی شود \*

آهنگ \* دوم فصل هینح معدی رح \* شعر \* چو آهنگ رفتن کند الخ  
 سوم خمیدگی طاق و ایوان و امثال آن که باصطلاح بنایان لکنه خوانند  
 رفیع الدین لبنانی گوید \* شعر \* جلالت اربفلك بر بصدربندیند \*  
 شکسته گردد طاق سپهر را آهنگ \* چهارم کنار صغه و حوض و مانند آنرا گویند  
 \* شعر \* زبینوائی جائی رسیده ام که مرا \* مسافتی ست ز آهنگ صغه  
 تا بوده \* پنجم بمعنی طرز و رزق و صفت باشد حکاک گوید \* شعر \*  
 چه بل کردم بتو ای شوخ دل مهر \* که محزونم بدین آهنگ داری \*  
 ششم صف مردم و جانوران را نامند حکیم ازرقی گفته \* شعر \* زمین  
 بیکر از بکل گردگسلاند \* بروز نبود تو آهنگ لشکر \* هفتم بمعنی  
 کشنده بود و آهنگیدن بمعنی کشیدن باشد هشتم طویل و آهنگه خا به را نامند  
 اذتهی \* [ماضی کشیدن یعنی کشید] اگر از جامع ست البته خطا کرده است  
 که کشنده را که معنی هفتم جهانگیر است کشنده بیای تحتانی خوانده  
 از حق نتوان گذشت که صغه امر که همان آهنگ ست بمقتضای مقام  
 افاده معنی مصدری و اسم فاعل و اسم مفعول دهل نه معنی ماضی و  
 رتیبی پوشنده آهنگ کشش و قصه و کشنده و امر بکشیدن مرادف آهنگ  
 و بمعنی آوازی که خواننده در اول خوانندگی کشد و این از معنی  
 قصه ماخوذ ست چه در لغات گویند چه آهنگ ست یعنی قصه کدام  
 مقام ست و مقصود چیست و کنار صغه و کنار حوض و خمیدگی طاق  
 ایوان کمال اسمعیل \* شعر \* زبینوائی اه رفیع لبنانی \* شعر \* جلالت الخ  
 و بعضی گفته اند پوششی و سقفی که بروش خورشته باشد و شعر کمال  
 و شعر رفیع لمبای شاهد آن ساخته و بمعنی طرز و طریق حکاک گوید  
 \* شعر \* چه بل کردم بتو الخ و رسته و صف خطا ست و بمعنی  
 طویل نیز محل نامل تر کلامه و مکنانی السراج \*

[ برهان ] آئینه دار و آئینه دار هر تراش و حجام را گویند \*

[ غالب ] آینه دار کجا و حجام کجا آئینه دار آنرا گویند که آینه و شانه در تحویل وی باشد و چون خواهد دهنش و روشویی شانه و آئینه پیش فرد تا خواهد روی را نگرد و موی را شانه زدن ازین بگذرد و بنگر که حجام را هر تراش می نامد از حق نتوان گذشت و هر که مالی چند پیش از خود گذاشته است هرزه در پس آن نتوان شتافت آنرا که موی سر سرد حجام نگوید مگر در عرف عام گرفتیم که اجماع چهارم را مسلم می توان داشت در باره سر تراش چه فرماست حجام مسکین موی می هتد نه هر می تراش سر تراش صفت جلا دهنده می تواند شد نه صفت حجام در عبارت بلغا نیز يك دو جا دیده ام که سر تراش را ترجمه موزن آورده اند و این غرابت تمام دارد گرئی موی را فرود گذاشته اند و از هر موی سر مراد داشته اند بهر حال حجام را بمعنی گرفتار مسلم داشتیم و آنرا سر تراش گفتن نیز جائز بنده اشعیم حجام و هر تراش و موزن و گرا یکی باشد این هر چهار هم مطابق پیشه و حرفت است آئینه داری خود منصب و خدمت است حاشا که حجام را آئینه دار و آئینه دار را حجام توان گفت منصب را با پیشه چه نسبت \*

[ احمد ] از معانی متقدمین و محاورات متأخرین با خبر بودن شرط همه دانایی باشد و گرنه زهی دموئی زبانانی درجهها گیری و رشیدی و هراج و غیره مرفوم است آئینه دار کنایه از هر تراش و حجام و صاحب بهار عجم و مصطلحات الشعرا گفته آئینه دار در اصل بمعنی هر تراش و حجام است اما در عرف حال کسی که آئینه پیش رو ندارد انتهای مثال آئینه دار بمعنی هر تراش کمال خجندی فرماید \* ع \* موی کسان چو آئینه داران بدل گرفت \* و لفظ حجام که در عربی بمعنی خون کشند؛



آمدن در فارسی بمعنی حلاق و مو تراش نیز مستعمل است و صاحب  
 هیات گویند که حلاق را ازان حجام گویند که در زمانه قدیم این قوم  
 خون هم می کشیدند حضرت نظامی قدس صره السامی در مخزن  
 آسوار بحکایت خلیفه با حجام که شعر اولش این است \* شعر \* موی  
 تراشی که سوش می سترد \* موی بمویش نعمی می چرد \* میفرماید  
 \* شعر \* چون قدم از منزل اول برید \* گونهُ حجام دگر گونهُ دید \*  
 چون قدم از کنج نهی ساز کرد \* کلبهُ حجامی خود باز کرد \* دیگری گویند  
 \* شعر \* حجام قطع دست تو امروز لازم است \* اصلاح داده خط پروردگار  
 را \* و لفظ سر تراش بهجاز بمعنی مو تراش کثیر الاستعمال است و  
 ازن است که سر تراشیدن بمعنی سو ستردن و تیغ سر تراشی بمعنی موسی  
 و استره مستعمل است کلا فی بهار عجم و نفایس اللغات سعدی رح \*  
 شعر \* ز شوخی و مردم خراشیدنش \* فرح دید در سر تراشیدنش \*  
 حافظ رح \* شعر \* هزار نکنهُ باریک تو ز مو اینجاست \* نه هر که  
 سر تراش فلندری داند \* عنی کشمیر \* شعر \* صدای استرهُ  
 اوست بسکه شور انگیز \* ز سر تراشی از پای می جهل از خواب \*  
 محسن تأثیر \* ع \* شمشیر را نسا زد کس تیغ سر تراشی \* شغابی  
 \* ع \* بینیت به نبغ سر تراشی ماهد \* چون معنی از معانی گو  
 مجازی باشد بکثرت استعمال رسد هیچ غرابت درو نهاند غمی کشمیری  
 را مختصر مشهوری است در تعریف حجام که دران رعایت هر دو معنی  
 نموده چون خالی از لطفی نیست چند شعر ازان می نویسم \* مثنوی \*  
 مرا برتن زبانی گشت هر مو \* شدم در وصف حجامی سخن گو \*  
 کلاه از نخوت شاهان روده \* هوائرا زیر دست خود نموده \* باو آئینه  
 بسته چشم امیل \* ز بهلومیش زده بهلو نخورشید \* نشان داده ز خورشید

آن بریزد \* شش \* خط شعاعی نشدراز \* چو گردد ششش از دور پیدای \* بی  
 تعظیم او خیزد رگ از جا \* شده از دست تراشی \* برز خلق \* روان چون آب  
 حکمش بر سر حلق \* بسرها گو بریزد آب دیگر \* که مو پیش میان  
 ارشده تر \* بفصاحبش نقش خوش نشسته \* بود کارش مومسه دست  
 بسته \* بجز قتل نباشد مطالب او \* ولی می آرمایم نغ بر مو \* نهاد  
 آئینه ام آن ماه در پیش \* ولی آنم که بیرون رفتم از خودش \* ازین  
 آنهم ثابت شد که مو تراشان نیز آئینه پیش محلول می گذارند  
 و آئینه داری اگر خدمت و منصب صف مطابق عرف حال ست کامر \*  
 [ برهان ] ابدام با بامی ابجد بروزن بدنام بمعنی جسم ست که  
 در مقابل جوهر باشد \*

[ غالب ] ابدام بمعنی جسم اگر باشد گو باش حرور مقابل  
 جسم چگونه تواند بود آری مقابل جسم باروح ست و بقابل عرض با حور  
 قطع نظر ازین نفرته ابدام بمعنی جسم چه معنی دارد ابدام با  
 ابدان ست که در عربی جمع بدنست یا همان ابدام ست بنون  
 که لغت فارسی ست \*

[ احمد ] خوبی ترتیب منعها در عبارت غالب مشاهده  
 کردنی ست و خان آرزو نیز دریه مقام ره بجائی نبرد و بر زبان آورد  
 که ابدام بمعنی جسم و تن چون در هیچ فرهنگ معنی نیست  
 بلفظ ابدام نصیحت ست انتهای حقیقت این ست که ابدام بی  
 موحد لغظی ست از منن دسانیر که در یازدهمین فقره نامه  
 بنام شت زخشوران و خشورمه آباد فرود آمده است و افع کشته  
 مکنذا عبارت \*

بیروزات لاتین و دهنر مناتین و اساتین نوار سجامک و کاموس فروردینی لی

چون گند درات چور و کار و آبدام و آبدامانی و فیاس نه دن و راب

و ژاب بهنام نمداد و فرموشد نهاد انسرید \*

و ملا فیروز بن کاؤس صاحب فرمگک دعائیر لفظ آبدام را اینجا بهمین

حروف و اهراب تصحیح نموده \* بندگی ساسان پنجم به ترجمه اش

مهرماید \* یکتای بی امید مزد از بخشندگی و بی کوئی کردن نخست

آزاد و رسته گوهری بی پیوند و بند و مایه و پیکر و دمان و هنگام و

تن و تنائی و نیاز و آرزو به تن و گوهر و فروزه بهنام نام و سر و شبد

و فرشته سالار مهرخوان آفرید \* تن و تنائی ترجمه آبدام و آبدامانی واقع

شده و این فقره در بیان آفرینش عقل اول است که آزاد و مجرد

از ترکیب و ماده و صورت و زمان و جسم و جسمانی است و ساسان پنجم

بتوضیح این فقره پس از ترجمه می فرماید \* خبی ایزد بخشایدند \* بخشایدند

و مهربان داداردهش دوست که بی خواست خواهش کرد و نیاز نیازمند و

آرزوی آرزوینده هستی بخشیده آفرینش او را که نه بدید نیست هماس

سزا شناس او را \* و این معنی پیشتر مذکور شد که زبان متن دسانیر

بهیچ یکی از السنه متعارفه مانا و مشابه نیست و حکیم برهان در نگارش لغات

دسانیر متفرد است پس ننوشتن ارباب فرمتهکهای متداوله این لغت را که

از السنه مبحوثه ایشان نیست با عطف ظن غلطی چرا تواند بود و نخطیه

نضعیف از هر که باشد نسبت به برهان چون توان قبول نمود \* و انکار

غالب از تقابل جسم با جوهر مطلقا صحیح نیست شاید کتب متکامه

ملاحظه نکرده است و گر نه اینچنین حرف بجوهر بر زبان نیارودی

چه این طبقه علیه تصریح نموده اند که موجودات خارجی از دو حال

بیرون نیست [عین] است یا [عرض] و اعیان هم از دو صورت بیرون نه

[جسم] است یا [جوهر] چنانکه عبارت عقائد نسفی برین ناطق است و منزه

مبارته \* العالم بجمع اجزائه محث اذ هو اعیان و اعراض نالایمیلن  
 ماله تمام بذاته وهو اما مرکب وهو الجسم او غیر مرکب کالجوهر انتهی  
 الحاصل این که باعرض مقابل است بر ذنوع مجرد و مادی مستعمل \*  
 و اطلاق جوهر بر مجردات شائع است و در مادیات لفظ جسم مستعمل \*  
 پس جسم و جوهر که باهم قسمند اند نقابل دارند بجهت ترکیب و عدم  
 آن \* و همین نوع تقابل است در [ اسم ] و [ صفت ] بحاۃ فافهم \*  
 [ برهان ] ات بفتح اول و سکون ثانی ضمیر مخاطب است  
 بمعنی تو چنانکه خانه ات و کشاده ات یعنی خانه تو و کشانه تو \*

[ غالب ] تاب ضبط نمازند بی ادبی میکنم و میگویم که این  
 مرد دکنی که جامع این دفترست نه چشم دارد تا به بیند و نه دل  
 دارد تا بداند که ضمیر مخاطب تنها تایی قرشت است نه ات مثلا  
 غلامت و نامت یادلت و محملت و اینچنین الفاظ بیش از آنست که  
 در شمار آید درین همه الفاظ از ضمیر مخاطب که موافق قاعده دکن است  
 الف کجا رفت اگر آخر کلامه مبنی بر حرف دیگر است حرف آخر را بتای  
 قرشت میوزنن های اصلی چنانکه در کلاه و سپاه و زره و گره و صفا  
 نیز اینحال دارد خاص زبهر های انهای حرکت که در خانه  
 و کشانه و چشمه و غمزه اسم همزه می آورند و آنرا بتای ضمیر  
 مخاطب می زنند تا آید که های انهای حرکت را مجرد  
 اعتبار است نه وجود حقیقی لاجرم جز بواسطه همزه بحرف دیگر  
 نمیتواند پیوست \*

[ احمد ] تاب ضبط نمازند گسماهی میکنم و میگویم که این مرد هندی  
 که نگارنده این دفتر است نه چشم دارد تا به بیند و نه دل دارد تا بداند  
 و خواهی نخواهی بجامع لغات الزام ما لایبزم میدهد اگر عقل داشتی

نخستین بهر پای کتاب برهان و دیگر درمناک چشم گماشتنی انگاه بنامه  
 صیاه کردن فلم برداشتی جامع خودش در مقدمه کذاب بفانده پنجم که در  
 بحث ضوابط است نوشته که بعضی گویند الف در ضوابط سه که \* ت \*  
 \* ش \* م \* ند \* ید \* یم \* باشد اصلی است و بجهت کثرت استعمال  
 محذوف شده است و در وقت ضرورت باز آن الف را بیاروند و  
 و بعضی دیگر گویند این کلمات بی الف موضوعند و در ترکیب  
 کردن بلفظی که ما دارد بجهت جمع شدن دو ساکن الفی  
 در میان آزرند و این قول بهتر است و کلمه \* ست \* که از برای  
 ربط است در اثبات همزه مفتوح در اول بجهت جمع شدن دو ساکن  
 با آن شش لفظ مذکور شریک است انتهى سلام البرهان و  
 همچنین است در فرمناک چهار کبری و رشیدی پس این بدک واضح باشد  
 که اینک ضوابط مصلحه بی الف موضوع است و وقت ترکیب با کلماتی که  
 های مختلفی دارد الف بهمان در آرد مختار برهان و دیگر محققانست  
 نه چنانکه غالب و آمده است و در اینجا یعنی در گفتار الف مقصوده با  
 تایی قرشت که برهان و دیگران مثل صاحب شرفنامه و مؤید الفضلا  
 و مدار الافاضل و غیرهم بر رعایت ترتیب حروف تهجی [ ات ] بالف را در  
 شمار ضوابط آورده اند غرض آنست که ات بالف مخصوص است  
 بکلمات ذات الهی کلماتیکه های مختلفی دارد و جامع این  
 موقع استعمال را از مثال نشان داد و گفت چنانکه خاده ات  
 و کاشانه ات و این خود بهر دو مذهب صحیح است پس تخطیه  
 خطا باشد \* پرسیده نماز که در قاطع برهان بعد از این  
 بر لفظ [ اثیر ] بنامی مثلثه و رای فارسی گفتگوست و بنده  
 این لفظ را در کتب لغت بصورت متعدده دیده ام و برهان همه

آن صور مختلفه را بجای خودها آورده است و در فصل زای فارسی مع الالف [ رایز ] برون فالیز بای موحده و زای تازی در آخر که غالب از شرفنامه نقل کرده است و بوی فارسی آورده نیز ذکر نموده است و اثر بای مشابه و زای فارسی جز هفت فلزم بنظر فقیر نیامده لهذا آنرا می گنم و دران سخن نمی گنم \*

[ غالب ] تنبیه لفظ ارج را بمعنی قدر و قیمت نوشت و حل و اندازه بران افزود و باز بمعنی مرغی که در ترکیش فر گویند مسلم داشت و سپس بمعنی کرگدن نگاشت و در خانمه عجات این ففره آورد که بمعنی قیمت و بها ارزش هم هست من میگویم که قیمت خود همان لفظ است که اول نوشت و بها مراد است و ارزش نیز همچین و حل و اندازه از حل و اندازه خارج است این درمک است یا بساط حقه باز که همان مهر چند را بشمار مختلف در حقه نهان میکنند و برین می آرد اصل این است که از صیغه امر است از ارزیدن و مثل سوز و ساز افاده معنی مصدري میکند و چون مابعد آن شین نقطه دار آرنه معنی حاصل مصدر میدهد چون سوزش و سازش و ارج بدل ارزست و از جمند مرکب از ارج و مند چون درد مند \*

[ احمد ] نخست از غالب می پرسم که در قول از سوز و ساز افاده معنی مصدري کند و پرن مابعد آن شین بی نقطه در آرنه معنی حاصل مصدر میدهد چون سوزش و سازش انهمی معنی سوز و ساز با معنی سوزش و سازش متخلف است یا متفاد در صورت ثانی محتاج به است و برتقل بر اول عبارت محتاج اصلاح و در برهان قاطع ارج بمعنی گندن هم نوشته در جهان گیری مسطور است که ارج پنج معنی دارد اول قدر و مرتبه و از جمند صاحب قدر را گویند چه مند بمعنی

مطلقاً و نه است دوم بمعنی کنندن حکیم سوزنی \* شعر \* بظلم همای  
 همایون جامت \* دو بازوی زاغ و لغ ارج کردم \* سوم کرگدن را  
 گویند مولوی معنوی راحت \* شعر \* یک جهانی بی نوا پر پدل و ارج \*  
 بی طلسمی کی نماید سبز مرج \* چهارم نام مرغی است که پر آن  
 درغایت نرمی باشد و بالشت بدان بر سازند و آنرا بترکی قو خوانند  
 پنجم بمعنی قیمت آمده و آنرا ارز نیز خوانند انتهمی و تحقیق آنکه  
 ارج دراصل بمعنی بهاست مبدل از مشتق از ارزیدن و بمعنی قدر  
 و مرتبه مجازست چنانکه رشیدی بعد از نقل قول جهان گیری گفته  
 که اما بمعنی قدر و قیمت راجع بمعنی ارزش و قیمت است بلکه  
 ارج راز یک لفظ است که زای آن بچیم بدل شده تم کلامه و ممکنانی  
 السراج و مراد از قیمت اول قدر و مرتبه است مجازاً چنانکه در فقره  
 سعدی رحمه الله \* فقره \* عالم هر کجا رود قدر و قیمتش کنند \*  
 دیگری گوید \* شعر \* نه بد عویعت قدر و قیمت مرد \* قیمت مرد  
 صبر دانند کرد \* و همچنین از حد و اندازه نیز قدر و مرتبه مراد است  
 چنانکه قدر و مقدار گویند و مقدار خودش ترجمه اندازه است شاعری  
 گوید \* شعر \* نه بحد من است وصل جیب \* لیک در جست و جوی  
 می کشم \* سروری گوید ارج بوزن درج قدر و قیمت شمس فخری  
 \* شعر \* دل اگر نیست پسند تو بهن باز فرست \* جان ندارد بر  
 تو ارج بتن باز فرست \* در بعضی نسخه بمعنی برکنده آمده و این  
 بیت سوزنی مؤید این قول آورده \* شعر \* بظلم همای همایون  
 جامت \* دو بازوی زاغ سیه ارج کردم \* انتهمی در کتاب غالب لفظ ارج

فولرننگ بتقدیم و تاخیر مطبوع شده \*

[ برهان ] ارتنگ بروزن فرمتنگ نگار خانۀ مانی نقاش باشد و نام بت خانۀ چین هم هست و نام کتابی است که اشکال مانوی تمام در آن نقش است و بعضی این لغت را بجای حرف ثالث ثانی مشابه آورده اند \*

[ غالب ] مکر نگار خانۀ مانی دیگر سه و کناسی که اشکال مانوی در آن نقش است دیگر نازم بدین حسن بیان باز در فصل دیگر همین لغت را ارتنگ بنامی خبث آورد و باز در فصل دیگر ارچنگ بجهیم جنون نوشت و باز در فصل دیگر ارژنگ بزای ژار نکاشت و باز در فصل دیگر ارهنگ بسین سودا رقم زد باز در فصل دیگر ارغنگ بغین چغون سرد لاحول و لاقوة الابالله العلی العظیم \* ارتنگ بمعنی مربع تصویر است مطلق مگر چون آبرای بسوی مانی مضاف گردانند ارتنگ مانی و ارتنگ<sup>(۲)</sup> مانوی خوانند بکسره گاف فارسی دیگر ارتنگ و ارچنگ و ارغنگ این هر چهار لفظ را وجود خارجی نیست همان ارژنگ بزای فارسی اهم صفت دهه مسمی دارد که هر سه در ازمنه مختلفه همی یکدیگر بوده اند نخمت دبی که رهنم آنرا کشت دوم کردی که طوس آنرا کشت سه دیگر نقاشی که همچون مانی و بهزاد درین فن صاحب دستگاه و نام آور بود چنانکه مولانا نظامی گنجوی علیه الرحمة در شیرین و خسرو از ران شیرین فرماید \* شعر \* بقصر دولتتم مانی و ارژنگ \* طراز بحر می بستند بر سنگ \* و این شعر در صنعت ذو فاقیتین مشتمل است \*

[ احمد ] ارتنگ بنامی فوقانی و ارژنگ بزای فارسی را صاحب موهل

[ ۲ ] ارتنگ مانوی ترکیب اضافی نیست ترکیب توصیفی است \*



الغضلا و مدار الافاضل بمعنی نگار نامه مانی در صورتگیری نوشته اند  
 و از زفاکوبا بمعنی چادری که در رومه نقشا نگاشته بود آورده و ملا  
 سروری در شرح هروی که برگرامستان نگاشته است نوشته که از رنگ نام  
 کتابیست که مانی او را تالیف کرده و در جهانگیری در شبلی نوشته  
 ارتنگ نگار خانه مانی و از فرهنگ مند رشا نقل کرده اند که نام بت خانه  
 ایست و نیز صاحب مدار گوید که در حل لغات ارتنگ بمعنی آورده  
 یکی نام کذاب دوم صورت های مانی که در چین کرده بود سوم بت خانه  
 انتهى و در بهار عجم ارتنگ و از رنگ نگار خانه و نگار نامه انتهای پس  
 ازین اقوال مرقومه هرسه معنی نوشته برهان به ثبوت پیوست و فرق  
 میان نگار خانه مانی یعنی خانه که مانی درونش و نگار کرده و  
 نگار نامه او کتابی که اشکال دران منقوش است بر هر که در خانه و نامه  
 امتیازی دارد رنگ هوی است و اینکه نگار خانه همون نگار نامه نیست  
 ازین شعر واله هروی بس آشکارا \* شعر \* بنطاق باد بهاری بچهره  
 فروردین \* بود چو خانه ارتنگ از تو خانه زین \* و نمز ازین بیت  
 انوار همایلی \* شعر \* شه دران غار حکمت آذین شد \* غار ازو نقش  
 خانه چین شد \* و آنکه برهان ارتنگ و ارجنگ و ارتنگ و ارسنگ  
 و ارنگ را موادف ارتنگ نوشته بیانش ابکنه ارتنگ بزای  
 فارسی بیشتر گذشت و هم صاحب جهانگیری گفته ارسنگ بهین  
 مهمله بمعنی ارتنگ است و آنرا ارتنگ و ارجنگ نیز گویند و  
 رشیدی نوشته ارتنگ بزای فارسی نخته و کنابی که صورت و اشکال  
 غریبه دران نقش کرده دستاویز هنر ساخته باشند نقاشان روم تنگ و  
 نقاشان چین ارتنگ نامند بتای قرشت و صاحب مدار الافاضل گفته که  
 ارتنگ بتای دو نقطه و فیل بجای تا زای معجمه و بسیاری از فضلا بر

اینکه

اول اند کذاقی الادات و این لغت را در مکتب ذی بچهارنوع آورده اند [ ۱ ]  
 [ارژنگ] [ارتنگ] [ارسنگ] و در تبختری صت بئای مثلثه نیز آمده  
 و ملا سروری اصمغانی در مجمع الفرس نوشته که ارتنگ بوزن فرهنگ  
 خانه ایست که مانی در چین اوزا نقش کرده چنانچه شاعر گوید \* شعر \*  
 زبس جادونیهای نیرنگ او \* بدو بکرو بدزد و ارتنگ او \* و در رساله  
 حسین و فانی بئای مثلثه آمده و گفته بمعنی رتبهای مانی صت و  
 بتخافه را نیز گویند، دیگر کتابی صت که دران اشکال مانی بوده و این  
 اصمغانی صت و حکیم اسدی طوسی گفته که در لغت دری این کتاب  
 را جز یک نام ندیده ام و بماید دانست که در لغت فارس حرف ناهز  
 در ارتنگ و ثغ نیامده است و بدین سبب ثای ارتنگ را برای فارسی  
 تبدیل کرده اند فخری گوید که ارتنگ نام دیوست تا اینجا سخن حسین  
 وفانی بود و در نسخه مبررا ارتنگ و ارتنگ نگار خانه مانی است و بمعنی  
 نگار خانه مطابق نیز آمده نظامی رح \* شعر \* عجب ماندزن کار نظارگی \*  
 بحیثیت فروماند یکبارگی \* که چون کرده اند این دو صورت نگار \* در  
 ارتنگ را بر یکی سان نگار \* اتمه کلام السروری \* خان آرزو گوید تحقیق  
 آنست که ارتنگ صفحه و تخته که نقاشان اشکال غریبه دران نقش  
 کرده دستاویز هنر ساخته باشند و از رساله قوهی معلوم میشود که  
 نام کتابی صت وضع کرده مانی و آن کتاب را کتاب اشکال نام کرده  
 هر چند نام بتخافه نیز نوشته اما این قول را قوی داشنه و رای  
 حسین وفانی نیز همین صت و از اسدی طوسی نقل کرده اند که در  
 لغت فارس ثای مثلثه ندیده ام الا درین لفظ و کلمه ثغ که بمعنی

[ ۲ ] با آنکه شش نسخه مدار الاواصل در نظر بود صورت اول خوانده نشد .

بعد است لهذا آثارا بزای فارسی بدل کرده ارزنگ گفته اند لیکن آنچه  
 درین زمان مستعمل است ارتنگ است بنای فوقانی و صاحب بهار عجم  
 در جواهر الحروف نوشته که ارتنگ به فوقانی است و ارچنگ بجهیم فارسی  
 و ارزنگ بزای فارسی و ارسنگ بسین مهمله هر کدام لغتی است دران  
 و اغلب که لغت چون باشد بهر تقدیر تنگ و ژنگ مخفف ارتنگ  
 و ارزنگ است انتهای اما ارتنگ بنای مثلثه پس برهان خودش گفته  
 که بعضی این لغت را بجای حرف ثالث ثای مثلثه آورده اند انتهای  
 و نسبت ثا به بعضی راسع است یا تهمت از تقریر امدهی طرهی که ملا  
 سرور و کاشانی و خان آرزو و غیر هم نقل کرده اند و نیز از روایت تبختری  
 ظاهر است آری ارچنگ بقیل جیم نازی یافته نشد و صاحب جهانگیری  
 و رشیدی و خان آرزو و بهار عجم و غیر هم ارچنگ بجهیم فارسی ضبط کرده  
 اند و برهان هم بتازی بودن جیم آن تصریح نکرده و گفته ارچنگ بوزن  
 خزچنگ بمعنی نگارخانه مانی انتهای بلی اینقدر هست که پیش و  
 پس آن ارچن و ارچنه که بجهیم نازیست آورده و در هفت قلم این  
 لغت بهر صورت ششگانه محرره برهان مرقوم است و چون از نشان دادن  
 ماحذهای صور منقوله برهان فارغ شدیم محققین متاخر از برهان آنچه  
 در اینجا تحقیق کرده اند وامی نمایم رشیدی گوید ارتنگ بتای قرشت  
 است نه بتای ثخند و تدقیق بهار اینکه ارتنگ بتای مثلثه تصحیف  
 ارتنگ به فوقانی است و خان آرزو گفته که ارزنگ بزای پارسی بمعنی  
 ارتنگ که نگارنامه مانی باشد محل تامل و در برهان ارسنگ بسین مهمله  
 آورده و این تصحیف ارتنگ است و ارغنگ بغین معجمه بوزن و معنی  
 ارزنگ نوشته اند لیکن اغلب که تصحیف باشد انتهای من میگویم نسبت  
 تصحیف به برهان بیجا است در جهانگیری ارسنگ بسین مهمله

شعر قوم حسد. بسند این شعر فرخی \* شعر \* همین نالت از پوئیان روس  
 خوبش \* نگاریست کوئی بر ارسنگ مانی \* ارژنگ بزمی فارسی  
 بمعنی نگار نامه اکثری از اهل فرمینگ نوشته اند چنانکه گفته  
 وژنگ و تنگ مخفف نیز آمده صاحب مامقیمان \* شعر \* گر  
 به بیند نگار خانه عشق \* مانی از خود نهان کند ارژنگ \* اسناد  
 رودکی فرموده \* شعر \* آن سخن چون که از دم دی \* گیتی دم گزگ  
 با پلنگ است \* اکنون ز بهار مانوی طبع \* بر نقش و نگار \* چو ژنگ است \*  
 مخفاری \* شعر \* گوشت آت ارج و آن قیمت زبان ما ز مدح تو \* که  
 تنگ از خانه مانی و چوب از رنده آرز \* و چون ما از عهد ادا جواب  
 معترض بر آمدیم بیان دیگر معانی می کنیم \* در مؤبد الفلاحت  
 ارژنگ بزمی فارسی و ارتنگ بتای فوقانی در ادات بمعنی نقاش  
 مسطور است اندهی و سروری گفته که ازین بیس \* شعر \* گر التفات  
 خداوندیش بیاراید \* نگار خانه مانی و نقش ارژنگی است \* چنان  
 معلوم می شود که ارژنگ نام نقاشی کامل باشد نظامی رح نیز مؤبد  
 این معنی فرماید \* شعر \* روان کرد کاک سیه رنگ را \* ببرد آب  
 مانی و ارژنگ را \* انتهی و در جهان کیوی و برمان ارژنگ و در  
 رهمدی و هراج ارژنگ و ارتنگ بغرقانی و ارچنگ بجم فارسی  
 نام نقاشی از چین غیر مانی و اوهم در ضروری نظیر مانی بوده است  
 نظامی رح \* شعر \* روان کرد کاک سیه رنگ او \* صاحب مدار الافاضل  
 درین شعر ارژنگ را بمعنی اشکال مانوی گرفته و الاول لوجه چه  
 مهر خسرو رحمه الله فرماید [ نه نظامی رح ] \* شعر \* بقصر  
 دولت مانی و ارژنگ \* طراز \* هر می بستند بر سنگ \* دهم صاحب  
 جهانگیری و سروری و صاحب بهار \* جم گفته که گاه لفظ ارتنگ بر مانی

علاقه ننگ و برهان و خان آرزو و صاحب غیبت و هفت فلزم گفته که نام  
 مانی از رنگه و از ننگ بود زمانی دمائی است که او را کرده اند و تعمیر او  
 شده خسرو روح \* شعر \* که در چین دهم از رنگه پرکار \* که کردی دائره  
 بی دور و پرکار \* شرف شهزاده راحت \* شعر \* باکک تو چون قام زند  
 ارتنگ \* چه ساده نگر تر که ارتنگ است \* و صاحب بهار مجسم درین  
 بهت نیز \* شعر \* بنطاق باد بهاری الخ ارتنگ را نام مانی گفته \*  
 و در مؤید الفضلا مرقوم است که از رنگه بزای فارسی نام پهلوانی  
 قورانی پسر رزه که طوس او را کشت و ایضا نام دیوی که رستم زال  
 او را بقتل رسانید کذا فی الشرفنامه انتهی و متحدانی مجمع الفرس  
 و جهان گیری و برهان \*

[ برهان ] اما بر وزن رسا خمیده و دهان دره باشد و آن بسبب  
 خماری یا کاهلی بهم رسد و بمعنی شبه و نظیر و مانند هم آمده است \*  
 [ غالب ] در بحث الف ممدوده نیز این لغت را به بند آورده  
 است و بدینگونه تعریف کرده است که آسودن و آسودگی و آسایش  
 و آسائیده را نیز گویند و امر باین معنی هم هست - یعنی بیابا و آسوده  
 شو \* ع \* دل مهرود ز دستم صاحب دلان خدا را \* آسا که صیغه امر است  
 از آسودن بمعنی مصدري لجا مستعمل است که آسودن و آسودگی  
 و آسایش را گویند و تنها صیغه امر افاده معنی فاعلیت کجا می کند  
 که بمعنی آسائیده نیز آرد و بمعنی امر توضیح می کند یعنی بیابا  
 این خود همان آساست که بای زائد در اول آن افزوده اند این ایوادر  
 پدش ازین در چند جا باز نموده ایم اینک از تنگی حوصله ضبط دگر  
 ره در اینجا باد پیموده ایم بیننده نداند که از شرح غافل و در افاده قاصر  
 بوده ایم گوش دارند تا هوش انزابل دانسته باشند که آسا صیغه امر است

از آمدن در پانند که آسا بالف مملوده لغتی جامد غیر متصرف نیز هست بمعنی مثل و مانند و بمعنی دهان دره که آنرا در عربی فازه و در هندی جهائی گویند اما همان به الف مملوده نه با الف مقصوره بر وزن رما اگر گویند آسا مخفف آسا خواهد بود گویم مجموع نیست و این بدان ماند که گویند دوار مخفف دیوار و دوانه مخفف دیوانه مان آجا بمعنی مانند توجیهی دارد یعنی ایجا بدین معنی لغت هندی هست و چون با این تکشمر حرف زدن اما گویند ذکر بیو بطی الفاظ پیشکش این مرد که در زار خائی هم تا ندارد می لایند که بمعنی دهان دره هم هست که خمیازه باعث دهان دره و خمیازه چگونه یکی تواند بود خمیازه چیز است که آن را در اردو انگریزی گویند و دهان دره و آسا همان فازه است که در هندی جهائی گویند و در عربی ثناب و تمطی خوانند هنگام آمد تب این هر دو حالت یعنی ماز و خمیازه باهم رو می دهند بلکه فراسا بر وزن تماشا که قشعره عربی است نیز هر آئینه معین وقت مرحب اتحاد اسم نمی تواند بود \*

[ احمد ] ای غالب آشفته نوا زبان باستانی چون نمی دانی چرا مرزه می لائی و چون بهمه چیز و قوف نهیداری از چه زار میخانی و باری بیبا و بهوش باش و بهر چه احمد گوید گوش در شرفنامه که نزد توهم معتبرست و از ان سند الفاظ می آری مرقوم است که [ آسا ] پالم مانند و آسایش و امر و آسایند و بدین معنی استعمالش مرکب آید و نیز آنکه دهن از هم بار شود از کلمه با او غلبه خواب و آنرا [ آسا ] بالقصر و [ فازه ] و [ خمیازه ] و [ خمیازه ] و [ باسک ] و [ دهان دره ] هم گویند بتأییدش ثوبا و بهندی جنبه وائی نامند انچهی و در مؤید الهیلا و مدار الافاضل نوشته آسا به سه معنی دارد یکی مانند چندانکه

جم آسایو غور آسایو درم بمعنی فازه و خمیازه که در بیان ثوبا و هند جیمیهائی  
خوانند سوم بمعنی آسایش چنانکه خاطر آسایا و دلاسا و در ادب  
الفضلاست بعضی فرق کرده اند که بعد آسایش و مانند مراد باشد  
و بغیر مد فازه انتهى کلامها و در بهار عجم هم نوشته دلاسا بمعنی آسایش  
دادن بدل در جهانگیری و سراج صحت اما بفتح اول بروزن رسا کشوده  
شدن دهان بسبب خواب یا کاهلی و آنرا فازه و فاز و دهان دره  
نیز گویند و نیز آسا بالف ممدوده انتهى و ضروری و رشیدی مرفوم  
کلف تحقیق کرده اند که آسا امر و آسایش و آساینده و مانند و بدین  
معنی بغیر مد الف نیز آمده ابوالفرح گوید \* شعر \* هزم جزمش  
به جنبش و سکون \* آسمان و زمین اسا باشد \* انتهى و مکن فی السراج  
پس دفع شده همه اعتراض که آسا بمعنی مصدر کجا مستعمل است و اما  
بالقصر بمعنی مانند و دهان دره مسوع نیست و آنچه آن دهان  
فارسی دانی داشتن و فازه را که بزای عجمی است لفظ عربی نگاشتن  
از عجائب است و در مجمع الفرس و رشیدی و سراج و نوا در المصادر  
فاریدن بزای فارسی بمعنی خمیازه کشیدن یعنی [ جماهی لینا ]  
مصدر نیز آمده به تمثیل این شعر ابوالمثل \* شعر \* شراب شب و  
نشأ آن نیرزد \* بفاریدن بامداد و خمارش \* طهان گفته \* شعر \*  
می کند چون ز بیدماغی فاز \* در دهانش نهاده باین راز \* و قول  
معارض دهان دره و خمیازه چگونه یکی تواند بود خمیازه انگریزی و  
دهان دره جمائی است و اقول در سراج نوشته که فاز و فازه بزای  
فارسی دهان دره که آنرا خمیازه نیز گویند و تحقیق آنست که قدما  
فازه بمعنی دهان دره استعمال می کردند و خمیازه بمعنی تشنج  
آغوش و غیره بسبب خماری و خواب و تب لیکن در عرف متأخرین هراق

لفظ خمیازه بر فردو اطلاق کنند و فاره متروک است تم کلامه و صاحب  
 بهار عجم و مصطلحات الشعرا نوشته اند که معنی تحقیق اینکده خمیازه  
 خامی است که بر دهن دره و بر لثیه کنی امضا هر دو اطلاق کنند و خامیاز  
 مدبج آن چه مرکب است از عجم و یازاز یازیلین بمعنی دراز کردن  
 مولوی معنوی رحمة الله علیه فرماید \* شعر \* این نمیدانم ولی  
 مستحق تن \* می کشاید بر مراد من دهن \* آنچنان که عطسه و از  
 خامیاز \* این دهن گردد بناخواه تو باز \* ظهوری \* شعر \*  
 نباشد صراحی چرا عطربیز \* که کام و دهان گشت خمیازه خیز \*  
 میوزا صائب \* شعر \* طاعت زهاد را می بود اگر کیفیتی \* مهر مهزود  
 بر دهن خمیازه محراب را \* ایضامه \* شعر \* میکند چرخ صدمه کربه  
 شکر خنده حساب \* لب مخمور بخمیازه اگر باز کنم \* و این گفتار که  
 در هنر جمعی و در عربی ثناب و تمطی خوانند ، رنگ تحقیق  
 بودنداره زیرا که نه تمطی و ثناب هر دو یکی است و نه جمعی را  
 بعربی تمطی خوانند و نه ثناب ، اصل آنست که جمعی را بعربی  
 ثناب بالتحریر و ثوبا بالضم نامند و عرب در مثل گوید ، اهدی من  
 القوباء ، و ترجمه جمعی لینا که مصدر است ثناب از فعل و ثناب  
 از تعامل می باشد و همچنین انگترائی را بعربی مطوا بالفتح گویند  
 و تمطی مصدر آنست بمعنی انگترائی لینا ، ظن غالب آنکه غالب  
 عربی مدانرا غیاث گمراه کرده باشد چه نگارش از بدین مدجارسه  
 که تعاب دهن دره که بهند جمعی نامند و تمطی خمیازه که بهندی  
 انگترائی گویند ، پس این خلط اهم ذات و اسم حدث از دانا بعین باشد \*  
 [ برهان ] اصغر بروزن کمتر از دراب مشهور است گویند این  
 تصرف را در دهن کرده است و اصغر و بطانه جامه رانیز گویند \*



[ غالب ] آری فرمون درامتر تصرف کرد و این دکنی در امراب  
 هاشا که نام دایه مشهور استر بفتح تین باشد آن استرعت بهر دو وجه  
 بروزن پردر و ستور مخفف آن و ستور مزید علیه چنانکه هندی  
 راست \* قطعه \* آن شنیدستی که وقتی زاجری \* در بیابانی بیفتاد  
 از ستور \* گفت چشم تنگ دنیا دارا \* با قناعت بر کند یا حال  
 گور \* اما مقابل ابوه استرعت بالف مودده چنانکه هم هندی  
 فرماید \* ع \* قباداشتی هر دو رو استر \* استر مخفف آن اگر باشد  
 گو باش در فصل دیگر زن معینه را نیز استرون بروزن چشمک زن  
 نوشت حال آنکه آن نیز استرون است بهمهزه مضموم و قلی  
 قرقانی مضموم \*

[ احمد ] این مرد هندی در لفظ استر طارنه تصوفی بکار برد و او را  
 بهتصرف بدیع ستور کرد ، انوس این هم چرا بر زبان نیارزد که اشتر  
 بمعنی بعیر که نیز بروزن پردر است مبدل استر باشد آخر آن هم مثل  
 خچر داخل در ستور بود و شتر بضمتهن بی الف نیز مشهور و تبدیل  
 شدن و این هم دستور و لاجول و لا قرة الا بالله دانشمندان این  
 چنین تحقیقات حاصله طبع سلیم او است که بقول از خودش غلط مپسند  
 و جز برامتی مپیوند می باشد آیا نمی داند که خاقان کشور مکن  
 دانی خاقانعی شروانی چائیکه شاه خاور را می ستاید استورا بقانیه خر  
 می آرد و میفرماید \* شعر \* با قفل زراز تو فرج استر \* با مهروه لعل  
 کردن خر \* در شرف نامه معتمده غالب مرقوم است استر بجهت اسپ  
 مادیان که از خر زاده شود و این وضع فرعون است که او خور را بواسطه  
 ماده جهانیه برهان بطلان خویش ساخته و این سماع است از امیر  
 شهاب الدین حکیم کرمانی عراقی \* شعر \* با قفل زر از تو الخ

انتہی و معہ از باب لغت استر بفتح یکم و سوم بر وزن دفتر و استر  
 بنوعین بروزن سقر نوشته اند پوربہای جامی دو مجا گوید \* قطعه \*  
 بہ عامل نہ زامل نہ جاہل نہ رند \* نہ انہی نہ خنثی نہ مادہ نہ نور \*  
 چو خر لاشہ در حمامتہ چو گاو \* زبون \* چو اشتر حرون چون ستر \* فخر  
 گروگانی در مضمون و بس و رامین گوید \* شعر \* تو از گور رمی مانی  
 با ستر \* چو ہر سنک از تو فخر آری بہادر \* و استر بفتح بروزن دست  
 مخفف آن طہان گفته \* شعر \* آن خسیس حرام زادہ چو است \* ہمچو خر  
 ہر غری کند پیوست \* و در فرهنگ نوشته سترن با اول و ثانی مفتوح  
 برازدہ نازایندہ را گویند و معنی ترکیبی این کلمہ استر مانند است  
 چون استر نمی زاید نازایندہ را بدین نام خوانند و بتنازی عقیمہ  
 انتہی و مکنای فی الرشیدی و السراج و غیرہ وجہ اینکہ خچر نمی زاید  
 از شعر خاقانی رحمہ اللہ کہ در آغاز مذکور شد باید فہمید \* پس از  
 موقع استعمال و تحقیق اہل فرہنگ معلوم شد کہ استر و ستر بمعنی  
 بغل کہ بت ترکیب آن را خچر گویند خاص است و استر و استور بلف زائدہ  
 بمعنی اسب و چاروای دیگر عام و ہذا بون بعید \* و استر بمعنی طائزہ  
 در موشی الفضل و مدار و بہار عجم و رحالہ املاہ پارسی بالمد و بالقصر  
 ہر دو نوشته اما تا حال مثال استر بالقصر بدین معنی از نظر فقیر نگاشتنہ  
 [ غالب ] تدبیرہ استخر در بحث الف مقصورہ با سین مستورہ  
 بمعنی آبگیر آورد در است گفت باز در بحث حمزہ مرحا کہ مطابق  
 نامہ مقررہ خودش حرف ثالث طای حطی ست بطای حطی نہشت  
 ممانا نفس مطاہنہ نل اردو نبودن طای حطی در زبان پہاڑی دروغ ہی پیدا  
 [ احمد ] برہان در بیان این لفظ نوشت کہ بعضی گویند معرب  
 متخسرست انتہی و خان آرزو ہمین قول را صحیح داشتہ و در سراج

نکاتش که استخر بوزن استبر تالاب و مطهر معرب آنست انتهى در  
تعریب گاهی همین مهمله لفظ عجمی بحال خودش هم دارند و باصناد  
بدل نکنند همچون استبر و ستبر که در زبان فارسی بمعنی کندن  
و غلظت است و اصنبرق و صطبر معرب آن نوشته اند و بعضی لفظ بصبر  
و صاد هر دو آمده چون اصطراب و اصطراب پس چنانکه اصطخر معرب  
استخر است اصطخر نیز میتوان آمد \*

[ غالب ] تنبیه امههبل خوره و سههبل خوره هر دو بهواو معلوله  
می نویسد و معنی نفس ناطقه نشان میدهد کیست تا این همه  
جانا درست را بفهماند که چون آئین سواری نمیداند در میدان  
لغات فارسی فرس نکوازل درینجا همین قدر بسند است که اسپهبل خوره  
بی واو صحیح است و بهواو معلوله غلط بلکه تبیح تفصیل بعد ازین  
خواهد آمد انشاءالله العالی العظیم \*

[ احمد ] در فرمگ رسراج نرشته امههبل خور با اول مفتوح و واو  
معلوله اشراقیان پارس نفس ناطقه را گویند انتهى و در برهان و غیره  
سپهبل خور بی الف در اول مسطور نیست و بعد ازین در کتاب غالب بر لفظ  
[ امیا ] بالفتح بمعنی سیاه سخن است ما چون مدد زیادتی الف آن  
نیافته ام سخن دران نمی کنیم \*

[ غالب ] تنبیه در بحث الف باتای قرشت ات بفتح همزه  
ضمیر مخاطب قرار داده بود اینک در بحث الف باشین نقطه دارش  
بمعنی ضمیر واحد غائب آورد جواب همانست که نبشته شد اما ناظرین  
ارراق را فریاد باشد که این خطای دوم است از صاحب برهان قاطع  
در تخطئه حقیقت یک لفظ \*

[ احمد ] اعتراض [ اش ] را جواب همانست که در [ اب ] بالتفصیل

نوشته ام اما ناظرین را در خاطر باشد که هرگاه نگارش ات و اش حسب تفصیل سابق بهر دو مذنب صحیح است پس این از غالب خطای دوم است در تخطیه  
 يك قسم الفاظه ای دانشمندان چون لفظ تخطیه در صراح و غیره بمعنی خطا  
 بر کبی گرفتن و بخطا منسوب کردن است نه بمعنی خطا کردن پس  
 عبارت معترض و عجیب را که درین مقام است نظر باید کرد که کدام  
 يك ازان هر دو این لفظ را صحیح آورده است و که خطا کرده است \*

[ غالب ] اشکرف بفتح همزه و کاف فارسی بمعنی نیکو و خوش  
 آیند میگوید و بکسر همزه بمعنی سطر و گنده و قوی میسراید  
 و بمعنی شان و شوکت نیز می فرماید یارب درین پنج معنی نفی کسره  
 و فتحه از کجا پیداکرد از اشکرف معنی سطر و گنده و قوی چون فراگرفت  
 لفظ اصلي شکرف است بشین منقوعه مکسوره و بعد از پیوستن الف  
 وصل اشکرف بکسره الف صورت می پذیرد الف مفتوح دروغ و معنی  
 سطر و گنده و قوی تهمت محض شکرف بشین مکسور و اشکرف بهمهزه  
 مکسور بمعنی قادر و عجیب است و صفت خوبی و ندرت می اند  
 چنانکه فتح شکرف و شان شکرف و شوکت شکرف \*

[ احمد ] عبارت سرزری درین لفظ اینکه اشکرف و شکوف  
 بمعنی نیکوکار و حشمت و قوی و سطر باشد و بزرگ و محتشم را  
 نیز گویند کسانی فرماید \* شعر \* ازین زمانه جانی و گردش  
 شب روز \* شکرف گشما صبور و صبور گشت شکور \* در نسخه و فانی  
 بمعنی خوشایند نیز آمده انتهی در جمادگیری شکرف بالکسر بمعنی  
 قوی و سطر و در مدارست که شکرف بالکسر بزرگ و با جبه و زیبا  
 اگر در کار استعمال کنند بمعنی محتشم و نیکو باشد و اگر در مردم  
 استعمال نمایند بمعنی بزرگ بود انتهی و در شیعی اشکرف و شکوف

بافتح آورده خان آرزو نوشته که قوسی بمعنی عظیم و طرفه گفته و تحقیق آنست که بمعنی عظیم و طرفه است حقه و بمعنی دیگر مجاز و بمعنی حشمت که سروری نوشته دیده نشد و بفتح اول شهرت دارد انتهی پوشیده نماند که الف وصل گاهی بغیر حرکت حرف مابعد خودش نیز متحرک میشود چون کنون و اکنون و امثال آن \*

[ غالب ] تشبیه ابزار را بمعنی کفش آورد همانا را بجائی نخواهد بود تنها ابزار همانست که در عرف هند ابزار گویند بمعنی آله که جمع آن آلات است همان با ابزار اسم کفش است یعنی آله پا چنانکه پا جامه اسم شلواریست یعنی جامه پا تنها جامه اسم شلوار و مجرد ابزار اسم کفش چون نواند بود \*

[ احمد ] جامع لغات چهاره بتائی بجا آمد بود آخر تخفیف هم چیز بست که دست فرسوده اساند کرم است در فرنگ و مجمع الفرس نوشته ابزار بمعنی زای معجمه بمعنی آله است و ابزار مبدل آن و آله که تعلق بدست دارد چون استوه آبرا دست ابزار گویند و آله که بیاعلاقه دارد چو کفش آنرا با ابزار و افزار با خوانند و همچنین آنچه از ادویه حاره دردیگ کمد دای روی خورش چون زیره و قزفل آبرا بو ابزار نامند و کاهی تنها ابزار نیز بمعانی مذکور آرنج خانانی روح \* شعر \* حلا زبس آرنج در خاک \* ابزار زبس کنند در دیگ \* خسرو روح راست \* شکر \* همه کلاه ساری میدهند بتاجوران \* که از کلاه سلاطین بهایش ابزار است \* از تهی در سراج افزار آلات پدشه زبان و ارنه گرم که در طعام کمد و این مخفف بو افزار باشد و صواب آنست که بدین معنی مجاز مستعمل است و نیز بمعنی کفش و پاپوش آمده و این هم بجاز است و بعضی گویند

در استعمال حال با افزاز گویند نه افزاز تنها انتهای پوشیده نمائند که بعضی از ماهران زبان نوشته که لفظ پاجامه ساخته هند یا است و اصل زبان زبرجامه گویند و محقق و ارسطه و صاحب بهار عجم هم پاجامه نوشته اند و زبرجامه بمعنی زبر آورده اند بسند این شعر ملاشائی دکلر \* شعر \* زن امر زبر جامه زبر انداز \* راز بنهفته را تماشا کن \* صاحب نفائس اللغات گفته که پاجامه بغرضی شلوار و ازاز و قبا و پاپیه گویند و در عرف حال زبر جامه انتهای \*

[ بهان ] ادب در همین نقطه دار بردن دسنا بمعنی افشردن باشد یعنی آب از دست در برنده و ریختن پی در پی را نیز گویند و بمعنی خلاصیدن هم آمده است و امر بدن معنی نیز هست یعنی بخلان و به فشار و بویزد بمعنی ممل و معان و شریک و رفیق نیز گفته اند همچو دزد ایشار و نام طائفه \* هم هست از ترکان \*

[ غالب ] صیغه امر را بمعنی مصدر و فاعل آوردن و پادان کار بسوی امر ایما کردن سکه اوست آنرا ناکجا گویم آنچه از گفتن آن گزیر نیست این است که افشردن و فشردن بمعنی ریختن و خلاصیدن زنجار نسبت ز بیش از سه معنی ندارد یکی از حاتم نمناک یا از میوه دارو آب گستن هندی آن چوبزنا نوم بزور و آغوش گرفتن یا بستن کجاست پس در مدعی آن بهیچدا سه دیگر چون با قدم یا پای استعمال کند یعنی امور آوردن دهن مدعی آن گار منا این شوریده مغز از این دو معنی صحیح یعنی در کنار گرفتن و استوار کردن قطع نظر کرد و دو معنی غریب یعنی ریختن و خلاصیدن آوردن هوا بنه موافق مذهب ری دسنا قبر که ترجمه صغفه است مهمل افناد و این

مغاطها با آنکه آسان نیست اما آن گوییم افشار را جز صیغه امر لغتی دیگر بمعنی ممد و معادن و شربک و رفیق از که آمرخت و این را که همراه کرد که دزد افشار صد آورد حاشا که دزد افشار بمعنی مددگار دزد باشد دزد افشار کسی را گویند که دزد را با مال بگیرد و چیزی از وی بزور بستاند و بگذارد و این لفظ مرکب است از دزد و افشار که صیغه امر است از افشردن بمعنی افشردن دزد ترجمه آن در هندی چور کانچوری والا یعنی چنانکه به پیچ و تاب دادن از جامه نمناک آب گهرن همچون مال از دزد گرفت و اینکه نام طائفه از توکان میفرمایند نیز مرزه میلاید افشار نام قومی است از مغول ایرانیه قچر مثلها ه

[ احمد ] صیغه امر را بمعنی مصدر و ام فاعل آوردن و نیز بسوی امر ایما کردن خاصه برهان نیست داب اکثری از اهل فرهنگ مثل صاحب شرفنامه و مؤید الفضلا و مدار رشیدی و سروریدست چنانکه پیشتر هم چند جا عبارت دیگر فرهنگ نگاران نقل کرده ام و نیز اینجا می آید صاحب مؤید الفضلا و مدار گفته که افشار بشین قرشت بمعنی بریز و ریزنده و ریختن کذا فی الشرفنامه انتهى و نیز در مدار الافاضل است فشاردن بکسر همان افشردن و نیز بمعنی خلائیدن خواجو \* ع \* سرون در فشارد فشارد بشاخ \* و در جهانگیری فشاردن بمعنی معروف و بمعنی باشیدن و ریختن کال اسمعیل در فسه چه گو یا \* ع \* ببرق آتش بار و بیاد آب افشار \* سروری بدین طور آورده \* شعر \* به بحر بو العجب آئین و کوه راه نشین \* ببرق آتش بار و بابر آب افشار \* و گفته که افشار درین شعر خلاق المعانی بمعنی بیابانی ریزنده است و بمعنی خلائنده سوزنی \* شعر \* من کلوک خر افشار و کله خشک هوز \* حرامزاده و فلاش و رند

د عالم موز \* و نیز امر به ریختن و فشردن و خلانیدن و بمعنی هوزه  
 و فحش و دروغی فشار افشارنده و امر بافشاردن و خلانیدن و بمعنی  
 هوزه و فحش و دشنام نیز آمده مولوی رحمه الله فرماید \* شعر \*  
 این چه کفر است این چه زار است و فشار \* پند اندر دمان خود  
 فشار \* در مصراع اول بمعنی ثانی و در مصراع ثانی بمعنی اول و  
 در نوادر المصادر آورده افشاردن و افشردن بمعنی چیز را سخت بهم  
 گرفته زور کردن و خلانیدن و فرو بردن چیزی در چیزی و محکم  
 و استوار کردن و شدن میرزا مائبا \* شعر \* دندان بدل چکوبه فشارم  
 که میشود \* لب باز کردند پر پرواز بوسه را \* و دزد افشار افبازو  
 شریک دزد و این مجاز صفت گوئیا دزد را فشار مهاد تا راز و منفعتی  
 بردارد و دزد افشوره نیز گویند انتهی در صراج هم معنی دزد افشار  
 بدین گونه مبین است و هم صاحب مدار نوشته افشار نیز حامی و  
 جاشوس چنانکه گویند فلانی دزد افشار است انتهی و در جهانگیری  
 و رشید صفت افشار نیز صمد و معارف و رفیق و شریک را گویند مانند  
 دزد افشار و بغیر ازین کلمه در جائی دیگر بنظر در سید نظامی رح  
 \* شعر \* او دزد و من گدازم از شرم \* دزد افشوره ایست بس بی آزر \*  
 مولوی معنوی رح فرموده \* شعر \* دلم دزد نظر او دزد آن دزد \*  
 عجب آن دزد دزد افشار چونست \* هروری گوید که در فرنگ این است  
 و بخاطر میبرد که محرم راز دزد و حامی از باشد و محقق اعظم صاحب  
 بهار عجم چنین توضیح می نماید که دزد افشار و دزد افشوره کسی که  
 در ظاهر خوبشتر را صاحب اعتبار و نماید و در باطن شریک و محرم  
 راز دزد باشد انتهی و صاحب نفائس اللغات همین را صحیح مهادد  
 و میگوید [ تهانگی ] بهت فونانی مخلوط التلقظ بها و الف و اخفای نون



و کسر گاف فارسی و یلی معروف شخصی که خود را صاحب اعتبار نماید  
 و در باطن شریک دردن . مجرم را ز آنها بد و امد د . رعایت آنها  
 کند بعربی آنرا [ حامی اللصوص ] گویند . بفارسی [ دزد افشار ] و دزد  
 افشوره نیز انتهى پس باید دید که این چنین کسان بزور و زبردستی  
 مال و منفعت از دزدان می ستانند یا بنرمی و دوستی ، وهم در رشیدی  
 و سراج نوشته افشار نامز قبیلۀ از ترکان اندمی و ملا سروری  
 صفاهانی گفته که افشار قبیلۀ از انراک قزلباش را نیز گویند و حق  
 آنست که افشاردن در اصل بمعنی چیز را سخت بهم گرفته زور گردست  
 مطلقا خواهی در دست گرفته زور کنند و خواهی در غموش و جز آن  
 پس نچورتا و دیانا همه از افراد آن باشند و بهیچما که بدین معنی ست  
 درین زمان مستعمل نیست و فشاردن بنا بر جامع ده خلافتدن و فرود بردن  
 پانفسیر کرده و خلافتدن و فرود بردن و کارهنا نزدیک هم ست و به  
 استوار کردن با هم نارهیل صحیح ست و چون معنی خلافتدن و ریختن  
 هم از کلام اسانده به ثبوت پیوست پس حصر غالب باطل شد و هم منع  
 خان آرزو که گفته بمعنی ریختن و پاشیدن فشاردن نیست نه فشاردن  
 و خلافتدن نیز خطاست معنی پارانجائی محکم گردست چنانکه  
 قوسی گفته انتهى \*

[ خالب ] تمبیه ال بضم اول فشار میدمد و اسکنه را مخفف  
 الاساندر را یا معرب الاساندر را میگویند ما هم گوئیم که الاساندر اصل لغت  
 و مخفف و معرب آن اسکندر خبط و ال بمعنی او محل تامل \*

[ احمد ] در جه انگیری و هفت قلزم و غیره نوشته ال با اول مضموم  
 بمعنی از باشد و با اول مکسور شهر و ولایت را گویند انتهى خان  
 آرزو هم در لفظ ال تردد دارد و در سراج می گویند که ال بمعنی از

نوشته اند لیکن معلوم نیست که فارسی کجا است از انهمی تحقیق آنست که این لفظ بدین معنی ترکی است چه در نسخه لاتین ترکی ال بالضم بمعنی او بظرف فقیر آمده و از اینجا است که صاحب شرفنامه و مؤید الفلا در فصل الفاظ ترکی آورده اند و در جهانگیری الاساندر نام ذوالقرونین باشد و اسکندر معرب آنست انتهى و در بعضی نسخه جهانگیری اینجا اسکندر بالف بعد الراء دید؛ شد و در هفت قلم نوشته که اصل آنست که این مراد اسکندر است \*

[غالب] تنبیه الفاختن و الفختن و الفخت و الفخته و الفغن و لغفن سه مصدر و دو مفعول و یک ماضی از يك ماضی لغف تراشید و هرشش لغت غلط از جمله الفاختن بر وزن افواختن و الفغن و الفغه این سه لفظ را در خارج وجود نیست و الفختن مصدر و الفخت ماضی و الفخته مفعول این هر سه لغت موجود است در معنی موارد اندوختن و اندوخته اما بقای مضموم بوزن افشودن و افشود و افشوده نه بقای مفتوح بوزن افکندن و افکنده \*

[احمد] الفاختن و الفغن را اگر در ذهن غالب مندی وجود نباشد گو مباش در کلام اکابر پارس و فرنگ ها موجود است در شرفنامه معتمد غالب الفاختن داخلی مقرب و الفغن و الفختن کسب کردن و گرد کردن نوشته و هکذا فی المؤمنین و المدار و جهانگیری ورشیدی و سروری و خان آرزو و بهار گفته اند الفاختن بر وزن پرداختن و الفختن بعطف الف دوم و بفتح ال و فای بر وزن درختن و الفختن و الفغن به تبدل خا بعین بمعنی اندوختن و کسب کردن ناصرخسرو \* شعر \* اگر فارون شوی ز الفختن مال \* شوی در زبر پای خاک پا مال \* مختاری گفته \* شعر \* باسایش

خلق بخشنده جودی \* در الفغلن نام خواننده آزی \* و دروری  
 صفاتی الفغلن به تبدیل غین بکاف نیز آورده و متمسک باین  
 آیات شده ناصر عمرو \* شعر \* توبی تمیز بر الفغلن ثواب مرا \*  
 اگر ندانی مزدور رایگان شد \* شمس الدین فخری \* شعر \* ابوالمحق  
 شاهي کز جدابش \* سلاطین سلطنت العقده باشد \* و فتح خای الفختن  
 زلف الفاختن که بهمه فرهنگ موجود است لیکو معلوم شود بدین معنی  
 الفنجیدن بنون و جهم بوزن جهم نیز آمده سنائی رح در  
 حدیقه فرماید \* شعر \* با قناعت کش ارکشی غم و رنج \* در نه  
 بگذر ز عقل و عشق الفنج \* ابو شکور گوید \* شعر \* ز الفنج  
 دانش دلش گنج بود \* جهان دید و دانش الفنج بود \* در مصراع  
 اول بمعنی مصدر و در ثانی بمعنی اسم فاعل ایضا منه \* شعر \*  
 دوستی عمل گر خواهی ای یار \* ز الفنجیدن علم است ناچار \* پس  
 الفنج مشتق از الفنجیدن بنون و جهم بود نه از الفختن و غالب نابالغ  
 در پنجم آهنگ خودش چون عزم افاده علم صرف کرده است الفنج  
 را مشتق از الفختن گفته است و همچنین منج را از سختن که بمعنی  
 سنجیدن است بر آورده و محققان سختن و الفختن را مقتضاب گفته اند  
 و منج را از منجیدن و الفنج را از الفنجیدن بر آورده اند و الحق  
 ضابطه اشتقاق همین اقتضا دارد \*

[ غالب ] تمبیه ام بمعنی همزه مفتوح و میم را ضمیر متکلم  
 گفت و این خطای موم است مثل هندی مشهور اینجا صادق \*  
 [ احمد ] ای نظار کیان داد پسند در لفظ [ ات ] ایراد غالب و دفع  
 آن از احمد و باز اصرار او در لفظ [ اش ] و جواب آن از من در خاطر  
 شما بوده باشد اکنون باید شنید که [ ام ] را هم خطا می گویند و چون

لهذا ام حسب تفصیل سابق الذکر مثلات و اش صحیح است و تخطیبه صحیح خطا پس گرفت در صه جا سه خطا باشد و همان مثل مشهور هندی هم بروز صادق آید نه بر جامع آری راصص است من حفر بیروا لایحه ، نقل دفع فیه \*

[ خالت ] تنبیه انباردن و انبارده و انباشتن و انباشت خورد را کالیوه می کند که انباردن را با صیغه مفعول ذکر کرد و ماضی را گذاشت و انباشتن را با صیغه ماضی نگاشت و درین تحت عام مفعولیت نیز فراشت مکرر انباردن ماضی و انباشتن مفعول نداشت از همه عجب تر آنکه پیش از همه انباردگی بمعنی انباشتنی آورد و اینقدر نه همی که تا انباشته وجود نپذیرد از انباشتنی که نظیر انباردگی آورده است از کجا صورت گهود ما میگوئیم که انباشتن مصدر اصلی است و انبارد مضارع و انبار امر و انباردن و جید از خود ندارد مگر اینکه مصدری از مضارع بآوردند و آن موافق ضابطه انباریدن خواهد بود نه انباردن و انباردگی از عهد فردوسی تا این دم در کلام اهل زبان نیامده نهفته هماناد که بعد از صیغه مفعول بای تحتانی می آورند و هائی انهای حرکتی را که در صیغه مفعول است به کاف پارسی بدل می کنند و معنی مصدری ازان فرا می گیرند لیکن این حکم کلیه نیست باشد که اکثریه باشد چنانکه ماندگی و رفتگی و گرفتگی گویند و رفتگی و آمدگی و آوردگی بگویند استادگی و افتادگی گویند و نهادگی و دادگی نگویند \*

[ احمد ] بایند دانست که در انباشتن و انباردن و آباشتن و آغاردن و گذاشته و گذاردن و امثال آن نزد بعضی تبدیل شین معجزه

[ ۲ ] از مانده و رفته و گرفته و استاده و افتاده هیچیکى اسم مفعول نیست \*

هر افعالی که مجهول است و نزد برخی بالعکس و نزد جمعی در هر دو نوع مصدر  
 مترادف است که امر توضیحی فی التبصره و محقق اعظم صاحب بهار عجم  
 هر سه احتمال این چنین الفاظ را بیان کرده است و در جوامع الحروف  
 نوشته که از شان رای مجهول است که بشین بدل شود چون انگاردن  
 و انگاشتن بالفتح و کاف فارسی نقش بستن و تصویر کردن و بمعنی  
 گمان بردن و بنداشتن مجاز مشهور است چرا که گمان بردن نوعی از  
 منقش کردن در خاطر است و آغاردن و آغاشتن بالمذموشتن و ترک کردن  
 و انباردن و انباشتن بالفتح و بای تازی پر کردن دهر شدن و رمیدن  
 و شمیدن و احتمال عکس و مترادف نیز دارد انتهی و در نوادر المصادر  
 درموده که آغاشتن و آغاردن سامانی گویند این از جمله افعالی است  
 که از صوغهای آن مانند مصدر واسم مفعول و فعل ماضی بشین  
 و امر و نهی و اسم مصدر برآ بدل شین آمده اما بزعم فقیر مولف  
 اصل درین ماده راحت و شین بدل آن برقیاس اوبازیدن و اوباشتن  
 و انگاردن و انگاشتن و لهذا مضارع و امر نیز برآ می آید انتهی  
 و غالب که گاهی این اقوال استادان فن ندیده و از کسی نشنیده  
 غیر از اینکه آغاردن و انباردن و امثال آن وجود ندارد چه گویند  
 ناظرانرا فریاد خواهد بود که پیش ازین در لفظ آغاشتن گفته است که  
 آغاردن اگر باشد مصدر مضارعی خواهد بود لیکن مسموع نیست و من  
 نوشته ام که مصدر مضارعی یعنی فرعی حسب ضابطه آغاردن  
 بتحتانی است نه آغاردن که نزد جمعی مصدر اصلی است و اینجا میگویند  
 که مصدر مضارعی موافق ضابطه انباریدن خواهد بود نه انباردن  
 پس مهمترین آنست که اگر آن صحیح است این غلط و اگر این صحیح  
 آن غلط آری راحت است دروغ گویا حافظه نباشد و در روایت نگارش

برهان هم در تنبیهات خودش خیانت و ناراحتی بکار می ببرد و مرچنگه  
 عبارت جامع محل اعتراض نباشد از بطوری نقل می کند که چیزی نقص  
 در آن پیدا آید چنانکه بعضی این چنین نقل او بیشتر در آذر و آرزندان  
 و غیر آنها گذشت و اینجا هم اصل عبارت جامع می نگارم دیده در آن  
 با نوشته او برابر کنند [ انبار ] بفتح اول بمعنی لبریز و مملو و  
 پر باشد [ انبار دگی ] بر وزن و معنی انباشتگی باشد که بمعنی پری و  
 بسیاری نعمت است [ انباردن ] با دال ابجد بر وزن و معنی انباشتن است که  
 پر کردن چیزی باشد از چیزی دیگر [ انبارده ] بر وزن و معنی انباشته است  
 که پر کرده باشد و بمعنی پر نعمت هم آمده است [ انباشت ] بر وزن  
 برداشت ماضی انباشتن است یعنی پر کرد [ انباشتن ] بر وزن برداشتن  
 بمعنی پر کردن انتهى و اینها نه او میگوید دیگر ارباب فرهنگ نیز  
 نوشته اند چنانچه صاحب مؤید الفضا و مدار الافاضل و رشیدی و  
 سراج گفته که انباردن برای مهمله بمعنی پر کردن در مؤید الفضا است  
 انباردگی باری موقوف و گاف فارسی پری نعمت بتأزیش بطر و اثر  
 خوانند کذا فی الشر فنامه و الا دات انتهى و در مدار نیز لفظ انباردگی  
 آورده و خان آرزو نوشته انبارده و انباشته چیز پر کرده شده و قوسی ایرانی  
 ششتری انبارده بمعنی با نعمت آورده که بعربی بطر خوانند و این  
 مجاز است انتهى و ملا سروری صفاهانی رقم فرموده [ انباردن ]  
 و [ انباشتن ] اول بسکون را و دوم بسکون شین پر کردن [ انباردگی ]  
 برای مهمله و گاف فارسی بر وزن و معنی انباشتگی بمعنی پری و بسیاری  
 نعمت نم کلامه جامع همین قول ملا سروری صفاهانی را نقل کرده است  
 صاحب بهار عجم در نوادر المصادر نوشته انباریدن و انباردن و انباشتن  
 بالفتح پر کردن و پر شدن و انبیریدن با ماله انبارده و انباشته پر کرده

بمعنی چیدن می نویسد و سپس انبوذن بذال منقطه بمعنی اصل و آفرینش مع الواو عاطفه می نگارد اگر در لغت عربیه بدین معنی آمده باشد هرآینه لغت عربی الاصل خواهد بود. ارا سخن دراز رفته است که این لغت فارسی نیست \*

[ احمد ] عبارت برهان درین لغت مع لفظ بالایی آن اینک  
 [ انبودن ] بروزن انزردن بر بالایی هم چیدن باشد [ انبوذن ]  
 بذال نقطه دار بروزن اندودن بمعنی اصل کائنات و آفرینش باشد  
 انتهی آفرینش معطوف است بر اصل ترجمه خلقت که مصدر باشد  
 پس ظاهر شد لغویت این قول که صورت مصدر دارنده معنی \* در فرهنگ  
 جهانگیری و هروری نوشته انبوذن بذال نقطه دار باول مفتوح بثنانی زده  
 بمعنی اصل و آفرینش باشد شاعر گفته \* شعر \* بودند در خاک  
 باشد عاقبت \* همچنان کز خاک بود انبوذنی \* انتهی همچنین است  
 در رشیدی مگر بمقوله دال آن اشعاری نکرده و بدال مهمله  
 در جهانگیری و غیره بل در برهان قاطع نیز چنانکه در آغاز گذشت  
 بمعنی چیدن آمده باستمداد این ابیات این زمین \* ابیات \* باغبانی  
 بنفشه می انبود \* گفتم ای کوز پشت جامه کبود \* چه رسید است  
 از زمانه ترا \* پدر ناگشته در شکستی زرد \* گفت پیران شکسته  
 دهنک \* در جوانی شکسته بایل بود \* ای دیده وزان عبارت برهان  
 درین مقام بعینه آن عبارت شرفنامه است که غالب روایت کرده است  
 با زیادت لفظ کائنات که مضاف الیه خارج از مضاف است در یکی

[ ۲ ] ان شد \* [ م ] در هیچیک از دو نسخه شرفنامه که

در نظر است انبوذن بذال معجمه و مهمله نیامده ام \*

و بی قبل عربی و فارسی بودن لفظ در هر دو پس چیست که عبارت منقولۀ خود را صحیح داشته و نوشته برهان را غلط پنداشته اگر احتمال عربی بودن لفظ است در هر دو هست و این احتمال خود از عبارت منقولۀ ارمستفاد نمیشود چه در آن تنبیهی بعربی بودن انبودن بنال معجمه نکرده شد چنانکه داب صاحب شرفنامه است بل چون با انبودن بدل مہملہ کہ نزد غالب ہم فارسی باشد مذکور است فارسی بودن آن معبادر است اصل این است کہ لفظ انبود خواہی بدل مہملہ باشد و خواہی بنال معجمہ و بمعنی بالای ہم چون باشد یا بمعنی خلقت مصدر زبان فارسی است لهذا در فرهنگ و مجمع الفرس کہ لغات عربی در آن ما مذکور نیست مندرج است و ملا میرزا علی الرشید تروی در فرهنگ رشیدی ذکر کرد و در رشیدیۃ عربیہ کہ منتخب اللغات باشد نیارورد صاحب بہار عجم در نوا در المصادر گفته کہ انبودن بالفتح آفریدن و پیدا کردن لیکن ازین بیت مستند بمعنی پیدا شدن و وجود گرفتن نیز مستفاد میشود \* شعر \* بودن در حال باشد او و بالای یکدیگر چیدن ابن یمن \* شعر \* باغبانی بنفشہ تا آخر انہی پس غالب کہ ذال معجمہ دبہ دست پا چہ شد و ناچار بتازی بودن لفظ حملہ انگیزت نمیداند کہ این لفظ مرکز عربی الاصل نیست بل در و مستعمل ہم نہ رہا ذال معجمہ نیز فارسی است خان آرزو در سراج نوشته کہ انبودن بوزن فرمودن پیدا کردن و در برهان بدین معنی بنال آورده و بدل مہملہ بمعنی بالای ہم چیدن گفته و قیاس و ضابطہ میخواہد کہ ہر دو جا بنال معجمہ باشد انتہی \* [ برهان ] انجکک بروزن مردمک دائۃ باشد سماہ شبہ بہ دائۃ امروز و مغز صفیل دارد و آنرا بخورند خاصیتش آہست کہ ہر چند



بیشتر همال جروب بینیل برجل خرک ریش زند از بوسه آن  
 نیتوان کرد \*

[ غالب ] فقره اخیر مکرر کلام دیبست و آموزگار این نزرگوار  
 همان دیو پر غریب است هرگاه عربی تحقیق چنان و همین عبارت  
 چنین مقصود اصلی که معاوم کردن مجهولانست از برهان قاطع چگونه  
 حاصل توانکرد \*

[ احمد ] عبارت برهان قاطع درین مقام بتصرف ناصحین ماسخین  
 بجائی رسیده و صورتی پیدا کرده که معنی محصلی ندارد و اهل  
 مطبع تحت این لفظ نوشته اند که در یارده نسخ برهان قاطع اینقدر  
 عبارت متفاوت و اختلاف یافته شد که کش آن اختلافها را زیر این  
 لفظ جدا جدا می نوشتند تا دهن می که هیچیک استقلالا باشمولا  
 معنی دارد باخیر و صاحب مفت فلزم چنین نقل کرده [ انچکک ]  
 بفتح اول و سکون نون و ضم هم فاهمی و فتح کاف دانه باشد سیاه  
 شمشه بدانه امروز و مغز سفید دارد و خاصیتش آنست که هر که  
 ادر را خورد خوابهای عجیب و غریب بیند انتهی غالباً که همین معنی  
 در عبارت برهان بوده است و صاحب مخزن الادویه در لفظ [ دافع ابروج ]  
 نوشته که بشیرازی زبان او را انچکک خوانند \*

برهان [ انجم روز بکسر میم ] کتابه از آفات عالمات است \*

[ غالب ] سناره روز و اختر روز شمشه ایم انجم روز اسم آفتاب  
 کس بشنیده باشد اگر همچنین نازی بایلمی آمیختن داشت نجم روز  
 می نگاشت نه انجم روز که انجم صیغه جمع است و آفتاب مفرد \*

[ احمد ] انجم روز بکسره میم کتابه از آفات جز مفت فلزم  
 وردیگر کتب لغت نیافته ام و در خاتمه جهانگیری و مؤید الفضلا و

ملار و غیره انجم سوز بسین مهله کذایه از آنتاب مرقوم ست پس  
غالب که درین تغیر و تصرف راه یافته باش \* \*

[ غالب ] اندا اندا وه اندایش اندایشکر اندایه اندود شش  
لغت از مشتقات جدا جدا در شش فصل آورد و پس از همه اندودن  
را که مصدرست در فصل هفتم نام برد مشتقات اول سرودن و  
سپس مظهر مصدر بودن ازان راه داده باشد که آن دیو که رهنمایی  
ارصه در سویدای دلش انکده باشد که هستی آدم زادبیش از وجود  
آدم ست و وجود آدم از بنی آدم موخر اگر گویند که این تقدیم و  
تاخیر از بهر رعایت لفظ صوم و چهارم سه گویم که این لزوم مالایازم ست  
و تقدیم مصدر بر مشتقات لازم بل الزم \* \*

[ احمد ] بارها گفته ام که جامع برای تیسر استخراج لغات  
رعایت ترتیب حروف ثالث و مافوق آن التزام کرده است پس از  
قبیل التزام مالا یلزم چرا باشد و در علم لغت رعایت ترتیب  
لازم ست و در تصریف رعایت اشتقاق و برهان قاطع فرهنگنامه  
است نه کتاب تصریف \* يك يك لفظ را يك يك فصل گفتن هنجار  
غالب ست که امر بالتکرار \* \*

[ غالب ] تمبیه انکسبه بفتح ازل و ثالث و مکون ثانی و  
سین بی نقطه و فتح باء البجد به معنی روزگرو سامان خداوند و حاکم مد  
دریک فصل می نویسد و در فصل دیگر انکشته بر روزن خورشیده هم  
بلین معنی رقم میزند چون مبدان تصحیف خوانی فراخ ست کاش  
از بوم دکن دگری از خنزد و آویل که صحیح ایکسیه است بالف  
مکسور و پای مجهول و کاف عربی مضموم بر روزن بی خصیه \* \*

[ احمد ] خاں آرزو نیز اینجا در صحت صورها تردد

دارد و میگوید که سند این بنظر موافق نیامده ۴ در مجمع الفهرست  
 سرورزی نرشنه نگشبه بفتح هـ زوزکاف و باوسکون نون و شین معجمه  
 بزرگری بود که اورا سرمایه نیک بود و کار کفایت بسی بود و بسین موهله  
 نمود آمده و بیای فارسی نیز آید مثلش استاد رود کی گوید \* شعر \*  
 در راه نشاپور دهی دهم بس خوب \* انگشبه اورا نه عدد نه موه \*  
 و در جهانگیری بنیای فرغانی نیز آورده و در مویذ الفصلا مرقوم است که  
 انگشبه بالفتح و کسر گاف فارسی مزارعی که خدمتگاران بسیار دارد  
 کذا فی الشفا نامه و در اسان الشعرا بنیای فرشت است بجای نای اجد \*  
 و در مدار الافاضل انگشبه بشین معجمه بزرگرا نمایه و در تبختر است  
 مزارع صاحب خدمتگاران و بعضی بجای با نای دو نقطه گویند انتهی  
 و رشیدی گوید انگشبه بکسر گاف فارسی و فتح آن بجای تا بای موحده  
 و بسین موهله و بای فارسی نیز خوانده اند والله اعلم تم کلامه و  
 در برهان قاطع انگشبه بوزن حریشته یعنی بضم گاف بدین معنی نیامده \*  
 [ غالب ] در برهان قاطع منطبعه اورد در بسکون ثالث مرقوم  
 و حرف ثالث همان دال اجد است که برای فرشت می پیوندند و چون  
 آنها ساکن گفت گوئی اجتماع ساکنین روا داشت اگر سهو گاهی نگار  
 نهمس وای برجان جامع لغات \*

[ احمد ] در هر چهار نسخه قامی برهان قاطع که در اشیاك سوسیمی است  
 و اکثر نسخه مطبوعه اورد در بسکون ثانی و کسر ثالث بنظر فقیر آمده پس  
 [ سکون ثالث ] بجای [ سکون ثانی و کسر ثالث ] که در بعض نسخه منطبعه  
 واقع شده هر آئینه سهواً اهل مطبع باشد و بسینه دانسته باشند که  
 رشیدی و غیره اورد بفتح ثالث بوزن و معنی افلر رقهزده اند و  
 صاحب مویذ الفصلا و سرورزی اورد بثالث مکسر آورده اند و برهان

درینجا مهمان را اختیار کرده و خان آرزو گفته که اندر هر وزن مهر  
 هم و او در بواو نیز صحیح و بعضی برادر زاده و خواهر زاده نوشته و  
 این اصلی ندارد انتہی \*

[ غالب ] تمبیه اورنگ بر وزن هرگند باوجود معنی دیگر می  
 نویسد که رود خانه عظیم و بزرگ را نه زگویند مطلقا همچو رود نیل  
 و جمله بغداد و امثال آنها و بمعنی دریا هم بظن آمده است که بعربی  
 بحر خوانند تفصیل و تحقیق این لغت در شرح لغت اورنگ نوشتیم  
 اینجا همین قدر می پرسیم که مگر رود خانه دیگوست و بحر و  
 دریا دیگر رود نیل و جمله بغداد را بحر و دریا بتوان گفت با بحر  
 دیگر و دریاهای دیگر را رود خانه نام نتوان نهاد آیا به کبری کار دیگر  
 نبود که این بزرگ را هوای فرمگت نکاری در هر پنجید حقیقت  
 جوهر لفظ بدینگونه خاطر نشان خویش توان کرد که اورنگ قلب اورنگ است  
 که بعینه نخستین و سومین می آید و رای فرشت بلام مبدل  
 می‌کودد و چنانکه پیش ازین نوشتیم استعاره فرد شوکت و وفار و  
 عظمت نیز دارد \*

[ احمد ] هرگاه اورنگ بتقلید را بر وزن هرچند نزد غالب هم  
 بمعنی فروشکوه و زرد خانه و دریا ست و در اورنگ بر وزن هرگند  
 بتقلید او ببول او خودش نیز قلب مکالی پس چنانکه مقلوب را  
 بمعنی فروشکوه جائز داشته بمعنی دریا و رود خانه هم مسام می‌توان  
 داشت صاحب مدار الاصل گوید اورنگ بمعنی فروزبائی و دریاوایی  
 اورنگ و افرند و افرنگ و اورنگ به همین یک معنی اند و بمعنی جمله  
 در شاهنامه است \* بیت \* اگر بهاوانی ندانی زبان \* بتازی تو  
 اورنگ را دجله خوان \* و در دهمگی اورنگ بتقلید را بر وزن نیز انتہی

واینکه گفته مگر رودخانه دیگرست و بحر و دریا دیگره باید دانست که رود بمعنی جوی آب است کذا فی مؤید الفضلا و مدارالافاضل و مجمع الفهرست و در جهانگیری [رود] هر جوی آب عموماً و رودخانه آمو خصوصاً انتهای آمو رودخانه ایست در میان ایران و توران و چون توران آنسوی رود واقع است لهذا ایرانیان آنرا [رود] گویند و ماوراء النهر ترجمه آن بعربی و ماورالنهر مخفف آنست نیز فردوسی گفته \* شعر \* اگر پهلوانی ندانی زبان \* و رازرد را ماورالنهر خوان \* و [دریا] جوی بزرگ و نیز بمعنی بحر که بهندی \* \* \* \* \* گویند در صراح و منتخب نوشته ماء بحر آب شور البحر الماء ای ملح و در بهار عجم مرقوم است [دریاچه] مطابق حوض کلان و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته و بمعنی نهر حقیقت سفا ما تھی در تیمور نامه \* بیت \* زرد یا چه گنجه تا آب سدل \* شدندش زبون تاجداران هند \* پس مراد جامع از رودخانه نهر باشد ای جوی که آب او شیرین بود و از دریا دریای محیط که آب شور دارد فلاجرم بتوضیح آن رفته و گفته که بعربی بحر خوانند \* [برهان] اوستاد بر وزن نوشباد داننده و آموزاننده علمی و علمی از امور جزوی و کلی \*

[غالب] لفظ اوستاد نظر بکمال شهرت بند کوهم احتیاج نداشت چه جای آن که هموزن آن باید آورد و انگاه هموزن بدان خوبی که گروهها گروه مردم از عوام مثل آفنگر و زرگر و چولا هه و بدریا باف و نغمه سرایان و رقاصان و اطفال البچد خوان تا کجا گویم جز معدودی چند از بیابانیان و کوهستانیان هه دانند که اوستاد اهم کیست و بسیاری ازینان ندانند که نرش باد چیست \*

[احمد] در عوام اوستاد بواو بر وزن نوشباد مشهور نیست پس

ذکر آن با هموزن از برای اخبار است که بدینگونه هم آمده است  
تحقیق لفظ اینکده شارح فاضل میرنور الله احراری نوشته که استاذ  
بذال معجمه معرب استاد بذال مهمله است و این استاد فارسی را  
مخفف استاذ گفته اند چه در لغت فرس قدیم استا بمعنی کتاب و در  
بواز معجمه و دال مهمله بمعنی دانا آمده و ترکیب مقنوب است از  
قبیل گلاب و استاد را باشباع ضمه استاد بواز نیز گویند انتهی صاحب  
بهار عجم گفته استاد بالضم معروف استاذ بذال معجمه معرب  
اسانده جمع و استا مخفف و استادانه مزین علیه و استاد بواز  
نیز اسیری لاهیجی \* شعر \* چون درین ره اختیار خود باو بگذاشتم \*  
هر چه جستیم یافتیم ز ارشاد پیر استاد \* سنجر کاشی \* شعر \*  
ماطل نکتہ دان د بستان قطرنیم \* تعلم استاد کلام و کتاب چیست \*  
[ برهان ] اویژه بازای فارسی هموزن همیشه خلاصه و خاصه  
و پاک و یاکیزه را گویند و شراب انگوری را نیز گفته اند و بدین  
معنی برای هموزم است \*

[ غالب ] اویژه بازای هموزمگز نیست و نه اسم شراب است  
و نه صفت شراب دیگر اویژه گفتن و پاک و یا ایژه مراد داشتن بدان ماند  
که بول گویند و گلاب خواص تغذیل بطریق اجمال آنکه و یژه لفظ  
فارسی قدیم است بمعنی پاک و یا ایژه و بجای خصوصاً و ملی الخصوص  
نیز مستعمل شود و همچنین پارسیانرا لقبی است جزالف و صل که  
افاده معنی نفی کند چون جنبان بمعنی حرکت<sup>(۲)</sup> و اجنبان بمعنی  
ساکن آند و خواستی ترجمه ارادی و خواستی را ترجمه غیر ارادی

[ ۲ ] بمعنی حرکت نیست \*

دانند و این در حرکت پهلوهرف ما بعد خود نباشد و پیوسته مفتوح بود  
لاجرم چنانکه و یژه پاک را گویند اویژه ناپاک را گویند بیچاره بکمان  
الف وصل پیش پا خورد و اویژه را چون اشتر و شتر همان و یژه کمان  
کرد بدین رقص الجمل پس گردان خود را از راه بود \*

[ احمد ] هاران از حق نباید گذشت و انصاف از دست ن்தوان  
داد و از کسیکه فیضی رسیده است سر به پیش او باید انداخت و  
ازو منت شناخت این فائده یعنی الی سبب پارسیانرا که معنی لامی  
نقی دهد از ارباب فرهنگ اول حکیم پوهان افاده فرموده است میفرماید  
[ اجنبان ] بزبان دهاتیر بروزن مجانبان بی حرکت را گویند چنانکه  
جنبان صاحب حرکت را و [ ابرخوده ] بفتح اول هر وزن نترمیله بمعنی  
صریح است چنانچه پرخوده بمعنی ایما باشد و [ اخواستی ] با واو  
معلوله بروزن اخواستی بمعنی غیر ارادی باشد چه خواستی بمعنی  
ارادیت بزبان استا و دهاتیر و [ اممه ] بفتح اول و ثانی و ثالث  
ناقص انتهی همچنین در جاهای متعدد افاده فرموده است و منعی  
مظهم بر پوزو سنگان این زبان بهاده \* و بس ازو صاحب بهار عجم چون  
بگرد آوردن دانش پرداخت ابن فائده را ازو انقراط کرد و در حواهر  
الحروف گفت که همزه مفتوح الاده معنی نقی کند بزبان دساتیر که  
کتاب از این بهممبر عجم است چون اجنبان بمعنی بیحرکت و  
اخواستی بمعنی بی ارادی کما فی البرهان و بدین معنی مشترک است  
در هندوی چون ابھی آنکه از کسی نترسد و اجیت  
آنکه بروظفر ممکن نباشد و آنت آنکه بقانداشته باشد انتهی  
و سهم خدمت ملا فیروزین کاؤس صاحب فرهنگ دساتیر چنین نقل کرد  
[ اویژه ] بروزن همیشه بمعنی خالص و پاک و پاکیزه و لفظ اویژه

که در نامه حضرت یاسان آمده بمعنی ناپاک است چه فارسیان را  
 بدانسانکه الف وصلی می باشد مثل افزودن و استم که در اصل  
 افزودن و استم است الفی است که افاده معنی لای نایبه میکند  
 و ضد معنی موضوعی می بخشند تم کلامه پس اخذ و استفادۀ تعین  
 حرکات و حروف و معانی الفاظ خاصه دساتیر ظاهر را از برهان قاطع  
 متصور است یا از فرمینگ آن که هم از برهان قاطع منقول و محتبظ است  
 و صاحب فرمینگ دساتیر خودش پس از ادای فراوان تحسین و ستایش  
 حکیم برهان گفته که لغات دساتیر جز برهان قاطع در دیگر فرمینگها مفقود  
 الذکر است کامره برای تفصیل و تبیین لفظ اویره اینکه هم در برهان  
 قاطع است [ اویره ] با تازی مجهول و زای فارسی بر وزن همیشه بمعنی  
 ویره است که خاص و خاصه و خالص و خلاصه باشد و پاک و بی عیب  
 و بی آمیزش را نیز گویند انتهی پس اگر حسب افاده برهان مثل  
 اجنبان و اویره و مانند آن بر مرش الف نفی در آرد اویره  
 بمعنی ناپاک باشد و این در نامه شمس و عشور یاسان واقع است و  
 اگر مثل استم و افزودن الف وصل در اول آرد معنی ویره و اویره  
 همین پاک و خاصه باشد و این هر دو معنی اویره بالف را خدمت  
 ملا فیروز در فرمینگ دساتیر ثبت کرده است کامره آنفا و اویره  
 بالف بمعنی پاک و خاصه در ژند و استا نیز آمده است چنانکه در خانمه  
 چهارگویی به در چهارم که مشتق از الفاظ ژند و پاژند است مفردا  
 که اویره و اویره بر وزن همیشه در معنی دارد یکی خالص و خاصه  
 و پاک و پاکیزه دوم شراب انگوری انتهی و مکنذا فی هفت قلم و  
 در سراج نوشته [ اویره ] برای فارسی و قیل تازی بوزن کبزه بمعنی  
 خالص و پاک و خامه مولف گوید بخاطر میرسد که مخفف اویره



بمد باشد که مبدل آئیزه بود و آن مرکب باشد از آب بمعنی معروف  
 و از بزه که کلمه بسوت مت یعنی چیزیکه باب منصور باشد که عبارت  
 از خالص و پاک است و نظیر این لفظ پاکیزه است و لذا هوالتحقیق  
 تم کلامه و صاحب بهار عجم در آئیزه و دز شیزه نیز همین تقریر  
 پاکیزه کرده است \*

[ برهان ] ایثار بخشش با ثای مثلثه و خای نقطه دار بر وزن  
 بیمار نقش هوشنگ پسر صیامک را گویند \*

[ غالب ] هموزن مهمل و لغو کاش بجای بیمار نقش دینار بخش  
 یا دبدار بخش می گفت قطع نظر ازین خط ایثار بخش اسم هوشنگ  
 چکوفه تواند بود دران روزگار و دران مردم ثای مثلثه کجا بود قطع  
 نظر ازین هم ایثار بخش چه معنی دارد گرفته ام که دران عهد نیز  
 ایثار بمعنی بخشش مستعمل بود بخش را معنی چیست بخشش  
 در ترکی بمعنی نیک می آید و پیشدادیان که هوشنگ نیز از  
 آنانست نه هری می دانستند نه ترکی صیامک که پادشاه بود و بقول  
 صاحبان پنجم که مترجم دسانپورست پیغمبر نامور نامه آور نیز بوده است  
 در تسمیه پسر خود طرفه رنگ آمیزی بکار برد یک لفظ از ترکی گوشت  
 و یای تختانی ازان بر انداخته و ماقبل وی لفظ هری آورد و بخشش  
 نیک معنی این لفظ مرکب اندیشید لا حول و لا قوة الا بالله \*

[ احمد ] ایثار بخشش را برهان نه بسادس تختانی می نویسد  
 و نه جزو ثانیس را ترکی میگوید نزد او بخش برای موحده است  
 از بخشیدن که مصدر زبان فارسیست و چون که هوشنگ کثرت  
 داد ردهش میداشت باین نام ازرا میخواند و این تسمیه موافق  
 این عبارت فرهنگ جهانگیر است [ هوشنگ ] با بار مجهول نام

یکی از ملاطین پیشدادی بوده و پدرش سیامک و جدش کیومرث نام داشته و گویند در زمان او آتش پدید آمد و در کتاب کنوزالهدیعه امام راغب اصفهانی آورده که هوشنگ پیشداد که بقول بعضی از مورخان ارفخشذ بن مام ازهت و بزروق مدعی جمعی پیغمبر بوده و از وی کتاب جاوید نامه عرو بادگار مانده مولانا فضل الله فیضاپوری صاحب تاریخ معجم گوید که بحکم الاسماء تنزل من السماء هوشنگ به پیشداد ازان شهرت یافت که همواره از اشاعت عدل و انصاف احسان سخن راندي و خلق او را بداد و دهش ایثار بخش خواندند و تحریص ملازمان درگاه و ترغیب مقومان بدرویش پروری و سخاگستری کردی انتهی \* \* \* \* \* اما چون ما را حق پرشی منظور نیست و امی نمایم که امتنباط اهمیت ایثار بخش ازین نقل صحیح نیست و سهم این مغلطه غلطی عبارت است که از کاتب در بعض نسخجهانگیری واقع شده و صحیح آنکه در اکثر نسخجهانگیری دیده شد و همدا [ همواره ] از اشاعت عدل و انصاف احسان سخن راندي و خلق را بداد و دهش و ایثار و بخشش خواندی و تحریص ملازمان درگاه و ترغیب مقیمان خویش بدرویش پروری و سخاگستری کردی [ راندي و خواندي و کردی همه افعال را فاعل هوشنگ باهوش و سنگ است \* \* \* ]

[ غالب ] تنبیه در بحث همزه با تثنائی ابر بالف مفتوح به تثنائی زده آلت تامل را میگوید و در بحث همزه بابی مرده ابر بفتحین که ترجمه علی مشهورست نیز نام آلت تامل میگیرد گوئی هرجاه این حضورا می بیند \* \* \*

[ احمد ] لفظ ابر بیای تثنائی بمعنی ذکر عربی است و ابر بفتح

الف و بای موحده بدین معنی از الفاظ رند و پارژند ست چنانکه صاحب جهانگیری بخاتمه کتاب در در چهارم که مشتمل بر لغت رند و پارژند و استاسم می نویسد که [ ابر ] بالف و بای موحده مفتوح ایر باشد که آلت تناسل ست انتهای و برهان خودش گفته که ابر بفتح بای موحده بدین معنی از لغات رند و پارژند است و در هفت فلزم نیز همین معقولست : یاران از امتراض این لفظ و لغت آستینه معلوم شد که غالب خیره چشم از خلق و از خدا شرم نمیکنند و گرفت این چنین جاها عادت دارد لاجول ولانوة الابانله \*

[ باختر ] بانای فرشت بر وزن کاشغر مغرب را گویند و بمعنی مشرق هم آمده است \*

[ غالب ] باختر را از اضداد شمرند و بمعنی مشرق نیز گفته اند بدین علت غائی وضع لفظ را که حصول علم و یقین ست از میان برد مثلا در کتابی دیدیم که فلان ده باختر سوری فلان شهروست حال آنکه ما آن شهر و آن ده را ندیده ایم چگونه دانیم که کدام سوست یا آنکه ما بشکار میرویم و یکی ما را آگهی داد که باختر سوری فلان موضع زیور در ختی اردهائی خفته است و آدم و چاروا را از دور بدم در می کشد ما که از روی برهان قاطع باختر را بمعنی مشرق نیز معام داشته ایم خود را از رفتن کدام جانب نگاه داریم بی حاور بمعنی مشرقست و باختر بمعنی مغرب و قول دکنی مودود \*

[ احمد ] بجای استعمال لفظ مشترک حصول علم و یقین از قراین معهودست غالب که نه کلام اماتزه دیده است و نه الفاظ را بفرونگ نامها

تحقیق کرده انکار او از امتداد بودن لفظ باختر و خاور محض اینجا  
و تحریر حکیم تبریزی مقبول است و قول مرد هندی مردود  
چه ملا سروری صفاهانی در مجمع الفروس میفرماید که باختر مشرق  
باشد حکیم لامعی \* شعر \* خورشید را چون پشت شد در جانب  
خاور نظر \* پیدا شد اندر باختر بر آستین شب علم \* لفظ خاور  
و باختر را متأخرین بر عکس تصور کرده اند خاور را مشرق میدانند  
و باختر را مغرب حال آنکه متقدمین باختر را مشرق میدانند و خاور  
را مغرب کذا فی التحفه اما آنچه بصحت پیوسته آنست که باختر بمعنی  
مشرق و مغرب هر دو آمده و همچنین خاور نیز بهر دو معنی آمده از جمله  
حکیم فردوسی باختر را بمعنی مشرق و خاور را بمعنی مغرب درین بیت  
فرموده \* شعر \* چو مهر آورد سوی خاور گریغ \* هم از باختر بر  
زند باز تیغ \* و میرمعزی نیز گوید مؤید این معنی \* شعر \*  
تا ز من از نور گبورد روشنی از باختر \* همچو اندر شب فلک زار یکی  
از خاور گرفت \* و شیخ نظامی رح نیز فرماید \* شعر \* همیله چو  
هر بر زدا از باختر \* سیاهی بخاور فرو برد سر \* انتهى و در شرفنامه  
باختر مغرب و نیز بمعنی مشرق و خاور مثله انتهى و هکذا فی مؤید  
الفضلا و المدار و صاحب فرهنگ جهانگیری این بیت استاد عنصری  
نیز به مثال باختر بمعنی مشرق آورده \* شعر \* چو برزد در فتنه از  
باختر \* دواج سیه را سبیل آستر \* و صاحب رشیدی چنین تحقیق  
کرده که باختر مشرق و خاور مغرب چنانکه از اکثر اشعار متقدمین  
معلوم میشود فردوسی \* شعر \* چو مهر آورد الخ و گاهی عکس  
این استعمال کنند ابوری کوبی \* شعر \* دی ز خاک خاوران چون  
ذره \* مجهول آمده \* گذشته امروز اندر چون آوناب حاری \* و تحقیق

آنست که باختر مخفف با اختر مت و اختر ماه و آفتاب و دورا گویند پس باختر مشرق و مغرب هر دورا تیران گفت و همچوین خاور مخفف خاور و رست و خاور ماه و آفتاب باشد یسر خاور نیز مشرق و مغرب هر دورا توان گفت و ازین جهت قدما بهر دو معنی هر دو لفظ را استعمال کرده اند لیکن خاور مرادف خور بیشتر آمده ازین جهت خاور بیشتر بمعنی مشرق استعمال کنند تم کلامه و خان آرزو در صراج اللغات نوشته که باختر مشرق و خاور بمعنی مغرب لیکن قومی گفته که لفظ باختر و خاور بمعنی مشرق و مغرب مشترکند و خاور بمعنی مغرب در کلام قدما بیشتر آمده و در کلام متأخرین بیشتر بمعنی مشرق و تحقیق بعضی آنست که باختر مخفف الخ انتهی \*

[ برهان ] باد پیران بتشدد رای قرشت بمعنی باد برست و آن شخصی باشد که پیوسته از خود گوید \*

[ غالب ] کیست تانرا بفرماد که باد پرلفت کدامین کشورست و این نیز بگوید که پیوسته از خود گفتن چه معنی دارد مردم از خود هم میگویند و از دیگران هم میگویند بعد از تامل بسیار چنان دردل فرود می آید که از خود گفتن لاف و کزاف و خود نمائی و خود ستائی باشد و این خود معنی باد پیران نیست باد پیران در معنی مرادف باد خوان و باد فرزش است یعنی مردم ستای و خوشامد گوی فرق درین سه لفظ جز این نیست که باد خوان و باد فرزش آنرا خوانند که ستایش و خوشامد پوشه خویش کند و جز این هنوی نداشته باشد و آنرا در معنی نهات گویند و باد پیران آنرا نامند که ستایش آید و

باشند نه بپندنه چنانکه ندامان امیران را ستایید و تشدید رای مهمله  
درین لفظ نه ضروریست نه ممنوع بلکه به تحقیق اذیع است  
ظهوری فرماید \* شعر \* در کوی تو پرواز کنان باطل و قمری \* گل باد  
پران سرور هوا دار ندارد \*

[ احمد ] منم که بفهماییدن طالبان زبان کشایم و باد پر لغت فرس است  
با آواز بلند گویم \* عمارت جامع در لفظ بادپر چیست اولاً باید  
تتمیم و انگاه بمعنی باد پران با آسانی توان رسید میفرماید [ بادپر ]  
بفتح بای ابدال ثانی نیز کسی را گویند که همه روز فخر کند و منصب  
خود بمردم عرض نماید و هیچ کار ازو نیاید و اورا بعربی فیاش میگویند  
و باد پر با بای فارسی دوم مائة انتهی انون بادنی تامل میتوان فهمید  
که باد پران شخصی است که پیوسته از خود یعنی از فخر و منصب خود  
گوید و غالب کمخرد را پس از تامل بسیار این معنی بدل فرود آمده  
عمارت رشیدی درین مقام اینک بادپر که یک حرف بسیار زند و  
هیچ کار ازو بر نیاید و کسیکه همه روز فخر کند و منصب خود بر مردم  
عرض نماید و بعربی فیاش بفتح فا و تشدید یای حطی و شهن معجمه  
در آخر گویند و بدین دو معنی بعضی بادپر بفتح بای تازی گفته اند انتهی  
خان آرزو تازی بودن بای ثانی را خطا گفته و قول غالب \* لاف و گزاف  
و خود نمائی و خود ستائی معنی باد پران نیست \* اقول در رشیدی  
و بهار عجم باد پران بدر معنی ست خوشامد گوی ظهوری \* شعر \*  
در کوی تو پرواز کنان الخ و نیز کسی که اقوال بی افعال داشته باشد  
و لاف زند مخلص کاشی \* شعر \* این آه کشان در دل اسوده بتزویر \*  
در دعوی آتش نفسی باد پرانند \* شفیع اثر \* شعر \* هر کجا  
باد پرانی است درین جزو زمان \* بهمان سنگ قناعت چو فلاخن دارد \*

انتهی و در بعضی از اشعار باد بران برای مشدد آمده است :  
 و صاحب بهار عجم و محقق وارسته نوشته اند که باد خوان و باد  
 فروش معروف و آنرا در هند بهات گویند ابو نصر نصیرای بلخشی \*  
 شعر \* بسان باد فروشان چه باد پیمائی \* که در شرافت ذات از گروه  
 ابراری \* پس آنچه عزیز بی باد فروش را بدین معنی تراشیده اهل  
 هند گوید از علم اهتتا بود چرا که اگر چنین باشد شاعر مذکور که  
 بهند نیامده و بد خشانی الاصل و همد ای المولد است چه قسم در  
 شعر آورده و معینا رشیدی در لفظ باد خوان نوشته که آنرا باد فروش  
 نیز گویند درینصورت بینهما ترادف بود انتهی و هکذا فی نقایس اللغات  
 [ غالب ] تمبیه دوسته آنرا اگر جگر تشنگی بحقیق است هر لفظ که  
 از برهان قاطع درین تمبیه نشان میدهم در میان های صاحب برهان  
 قاطع بنگردن سپس بسرا پای گفتار من گذردن در بحث بای موحده  
 با بای فارسی طرفه دراز نفسی و بلهومی بکار بود و شش لغت از  
 شش جهت گرد آورد [ بپای ] [ بپیش ] [ بپساریدن ] [ بپسودان ]  
 [ بپسودن ] [ بپکن ] از انجمله لفظ چهارم که بپسودانست و جامع  
 لغات آنرا بر وزن دلسوزان نوشته کلام جنات است بر زبان هیچ  
 آدم زاد نگذشته باشد . بپای صیغه امر است از پائیدن باضافه بای  
 زانده همه کس دانند که بای زانده از اجزای اصلی صیغه امر نیست  
 بپیشد صیغه مضارع است از پریشیدن و پریشیدن خود مصدر اصلی  
 حقیقی نیست از بهر ضرورت یا برای تفنن پریشان را که اهم جامد  
 است متصرف ساخته اند اول این مصدر باید ساخت تا بپیشد مضارع  
 حاصل آید انگاه بای زانده باید افزود تا این خانه غراب لغت وجود  
 پذیرد . بپساریدن همان زبان کوه قاف و گفتار مکنه آن اطراف است \*

آری به خوردن پسودن صفت باضانه بای زانده و آردن بای زانده در مصادر مسموع نیست مسموع صفت \* بپکن مبدل بپکن صفت که آن صیغه امر صفت از و کندن بای موحده از زوانده صفت چنانکه خود موصوم بباي زانده صفت سخن درازی می پذیرد تا حقیقت لفظ در اندیشه جای گیرد افکندن بفتحه کاف عربی مصدریست پارسی و آنرا اپکندن نیز نویسند و مبدل آن از کندن صفت بلکه اوزندن نیز چنانکه شیز افکن را شیر اوزن نویسند در صورت اول مضارع افکنند خواهد آمد و باز اوکند و اپکنند و اژزند هر چهار حرکت اول و ثالث \* اکنون از بعد همین دکنی می پرسم که این دلالت قاطع یعنی بهسودان و بهساریدن از کجا در بوزه کرد و صیغه مضارع لغت مستقل چگونه قرار یابند باز باضانه بای زانده لغتی دیگر چنان هستی پذیرفت مگر رو دیگرست و برود دیگر رود دیگر ست و برود دیگرمان این هر دو صیغه را باضانه بای موحده مینویسند و بدین افزایش دوئی صورت نمی بنند نوشتن مصدر با افزایش بای موحده از ایتمه فن کلام که روا داشته است دیگر خنده می آید که اگر همچنین بهر سیرابری فصل بای عربی با بای فارسی مضارعی را به افزایش بای موحده بایستی آورد در بند ایلاس یعنی انقباض طبع چرا فرو ماند و بهریشد چرا از دهن فرو ریخت مگر بهیزد و بهزد و بهوشد و بهوید و بهاید و بهاشد و نویسند و بهرد و بهواند مفید مدعای بی نبود گویند این الفاظ را بسبب شهرت حقیر شمرد گوئیم از آسوده و آشفته آهان تر و مشهور تر نخواهد بود که این هر دو مفعول را در بحث الف مملوده کتبمانده است \*

[ احمد ] لفظ [ بهسودان ] بر وزن دلوزان و [ بهساریدن ] کلام



چنانکه فیصحت بر زبان سخنوران پارس و بعض اهل فرمنگ که آدم زادن گشته است در جهانگیر یست [ بهسودان ] [ بهسوادین ] [ بهسودن ] دست یا عضوی را بچیزی مالیدن و آنرا بر ما ص نیز خوانند که عبری لمس گویند و مکذانی هفت فلزم و در رشیدی بهسوادین و بهسودن ابو الفرج رونی گفته \* شعر \* بعون عدل تو صیاد عدل بهسواد \* سرون آمو و نخچیر بی وسیلک دام \* و در سراج بهسودن بکسر بای موحده و سکون بای فارسی بودن دهت یا عضوی را بچیزی این است در فرهنگها مولف گوید ظاهر آنست که بای اول جزو گاهه نیست بلکه بانی است که در اوائل افعال و مصادر زیاده میکنند و در نژاد المصا در نوشته بهسودن بهسوادین بالکسر و بهسودان بالف بعد الدال اگر با ثبات رسد مزید سایه خواهد بود اندهی آری همین است مقتضای خرد که صاحب بهار عجم گفته نه آنکه غالب مغلوب النفس بر زبان آورده چه لفظیکه نزد ما به ثبوت نهد چه ضرورت است که در واقع نیز وجود نداشته باشد و درین سه لفظ مذکور و هم در بهریشک و بچکن و بهبای گوبای زادن باشد چون دیگر اهل فرمنگ مثل صاحب شرفنامه و غیر هم نوشته اند جامع که تابع ارباب لغت است با تباع آنها مع البا آزد و این را بعض وجه در لغت [ آب در جگر داشتن ] نوشته ام و وجه دیگر اینکه تیغین بزیادتی با در بعض لفظ مهر نیست و نیز میتواند که لفظ مع البا لغتی علیحد باشد چنانکه صاحب بهار عجم در نژاد المصا در گوید بپکندن لغتی است در اپکندن بالف و برین قیاس بچکن بصیغه امر انتهی و بعض الفاظ مع البا که غیر مشهورند احتمال است که بدین با مخفف آن باشد چنانچه این هر سه احتمال را ما در

تبصره باز نموده ایم بهر حال نگارش اینچنین الفاظ برای نشان دادن این امر صحیح است که بصورت کذائی نیز مستعمل است و این قول مغفوفین افکندن مصدریست پارسی و آنرا اپکندن نیز نویسند و مبدل آن ارکندن است بلکه اورژندن نیز الخ بظاهر مشعر است که اورژندن مبدل اپکندن باشد و حال آنکه اورژندن بزای فارسی لغتی علیحده است بمعنی افکندن و اینک گفته آوردن بای زانده در مصادر مسوموع نیست بلکه ممنوع است و نیز فرموده که نوشتن مصدر بوزایش بای موحده از ایله فن کلام که روا داشته است من میگویم مسوموع است و ممنوع نیست و همه اکابر فن و ایله سخن روا داشته اند و با در غیر امر مخفی فصاحت است نه مزیل صحتش بیرون معنوی روح فرمایند \* شعر \* جبر چبود بستن اشکسته را \* یا به پیوستن رنگ بگسسته را \* ابو نصر فراهی صاحب نصاب الصبیان گوید \* شعر \* مناس و مغر حای بگریختن \* ملاذ و معاذ است و ملجا پناه \* ذهاب و می رفتن و آمدن \* سیاحت بگشتن سیاحت شاه \* حضرت جامی قدس سره السامی فرماید \* شعر \* بکار و خدمت آمدن است پیوند \* ره بگریختن گیرد بهر چند \* بنده کی سعادی رحمة الله علیه \* شعر \* مشقه ببرد جهان داشتن \* گرفتن به شمشیر و بگذاشتن \* آئین آموزگاری داشتن و این همه اشعار را که صبیان هر زبان دارند بطایب بسیار گذاشتن و امگانه از یاد داده را ناروا انگاشتن تماشائی دارد و اینک گویند مگر بپزد و بپزد الخ لفظ اول اگر از بیختن بمعنی نخل ای چهارم باشد لا نسلم چه در کتب لغت بدین معنی بیختن بیای موحده آمده است کما یجیی و در صورت بای تازی مفید مدعا نیست

و اگر از پیختن که بیای فارسی در زبان قدیم بمعنی  
 پیچیدن است گفته شود گویم این مصدر مثل الفختن و گسیختن  
 و سختن مقتضی است که صیغ مضارع و متعلقات آن نداشته و دیگر  
 از جناب غالب می پرسم اینکه بریشیدن مصدر اصلی نیست از بهر  
 ضرورت یا برای تقنین پریشان را که اهم جامد است متصرف ساخته اند؛  
 این را از ایه فن که نوشته است و از پریشان اگر سازند می  
 بایست که پریشانیدن گفته شود تحقیق آنکه پریشیدن مصدر اصلی است  
 پریشد مضارع و پریش امر و پریشان مشتق از پریشیدن چون سوز و  
 سوزان هر دو از سوختن رشیدی فرماید که پریشیدن اماله پراشیدن است  
 و در نوا در المصادر پریشیدن منتشر کردن و شدن پریشیده و پریشان  
 معروف و پسین بمعنی پراکنده خاطر مجاز است انتهی و خان آرزو  
 گفته که پریشان مرکب است از پریش که اماله پراش است و الف و  
 نون فاعلیت و این از فعل لازم مشتق است انتهی پس پریشیدن  
 را از پریشان مشتق گفتن، و ثبوت وجود والد از مولود قرار دادندست  
 تماشاگران غالب نابالغ این سنگ طعن را در مقام اندا و اندایش و  
 اندودن بر برهان [ که اندودن را مشتق از اندا نگفته و صرف برعایت  
 ترتیب حروف ثالث و ما فوق آن اندودن را پس از اندا ذکر نموده ]  
 انداخته بود ظاهر است و شما دیدید که با بار نرسیده اینجا همان  
 سنگ بر سرش آمد آری \* ع \* کلوخ انداز را پاداش سنگ است \*

[ غالب ] نخست دریک فصل بعد قدری نشخوار [ بتا ] را برای  
 موحده مکسور بمعنی گذار نوشته یعنی امر از گذاشتن سپس در فصل  
 دیگر بتائیدن بروزن گرانیدن بمعنی گذاشتن آورد و گذار و گذاشتن  
 را بگذار و بگذاشتن نوشت گویی گذار و گذاشتن معنی گذاشت

و چون بدید آمد که این نامی اعمی مصدر را بی شمول بای زانده نمی نویسد چگونه دانهم که بای زانده در بتائیدن اصلی است یا رائد و بتا که صیغه امر است هم ازین مصدر نیز مشتبه ماند که بعامت یا همان تا در اینجا مراد مانده آنست که بتائیدن در فارسی بدین معنی نیامده است اعتراض بر طرز گذارش است ورنه در بتائیدن بای موحده اصلی است \*

[ احمد ] دارندگان طرز گفتار در همان چون بینند که جامع لغات بتائیدن را صرف همین جا ذکر کرد و در بیان تالی قرشت بتائیدن بدون بای موحده نیارود خواهند دانست که بای موحده درین لفظ اصلی است و بدون با مستعمل نیست \* قول جامع بتا بکسر اول امر بگذاشتن یعنی بگذار انتهی بای بگذاشتن اینجا دو توجیه دارد یکی آنکه این با بای صله است چه صله لفظ امر با می آید چنانکه صاحب مدار الاذائل گوید [ اصفا ] بکسر ستایش و ستانیده و امر به ستایش و [ اندا ] کهگل کردن و بمعنی امر به کهگل نیز \* و سرزری صفاهانی و رشیدی و خان آرزو و صاحب بهار عجم در بیان اکثر صیغهای امر طرز گفتار همین دارند میگویند [ آسا ] امر با ستایش و [ آغاز ] امر بهرشتن و [ آفرین ] امر با توبیدن [ اندا ] بوزن عمل بمعنی کهگل و جامع کردن و امر بدین فعل \* دوم آنکه این بای زائد است و سند صحت بای زانده در اوائل مصادر در بپسودن گذشت الحاصل امر بگذاشتن بهر دو توجیه صحیح است و صله اشقاق از می آید چون لفظ گذار مشتق از گذاشتن و در قول جامع لغات [ بتائیدن ] بالکسر بمعنی بگذاشتن \* همین توجیه دوم است و این نه از خود میگوید بلکه از دیگر نونهنگها فعل میکنند چنانکه در مؤید الفضلا و مدار نوشته [ بتائیدن ] بگذاشتن کنای القیمه انتهی و بگذار

صیغه امر بتصدیر با خود فصیح چنانکه بیان آن در آرا گزشت \*

و در قول غالب های زائده در بتائیدن الم لفظ زائده زائد \*

[ برهان ] بتکه بمعنی بتخانه باشد چه کس بمعنی خانه

هم آمده است \*

[ غالب ] ای خدا بتکه را که نمیداند و اینکه می لاید که کس

بمعنی خانه هم آمده است مگر کس معانی دیگر نیز دارد \*

[ احمد ] در عوام بتکه نسبت به بتخانه کم شهرت دارد و لفظ

بتکه را همه ارباب فرهنگ در سلك لغات آورده اند و در شرحنامه و

مویذ الغضلا و مدار الافاضل نوشته کس بمعنی کایدان و خانه بمعنی اخیر

مركب استعمال کرده اند مثل میکه و غمکه انتهى و رشیدی گوید

کس بفتح اول خانه چون میکه و بتکه و غمکه و بضم اول چونکی که

زده آن قفل چوبین یعنی خوب بست در افتد تابی کاید در وا

نشود طیان گوید \* شعر \* در کایدان نبود سخت کس \* باز کردم

درو شدم به کس \* و بمعنی کام و ملازه نیز آمده و در فرهنگ

بمعنی خراش و خراشیدن نیز آورده انتهى \*

[ غالب ] تنبیه [ بختو ] بیای موحده مضموم و تایی فوقانی

مضموم و [ بختور ] باضافه رای قرشت در آخر و [ بختوه ] به

آوردن های روز بجای رای قرشت و باز [ بختو ] با نون بتغییر

اعراب بوزن برتو این چهار لفظ را بدین چهار صورت بمعنی رع

روش و در يك جا بچشمداشت توضیح رع را باضافه برادر برق یاد

کرد و در فصل پنجم [ بختوه ] بیای موحده و نون مضموم و های

هوز در آخر بمعنی برق که بقول خودش حواهر رع تواند بود آورد

و بفتح اول و ثالث و رابع هم روا داشت یعنی بختوه بر وزن مضحکه

چه مایه خون خورده باشم تا بمشامه این بیرونی زبان را از دشنام  
نگاه داشته باشم ظریفان حسنه الله چون باظهار صاحب برهان بخنو  
بر وزن پرتو نام رعد برادر برق صمت و برق را که بقول خودش  
خواهر رعد است بخنوه بر وزن پرتو می نامد هر آینه مؤدبانه باشد  
که تایی فوقانی علامت با نیست صمت و بفرقه و تمیز قاصد مری  
و آئین پارسی خود آئین وی نیست برادر را بخنوه نام نهاد و خواهرش را  
بخنوه عبارتت که صاحب شرفنامه در معنی این لغت می نویسد بعینه  
نقل می کنم و می هدا: بخنوه بضم با برق و بفتح با و نون نیز آمده فتم \*  
[ احمد ] آنچه در دو نسخه شرفنامه که به نظر فقیرست یافتیم  
ازل می نویسم در فصل با مع الوا نوشته بخنور بفتح و ضم ازل  
غرنده مثل ابرو امثال آن و در فصل با مع الها بخنوه بفتح و قیل  
بضم یکم و صوم برق انتهی صاحب مؤید الفضلا و مدار الافاضل  
چنین نقل کرده اند که بخنور بفتح ازل و بضم و تا و را در آخر  
غرنده مثل ابرو و شیر و امثال آن و بخنوه بفتح و قیل بضم یکم  
و صوم و ها در آخر برق و بفتح با و نون در خش انتهی کلامها رفیز  
در مدار صمت بختو بیای تازی و حای مهمله و نای قرشت و بروایتی  
بختای معجمه و نون و وا در آخر رعد و در فرهنگ جهانگیر است بخنور  
بخنور و بختو با ازل معنوح بیانی زده و تایی فوقانی مضموم هر چیز  
غرنده را گویند و رعد را خوانند خصوصا استاد رودکی \* شعر \* عاجز شود  
ز اشک دو چشم و غریب من \* ابر بهار گاهی و بختور در مطر \* انتهی  
هرزری صفایانی در مجمع القوس نوشته بختو بختای بخت و نای قرشت  
بوزن بدخو رعد باشد شمس فخری \* شعر \* ز رشک کاک تو  
ناله کند ابر \* که خالقش نام کرد ستمک بخنو \* در بکی از نسیم

بختو بنون بوزن شبرو بنظر رسیده و بدین بیت رودکی متمسک  
 شده \* شعر \* چون بیدانگ آید از هوا بختو \* می خور و بانگ  
 چنگ و رود شعر \* و غالباً که این اصح است و در فرهنگ بضم  
 با و تا آورده بمعنی هر چیز فرنده عموماً و رعند خصوصاً و در  
 نسخه حسین و فائز بختو شوهر مادر باشد انتهى و نیز در مجمع  
 الفوس بفصل با مع الوا نوشته بختور بوزن نغفور برعد باشد کذا  
 في التختة \* و در فصل با مع الوا بختوه بضم با و نون و سکون  
 ها و او برق کذا فی الادات و بفتح با و نون و واو بوزن محبوه نیز بنظر  
 رسیده کذا فی شرح السامی و در فرهنگ بختوه بضم با و تا بمعنی  
 هر چیز غرنده عموماً و رعند خصوصاً و در بعضی اشعار استادان نیز باین  
 معنی آمده اما در سامی فی الاسامی و ادات که دو نسخه معتبرست بمعنی  
 برق آمده انهمی و بنده احمد در اداة الفصلا بختور مع الوا نیز  
 دیده ام بهر حال جامع همه این روایتهای مزبوره را جمع کرده  
 و گفته [ بختو ] بضم اول و سکون ثانی و فوقانی یواو رسیده هر  
 چیز غرنده باشد عموماً و رعند را گویند خصوصاً و بفتح اول هم  
 آمده است و [ بختور ] بضم و فتح اول و [ بختوه ] بتا و ها  
 هر چیز غرنده و رعند و [ بختو ] بنون بر وزن پرتو رعند برادر برق  
 را گویند و پدر اندر را نیز گفته اند که شوهر مادر باشد [ بختوه ]  
 بضم اول و ثالث و سکون ثانی و واو و ها بمعنی برق و بفتح اول  
 و ثالث و رابع هم آمده است انتهى پس ای دیده و ران نگارش  
 برهان را با روایات فرهنگهای متقدم برابر کنید و رعند برادر برق  
 ازان قبیل است که گویند پیاز برادر میر و کیم برادر سپش و در رعند  
 و برق برادری چنانست که در هندی همین يك [ بجلی ] مردورا

نام صت کنا فی النفاؤس و تفرقه و تمییز فاعله و آئین پارسی حکیم  
 در چند فوائد که مقدمه کتاب برهان فاطح صت بالتفصیل ذکر نموده  
 اصص و ها که هرگز نزد جامع در فارسی برای تانیث نیست خودش  
 در بختوه بمعنی رعص نیز آورده و رشیدی که متاعر از برهانست  
 چنین نوشته که بختو بضم با و بون رعص باشد که نندر نهز گویند  
 رودکی \* شعر \* چون ببانگ آبد الخ و له \* شعر \* عاجز شود  
 الخ فخري \* شعر \* ز رشك كلك تو الخ و در فرمگ بجای نون  
 تا آورده بختوه و بختور باضانه ماورا نیز ذکر کرده و همه را بتصحیف  
 خوانده اما در نسخ معتبره مثل تفسیر ابو الفتح و سامی فی الاسامی  
 بمعنی برق گفته و ظاهراً مشترک صت در معنی برق و رعص انتهی  
 و خان آرزو بعد از نقل قول رشیدی می نویسد که قوسی گویند  
 بختو بجای مهمله و تایی دو نقطه و بختو بخای معجمه و بون بمعنی  
 رعص صت و بختوه برق مواف گویند ازین اختلافات معلوم میشود  
 که بختو بتایی قرشت رعص صت و چون حای مهمله در فارسی اصل  
 نیامده پس بختو بدین معنی بخای معجمه و تایی قرشت خواهد  
 بود و بنون بمعنی برق و از شعر رودکی چنان معلوم میشود که  
 بختو بمعنی رعص بتایی قرشت صت بفتح نا چنانکه گویند \* شعر \*  
 چون ببانگ آبد الخ و قوهی بختو بنا بمعنی شوهر مادر آورده نم کلامه  
 اعمل گویند درین شعر رودکی \* شعر \* چون ببانگ آبد الخ بختو که  
 رشیدی بضم با و نون گفته حرف نالت تا باشد با بون مفتوح صت  
 قافیه شنو چنانکه سردری و خان آرزو گفته اند و درین بیت \* شعر \*  
 عاجز شود الخ بختور برا صت یا بختوه بها نه بدون هر دو چنانکه  
 رشیدی روایت کرده چه درینصورت وزن از دست میرود و صاحب



بهار هجتم در جواهر الحروف گفته بخنور و خنوره مزید علیه بخنور بمعنی  
رمل و برق و میتواند که بخنو مخفف یکی ازینها باشد و بخنور  
و خنوره و بخنور بقرائنی تصحیف است انتہی \*

[ غالب ] تنبیه بخش بخسان بخسانند بخسانیدن بخسی  
بخسیم بخسیدن بخسوده همه بسین ساده هم بدین نقلیم و تاخر در  
هشت لغت در هشت فصل بزبان رفت و سر امر يك صفحه بزبان  
رفت تاب آن کجاست که به بحث چگونگی معنی گراییم ناچار از  
در باز پرس حقیقت الفاظ در می آیم تمیز چنان می خواهد که بخسیدن  
و بخسید و بخسیده و بخش فعل لازمی باشد و بخسی از باب مضارع  
صیغه زاهد حاضر باشد و بخسانیدن و بخسانند و بخسان فعل متعدی  
بود این مرد بوالعجب بخسی را لباس معنی مفعولیت پوشانید  
همانا چون در هندی زبان یای تختانی علامت تانیت است و تانیت  
مفعولیت می خواهد بخسی را که آخر آن مبنی بر یای تختانی است  
مفعول اندیشید و باقی لازمی و متعدی را در هم آمیخت و طرّفه  
معجونی ساخت و پزمرده و گذاخته و چین چین معنی نوشت تفرقه  
لازمی و متعدی و مصدر و مضارع را هر خود آئین وی نیست کاش  
آن جنی که این لغت می آموخت بهن آشنا شود تا از دوبرهم که این  
لغات آفرید سپید دیوت یا بهم آورده ارزشک دیو و این چین چین  
گردیده چیست و چه معنی دارد نگرددگان این عبارت خدا را یس  
از نگردستن این عبارت گفتار برهان قاطع که در باره این الفاظ است نیز  
نگرید تا افزایش ذوق روی دهد و وقت نگریدستن چین چین گردیده

نیز در نظر باشد حقیقت لفظ جزین نیست که بخسیدن برای پارسی  
 مفتوح و همین مهمله مکسوز بوزن بخشیدن بمعنی پژمردن است  
 از گرمی باد سموم و تفت آتش نیز و بخساندن و بخسایدن با ضافه  
 تحذانی متعلی آن پس از انجامیدن این نگارش یکی ارتکرند گان  
 گفت هرگاه لخت لخت و ریزه ریزه و پاره پاره نوبسمل چین چین چواننو بسند  
 گفتم مگر خم در خم و خم بخم را خم خم فیروزان نوشت گفت حاشا  
 گفتم همچنان است چین چین که نبشتم نسوزد چین در چین می نوشت  
 پر چین می نوشت و این نیز از بهر توسیع دائره بانست ورنه پوستی  
 را که از تاب آفتاب و نف آتش درم گردد بر آرنک گویند که  
 جهری مندی آنست چین و شکن درین مقام نکتچل آن برای چین  
 و ابوری و مورد جامه و کاعذ موضوع است \*

[ احمد ] ملا ضروری صفاهانی که کلامش سند برای زبان فارسی است  
 در مجمع الفرس میفرماید [ بخسد ] بخساید [ بخساید ] معجمه و همین  
 مهمله بوزن برچید بمعنی گذاخت و پژمرد و فراهم آمد و ارتپش  
 آن چین چین شد [ بخساید ] بخساید معجمه و همین مهمله بوزن برساند  
 یعنی گذازند و ارتپش چین چین سازد و پژمرده کند نیز باشد [ بخس ]  
 پژمرده و فراهم شده را گویند از زخمی یا از سببی دیگر مثالش شمس  
 فوری گوید \* شعر \* چون جان ندهد دشمن این شاه به بد روزی زمین سان  
 که دلش گشت ز آید . فنا بخس \* و در نسخه بمعنی عشو و گل از ورنج  
 نیز آمده و بمعنی مزروع بی آب حاصل آمده نیز باشد و پوستی  
 که تپش بآن رسد و چین چین شود گویند بخسید و بعربی قیمت اندک  
 [ بخسان ] بوزن مستان بمعنی پژمرده و فراهم آمده ورنج دیده  
 باشد و دیگر بمعنی گذاختن و گذازان باشد و در نسخه وفائی و

شمس فخری همین گدازان آورده و گفته \* شعر \* مخالف ارچه  
 که خود را چوستنگ می پنداشت \* زنب آتش قهروش چو موم شد  
 بخسان \* [ بخسیدن ] [ بخسانیدن ] مردو بیای مرحد و خای  
 مجمه و سین مهمله اول بوزن ترمیدن یعنی پرمردن و گداختن و  
 دررنج بودن \* و دوم بوزن ترسانیدن معنی پرمرده ساختن و گدازانیدن  
 و دررنج داشتن [ بخسیده ] بر وزن برچیده یعنی گداخته  
 و پرمرده و فراهم آمده و نهای فارسی نیز آمده [ بخسی ] بفتح  
 و سکون خاز کسر سین مهمله یعنی پرمرده شده مثلش ناصر  
 خسرو گوید \* شعر \* تو کشته منک جهانی زداس موك بترمس \*  
 کمونکه زرد شد ستمی چو گمدم بخسی \* و بمعنی گداخته شوی  
 نیز آمده مثال این معنی هم از گوید \* شعر \* اگر زری نکند کار  
 بر تو آنش تیز \* و گر مسی بقما تا بن همی بخسی \* انتهی کلامه  
 همچنین در شرفنامه و جهانگیری و رشیدی و مدار لافاضل و سراج  
 و نوادر المصادر بهر دو با آمده و نیز در سراج مسطور است که بخس  
 بیای فارسی توسی ادوایی ششتری گوید بمعنی چیزیکه از حرارت چین  
 چین شده باشد انتهی اکنون من عبارت جامع را بعینه نقل  
 می کنم نظاران با نوشته سرورجی صفاهانی در زایت غالب هندی  
 برابر کند میگوید [ بخس ] بفتح اول و سکون ثانی و سین بی  
 نقطه پرمرده و فراهم آمده باشد و پوستی را نیز گویند که از  
 حرارت آتش چین چین و درهم کشیده و پرمرده شده باشد و بهرهم آمدن  
 دل را نیز گویند بسبب عی یا طیشی و گداز ورنج و تابش دل را  
 نیز گفته اند و بمعنی عشوه و خوام هم آمده است و زمینی را نیز  
 گویند که بآب باران زراعت کنند و در عربی به همین معنی و

بمعنی زر قلب فایده و قیمت اندک باشد [بخسان] بوزن ارزان  
بمعنی بزمزده و فراهم آمده و رنج دیده و الم کشیده باشد و گدازان و  
گداختن را نیز گویند [بخسان] بوزن ارزان یعنی بگدازان و در رنج  
دارد و بزمزده سازد و چین چین گرداند [بخسانیدن] بوزن نرمانیدن  
بمعنی گدازانیدن و بزمزده ساختن و در رنج داشتن [بخشی] بوزن  
مخفی بزمزده و بی آب حاصل آمده و گداخته شده را گویند [بخشیدن]  
بوزن فهمیدن بمعنی گداختن و بزمزده شد و فراهم آمد و چین چین  
گردید [بخسیدن] بوزن فهمیدن بزمزده ساختن و گدازانیدن  
و در رنج داشتن [بخسیده] بوزن فهمیدن بمعنی تابیده و گداخته  
و بزمزده شده و فراهم آمده باشد انتهای و در فصل بای فارسی و بخش  
نیز بدین معنی آورده، لفظ دوم بخشان بوزن نرمانیدن مرکب است  
از بخش که حامل بال مصدر است بمعنی بزمزده و گدازش و الف  
و نون فاعلیه چون سوز و سوزان و نوحه آن در همدی شکلی والا  
بود و همچنین لفظ پنجم یعنی بخشی مرکب است از همان بخش و  
یای نسبه که گاهی معنی فاعلیه و گاهی معنی مفعولیه و جز آن  
دهد مثال هر دو ملا سروری ذکر کرد و جامع خودش بخشاید و  
بخسانیدن را بمعنی معنی تعبیر کرد بخش و بخشیدن و بخشیده  
را بمعنی لازم آورد اما بخشیدن که بمعنی بزمزده ساختن و گدازانیدن  
و در رنج داشتن مترادف است این اگر ابره مان باشد ظاهراً هو القلم است  
چراکه بخش و بخشیدن و بخشیده را که از همان است مشتق است  
بمعنی لازم نوشت و درست آورد، و آنکه بوالفضل نکنه چین در  
چین چین سخن از اندازه دراز کرده است اقول بتوفیق الله تعالی باید  
دانست که اهل زبان چنانکه چین در چین و خم در خم و گره در گره گویند

چین چین و خم خم و گره گره نیز میگویند چنانچه در تقریر ملا سرودی  
صفاغانی و قوصی ایرانی گذشت و حاتم المتأخرین میرزا حبیبای  
شیرازی متخاص به فآنی که کلیاتش در بمبئی بطبع آمده در اول  
قصیده که بملاح شاهزاده فریدون فرمانفرمان نوشته است فرموده \* شعر \*  
دوش چوبهغت نو عروس ختن رو \* شاهد زنگی گره کساد ز ابرو \*  
توک من آمد زره چو شعله آتش \* گرم و دم آفتخ و تند و توسن  
و بل خو \* چون سر زلفش دو صد شکنج بعراض \* چون خم حوزش  
دو صد قرنج بر ابرو \* خم خم و چین چین گره گره سر زلفش \*  
از بر دوش افتاده تا سر زانو \* و له ابضا \* شعر \* ماه ختن شام  
روم شاهد کشمور \* فتنه چین شور خلق آفت یغما \* خم خم چین  
چین شکن شکن سر زلفش \* کرده زهر سر پدیل شکل چلبیا \*  
نیز او فرماید \* شعر \* صبح چون مهر سر ز از حاور \* مهربان  
ماه من رسید از در \* جعل چین چین فتاده تا بمیان \* زلف  
خم خم رسیده تا بکمر \* هم او گوید \* شعر \* آشوب هند فتنه  
چین آفت خطا \* خورشید روم ماه ختن سر و کشمور \* چین چین فتاده  
بگیسوش از فرق تا قدم \* خم خم نهاده سنبلس از دوش تا کمر \*  
قلیک بهشت طوبی و لب یک یمن عقیق \* خط یک بهار سنبیل  
ورخ یک فلک قمر \* و میرزا محمد رفیع واعظ قزوینی که کلیات از  
بخط منصف نزد فقیر موجود است در مثنوی ستایش ماژدران  
گفته \* شعر \* عیان از زیر قل در یا چه آن \* چو چین غبغب  
از گوی زلفخان \* چه تل گلپیرهن شوخی خود آرا \* نگاری همه تن  
خباخال در پا \* چو خوبان هر طرف از زینهایش \* فتاده زلف چین  
چین تا بیایش \* و غالب هندی که نه بهارس رفته و نه باحضرات

فارس صحبت داشته و نه گاهی مطالعه کتب لغت کرده و نه کتب بعضی  
بر کلام ایشان چشم دوخته [ و همین چند اسرار آموختن زبان  
فارسی است ] از کجا دانم و چنان گویم که چین چین و خم خم و  
همچنین دیگر صدها کلمات که درین کتاب آنها را اعلا ثقفیه است لفظ آمده  
و مستعمل است و هرگاه خوبی تحقیق چنان و حال کم نتمعی چین  
پس چرا در فن لغت موشکافی و خورده گیری پیش گرفت و خود را پیش  
متتبعان رسوا ساخت خسرو شعرا چه خوش گفته \* شعر \* سخن که عزت  
تحقیق نه همت اندر روی \* چو بانگ گز بر دریک افلان خوار است \*  
[ برهان ] بخش بوزن کدش حصه و بهره باشد و ماهی را  
نیز گویند که بحرین حوت باشد و بمعنی برج هم هست خواه برج  
کیوتر خواه برج قلعه خواه برج فلک \*

[ غالب ] غالب گویند مکر رخس بوزن بخش نبود که کدش  
آورد همانا همین را در خور دانست معینا نوشت و همی نایست  
نوشت که صیغه امر است از بخشیدن بالجمله بمعنی حصه و بهره  
مسلم و بمعنی ماهی سدل میخواهد و بمعنی برج زینهار نیست  
این نابینا جانی دیده است که ملک را به دوازده بخش کرده اند و  
هر بخش را برج نامند گمان کرد که بخش بوح را گویند یا چندی  
دیده است که بخش بمعنی بهره و نرخ است و برج فهمیده است بجزیرم  
که درین تصحیف خوانی نرخ را چرا فراموش کرد \*  
[ احمد ] خان آرزو ندو گفته که بخش بوزن رخس حصه و

[ ۲ ] لطف شعر درین است که لفظ خوار بوزن مملووظ در عربی بمعنی  
بانگ گز آمده است.

بهره تحقیق آنست که در اصل بمعنی انعام بخشیده بود که بدین معنی شهرت گرفته و بخشی که در هندوستان بمعنی صاحب نوج مستعمل است ظاهراً از همین ماخوذست و در برهان بمعنی ماهی که حوت باشد و بمعنی برج نیز گفته اعم از برج کیوتر و قلعه و این همه هند میخواستند زیرا که در کتب معتبره نهست انتهای تعجب است که خان آرزو مجمع الفوس را ندیده و سند از برهان طلبیده و سرورعی صفاهانی فرماید بخش بوزن رخس معروف و ماهی باشد و برج را نیز گویند مثالش استاد رودکی گوید \* شعر \* آفتاب آید ز بخشش زی بیره \* روی گبتهی سبز گردد یکسره \* کذا فی الصحفه و حکیم فردوسی نیز فرماید \* شعر \* چو بیداشد آن چادر عاج گون \* خور از بخشش دو پیکر آمد برون \* تم کلامه و هکذا فی هفت قازم و در مدار هم بخش بمعنی برج آمده \*

[ غالب ] بر پرورشان بوزن بوده پوشان بمعنی امت میفرماید هموزن را به میزان نظر باید منجمید بر پرورشان از از پرده پوشان در وزن مقدار يك ماهی هوزکم ست یکی از معتقدان این کتاب گفت که تصور کاپی نویسنست که بای فارسی را بارای بی نقطه متصل نوشته اگر بدینصورت بر به روشن نوشتنی در وزن برابر آمدی آفتم گرفتیم که چنین ست بر پرورشان زبان کدام هرزمین ست گفت در اقصای ملک دکن جنیان بدین زبان سخن می گویند گفتیم یاد دار برهان بمعنی امت آمده امابی مضاف الیه نیارند یعنی برهان فلان نبی و آن خود پیداهست که بر بمعنی علی و همان بمعنی طرز اسلوب ست \*

[ احمد ] در مجمع الفوس هروری مرقوم ست بر پرورشان بفتح بای تازی و فارسی و سکون رای مهمله اول و ضم دوم امت باشد

کذائي التشفه شمس فخري گويد \* شعر \* اژدهای کند رايش نمرت \*  
 شود خورشيد و ماهش بر پروشان \* استاد دقيقی نیز گويد \* شفيع  
 باش برشه مرا برين زلت \* چومصطفی بردار بر پروشانرا \* و در  
 نسخه و فانی پروسان آمده بفتح باء فارسی و او سهين مهمله  
 و در فرهنگ پروشان بشين معجمه و بحين مهمله بوزن عروضان  
 نیز آمده باشد و همین بیت دقيقی را باين طريق آورده \* ع \*  
 چومصطفی بردار مر پروشانرا \* اما در تشفه و معيار جمالی  
 و نسخه و فانی چنانکه مرقوم شده آمده انتهي و هکذا فی الرشيد  
 و السراج مخفی مباد که خان آرزو بوسان بوزن توسان و پروسان  
 بوزن عروضان هر دو را غلط ميگريد و بر پروشان را صحيح ميدارند  
 بر پروشان و پوده پوشان بالاعتقاي ها هموزنند و در بعضي نسخه  
 برهان قاطع مطبوع بر پروشان بوزن خرفروشان نوشته \*

[ غالب ] تنبيه بوخ بوزن چوخ نوشت و ده معنی از بهر آن  
 در هم سرشت چهار مرادف هم بگر و درونی دیگر مرادف يکديگر  
 مخالف آن هر چهار و چهار دگر نه باين شش معنی موافق و نه  
 باهم گمراخت و مرادف اما آن چهار مرادف يکديگر پاره حصه  
 بهره لخت و آن دو مرادف هم گمراخت و استخر و آن چهار ديگر  
 برق ماهی سرشک آتش شبنم يارب ابن بره است ياهن ان حاشا که  
 اين لفظ ثلاثی تاب تحمل ده معنی تواند آورد کس گمان نبرد  
 که ده پانزده معنی بهر يك لفظ جائز ندارم بار را و همچنين رنگ  
 را معنی بسيارمت کلام در برخ مت که به معنی پاره و لخت است و  
 برخی بمعنی پاره و لختي و باقي همه خرافات \*

[ احمد ] در برهان قاطع بوخ بمعنی شبنم بالضم هم منقول است



درجه انگیری نوشته برخ با ازل مفتوح هم معنی دارد حصه و برق  
 و تالاب و رشیدی برخ بالفتح را بمعنی مایه و شبنم نیز آورده و  
 بمعنی شبنم ارادات ضمه با هم روایت کرده همچنین سه در مجمع  
 الفرس و در جواهر الحرف برم و برخ بمعنی تالاب مرفوم ست و صاحب  
 موبد العضلا و مدار الافاضل گویند برخ در دستور بمعنی شوشک  
 آتش مسطورست و بالضم شبنم انتهى و در شرحنامه نیز بدین معنی  
 بالضم آمده و خان آرزو بعد نقل این همه میگوید که بمعنی شبنم  
 درادات بضم با نیز آورده لیکن قوسی بفتحین گفته انتهى \*

[ غالب ] بزرگار بزرگ برزه برزه کار برزه گر برزه گر این يك لغت  
 را در شش فصل بمعنی مزارع آورد و حال آنکه برزه و بزرگ صحیح است  
 و بزرگار بحکم قیاس گمان جواز دارد و برزه کار و بزرگ  
 محض غلط و برزه گر بمعنی آفریننده و سازنده مزارع میتواند نه  
 بمعنی مزارع با آنکه از بوز شش شاخ رست دلش نیا سود و در فصل  
 بان موحه بازای هوز بزرا بوزن خرپا بمعنی تخم و بزرا کار بمعنی  
 کشاورز آورد و به تغذیم زای منقوطه بررای بی نقطه تصحیف خوانی  
 نمود زنهار هزار زنهار بزرا بتقدیم زای هوز هیچ معنی ندارد برزه  
 که قافیة ارزوموزست در فارسی بمعنی زراعت آمده است برزه و  
 بزرگ اسم فاعل زراعت است چنانکه ناصر خسرو علوی فرماید \*  
 شعر \* چو ورزه به ابکار بدورن رود \* یکی نان بگیرد بزیر بغل \*  
 دیگری سوادین \* ع \* بزرگری داشت یکی تازه باغ \* در شعر اول  
 ورزه مبدل منه برزه ست و ابکار مخفف آبکار و آبکار مقلوب کار آب

حاصل آنکه چون کشاورز بهر آب دادن کشت از ده بدشت میروند  
 با خود می برد و این از اتفاقات است که نذر بذال نخند بوزن و صورت  
 نذر در عربی تخم را گویند و هم از اینجا است که در ایران روزگار هر کجا  
 بزرگتر دیدند آنرا بزرگتر نوشته اند باری اگر مغالطه هم افتاد اعمال  
 رومی نداده و این لغت آفرین لغتی دیگر زاد مثل [ شترگا و پانگ ] که  
 جانور است مشهور که در ترکیب بدن مرصه مانده و ازین  
 مرصه بهرون است ●

[ احمد ] درجه انگیزی بوز و برزه بلفتح و تقلیم را می مهمله بوزای  
 معجمه بمعنی زراعت نوشته و در و در روزی و رشیدی بزرگر و  
 برزه گر بزیادت های مخفی و بزرگر بزادات یای تختانی بمعنی  
 مزارع \* و بزرگرمی با بعد الراء در عرفنامه و موی الفضلا و فیروز نیز  
 آمده است خاندانی رح \* شعر \* در اتمار پیشه بزرگرمی همی \* پایت  
 ستنج و پنجه دست تونزل است \* حکیم انوری \* شعر \* کار حال جز  
 بچهرگی شود مرکز تمام \* زان یکی جولاهگی آمد دگر بزرگرمی \*  
 و بزرگار بلف نیز دران لغت است ناصر خسرو علوم گوید \* شعر \*  
 گهی بلرزد خورشه ات برزه داری \* گهی بشکست شاخی باغبانت \*  
 و در مراجع اللغات مسطور است که [ برز ] بفتح زراعت و کشاورزی  
 و [ برزه ] بوزن لرنه نیز بهمین معنی \* و مزارع و کشاورز را [ بزرگر ]  
 و [ برزه گر ] و [ برزه کار ] و [ بزرگرمی ] بزادات ما نیز گویند و [ برزه ]  
 بمعنی بزرگرمی نیز آمده زیراچه ما درینصورت افاده نسبت کردیم  
 ابکار بغير مل بمعنی زراعت نوشته اند ناصر خسرو گوید \* شعر \*  
 چو ورزه به ابکار بیرون رود \* یکی نان بگیرد از بر بذل \* درین  
 بیت ابکار بکسر اول لفظ عربی است بمعنی بامداد و ورزه مبدل

بروزه است بمعنی زراعت گاو و صاحب رشیدی گوید که مصراع او  
 چنین دیده شد \* ع \* بروزه چو ابکار بیزدن شود \* و بروزه بمعنی  
 زراعت صفت و این غلط است چرا که درینصورت معنی بیت درست  
 نمیشود و فاعل بیرون رزد پیدا نیست انتهای مدبرین شعر لفظ ابکار بانکسر  
 بمعنی بامداد تحویز رشید بهمت و صاحب جهانگیری و برهان ابکار بالفصح  
 بمعنی زراعت نوشته اند و نزد فقیر همین بهتر می نماید بهرحال بیت ثانی  
 آن قطعه این است \* شعر \* تویی توشه برگو چسان میریزی \* ازین تیره  
 مرکز باوج زحل \* نهفته مآذاد که بزرا بتقلیم زای معجزه و الف در آخر  
 در لغات رُزْد و پَارُزْد بمعنی بذر که در عربی است آمده است چنانکه در  
 خانم جهانگیری بدر چهارم که مشتمل بر لغات رُزْد و پَارُزْد و احتیاج  
 مسطور است [ بزرا ] بتقلیم زای معجزه بر رای مهمله و الف  
 تخم زراعت را گویند مطلقاً یعنی هر چیزی که بجهت خوردن حیوانات  
 بکارند انتهی و بوشان خودش رقم کرده که این از لغات رُزْد است  
 و مکذافی هفت قازم \* و این چنین نزد یکی در زبان عربی و  
 رُزْد بسیار است چنانچه ابن معنی از مطالعه این فصل خانم جهانگیری  
 باحسن وجه حالی میشود \*

[ غالب ] تمبیه بزدائیدن و بزدودن باضافه بای عربی مگر  
 فارسی دکن است و رُزْد بزدودن مصدر اصلی است و بزدائیدن مصدر  
 مضارعی اما قیاسی نه معاصی \*

[ احمد ] بزدودن و بزدائیدن صرف قیاسی نیست در کلام ایرانیان  
 نیز آمده است ملا سرور صفائیان در مجمع الغرر نوشته [ بزدودن ]  
 و [ بزدائیدن ] یعنی دور کردن رنگ از آئینه و تیغ و امثال آن  
 انتهی و در نوادر المصادر [ بزدائیدن ] بالکسر و هر دو تحتانی و [ بزدودن ]

هر کدام لغتی است در [زدودن] انتهی \*  
 [ برهان ] بزه بفتح ازل و لام و سکون ثانی مخنجان شریف  
 و لطیف را گویند \*

[ غالب ] این هیچکدام چنان میدانند که بزه بدین معنی  
 لغت تاری است و املا آن بذال ثخن است نه بزای هوز اما چون  
 من محقق لغات عربی نیستم درین باب سکوت می ورزم تا دانیان  
 چه فرمایند \*

[ احمد ] در شرحنامه بزه بالكسر و الفتح باذال معجمه بطیفه  
 و جواب آن و این صواع است از امیر شهاب الدین حکیم کرمانی  
 انتهی \* و در مؤبد الفضلا و مدار الانامل بفصل عربی بزه  
 بالكسرو بالضم نه همین معنی آورده و در فرهنگ جهانگیری و رشیدی و  
 هم در برهان بزه بالفتح بذال معجمه بمعنی خواندن شعر بآهنگ \*  
 و خان آرزو در خیال فرشته که بعضی گویند سخنی خوش که در  
 محفل توان بذل و صرف کرد برای نشاط خاطر یاران در اینصورت  
 لفظ عربی الاصل باشد لیکن در کتب لغت فارسی داخل است  
 انتهی میگویم در کتب لغت عربیه مثل صراح و منتخب لفظ بزه  
 بدین معنی مرقوم نیست در صراح و قاموس است بزه بالكسر جامه زنده  
 و در اکثر فرهنگهای فارسی مثل جهانگیری و مجمع الفهرست و  
 رشیدی که در آن از الفاظ عربی بحث نمیکنند مندرج پس  
 معلوم میشود که این لفظ اگر عربی الاصل هم باشد بدین معنی و بفتح  
 مستعمل فرس است و عبارت شرحنامه هم برین ناظر است و صاحب  
 بهار عجم گفته که بزه بالفتح بدین سخن نیکو و لطیف صحیح است  
 و ارای هوز تحریف انتهی \* و نیز خان آرزو در صراح نوشته که

## بزای روز فطرت ●

[ برهان ] بسمل بکمر اول و مبهم و سکون ثانی و لام هرچیز که آنرا ذبح کرده باشند یعنی سر بریده باشند و به شمشیر گفته شده را نیز گویند و وجه تسمیه اش آنست که در وقت ذبح کردن بسم الله میگویند و مردم صاحب حلم و بردبار را هم گفته اند ●

[ غالب ] آرزو دارم که جامع برهان فاطم را قصبی در خواب بنگرم تا بپرسم که هرچیز که آنرا ذبح کرده باشند چه معنی دارد ذبح از برای جاندارانست نه از بهر اشیا دیگر آن پرسم که ذبح عبارت از گلوریدن است اینک ترضیح ذبح بسر بریدن کردن چه معنی دارد باز گویم که بشمشیر کشته شده را بسمل گفته و وجه تسمیه بسمل آن توار داده که وقت ذبح کردن بسم الله گویند خدا را بفرومای که هنگام شمشیرزدن بسم الله که گویند و در وقت ذبح جراحل اسلام تکبیر که میگویند چون توفد میگویند که بسمل آفرامی گویند که چون ذبح بسم الله گویند لاجرم باید که هر که بشمشیر کشته شود بسمل نباشد و ذبحه اقوام دیگر جز مسلمین بسمل نباشد و آنکه جز تیغ به اسلحه دیگر کشته و خسته شود بسمل نباشد پس ازین همه پرسش گویم که ای بیخرد لفظ بسمل مختبرع نقهای اهل اسلام نیست که بهر این معنی خاص کرده باشند لغت است باستانی و بعضی است قدیم چنانکه وارد گواست که وضع لفظ بسمل پیش از ظهور جلوه بسم الله است لاجرم پارسیمان از عهد کیورت تا عصر نزد خود چون رسم ذبح و گندن بسم الله نبود جاندار خسته و گلور بریده را چه می گفته باشند اگر گویند بسمل لفظ مستحدث است گوئیم مسام لیکن قرار دهند کلن و لفظ آفرینند کلن را هرگز این وجه تسمیه در صورت فکال شده باشد چون

این حکایت انجام پذیر شود پرسم که از عصر رودکی و فردوسی تا آن  
زمانه که تودران بود؟ بعمل بمعنی مردم صاحب حلم و بردبار در  
کلام کلام مخزن دریده؛ طوبی لك اي دکنی کردن زدن و طوفه طالع قوی  
باخوش آورده که زیر آن مندا گفته از آنرا محام میدانند و مدعی می شمارند \*  
[ احمد ] آرزو دارم که روزی بجام قاطع برمان دوچار شوم  
تا بهرسم که جاندار [ که جانور باشد ] ابا در اشیا داخل نیست  
و لفظ شی بمعنی لغوی که موجود باشد خود انسانرا هم شامل دیگر  
آن گویم که آنچه بوسیده که ذبح هجرت از گاو بریدنست توضیح آن  
هر بریدن چه معنی دارد، ایا مجازاً يك قام از یاد داده بر زبان هجرت  
\* شمر \* برید و درین و شکست و به دست \* بلانرا هر و صیغه  
و پاؤدمت و این هم مشهورست \* ع \* ورنه بنی القاری علی سر بریدمت \*  
و اینکه پرسید؛ که مستام شمشیر زدن بسم الله که میگوید \* ای  
کسفره اینقدر ندانی که این لفظ در اصل مفعول اهل اسلام است  
برای همین جانور مذبح و پس ازان بهر دم کشته شمشیر در آن  
چون این حالت مذبحی مشاهده نمودند این لفظ را بلونزه استعمال  
فرمودند و همچنین بنی بخت اقوم دیگر \* در این ارتعیل وضع خاص  
و استعمال عام است چنانکه در لفظ آزدن و غیره گفته اند \* باز گویم  
که ای بیخرد چون نخست لادید؟ که لفظ بسمل مخترع \* نا \* وضع  
لفظ بسمل پیش از ظهور حمله بسم الله است \* با بیان کار چنان نوشته  
که بسمل لفظ مستحدثت است مسلم میدانم \* اگر گوئی در بهار هجرت  
که مستعمل اهل روزگار است بدو که لفظ بسمل مستحدثت است \* گویم  
مسلم اوکن برین تقدیر مذبانان نخستین را چرا از کتاب خودت  
محو نکردی که تناقض در کلام نباشد و ای کم تتبع آنچه استفصار کرده که

پارسیان از عهد کیومرث ناعصر برود جرد جاندار گلو بریده را چه می گفته باشد \* دعوت زبان‌دانی درو و ازین چنین الفاظ باستانی باخترند \* باری از خودی بد آآ و بشنو با سمانیان بدین معنی لفظ کشتار بضم ذف بازی استعمال می کردند کدانی الفرهنه و غیره استاد فرخی فرماید \* شعر \* هنوز هیچ یکی پیش می برد؛ نبود \* ازان شکار که از نیر می رشد کشتار \* ابیرالذین الحسیه کتب \* من آب پاکم و آن نظم ریزه مزدراست \* جدا باب نوان کرد مرده از کشتار \* ناصر خسرو د ع \* باید خردست ز کشتار خویش \* و اینکه گفته فرار دهند آن لفظ بسم را هرگز این وجه نسیمیه در ضمیر نگذاشته باشد \* ای هرزه چانه این را از کجا چون واضع لفظ اهل اسلام باشند و وقت ذبح کردن بسم الله بر زبان آرند متکلم اطلاق لفظ بسم بر من بوح این وجه در خاطر چرا نگذاشته باشد مانع کدام است دیگران در اینجا چه گفته اند بشنو خان آرزو در حواج اللغات میگوید بسم بکمر با و مبرم هر جانور که آنرا ذبح کرده باشند و ذبح کردن را نیز گویند آصفی گویند \* شعر \* فابل من چشم می بندد دم بسمل مرا \* تا ماند حسرت دیدار او در دل مرا \* و نظیر این لفظ شخچهر است که هم بمعنی شکار و هم بمعنی شکار کردن آمده و صاحب برهان گویند وجه نسیمیه اش آنست که وقت ذبح کردن بسم الله گویند و این تصرف خویشی است اگر به ثبوت رسد و نیز معلوم میشود که لفظ مستحلت است و فارسی الاصل نیست انتهای من این را از کلام پیش از برهان به ثبوت میروسانم صاحب مویز الفضلا که در نهضت ربیسه و پنج سال از هجری برده گفته [ بسمل ] بکمر معروف یعنی ذبح و این را بسمل بدان گفته اند که وقت

ذبح بعم الله میگویند انتهی محقق اعظم صاحب بهار عجم میگوید  
 بصل بکسر ایل و صوم ذبح کردن و ذبح و در وجه تسمیه آن گفته  
 اند که وقت ذبح کردن سهواً میخوانند بر تن و لفظ مستحبات سهواً  
 فارسی الاصل نیست و چراغ بصل استعاره انتهی پس ای بوجهل  
 هندی اگر تو این همه اقوال مسموله را داور نداری و لفظ بصل را  
 لفظ باستانی گزینی بسم الله از للام باستانیان دایمی \* و آنکه قبل  
 اختلاط عرب و عجم بوده اند مثل زرنشت و ساهان پنجم و غیرهم از  
 گفتار آنها هندی \* و به معنی مرد صاحب جام جز هفت فلزم نیانته ام \*  
 [ غالب ] تسمیه سیم بسیم بسم بسم بسم بسم بسم بسم بسم  
 لغت از یک ماده آوردن خوی اوست اما ازین مغلطه آگهی دادن نهگوست  
 که این بحث صراحت بجم فارسی نیست نه بجم عربی \*

[ احمد ] بعضی این لغت را بجم تازی نوشته اند صاحب مؤید  
 الفصلا در فصل جیم تازی نیز آورده و جامع لغات اینجا مطلق جیم نوشته  
 و در فصل سین مع الباء [ سیم ] که مخفف سیم است با اصل ربا مزین  
 علیه آن طی اختلاف الهولین بجم فارسی که اکثری بودن هستند  
 آورده است صاحب مدارا فاضل گویند سیم بالکسر فصل و آمنگ و  
 صاحب تحفه بفتح با و با و حیم هر دو فارسی است گفته و در مؤید است  
 بوزن مزاج با ماله و بزرگفته \* و مشهور بجم فارسی است انتهی کلام  
 صاحب مدارا الفاضل و در جهانگیری و شرفنامه و رشیدی و بهار عجم  
 بیای تازی آورده \*

[ غالب ] تشبیه شکوفه با زایش بای موحده می طرازد و میگوید  
 که بمعنی شکوفه و بهار درخت است سبحان الله کار از افعال گذشت  
 در اصما نیز بای موحده شامل تشبیه شکوفه را بشکوفه هر دو معنی



دیوانگی هربش بودندست فردوسی حائیکه شهزاده اصفندبار با رسمه  
 کرد همسخن صت از زبان خسرو زاده میگوید \* شعر \* فرستم تو  
 سوی زابلحدان \* بهنگام اشکوفه گلستان \* همان شکوفه است نه لغتی  
 دیگر که بسبب ضرورت شعر شکوفه را با افزایش الف وصل اشکوفه  
 نوشت چون اصم و اشکم که ستم و شکم صت جاها که فردوسی شکوفه  
 را بشکوفه گوید کاتبان قافله در قافله غلط رفتند تا نظم فردوسی  
 همچنان ماند \*

[ احمد ] چنانکه الف در اوائل هر سه قسم کلمه یعنی اسم و فعل  
 و حرف زیاده می کنند بای موهله نیز بر هر سه قسم اعظامی افزایند  
 چنانکه بجای خود مصرح صت' مثال افزایش با در اصما [ بستوه ]  
 که بالکسر بمعنی ستوه و ملول آمده است و معنی رح فریاد  
 \* شعر \* به تنها ندانست روی رمی \* بینماخت ناکام شب در  
 دهی \* و بعضی لفظ چنانست که بر اولش الف و با هر دو زیاده می  
 کنند چون اصغ و بسغ و بر وزن بسند بمعنی سفد که بوزن رفته بمعنی  
 آماده و مهیا باشد و لفظ شکوفه لزان قبیل صت اشکوفه بالف مضموم  
 که بر همان هم در بیان الف مع الشین آورده است و بشکوفه بیای  
 مکسور که در جهانگیری و غیره است صاحب فرهنگ گوید بشکوفه بیای  
 مکسور دو معنی دارد اول شکوفه را گویند فردوسی \* شعر \* بهنگام  
 بشکوفه گلستان \* برین برد لشکر زابلستان \* ددم استقراغ رقی و آنرا  
 اشکوفه و شکوفه نیز خوانند انتهی رشیدی گوید بشکوفه بیای تازی همان  
 اشکوفه بهر دو معنی فردوسی \* شعر \* بهنگام بشکوفه الح اما درین بیت  
 بشکوفه نیز میتوان خواند تم کلامه قبل غلب جاشا که فردوسی بشکوفه  
 گوید \* شعر صت که فردوسی بگوش او از هر لطف گفته باشد

که من در اینجا بشکوفه بیا نگفته ام در نه این دعوی از کجا و این تیعن  
از چه که فافله فافله کاتبان را به غلط منسوب می‌کند و شاهنامه بخط  
فردوسی بدست ندارد \* نهفته نماز که لفظ شکوفه در جهانگیری  
ورشیدی و برهان و غیره بکاف تازی منضبط است و در نوادر المصادر  
شکوفه از مشتقات شکوفیدن که بالکسر و بالهم و بکاف تازی شکافته  
شدن و از هم را شدن باشد \*

[ غالب ] بشنزه بضم اول و فتح زای فارسی بمعنی چنگالی می  
نویسد و باز میفرماید که بفتح اول و زای هوز بر وزن مضمه هم  
آمده است \* ع \* او خویشتن گم سم گرا رهبری کند \* قطع نظر  
از نا مشخص بودن اعراب چنگالی مالیده را گویند که مالیده مخفف  
آنست و همین شهرت دارد بشنزه لغتی سم غریب و معینا اعراب  
مجهول هرآینه در حقیقت لفظ کلام نمیتوانم کرد \*

[ احمد ] برهان میگوید [ بشنزه ] بضم اول و فتح زای فارسی  
بر وزن مضحکه و بفتح اول و زای هوز بر وزن مضمه هم آمده  
است انتهى \* چون بشنزه بضم اول و فتح زای فارسی بر وزن مضحکه  
گفت اعراب نا مشخص نماز سکون شین و کسر نون از سکون ضاد  
و کسر حای مضحکه معلوم و همچنین بشنزه بر وزن مضمه نیز  
مجهول الاعراب نیست در مویل الفضا و جهانگیری مسطور است  
بشنزه بارل مضموم ثانی زده و نون مکسور و زای منقوطة مفتوح  
چنگالی را گویند که از نان تنگ و خرما و روغن سازند بسحاق  
اطعمه راست \* شعر \* من بمالم بهای بشنزه روی \* گویم از دهک  
رحم بریان داد \* و در مدار بشنزه بضم بای تازی و کسر نون کذا  
فی التبختری و در مکندر بست بشنزه نیز و در ابراهیمی بضم

یکم و کسر سوم انتهای ملا سردرئی صفاهانی در مجمع الفراس نوشته  
 بیشتره بفتح با و رای مهمله و سکون شین معجمه و کمر تکی قرشت در  
 نسخه میرزا چنگللی باشد که میخوانند و بجای تا و رای مهمله نون و  
 زای معجمه نیز بنظر رسیده و بسحاق گوید که آورده کنجد و  
 خرماسه که در یکدیگر بمالند و گفته \* شعر \* گرتیر بلا بارد در کوچه  
 ما هیچ \* از نان سه ری سازم و ز بشنزه آماجی \* و بضم با نیز  
 آمده و بشنیزه باضافه یا نیز بنظر رسیده چنانکه احمد اطعمه گوید  
 \* شعر \* سرشتند با مهر بشنیزه گوئی \* و جودم دران دم که  
 بد طهن لازب \* انتهی و در رشیدی نیز بشنزه بضم با و کسر نون  
 و زای منقوطه مفتوحه بسند این شعر بسحاق اطعمه \* شعر \* من  
 بمالم بیای بشنزه الخ و بشنیزه باضافه یا بعد از نون آمده باعتناد  
 این شعر احمد اطعمه \* شعر \* سرشتند با مهر بشنیزه الخ و در سراج  
 اللغات همه این صور از سردرئی صفاهانی و قوسی ایرانی و غیرهم  
 منقول است \* غالب چون حقیقت لفظ نمیدانست چرا با برهان  
 در آویخت و نزد متبعان لغت آبروی خودش ریخت را بن \* مصراع \*  
 او خویشتن گمست کرا رهبری کند \* بر غالب عربی مدان فارسی  
 مفهم که تحریر قاطع برهان بنظر هدایت نموده است صادق باشد \*  
 و مایه مخفف مالیده در اردوی هندی مستعمل است کذا فی التفاسیر \*  
 [ غالب ] تنبیه بوشاسپ و بوشاسپ بمعنی خواب آورد و رای  
 صواب آورد کاش این نیز اندیشیده باشد که دو لغت نیست یک  
 لغت است که بصنعت قلب دو صورت پذیرفته است مانند پلارک  
 و پلارک و کنار و کران و نیام و میان مارا سخن درانست که در فصل  
 کاف عربی مع الواو کوشاسب بیای موحده آرد و کابوس و احقلام

دو معنی دیگر افزود و در فصل کاف فارسی مع الواو مکرر بکاشف و آخر لغت را مبنی بر بای فارسی داشت تا اینها که می آرد از کجا می آرد سخن این است که بوشاسپ و بوشپاس قلب ممد بگر و در معنی ترجمهٔ رو باست کوشاسپ و کوشاسپ هذیان و بمعنی کابوس غلط و بمعنی احتلام و سوسهٔ شیطان \*

[ احمد ] برهان بوشاسپ و بوشپاس بای تازی مضموم و [ کوشاسپ ] بکاف تازی و هم بکاف فارسی بمعنی زریا آورد و [ کوشاسپ ] بهر دو کاف را بمعنی احتلام نیز اما بمعنی کابوس صرف [ کوشاسپ ] بکاف تازی نوشته نه آنچه ما که غالب را نموده است و جامع از مجمع الفرس و غیره آورده است نه از خود رقم کرده است ملا سرورئی صهاهانی نویسد [ بشاسپ ] بضم بار سکون مین مهمله بمعنی خواب بود مثالش اسدی گوید \* شعر \* چو بختی در آمد بشد در بشاسپ \* بگو شاسپ آمدش دخت گشاسپ \* کوشاسپ نیز بمعنی خواب باشد و در مقام خود خواهد آمد کذافی الفهرستگ و کشاسپ کشتاسپ باشد [ کوشاسپ ] بضم کاف و بعد از واو شین معجمه و سکون مین مهمله بمعنی خواب باشد مثالش شاعر گوید \* شعر \* شبیدم که عمرو بکوشاسپ دید \* چنان گانمی شد و درش پدید \* و بمعنی جوابی که هنوز خطش ندمیده باشد آمده و در سامی فی الاسامی بمعنی احتلام آمده و بمعنی کابوس بقول دیگر آمده اما در اداة الفضلا بکاف و پا هردو فارسی بمعنی احتلام و آنکه خطش ندمیده باشد آمده و در لسان الشعرا کوشتاسپ بزیادت تا احتلام باشد انتهى کلام السروری در مؤید الفضلا و مدار الافاضل مر قوم است کوشاسپ با کاف تازی و در

فارسی و مین موقوف خواب و احتلام کذافی زفانگوبا و ذرادات بکاف  
فارسی مت انتهی و در جهانگیری و رشیدی هم گوشاسپ باکاف  
فارسی مضموم بمعنی خواب دیدن نودوسی گوید \* شعر \*  
شدیدم که خسرو الخ و خان آرزو گوید بوشپاس رویا تحقیق  
آنست که این قلب بوشاسپ مت و گوشاسپ بضم کاف تازی بمعنی  
خواب و جوان نوحط و بمعنی احتلام و شیطانی شدن و بعضی  
بمعنی کلبوس و بعد الجنه نیز گفته اند و این مخفف گوشاسپ  
بزیادت فوقانی بعد شین معجمه است و قوهی کشتوسپ بای الف  
وار نیز آورده و بدین معنی بوشاسپ بای موحده گذشت چون  
کاف فارسی و با بدل شوند در بنصورت بکاف فارسی باید چنانچه  
کمتاخ و بستاخ و لهذا گوشاسپ بعضی بکاف و با هر دو فارسی آورده اند  
انتهی صاحب بهار عجم در جواهر الحروف چنین اماه فرموده که بای  
تازی گاهی بکاف تازی بدل شود چون بوشاسپ و گوشاسپ بمعنی خواب  
پس عجب مت از غالب که در ابطال ضرورت بحث قلب را دیده و  
بوشاسپ و بوشپاس و بلارک و پوالک و کنار و کران و نیام و میان  
را بیاد گرفته و در جواهر الحروف که هم یکی از بزرگ تالیفات محقق  
اعظم صاحب بهار عجم مت گوشاسپ مبدل بوشاسپ ندیده و از  
موسسه نفس و شیطان لب بهندیان کشاده \*

[ غالب ] تنبیه دیده وزن حسبه لله فصل بای موحده مع البای  
تختانی را نگوید بی آب و بی بهار بی باک و بی بهره و بی بی و بیجوهر  
و بخودیش و بیخودستن و بیداد و بیست و بیم و بیمار و بینا و بینائی  
و بیننده و بی نمک و بیوه و بیبده و بیبده این نوزده لفظ مشهوره  
را که زبان زد خاص و عام مت نوزده لغت قرار داد و بیباغاریدن و

بیاضاغت را با آنکه در بیان الف ممدوده آورده بود در اینجا باضائه بامی زائده باز آورد و بمختن و بمخته بیوسید و بیوسیدن و بیوکمدن از پیش خویش افزود و بیغاره و بیغار را با آنکه در وصل بای فارسی خواهد نوشت اینجا نیز نوشت و بهفامع هر دو موحده پیش ازین رقم زده است و اینجا بموحده و تحمائی باز رقم زد من نه میگویم که چه بایں گفت اما از حق نباید گذشت \*

[ احمد ] الفاظ زبازد عام را نوشتن عطا نیست که تخطیه توانکرد بل خالی از فائده نیست که لغو تران شمرد از ان جمله لفظ [ بیست ] مثلا چنانست که نامحققان بست بالکسر بوزن بیست دانند و حال آنکه این تخفیف از کلام اهل زبان ثابت نیست و هلی هن القیاس در ثبت لفظ بی بی و بیهد و بیمنده بمعنی چشم و بیوه و غیره نیز فائد هاست و بیاعار بدن و بیاعاست تنها نه برهان نگاشت صاحب جهانگیری و سروری و رشیدی نیز بیاعاریدن و بیاضاغت بیای زائده ضبط کرده اند و بیغاره در مجمع الغرر بفتح بای موحده و رای مهمله و سکون یای حطی و بعد از یا عین سرزنش انتهی و هکذا بی جهانگیری و رشیدی و بمختن بمعنی نخل بیشتر نوشته ام که بیای تازی صحیح ست صد سروری صفاهانی گوید [ بیز ] بیای موحده بمعنی امر باشد به بمختن و فاعل مثال معنی دوم شیخ بقی گوید \* شعر \* شب که شد از تف هجران تومی پنداری \* هفت عربال فلك بر سرم آتش بیست \* انتهی و در رشیدی و نوادر المصادر و غیره نیز بیای موحده آمده و بمعنی پیچیدن بیای فارسی نوشته اند هم سروری صفاهانی و صاحب جهانگیری گوید بمخت بیای فارسی بوزن ریخت یعنی پیچیدن قاضی رکن الدین قوی گوید

شعر \* جز آن دو دیده می بشوید \* گردی که زمانه بر رهم  
 بیخست \* چون هست زمانه مقله پرور \* کی دست زمانه بر توان  
 بیخست \* انتهی و هکذا فی جهانگیری و رشیدی و نوادر المصادر  
 بهوسیلن بوزن فرز شیدن در مجمع الفرس یعنی امید داشتن و در  
 نسخه حلیم بمعنی تواضع کردن و چاباوسی کردن نیز آورده بیوسل  
 یعنی طمع کمد عنصری \* شعر \* نکند میل بی منر بهم \* که بیوسل  
 ز زهر طعم شکر \* آنتهی در نوادر المصادر نوشته که ابن را بعضی  
 بیای داری نیز آورده اند آنتهی انوری گوید \* شعر \* به پیوس  
 از جهان دانی که چون آمد مرا \* هکذا کنز پارکین امید کردن  
 کوثری \* دیگوری گوید \* رباعی \* انوس که در ربه پیوس بگذشت \*  
 وین \* هر دو جان عزیزم از می بگذشت \* اکنون چه خوشی و گر خوشی  
 دست دهد \* صد گاهه بیای چو عروسی بگذشت \* و بیوگدن بکاف  
 فارسی بوزن و معنی بهنگدن در موبد الفضلا از حاشیه زانکوبیا منقول است  
 و هکذا فی مدار الا فاضل و مجمع الفرس و جهانگیری و السراج  
 صاحب شرفنامه گوید [ بیغا ] بدوبای موحده طوطی و آبر [ بیغا ] بیای  
 حطی نیز گویند و این مردولغت بازی ادن آنتهی و هکذا فی موبد الفضلا  
 صاحب مدار الا فاضل گوید بیغا بوزن بیضا و قیل بوزن ایغا بکسر  
 طوطی در شرفنامه بیغا بدوبانیز و فارسیان بدین معنی بیای فارسی  
 نیز خوانند سلمان \* شعر \* شاخ را باد بنقش دم طاوس بگذشت \*  
 غنچه را باغ بشکل بر پیغا آورد \* یاران همه نوشته برهان ثابت شد و  
 من نمیگویم که معترض را چه باید گفت اما از حق نباید گذشت \*  
 [ برهان ] پاچایه بهنخ نختانی بلیدی و نجاست مردزراه را  
 گویند که بول و فایط بانند \*

[ غالب ] هیچکس نمی بیند که از دهان این مرد چه فرز می  
ریزد پا چایه بحیم فارسی \* ع \* زهی تصور باطل . می خیال محال \*  
و نگاه بمعنی بول و غائط حاشا نام دانشوران و لغت گرد آزان باحایه  
بحیم تازی اسم مستراح ست و اینکه در عرف مستراح را پاخانه  
گویند همان تصحیف پا چا به است که شهرت یافت \*

[ احمد ] بس ای بوالفضول راز خانی نا چند \* شعر \*

بس مت غالب ازین هرزه چا نگي باكي \* حوش ست شرم مرن چون  
کلاغ این همه ذاق \* پاچایه بمعنی مستراح کجابدیه همارا قیاس خود  
را بکار برده \* ع \* زهی تصور باطل زهی خیال محال \* نمیدانی که باجای  
و قدم جای مستراح ست و های نسبت در پاچای در آورده بر بول و بر از اطلاق  
کنند و برهان نید بحیم فارسی نکرده که نوظن آن دلام و پاخانه را تصحیف  
پاچایه چرا میگوئی پاخانه بی معنی نیست و پاخانه و پاچایه هر دو به یک  
معنی نیست و جای و خانه همین یک افاده می کند محقق و راسته  
صاحب بهار عجم نوشته اند که [ آبخانه ] مستراح و آنرا قدم جای و قدم  
خانه نیز گویند و حضرت عرش آشیانی آنرا صحت خانه نامیده اند  
از آئین اکبری معلوم شده و ایرانیه ضروری گویند و جای ضروری فارسی  
هند و متانست انتهی و در نقائس اللغات که مبین الفاظ مستعماه اردوی  
هندیست نوشته [ پاخانه ] بیت الخلاء و بقارمی ادبخانه و آبخانه و  
بیت الفراغ و آفتابه خانه و خلا جای گویند انتهی و بدین قدر اگر کسی  
آمانی گوش نوادار و آنچه امتداد توسا مان پنجم به تفسیر ترجمه فقره  
شصت و یکم از نامه شت و خشور یاسان گفته است و تو آنرا از یاد دادی  
در باب ترجمه اینکه \* چهار گوهر را بزرگ دارید با این کار بر عهد  
تنگ مکیند \* تفسیر \* باید دانست که همی پرماید هرگاه آنش



و آب وزمین خرم بینید صرخم کنهد و چمن باد بیش ز زوکم وز او خاک  
 را پلید . مازند با این کار بر خود تنگ مکنید چه هر آینه آتش که  
 فرو نمند سترگ سنت ازو باید زیو کلوهی افروخت و در انجمن صرخ  
 زوروشن گردانید و پیش پیش در شب تاربرد و همچنین بگاہ ناچاری  
 اورا باید نرو نشان و آن باید با آب باشد و تا توازد در آتش همه  
 و خار و هاشاک خورد خشک شد؛ و چیزهای چنان بموزاند دوم  
 گوهر آب ست کنار رود خانه را نباید آلود و آب را زشت جاما  
 نباید افکند با این تن شستن زونا گزیر ست و در جر مزه های دور در آب  
 با جایه کردن الخ انتهی کلام صاحب پنجم و خدمت ملا فیروز بن کاوس  
 درین مقام پاچایه را بمعنی نجات دویوه نوشته است خان آرزو  
 صاحب هفت قلم پاچایه بدین معنی پنجم فارسی نوشته اند و فارسی  
 بودن جیم هند میخواهد \*

[ برهان ] بازاج با زای هوز و جیم فارسی بر وزن تازاج دایه  
 شیر دهنده و ما ماچه را گویند و عبری قابله و مرضعه خوانند \*  
 [ غالب ] می می بازاج دایه شیر دهنده را کجا گویند بازاج  
 زنی را گویند که خدمت زنان بار دار کند و بچه از شکم بیرون آرد  
 و در عربی آنرا قابله خوانند و در هندی دائی و دهائی بدال مختلط  
 التلفظ بهای هوز و در روز مره اردو انا گویند بر وزن بنا که  
 معمار ست \*

[ احمد ] در شرفنامه مستنده غالب مرقوم ست بازاج دایه ناف  
 که نعل ز چه کند و قیل با جیم فارسی و مؤید جیم تازی این  
 بیست ست منصور شیرازی \* شعر \* بنام مادر ایام طفل بخت ترا \*  
 بزوک می کند اندر کنار چون بازاج \* انتهی و هکذا فی موبد الفصلا

و المدار و ضروری صفاتی میفرماید پازاج بزای معجمه بوزن تاراج  
 دایه باشد مثالش منصور شیرازی گوید \* شعر \* بدانز مادر ایام او  
 و در فرهنگ بمعنی قابله آورده که مام ناب و ماماچه نیز گویند و  
 باین بیت سوزنی متمسک شده \* شعر \* گفته من حلال زاده بطایع \*  
 نبود هر خشوک را پازاج \* و فرموده که منصور شیرازی سهو کرده  
 که بمعنی دایه نظم کرده اما بحاطر این بی نصاعت میرسد که چون زاج  
 زن زاینده باشد پازاج بمعنی زنی که خدمت او کند پس دایه را  
 نیز پازاج توان گفت چه او نیز نعمت خدمت زن زاینده می کند  
 ازتهی کلام السوروی \* و رشیدی نیز گفته حق آنست که پازاج  
 همپای کنده با زن نوزای ام از آنکه موضعه باشد با قابله پس  
 تخطیه جهانگیر می خطاست ازتهی و خان آرزو نیز از قوسی و غیره  
 هر دو معنی نقل کرده و گفته که تخطیه بمعنی شیرده خطاست تم  
 کلامه پس تخطیه غالب هم خطا باشد \*

[ برهن ] باصیان طارم بهم کمانه از کواک زحل ست \*

[ ضالب ] جای زحل برون هفت ست نه در فلک نهم فلک نهم و طارم  
 بهم عرش ست و بر عرش از ثابت و سیار نشان نیست زحل طارم خود  
 را چگونه گذاشت و از طارم مشتق که گرمی آنرا گویند چنان گذاشت  
 که بهاصبای طارم بهم سرفراز گشت دکمی در دیباچه میگویند که من  
 ناقلم نه راضع مامم بشنوبم که جز این بزرگ بول و بواز را پاچایه  
 وزن شیردمنده را پازاج ز رحل را باصیان طارم نهم که گفته است  
 و اینکه سه لغت را نام برده ایم اختصارست نه انحصار \*

[ احمد ] در مؤید الفضل و مدار [ باصیان طارم نهم ] کمانه از

زحل نوشته اما صاحب جهانگیری و رشیدی [ باصیان طارم هفتم ]

و [ پاصبان تلك ] کنایه از زحل آورده اند بهر حال در هر سه لفظ یعنی  
پاجابه و پازاج و پاصبان طارم نهم برهان را ملاحظه بیداست  
همچنین در دیگر الفاظ \*

[ غالب ] تنبیه پا دیر بدال ساده و باذیر بدال منقوطه و پازیر  
برای هرزیک لغت را در سه فصل بیک معنی آورده تا کدام لغت  
صحیح است اصل ای که پا دیر بدال بی نقطه. چوبی را گویند که در  
زیر سقف شکسته نهد و آنرا در هندی ازوار گویند زای زاری و  
ذال ذلت اینجا کار ندارد \*

[ احمد ] در حمانگیری و رشیدی مذکور است پا ذیر بدال منقوط  
مکسور چوبی باشد که بر پشت دیوار شکسته بزمند تا نبفتند و نیز  
در رشیدی از سامانی نقل کرده که پا ذیر مطبق پشتیمان باشد که برای  
امتظار زیر دیوار شکسته نهد لیکن بدال مهمله می بایند و معنی  
ترکیبی آن دیور پاینده انتهی و حان آرزو در حراج گویند باذیر بدال معجمه  
بروزن جائز و بدال مهمله نیز هست مرکب از پا و دیر بمعنی دیر پا  
کذافی الرشیدی و درین نظر است چرا که فاعله نرفته دال مهمله و  
ذال معجمه استخوانی که در اینجا معجمه بود لیکن میتوان گفت که اینجا  
شرط است که از جزو کلمه باشد و این مرکب است از دو کلمه و در  
برهان و فرهنگ قوسی برای تازی آورده و این<sup>(۲)</sup> و نیز در لغت قانم نوشته  
که این لغت در فرهنگ بازاری هرز نیز دیده شد \*

[ برهان ] بالوابه بروزن چار خایه پرستوک باشد \*

[ غالب ] مگر چار پایه هموزن نموا نست شد که چار خایه آورد

[ ۲ ] در حراج قلمی که یک نسخه آن موجود است عبارت بعد این معقود است \*

مسکون چه کند هرچه در نظر داشت نوشت آری در يك فرهنگ بالون و  
 پالوانه هر دو بدون اسم طایری سیاه رنگ می نویسد که هر دو هر دو است •  
 [ احمد ] جامع لغت پیش ازین بی فاصله و واسطه دیگر الفاظ  
 نوشته [ پالوانه ] بانون بر وزن کارخانه مدعی است صداد و کوچک که پیوسته  
 در پروراز باشد و چین بنشیند نتواند برخاست و اندر باد خورک هم  
 گویند و با چانه رزمه نه قافیه کرده اند بعضی گویند ابابیل همانست  
 انتهی در شرفنامه نوشته پالوانه بنام مؤلف و قول مکتور  
 مرفکی است که آذاپرستو و فراستک و فرشتو نیز گویند بتأیید  
 خطای خوانند و قیل پالوانه با بی فارسی انتهی صاحب مؤید  
 الفصلا نیز از وازادات و لسان الشعرا همین نقل کرده و از فرهنگ  
 قواس بنون و از زبانه گویا بیای فارسی و یای حطی بمعنی فراستک  
 آورده و صاحب مدار گویند پالوانه بتأیید می رسد همان پالوانه است •  
 و صورت صفاتی در مجمع الفوس نوشته پالوانه برون شادمانه مرفکی  
 سیاه باشد که دائم در هوا برد و چین بنشیند نتواند که برخیزد و گویند  
 غنای او بادست مثلش شمس فخری گویند • شعر • شهنشاه تو منقانی  
 بوست • حمود در که نو پالوانه • و در نسخه پالوانه بیای حطی آمده و گفته  
 که او را پالوانه نیز گویند اما شمس فخری بازمانه و پیمانان فایده کرده  
 و در رساله مهرزا بنون و بیای حطی هر دو بنظر رسیده و در فرهنگ  
 بیای تازی و یای حطی آمده انتهی و کذائی الرشیدی و خان آرزو از  
 فرهنگ قوسی و غمزه پالوانه بیای فارسی بر وزن کاتانده بمعنی ابابیل  
 آورده و گفته بیای تازی نسجیف است و صحیح بمعنی ابابیل پالوانه  
 به تختانی مفتوح است و بنون اعتماد کلی نیست انتهی •  
 [ خالب ] تفسیه در يك فصل پادریاب بدال ابجد و بی ابجد

آورد و در فصل دیگر بجای پای موحده وار آورد چون تبدیل پای موحده با وار در لغات پارسی آذین است جز اینکه يك لغت را در جا نوشت خطائی نیست مگر در فصل سوم باد را که بدل بود باو پیوسته و فرمود که در هندی پای را گویند که ه بان رح خوانند یارب این چند کلام ویرانه و قول کلامین بیابانست پای را در هندی پانو گویند که با کاور قافیه تواند شد نه پار که قافیه کاور باشد آری باو همین وزن ترجمه ربع است حال اصل لغت این است باد یاب و پاد یاب هر دو لغت بدل است اول بدل موحده در آخر دوم باو در آخر در زبان فارسی قدیم شست و شورا گویند و پس \*

[ احمد ] حکیم در بیان های پارسی بانف [ پادیاب ] و [ پادباو ] بی توسط لغتی دیگر آورد و این بوالفضول هر دو لفظ را چنانکه هنجار لومب در فصل شورد و گفت جامع دو حا ذکر کرد و قول معترض « باد را که بدل بود در فصل سوم باو در لغت » میگویند پادیاب و و باو یکصدا و چند لفظ در میان دارد همه حیرت منم که بهندار خود فصل صدم و ما فوق آن چرا نگفت و سوم چطور آورد دیگر آنکه باد بدل بود اینها چه معنی دارد آیا همان باد که جزو پادیاب و پادباو است و لغتی مستقل نیست با کلام دیگر که ذکر آن نکرده و جامع لغات اینچنین چنین نوشت که پار باوز شستن و پیکیزه کردن باشند و در هندی پای را گویند که عربان رحل خوانند و باد بدل را معنی پام و پامیان و جر آن آورد نه بمعنی شستن و پادیاب که بدین معنی از لغات ژن و پازن است کدانی الفرمهج مخفف آن پاد بوزن شاد نیامده و باو باو بمعنی شستن لغتی دیگر است و رشیدی هم پار باو بمعنی شستن آورد و صاحب فرمیک چه انگیزی که شیرازی است گفته که با و باو بمعنی

شستن و پاک کردن بود و بزبان هندی پای را گویند اندهی و پانوی  
 بوزن کا نورا با و بزبان گاو و گهتن از انست که در زبان فارسی میسر  
 لفظی بوزن گاو و نیامده و ایرانیان چون اینیچنین لفظ هندی را  
 بتلفظ آرنند تا گزیر مثل دیگر الفاظ حد شان که گز و آورا و امثال  
 آنست بر زبان آورند و خطا بزبان غیر که دران مهارتی نباشند کثیر  
 الوقوع چنانچه صاحب بهار عجم در نوادر المصادر نوشته است که بعضی  
 گفته اند که ما زین فارسی است این رسم است بلی اگر فارسی ص  
 بود مثل ابو نصر فرانی در ترجمه ردن عاظمی کرد و بعضی ما را  
 که مصدر هندیست فارسی نمی آورد جانی که گفته می شمار \* ضرب  
 و جملک است و عصور و هرز زدن \* ترکی اورمان و هندی \* ماری \*  
 فافیه فارسی و زاری و بیکاری و امثال آنست و زین میتوان گفت  
 که بعضی الفاظ هندی چنانست که با نون عمه و بدون آن هر دو صحیح  
 است چون چابول و چانل بواچهها و پوچهها و مانند آن یس پانور  
 هاو هر دو بمعنی رجل صحیح باشد و موبد این نوعیه است آنچه در  
 خلق باری که غالب آن سخنه را در لفظ گهوهی حضرت امیر خسرو  
 رح منسرب کرده است آمده در هذا \* شعر \* نما وهم آرزو  
 چاو که بی \* بدو در \* مات و قدم باز که می \* چراغ است دما آتیه  
 است بانی \* بود چل دادا نیمه است نابی \* و درین زمان پارو  
 بانی متروک است \* مخفی مباد که پازدر بمعنی ترها که نزد صاحب  
 جهانگیری مخفف پازهر بوار است یعنی پاک کننده و شوینده زهر و  
 نزد بعضی دیگر در اصل پاد زهر بدال بوده مرکب از پاد بمعنی پامبان  
 و تریاک پامبان زهر است و رشیدی همین وجه اخیر را موجه گفته  
 بدلیل فادزهر بدال که معرب آنست \* دانستی است که در ناطع

برهان بعد ازین بر لفظ پیروشد بهر دو بای فارسی سخن مت و من چون مند آن میافته ام سخن دران نمی گنم و صاحب بهار معجم هم گفته که در برهان پیروشد بهر دو فارسی نیز آورده و اغلب که بای اول تازهست انهمی \* در کتاب غالب بازاج و یاصدان طارم نهم و پادیاب ترمیم ندارد و در برهان قاطع با رعایت تفتت حرف ثالث واقع \*

[ غالب ] ترمیمه بخچر بخچود بخچوده بخچیدن بخچیده بخش  
 بسین بخشان بسین محوس بخشش بشین شیطان بخشان بشین شوری  
 بخشود بشین شک بخشوده بشین شبهه بخشید بشین شرک بخشیدن  
 بشین دشنام بخشیده بشین مشاور چهارده لغت بیک معنی  
 در چهارده فصل نوشت و پیش ازین چهارده فصل در یک فصل بخت  
 بتای لغت نوشته است گوی پانزده جا بروی صفحه نشسته است  
 کس مسکال که همین پانزده فصل است و بس در میان بای پهلوئی  
 بیشتر ازین الفاظ بی معنی هم بدین معنی آورده است تا معتقدان  
 برهان قاطع چه تاریخ فرمایند گفتار من در زشتی هنجار بیانس که  
 مشتقات را بر رعایت لفظ صوم و چهارم سلسله در سلسله و قافله در  
 قافله نا کجا میواند بخچیدن بمعنی با زمین هموار شدن چیزی است  
 که آنرا بزور بر زمین زده باشند و بخشیدن مبدل منه آن حقیقت  
 جوهر لفظ این است و دیگر هذیان \*

[ احمد ] مثل غالب عداوت همیشه هم کسی کم بوده باشد از  
 کج الدیشی ادویاد و از ناراستی اوداد در اظهار معنی الفاظ طرفه خلطی  
 بکار برده و همه را مراد یکدیگر و ناموده اشا که چنین باشد من  
 خلاصه بیان جامع می نویسم بگردن گان بانوشته غالب برابر کندی \*  
 بخچودن بخچیدن بخشودن بخشیدن بر وزن بخشودن و بخشیدن بمعنی

چیزی در زیر پای آدمی با حیوان دیگرها در زیر چیزی پهن شدن باشد،  
 بخش همین مهمله گذارش و کاهش بدن و تافتن دل باشد از هم و  
 همه و پوستی که از حرارت آتش چمن چمن شده باشد و بمعنی مشو  
 و حرام نیز نتهی نه بمعنی چیزی در زیر پای و غیره پهن شدن  
 و بدین معنی جز پختیدن و پختیدن و پختیدن و پختیدن و پختیدن  
 هیچ لفظی دیگر نیاورده که غالب غیر ازین پنج هم بیشتر الفاظ بی معنی  
 بدین معنی نشان میدهد و حرف مهمل روزبان می آرد اکنون عبارت  
 دیگر فرهنگها بتائید می نگارم سوزی صفاغانی در مجمع الفروس  
 نوشته پختود یعنی کشته شد و پهن شد بواسطه سوزی که با آن رسید  
 و پختود و پختید و پختید نیز گویند جمال الدین عبدالرزاق گوید  
 • شعر • چو بار بشتی گشتم ز تیر بارانش • که موی بر تن صبرم  
 ز زخم ا پختود • فخری • شعر • بوز رزم چو بر باد پای گشته سوار •  
 بهای اصپ سر بدنگال پختوده • انتهی و کذا فی الفهرست و الشرفنامه  
 و الرشیدی و نوادر المصادر و غیره • و همان آرزو گفته تحقیق آنست که  
 بخش بشین معجمه مبدل پخت است و پختود • و پختید مبدل آن چنانکه  
 شنوده و شنیده نهی • و پخت است در هفت لازم نوشته بفتح بای فارسی  
 و سکون حای مقصوره و مثابة فوفانی بمعنی پهن و بخش آمده مثل آنکه  
 چیزی در زیر پای آدمی با حیوان دیگرها در زیر چیزی دیگر پهن شده باشد  
 گوید بخش شد و بخش گوید و در فرهنگي بمعنی تخم پنبه هم بدین  
 آمده و ضم اول ماضی پختن است و لکن را نیز گفته اند مطلقا انتهی اگر  
 به معنی پهن شدن ثابت شود پس مبدل بخش یا پخت خواهد بود و  
 تبدیل جیم فارسی و شین معجمه با نای فوفانی آمده است چنانکه تس و  
 چس بخش و پخت در فارسی بدل البدل هم آمده که فی جواهر الحروف پس



میخوان گنبت که بخت مبدل بخش ست و این بخش مبدل پنج و صد  
 پنجاه و پنجاه در مبدل بخش مبدل بخش و نیز صاحب شرفنامه و غیره  
 گفته اند بخشیدن کوازان و حرامان رفتن رفیل با بای نازی و افرو کردن و  
 کلا الحمن الهی و در صراج بخش بستم و پنجاه مبدل بخش و بزرگ شده غنی  
 نوشته اند و مال هر دو یکی ست و لوسی بمعنی چیزی بیکه از حرارت چینی  
 چون شده باشد آورده استهبی در بیان غالب در مجال منه لفظ منه زائد \*  
 [ غالب ] نغمه در بیان بای فارسی چون نوبت بفصل ذال  
 نطق رسید دست و پاگرم کرد و پزرفتن و پزرفتن را آله حصول مدعا  
 الیه بشود نوز گرفت و دو اذنه لغت از بی بدر کشید گرفتیم که در  
 پزرفتن و پزرفتن ذال عربی بجای زای روز مظنون جمهور ست و  
 مشتقات يك مصدر هر صیغه را لغتی مستعمل دانستن کدام عقل  
 و شعور ست \*

[ احسان ] \* مصراع \* کس اشود با نشود من کفنگونی میکنم \*  
 در باب پزرفتن از مصدر و مشتقات و مرکبات آن در اذنه لفظ نداشتن  
 گرفتیم که از راه اختصار در دست در آذر بمعنی آتش و نام ماه و روز  
 و در پزرفتن و گذشتن و گذشتن بخلاف جمهور زای روز اعتقاد  
 داشتیم کدام عقل و شعور ست و اهل لغت را در امثال این الفاظ  
 اگر اختلافی هست در منقو طبع و علم منقو طبع ذال ست و بس  
 چنانچه چیزی ازین در دیباجه و لفظ آذر و غیره نوشته ام و در اینجا  
 نیز آنچه ضرورت می نویسم رشیدی و صاحب بهار عجم نوشته اند  
 که اصح آنست که درین دو مقام بمعنی بعد از حرف صحیح متحرك و  
 بعد از حرف علت معجمه و مهمله هر دو خوانند بلکه اصح پیش قلمای  
 قلم همراه است و شرف الدین طی نژدی در حال مطرز آورده که

درین دو موضع اهل فارس ای ایرانیان بدال معجمه و اهل ماوراء  
النهر یعنی تورانیان بدال مهمله استعمال کنند حتی که گذشت و  
گذرد را نیز بدال مهمله خوانند انتهی و صاحب فرهنگ جهانگیری  
در دوازده آئین گفته که لغتی که حرف ثانیس ذال معجمه است  
غیر ازین پنج لفظ بنیون بدو رفتن نرو گذاشتن گذشتن نیافتن  
انتهی صاحب مخزن الفوائد که صاحب او رسالهای اهل زبانست می  
نویسد که نزد اهل ماوراءالنهر و کابلستان و عزیزن و بلخ ذال معجمه  
نیامده حتی که نخستین و گذاشتن و بدو رفتن را بدال مهمله میخوانند  
و از زآخر گاهه فرس ذال معجمه نامند \* مولوی عبدالرحیم دهری  
نیز در فرهنگ دستان گفته که درین زمان اکثر درخت پارسی دانه  
ایران و افغانستان و هند وستان جز چند لفظ که دران ذال معجمه  
خوانند همه جا دال مهمله استعمال کنند و رشیدی نوشته حق  
آنست که ذال معجمه نیز در اصل لغت فرس نیامده بلکه دال مهمله بوده  
و متأخرین عجم که دعرب مخلوط شده اند معجمه خوانند انتهی پس  
بجای ذال که بنای گفتار هر مزد عبد الصمد آموزگار غالب که \* ذال  
معجمه در فارسی نیامده \* ندر در همین باشد یعنی ذال نقطه دار نیست  
بی نقطه است چنانکه پیش ذال ما فرس بود و الحال لهجه تورانیانست  
نه اینکه بجای ذال نحل رای موز است \* جناب غالب اگر  
مقصود آموزگار هر مزد این نباشد بل مطابق نوشته صاحب معنی  
بجای ذال معجمه متأخرین دال مهمله نبوده است بلکه هر جازای موز  
در کار است پس \* ع \* زین درس غلط بحث بر اعتماد تو دارم \*  
یاران این اختراع غالب را بزرگان هند نیز بسمندیدند پیش ازین بدو مال  
تخمینا رفعاذی چند نوکرین خانم حرف آفرین جناب غالب بنظر فخر

آمد نقل يك رفته ازان اينكه \* جناب مرزا صاحب والا منافع ستمده  
شيم مجمع لطف وكرم زاد عنایتہ ہ پس از اعلان التزام شہود تسليم  
معروض اينكه مجموعہ بشریکہ برصفاہ ہ بودند از نظر گذشتہ و ناديدہ  
بصواد آن بياض آشناشت حيرتي چند روي داد کہ توضيح آن ضرور  
افتاد ہمدان صحيفہ مندرج ہودہ است کہ گذشتن و گذشتن و  
پذيرفتن بزاي ہوز نوشتن غلطی املاست نکتہ شناسا غلطی املا  
وقتي ميتوان گفت کہ کاتب دانا بدان نہاشد و صہو در تحرير افتد  
حال آنکہ تحقيق ما براي ما کافي و در نفس خویش تمام ست فقط \*  
دليل او درين رک کردن همانست کہ درين کتاب در لفظ آذر نوشته  
و آن اينکہ ہ در فارسي دو حرف متحد المخرج بلکہ قريب المخرج  
نيز نيامدہ زاي ہوزست صادر ظا نسبت ذال چرا باشد \* ميگويم  
اين دليل در نفس خویش تمام چہ باشد بويچ نوع صحت ندارد  
ظاہرست کہ ہرچہا حروف شفوي کہ \* ب \* ف \* م \* و \*  
باشد در فارسي موجودست و \* د \* ت \* اگر متحد المخرج نہباشد  
قريب المخرج خود هست و همچنين \* ر \* ل \* خ \* ک \*  
و مانند آن ہ و در زبان فارسي تبادل حروف باہم غالبا باعتبار ہون  
اتحاد و قرب مخرجست و اين دليل غالب بر تقدير تسليم در لفظ  
پذيرفتن و آذر و امثال آن وجود زاي معجمہ را واجب نمی گرداند  
و دال مہملہ را منع ہم نمی کند و آنچه ازین اقوال مذکورہ ہم  
ازان دو نقل پيرزردشتی دادند مسلم الثبوت شيم آذری قدس سرہ  
کہ پيشتر در لفظ آذر از فرہنگ جہانگيري منقول شدہ بشبوت ميرسد  
آنست کہ آذر و پذيرفتن و گذشتن و گذشتن و امثال آن بدال بي  
نقطہ يا با نقطہ صحيح ست و ہزاي ہوز ہرزہ و نبيح ہ و چون غالب

در این کتاب نیز بفصل ثانی نوعی که گذشتن و گذاشتن و گذاردن همه بزای هر دو است ، انصب آن نمود که تحقیق آنها نیز همین جا گذارش کنم بخاطر باید داشت که [ گذشتن ] بمعنی تجارز نمودن و عبور کردن و مردن و غیر آن و [ گذاشتن ] و [ گذاردن ] بمعنی رها کردن و بمعنی گذشتن و گذراندن لازما و متعینا همه بذال ثانی است کذا فی جهانگیری و مجمع الفرس سروری و برهان و رشیدی و بهار عجم و نوادر المصادر و [ گزاردن ] و [ گزاریدن ] بمعنی ادا کردن دم و جز آن و تعبیر خواب گفتن و تفسیر سخن کردن و حرف زدن و نقش بستن بزای هر دو کما فی مورد الفضلا و مدار الافاضل و جهانگیری و سروری و برهان و رشیدی و شارح هانسوی برین بیهت بوستان \* شعر \* خدا ترس باید امانت گذار \* امین کز تو ارسد امبش مدار \* نوشته که گذار در نسخه امامه بذال معجمه دیده شد و آن غلط است بزای معجمه باید نوشت چه گذاردن بمعنی ترک کردن بذال است و بمعنی ادا کردن بزای \* و مولوی عبد الرحیم نیز در فرهنگ دیبستان همین تحقیق کرده چنانکه گفته \* درین دو لفظ گذاشتن بمعنی ترک کردن و گزاردن بمعنی ادا کردن و در الفاظ دیگر که از نشان برآورده شده ازل اکثر خطا ملط در کتابت راه یافته است و لیکن نیکو یاد باین داشت که گذارش و گذاره و گذرنامه و گذرنده و گزارنده بمعنی عبور راه و پروانه عبور راه و راه طی کننده و ترک کننده این همه الفاظ با ذال معجمه است و مشتق از گذشتن یا گذاشتن و لیکن گزارش و گزار و گزرنامه و گزارنده بمعنی ادا و تعبیر خواب و تعبیر نامه و معبر همه این الفاظ با زای معجمه است از گزاردن تم کلامه اما حکیم برهان بمعنی ادا کردن گذاردن

بنال معجمه هم نوشته و مولوی ابوری کفنه که گذاردن بمعنی ادا کردن از قبیل غلط عام است که بنال معجمه هم صحیح می تواند شد اگرچه ترکش احسن مگر بزای معجمه اصح است و صاحب غیث از سراج نقل کرده که که گذاردن و گذارش بمعنی ادا کردن بزای معجمه و ذال معجمه هر دو در صحت انتهای و در بهار عجم بمعنی ادا کردن صرف بنال نخند و خان آرزو در سراج و بهار در نوادر المصادر چنین افاده فرموده که گزاردن بزای معجمه ادا کردن لیکن از لگام بعضی استادان که این لفظ را بمعنی ترک نمودن ادا کردن بطریق ایهام استعمال فرموده اند مستغاد میشود که بدین معنی نیز بنال معجمه است نه بزای و الصواب عند الله انتهای صاحب مجمع الصنائع در مثال صنعتی محتمل الضمیر این شعر آورده \* شعر \* دید چون محراب ابروی بتان عشاء ساز \* جای آن دلور که شیخ شهر بگذارد نماز \* و شارح یهیمی برین نوشته که لفظ بگذارد محتمل دو معنی است زیرا که گذاردن بمعنی ادا کردن و بیز بمعنی ترک دادن آمده است و لفظ بتان مؤید این معنی است و عبارت [ جای آن دارد ] نیز دو معنی دارد یکی آنکه محراب ابروی بتان چنین حا دارد که قابل گذاردن نماز است دیگر آنکه موضع آن دارد که نماز ترک کنند انتهای پس ازین اقوال ثابت شد که [ گذاشتن ] بهر معنی و [ گذاشتن ] و [ گذاردن ] و [ گذاریدن ] بمعنی ترک نمودن با لاتفاق بنال نخند است و [ گذاردن ] بمعنی ادا کردن مختلف فیه نزد بعضی بزای هر دو فقط و پیش برخی بزوال هر دو نزدیک جمعی صرف بنال نخند حل هذا و موجب از غالب که در همین چار پنج لفظ مشهور که آذر و پذیرفتن و گذاشتن و گذاشتن و گذاردن باشد زای معجمه می نگارد و

برین اصرار دارد و در دیگر الفاظ مثل آدم و حزان که اهل لغت  
 بنال مهمله و معجمه همدو نوشته اند از عقیده خود که بجای هر دال  
 شغل زای هوزست بر میگردد و حسب یکصورت رای و تحقیق ما بنال  
 مهمله صحیح میدانند و این همه از انجاست که حضرت غالب و هموای  
 زبانی مغلوب کرد و بران آورد که از همه شهرت خود چیزی در لغت  
 اختراع کند پس در الفاظ کثیر الاستعمال مثل آذروین یرفتن و گذشتن و  
 گذاشتن که بنال معجمه شهرت دارد حرفی دیگر پیدا کرد و بحرف  
 استکراه طوائع و اسماع اهل زرکار و خودش حرفی قریب المخرج ذال  
 یعنی زای معجمه قرار داد و در الفاظ غیر مشهوره و تحلیل الاستعمال  
 که دران چندان بیم استکراه و نفرت نبود احد السقین الصحیحین یعنی  
 دال مهمله را با آنکه خلاف عقیده او بود صحیح داشت و بجهت  
 رعایت قول خودش دیگر صحیحه بعمی دال معجمه را ناپسنداشت  
 پس بد نفسهایش را باین دین که برای راحت نفس ظلامت خودش  
 چه خارها در راه طالبان انداخت و چگونه صورت های حق را در  
 کسوت باطله نهان ساخت لاجول و لاقوة الا بالله العلی العظیم هاران  
 نمیدانم حضرت غالب در لفظ گنبد که بنال معجمه مشهورست چه  
 میفرماید اگر بنال مهمله گزیند فهو المراد و اگر مطابق زعم فاسد  
 خودش زای معجمه بجای نماید خون لفظ کرده باشد و پاداش این  
 برگردن او باین دانمت که لفظ کاغذ هم مثل لفظ گنبد و غیره در  
 اصل فارسی بنال مهمله است و کاغذ بنال بانقطه معرب نظامی رح  
 در هفت پیکر فرماید \* شعر \* زرنشان سوي زرد گنبد غد \*  
 از یکی خوشد لبش تاصل شد \* ایضا در شیرین و خسرو \* شعر \*  
 میان در بهت شیرین پیش موی \* بغراشی دزون آمد به گنبد \*

سعدی رح \* شعر \* بر تو نیکن نگیرد هر که بنیادش بدست \* تربیت  
 ناامل را چون گردگان برگدست \* نظامی علیه الرحمه \* شعر \*  
 بشا پور آن ظن از را بد نیفتاد \* نعطزد گرچه بر کاغذ نیفتاد \* مولوی  
 روم قدس - دره \* شعر \* گزینم شرح این بیحد شوم \* مشرفی هفتاد تا  
 کاهل شود \* منقول از صحیفه شامی \* قطعه \* اگر آهی بر آرم از فراقت \*  
 چهل از آتش بیحد بسوزد \* و گر حرفی نوبسم از غم هجر \* فلم در  
 گیرد و کاغذ بسوزد \*

[ غالب ] تمبیه بهر شد آورد و پیرایشش بهر دوای فارسی آورد و  
 باز در بحث بای پارسی مع الرا پراش پراشیدن پراشیدن در  
 چار فصل بیفصله و باز بعد بعد فصلی کجند پویش پویشد پویش  
 پویشید پویشیدن پویشیده در شش فصل شرح کرد و از بهر پویشد  
 که نخستین لغت است تا پویشید که انجام پویشانی باوصت ممد در معنی متصل \*  
 [ احمد ] در چنین جاهای سهل تامل و توقف موجب تعجب است  
 اما چون نزد غالب است که پویشیدن از پویشان بهر صورت یا تقنین  
 ساخته اند و آن کثیر الاستعمال نیست و انگاه بنزدین صورت بنا بر آن  
 اعراض می کند و نمیداند که اینجا معامله بالانکس است در مجمع  
 الفروس نوشته پویشیدن یعنی بد حال و پویشان گردانیدن و شدن  
 و بیخود گشتن کذافی الشرفنامه پویشیدن نیز باین معنی است شاکر  
 بخاری \* شعر \* مجاس پویشیده همه میوه خراشیده همه \* زرها  
 پویشیده همه نقل کران کرده بله \* سعدی رح \* شعر \* پویشیده  
 عقل و پزاکنده هوش \* ز قول نصیحت گرا کنده گوش \* انتهی و هکذا  
 فی موبد الفضلا و مدار الاناضل و جهانگیری و نوادر المصادر و ورشیدی و  
 خان آرزو گویند پویشیدن اماله پویشیدن همه نه اغتی علیحد انتهی \*

صاحب بهار عجم در نوادر الی صادر نوشته [ پراشیدن ] و [ پریشیدن ]  
 [ پرشیدن ] مخفف آن [ پریش ] بدون بعد الشین و [ پراش ] و  
 [ پریش ] کذاک و امر بدین معنی و پریشان کننده چون خاطر پریش  
 انهمی حق آنست که پریشان بودن مزید علیه پریش است چنانکه  
 پاداهن و گذارش کذا فی الفرهنج و رشیدی و جواهر الحرف و نیز  
 در معنی لازم پریشان بوزن کشیدن مخفف پریشان باشد و بمعنی  
 ایشاندن و پریشان کردن نیز آمده انهمی \*

[ غالب ] تمبیه پری افسای و پریشان را مراد ممد گرفت  
 و راست گفت همانا پری انسانی و پریشان کسی را گویند که علم  
 سخیر جنات داشته باشد لیکن در پری گرفته و پریدار مرسته  
 کم کرد و هر دور ابکی بنداشت حال آنکه در معنی این در لفظ تفاوت  
 بسیارست پری زده و پری گرفته کسی را گویند که از احوال خبیثه او را بفهر  
 و تعلل فراگیرند لاجرم اینچنین کس پیوسته رنجور و مجنون و بیخود  
 باشد بلکه بسا مردم درین رنج بهیرونک و در عرف این علت را آسیب  
 نامند و پریدار آنست که یکی از احوال خبیثه باوی یارشده باشد و امر او که  
 گیری کند و بساطی گسترد و کل برافشانند و بعد ای دق و دهل برقص  
 آید و همچنانند و دران از مکثونات ضمیمه مردم خبر دهد و ظهور  
 این حالت از بیرونی اختیاری باشد هرگاه خواهد چنین کند ورنه  
 دائم هوشمند باشد و بکارهای دنیا پردازد \*

[ احمد ] حکیم پریدار را چهار معنی نوشته میگوید [ پریدار ]  
 پرورن خریدار کسی را گویند که جن داشته باشد و دختری که  
 افسون گران چیزها بخوانند و بدربند ممد تا او برقص در آید و از ماضی  
 و مستقبل خبرها بگوید و دیوانه و مجنون را هم گفته اند و



بها و مقام دهران را نیز گویند انتهی صاحب فرهنگ نوشته پریدار آن  
 باشد که زنان جادو دختر دوشیزه را حاضر سازند و انسونها خوانند  
 بدمند تا پری در بدن او درآید و آن دختر شروع در رقص کند و در آن  
 اثنا از مغیبات خبر دهد آن دختر را پریدار گویند صیغ اسفرتگی  
 راست \* شعر \* بنات چرخ در بسته بغنزه چشم مردم را \* چو کیسوی  
 پریداران بوقت رقص در نوزن \* انتهی و رشیدی گویند پریدار  
 کسیکه جن او را گرفته باشد و نیز دختری دوشیزه که زنان جادو الخ تم  
 کلامه در مجمع الفوس پریدار کسیکه جن داشته باشد و در شرحنامه  
 آنکه در وجودش اثر پری باشد سلمان \* شعر \* ساقی روح پری جام  
 پریدار بود \* چون پریدار کف آرد و بآب زان باشد \* از پی جام  
 پریدار بیاور ساقی \* شیشه را که روان شیشه همه جان باشد \*  
 انتهی و صاحب بهار عجم گویند که پریدار بمعنی آنکه جن داشته  
 باشد و از حوال مغیبات خبر دهد و بتاری کاهن خوانند و نیز  
 کسیکه آسیب پری داشته باشد و بمعنی دختر دو شبزه الخ مجاز  
 و در هراج به همین دو معنی اخیر است و پری گرفته رشیدی  
 نوشته همان پریدار و در فرهنگ کسی که پری با او یار باشد و او را  
 از مغیبات خبر دهد چنانکه هر چیز خوانند بگویند و هر چیز بکه  
 دزد برده باشد پیدا کند و هر چیز بکه ازاده کنند تا برسیده جواب  
 دهد و بتازی کاهن گویند تم کلام الرشیدی و برهان قول فرهنگ را  
 نقل کرده و در بهار عجم پری گرفته بهر دو معنی مرقوم رد در نفائس  
 پری گرفته بمعنی اول رشیدی یعنی پریدار ای کسیکه جن او را  
 گرفته باشد چنانکه عبارت نفائس اینکه [ آسیبی ] کسیکه سایه  
 پری داشته باشد بعربی ذی جنه و بفارسی پری گرفته و پری زده و

دیو گرفته و دیوزده و دیوزد گویند انتهی دانسته باشند که پری بخوان  
معانی دیگر نیز دارد صاحب عرفنامه فرماید [ پری بخوان ] یعنی  
احضار پری و حاضر کنند پری و پری را بخوان سلمان \* شعر \*  
درون شیشه می آتشی ست \* چو پری \* من رخان چمن را مگر  
پری بخوانست \* روزی در کفلی شخصی از رعاع الناس که در کوی انصاف  
شکسته پا بود و بوی خوش ریاض معنی در دماغ و همش نرمیده این  
بیت پرسید جامع کتاب شرفنامه مسألتش را چنان باجابت مشفوع  
گردانیده که ربابین بستان را مگر احضار پریست که در شیشه می  
آتشی مالد پری محسوس میشود و مراد از آتش همان شرابست و  
بوی را معزومان درون شیشه نهد می کنند بدان جهت تشبیه آتشی که  
درون شیشه است به پری که موان شیشه باشد کرده و نیز خلقت پری  
از آتش ست سائل مزبور مدعی مذکور از مرجهل رحمانت نبول  
نکرده \* مصراع \* تا قنات \* چندان خراباش کوی \* به نبوت حق بوی  
دیگر از صفت خواجه سلمان بران انصاف دشمن از وثاق ارسال کرده  
و بر ذیل بشته که رحم الله من انصف و بصدقه علی المغف \* معلوم  
نیست که رموز هم کرده است یا نه سلمان \* شعر \* باد طر آورد  
و مرغ عزیزم خواند \* لاله رویان چمن را چو پری بخوان باشد انتهی  
پس آنچه در بهار عجم این شعر سلمان مارجی را \* شعر \* درون  
شیشه می الخ بسند پری بخوان بمعنی پری انصافی آورده اغلب که هو القلم  
باشد \* و ارواح خبیثه غالب بجای من و پری که بحکم گرفته \* ما  
خلقت الجن والانس الا ليعملن \* یکی از افراد مخلوقات می باشد  
هیچ یکی از ارباب لغت نوشته \*

[ غالب ] تشبیه پنده بیای فارسی مکشور بمعنی نظره آب

نوشته و عاظم کرد این لغت بیای فارسی مکتور نیست بلکه بیای  
 موحده مضموم صفت بوده و وزن گنده و بند بر وزن تنک چنانکه برین  
 در هندی باندک تغیر از توافق لسانیست \*

[ احمد ] می می در بنده که از الفاظ خاصه ترجمه دسانیر ست  
 هم تعریف و قیاس و تصرف را دخل زهی دانش و ههی فیهنگ پسهن  
 پیغمبران عجم باسان انجم در ترجمه آیه بیست و سوم از نامه شت  
 و خشور یاسان می فرماید \* خود بنده و چکله و چکله و چکبل و کات  
 آبی ست از کاتان و چکیلگان در با های روان کردت \* و ملا میروز بن  
 کاؤس اینجا لفظ پنده را در نسخه مطبوعه خود همین بیای فارسی تصحیح  
 کرده و در فرمینگ دسانیر بفصل بیای فارسی آورده و نوشته که [ پنده ]  
 قطره خواه از آب یا از باران و بمعنی نقطه و دره نیز آمده است انتهى  
 و همان آرزو گوید پنده بکسر بیای فارسی و سکون فون مطاق قطره و  
 بمعنی نقطه و دره نیز نوشته اند انتهى و ممکنا فی هفت قلم و بیشتر  
 مرقوم شده که در الفاظ خاصه دسانیر قول برمان معتمد ست و من  
 ادهی خلافته فعلیه السند و بند بیای موحده مضموم و وزن تنک بدین  
 معنی نیز سند می خواهد \*

[ غالب ] تنبیه پوله بر وزن لوله باثانی مجهول خوزز مضمحل را  
 نوشت چون در هندی نیز بدین معنی شهرت دارد عجب از جامع که  
 بتوافق لسانی اشارت نکرد \*

[ احمد ] در لغات هندی مثل دلیل ساطع و نفائس پولا بوار مجهول  
 و الف در آخر بمعنی نرم و میان تهی بنظر آمده نه نرم بخصوصیت هیوه  
 و بر تقدیر نوافق اشعار نکردن بان از آدم غیر هندی وانگاه در لغات  
 فارسی هرگز خطا نباشد که جای گرفت و تعجب تواند بود \*

[ غالب ] تمبیه پیرا باثانی مجهول بروزن گیرا بمعنی پیراینده می بودند من می بوجم که پیرا مجهول گدرا چرا باشد زیرا که صیغه امرست از پیرا متن و این مصدر مع مشتقات بفتح بای فارسی ست هر آینه پیرا بروزن حیرا باشد و اگر بتبعیبت بعض مکسور نیز گفته آید تنها پیرا بمعنی پیراینده چگونه تواند بود تا اسمی در اول نیارند بمعنی فاعل ندهد و اگر الف پیرا همچون الف گیرا الف فاعل اندیشد نیز فاعل ست چه الف پیرا الف اصلی ست نه الف فاعل \*

[ احمد ] صاحب شرفنامه گوید [ پیراستن ] بفتح و قیل باهای فارسی آراستن و زبانه‌ی بودن اسمی و مکذافی مؤید الفضا و صاحب مدارالاضل گوید پیراستن بفتح بای فارسی آراستن و پاک کردن درخت از شاخه‌های زردنی \* گوید وقتی ایاز باشارت سلطان محمود در حالت مسمی زلف خود دیده بود در حالت مشیای سلطان پشیمان شد و بدین رباعی در طرب آمد عنصری \* رباعی \* گرمیب هر زلف ست از کاهتن ست \* ده جای بغم نشستن و خامتن ست \* جای طرب و نشاط و می حواستن ست \* کاراستن سرو نه پیراستن ست \* اسمی این نقل را با این رباعی صاحب چهارنگبری و برهان نیز در لفظ پیراستن ببالکسر نوشته اند و در پی صفحان نیز پیرایش بکسر بای حطی و پیرایش بکسر با و ما بمعنی آراستن گفته ان رز گوید پیراستن بفتح مشهور ست و بیای مجهول یا معروف لهجه بعضی از اهل ایرانست و در نوادر المصادر پیراستن بفتح و ببالکسر هر دو آورده و برهان در لفظ پیرایه فتح هم نقل کرده و آنکه معترض گفته پیرا بمعنی پیراینده چگونه تواند بود جواب آن در آرا گلشت \*

[ غالب ] تمبیه پیش را که نقیص پس ست ترجمه مقلده نیز

فوار داد و راه گم کرد در دساتیر رهبر ترجمه داهل ست و پیشرو

ترجمه مقدمه تنها پیش بمعنی مقلده مستعمل نیست \*

[ احمد ] خان آرزو در سراج اللغات می فرماید [ پیش ] بعضی

بمعنی مقدمه هم آورده اند چنانکه گویند این پیش را دانستی یعنی

این مقدمه را در برهان بمعنی ماضی و مستقبل هر دو آمده مولف

گویی در معنی مستقبل مجازا اگر آمده باشد دور نیست انتهای و مکنافی

هفت قازم و فقیر در دساتیر پیشرو بمعنی مقدمه دیده ام در نامه

باصان نوشته چون این پیشرو دانستی بدانکه الخ در کلامی نسخه

قدمی دساتیر اینجا او را بصورت الف نوشته باشند \*

[ برهان ] بهوگ بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف فارسی

بمعنی هروس باشد و بضم ثانی هم درست است \*

[ غالب ] این خود حوس است که در هر لغت حرکات ثلثه را

روا میدارد هیرت درین ست که کاف فارسی در آخر از کجا آورد پس

ازان که میتوان خندید میتوان فهمید که فتحه حرف ثانی غلط و

کاف پارسی در آخر غلط ربای فارسی در اول غلط بیویبای موحده

مفتوح و پای تختانی مضموم و او معروف عروس را گویند و بیوگانی

هروسی را خوانند و همین بیوست که در هندوستان بهای هوز اشتها

دارد یعنی بهو چنانکه بانو که لفظ فارسی الاصل ست در هند بخذف

الف و تشدید نون مشهور ست و حزین صورت صورتی چند دیگر نیز

دارد و اینکه مردم بهو را بیوگ گمان کرده و کاف فارسی را جزو کلمه

و انفعه اند ناشی از فریبی ست که در لفظ بیوگانی خورده اند چنانکه

از زنده زندگانی و از مرده مردگانی حال آنکه این قیاس غلط ست ملی

مختفی در آخر این اسم نیست که بکاف فارسی بدل شود کاف پارسی

نیز نیمه لاجرم اهل زبان وقتی که وضع مصدر خواستند چون بیومای  
 مختلفی در آخر گذاشتند که بغير افزودن لغتی که بالف پیوند  
 الحاق یای مصدری محالست کاف فارسی افزودند تا بیوگانی صورت  
 گرفته هر آینه نباید که بیو را بیوک گویند و این کلمه را جز واسم پندارند •  
 [ احمد ] در مدار الافضل است بیوک بیای فارسی و با هر دو  
 بضم هروس و در حل لغات صف هر دو بکسر و کاف فارسی و قبل بجای  
 یای ایجاد یای حطی انتهی در هر پنج صفحه مدار همین مرقوم است و  
 اغلب که بجای [ بکسر ] [ بفتح ] بوده باشد و صاحب مریه الغضلا گویند  
 بیوک بالضم هروس کنانی القوامی و در لسان الشعراء با یای فارسی  
 و یای حطی است و در شرفنامه نیز همین است انتهی و هروسی صفاهانی  
 در مجمع الفرس نوشته بیوک هوزن بتوک هروس باشد مثلش رودکی  
 گوید • شعر • بس مزیزم بس گرامی شاد باش • اندرین خانه  
 بصلان نو بیوک • و فخر گرگانی گوید • شعر • همه ساز هروسی  
 کرد شهر • بیوکش و همه و داماد و برو • و در بعض نسخ بکاف  
 فارسی نیز آمده انتهی و صاحب جهانگیری و رشیدی بفتح بای موحده  
 و ضم یای حطی و کاف بدین معنی نوشته و این ابیات شلمه آورده  
 فخر گرگانی • شعر • همه ساز هروسی الخ ایضا • شعر • زن و برو  
 بود شایسته خواهر • بیوک من بود بایسته دختر • هم از گوید • شعر •  
 هر خرم بیوگان و خوران • بیوگان دختران داماد پوران • انتهی و در  
 بهار عجم و مصطلحات و کشف نیز همین است و حامع لغات خودش نیز در  
 فصل بای تازی بیوک بفتح بای موحده و ضم یای تحتانیه و کاف فارسی  
 بدین معنی آورده و در برهان و جهانگیری و رشیدی بیو و بیو نیز  
 بدین معنی نوشته و در مراجع بیو بفتح بای تازی و واو معروف هروس

و آنرا ریهو یوار و بیوک نیز خوانند و ظاهر را یوه و جلد بیوست و بیوک  
 تصغیر و بیوکایی عربی و این مرکب است از یوه بمعنی عروس که  
 بهمنها یوه بهای موز خوانند و ثانی که حرف نعت است انتهی •  
 [ غالب ] تنبیه تدر و بفتح اول و ثانی یوار کشیده بی اشعار  
 حرکت لفظ ثانی در يك فصل و ندرج بدل نقطه دار و جیم عربی  
 در آخر بيك فصل و ندر و بدل منقوطه و وار در آخر در يك فصل  
 و تدر بدل منقوطه و وار در آخر در يك فصل این چهار اسم در چهار  
 فصل از بهر تدر و آورد و تدر و که قافیه مرو و صورت بر زبان فلهش  
 نرفس گوئی چنانکه خدا پرستاران را خدا از غلط نگاه میداند این  
 امر من پرست را امر من از گفتن کلمه حق صیانت میکند حقیقت  
 این است که تدر بدل بی نقطه و تدر بدل نقطه دار اسم گرمی است  
 که در گرمابها متکون میشود و این هر دو لغت عربی است و تدر  
 معرب تدر و ص و تدر و در فارسی طایری را گویند که بتیر هند  
 آنست تدر بدل منقوطه به اصل لغت فارسی میتوان بود نه از  
 تعریب و جود میتوان گرفت •

[ احمد ] قول معترض و بی اشعار حرکت لفظ ثانی و مهمل و و  
 ه و فصول بچهار غلط و تدر بدل منقوطه بمعنی تدر و افترا و چه  
 جامع خودش ثانی یوار کشیده گفت پس ضم ثانی ازین ظاهر و همه  
 الفاظ در دو فصل است نه در چهار و تدر بدل منقوطه بمعنی جانور  
 مرغ رنگ پر دار که بیشتر در حمامها و متوضا می باشد و  
 بعربی آنرا ابن وردان گویند نوشته است نه بمعنی تدر و چون  
 درجهانگرمی ورشیدی و عراج تدر بدل مهمله و در مجمع الفرس  
 تدر بدل معجمه بمعنی ابن وردان آورده اند و درین فرهنگهای مذکوره

از لغات عربی بحسب نمی کنند پس نیک مویداست که این هر دو  
 لفظ بدلین معنی عجمی است همچنین تذرو بدال معجمه نیزه  
 سروری صفاغانی در مجمع العرص گفته [ تذرو ] بفتح تا و ذال معجمه و  
 سکون رای مهمله مرغی است خوش رفتار که در ماژندران و اخترآباد باغ  
 [ تذرو ] بفتح تا و ذال معجمه جالبوری باشد مدد جعل و در کوما بها  
 باشد و آنرا سنگم نیز گویند و بتازی این وردان خوانند انتهی کلام  
 السروری و درجهانگیری و رشیدی و سراج و بهار عجم نیز تذرو بدال معجمه  
 آمده است و صاحب موید الفضلا و مدار الافاضل بدال مهمله و معجمه  
 هر دو در فصل الفاظ فارسی نوشته و عبارت سراج اللغات اینک تذرو بفتح ته  
 تایی فوقانی و ذال معجمه و رای مهمله و زاء موقوف مرغی معروف خوش  
 رفتار که اکثر در پای سرگرد ازین جهت عاشق سرو گویند کنایه الرشیدی  
 قومی گویند که تذرو ترنگ ز آن مرغی است از جنس ماکیان و خروس  
 که در پیشه اخترآباد و ماژندران بسیار باشد و بغایت خوش رنگ  
 بود و اعتماد مولف بر قول قومی است که صاحب زبانست و موید  
 این است که در چهار نگری او را مرغ دشتی گفته و صاحب برهان  
 مرغ صحرائی نوشته و تذرج معرب آنست انتهی قول خان آرزو و  
 و غالب که خودش گفته است که من محقق زبان عربی نیستم و چرا  
 تذرو و دیگر لغت‌های فارسی الاصل را معرب با عربی می‌آورد معرب  
 تذرج است بچیم مثل تیهو و نیهوج اگر گویند در تذرو و تذ و چون ذال  
 ثخن دین است بعقید خود معرب و عربی اندیشه است گویند در تذرو  
 بدال اجمل که ذال ثخن نبوده است از چرا عربی گفته است و قوله  
 تذرو بدال منقوطة له اصل لغت فارسی می‌تواند بود نه از تعریب وجود  
 می‌توان گرفت اقول هر دو شق باطل است اما اول پس بوجود ذال معجمه



نزد جمعی در فارسی کما مر و نزد بعضی دیگر غایتش اینکه مبدل هوامد بود اما همان لفظ فارسی بود نه عربی و اما ثانی بس بقول خودش که تذویر بدال معجمه معرب تذویر است اصل آنکه تذویر و تذویر هوامی بدال بی نقطه باشد هوامی با نقطه بهر دو صورت فارسی است و آنکه در برهان قاطع مرفوم است [ تذویر ] بفتح اول و ثانی بواو کشیده نام مرفعی است صحرائی شبیه بخروس در نهایت خارش روزی و خارش رفتاری اندهی اگر از جامع است ظاهر القلم است و چون تذویر و تذویر بحسب وضع نزد جمعی بدال مهمله است و بدال منقطه مبدل و این هر دو لفظ در بعضی فرهنگها بدال مهمله نیز آمده چنانکه تذویر است پس احتمال دارد که در اصل نسخه برهان بدین طویر بوده است که [ تذویر ] بفتح اول و ثانی و سکون رای بی نقطه نام مرفعی است صحرائی الخ و بعد از [ تذویر ] بفتح اول و ثانی بواو کشیده جادویر است سرخ رنگ و پودار که بیشتر در حمامها و متون می باشد و از تصرف ناسخین ماسخین این صورت گرفته چه برهان تذویر و تذویر بدال منقطه را که مبدل آنست در بعضی نوشته و آنکه غالب مبدل تذویر بتذویر نوشتند حاشاکه چنین باشد در کتب لغت هندی مثل نفائس و غیره اعم فارسی بلیغ پودنه و در نیم و کرک نوشته اند و مرفعی آن سلمی و سجانی و بتذویر که درین چهار بکثرت می باشد بشکل خروس هم نیم است

[ بوهان ] ترائیلین با یای حطی بر وزن و معنی ترائیلین و تراوش کردن باشد \*

[ غالب ] ترائیلین که قافیه سائیلین تواند بود غلط محض و محض غلط اصل لغت ترائیلین صفت بواو و ترائیلین بهای موحله بدل آن چنان می اندیشم که این بزرگوار توانی را که لفظ همد به معنی زمین

نمناک مفوس کرده اجبت فاضمیروی به ترابیدن که مصدر جعلی  
مفوس است آبتن گردیده است \*

[ احمد ] این به تبعیت صاحب فرهنگ جهانگیریهست چه در  
به رعایت حرف رابع نخت ترابیدن بیای موحده بضم نواب و بعد  
از چند لفظ تراویدن و پس از لفظ تراهی و توابعان لفظ ترابیدن  
بدریا بمعنی چکیدن آورده و مکنافی هفت قلزم و رشیدی و آرزو و بهار  
و غیره ترابیدن بیای موحده و تراویدن باوروشته اند و نزد آرزو  
وار مبدله از با است \*

[ غالب ] تنبیه تردامن را به نه معنی ستود فالحق ناهر بد گمان  
عامی مجرم گناهکار آلوده معصیت معیوب ملوث بار خدا یا مکر یکی  
ازین نه معنی بس نبود نی نی هشت لفظ مرادف بکل همگوست این  
نه معنی لفظ غریب یعنی بد گمان از چه راه افزود تردامنی کجا  
و بدگمانی کجا \*

[ احمد ] آوردن الفاظ مرادف پیاپی در عبارت ترجمه دهانیر  
باید بدید که دران این صنعت را چه قدر بکار برده شد و فهم معانی  
آمان کرده شد و بدگمان که لفظ هیچ غرابت ندارد اگر معنی تردامن  
آمده باشد هیچ عجیب و غریب نیست فاسق که همواره کار او فسق و فجور است  
گمان و قیاس او نیز بحکم المرء یقیس علی نفسه اکثر اعیان بد می  
باشد آری بفحواوی ظن المؤمنین خیر و ظن مؤمنان خیر می باشد  
نه ظن فاسقان و سند از کلام پیشینگان اینکه در مؤید الفضلا نوشته  
[ تردامن ] بارای مجزوم یعنی گناهکار و معیوب و ملوث در چه حرف  
گذا فی الشرفنامه و در تنبیه تردامن بمعنی بدگمانست انتهی و مکنافی  
مدار الافاضل و کشف و هفت قلزم \*

[ غالب ] تنبیه ترفند را اول بغای معص و دیگر باره بغاف  
 فرشت و سومین بار بکاف کلمن و چهارمین بار بواو نرفته گونی خود  
 نیز نفس مطمئنه ندارد اصل این است که ترفند بغای معص بر وزن  
 فرزند بمعنی منتهای بی اصل است و باقی همه بی اصل و لغو \*

[ احمد ] در مؤید الفضلا ترفند و ترفند و ترکند کلهم بایکم و سوم  
 مفتوح بمعنی مکر و حیل و کزاف و زرق و تزویر و هرزه و درمدار و سروری  
 ترفند و ترکند و ترفند و تروند نیز و در شرفنامه هم این لفظ بسه  
 صورت یکی ترفند بغا یا بغاف که هیچ مصرح نیست دوم ترکند بکاف  
 سوم تروند بواو در جهانگیری و رشیدی ترفند و ترفنده بغا و ترکند  
 و ترکنده بکاف کلمن و تروند و ترونده بواو بدین معنی آمده پس  
 تحریر برهان بی اصل نباشد \*

[ غالب ] تمبیه ترهات بر وزن امهات می آورد و عبرتی بودن  
 لغت اعلام می کند پناه بخدا ترهات لغت فارسی است مرکب از  
 تره و آت که لفظی است بمعنی مثل و مانند اما تره پودینه و کندنا و  
 امثال اینها را گویند که بطریق تفنن خوردن لاجرم کلمات نشاط انگیز  
 را ترهات گویند یعنی جزایبهاط خاطر مدعای دیگر در ضمن آن مضمون نیست \*

[ احمد ] در لغات عربیه مثل صراح و قاموس و منتخب و غیره  
 ترهات بضم تا و تشدید رای مهمله بمعنی سخنها یا باطل جمع ترهه  
 بوزن قیره نوشته و صاحب مؤید الفضلا و مدار الافاضل نیز در فصل  
 عربی آورده و گفته که ترهات بالضم و تشدید را بواطل کدافی التاج  
 و در شرفنامه است سخنان بیپوده و خرافات و در دستور بمعنی  
 فریفتن مسطور است و این معنی ازان گفته است که خلق ازان فریفته  
 میشوند و نیز شطحیات مشائخ را گویند انتهی پس پناه بخدا از

اغوای غالب عربی مدائن فارسی معنی که گاهی لفظ فارسی را عربی نشان میدهد و وقتی لفظ عربی را فارسی میگویند و بحسب ترکیب ادوات بوزن بوزن می باید و در اشعار امثالده بوزن امهات آمده و لفظ آت از کلمات تشبیه نیست من ادعی فعلیه السنه \*

[ برهان ] ترم بفتح اول بر وزن عزم میغ را گویند و آن بخاری باشد ملاصق زمین و بکسر اول هم آمده است \*

[ غالب ] بر پر و هنده راز که راست از کاست جدا کردن در دست دارد واجب است که در فصل نون بازای هوز و در فصل نون بازای فارسی به بیند که همین یک لغت را در هر دو فصل هم بدین معنی خواهد نوشت و اینجا اول بتای قرشت وزای عربی و سپس بتای قرشت وزای فارسی آورد و در هر چهار فصل حرف ثانی را ساکن و انمود لغت صحیح ترم است بفتح تین بر وزن هدم و ترم با تایی قرشت بر وزن هزم زیان اربانیس دیوست و بس \*

[ احمد ] در شرفنامه و مؤید الفضلا ترم بکسر تا آن بخار که مانند ابر بود لیکن بیشتر بزمین نزدیک باشد و آن مثل دود است که هوا تارک گرداند و آنرا ترم و نزم به نون هم گویند بتأزیش ضباب نامند انهمی و در مدار ترم بتای فوقانی بر وزن رزم بمعنی بخار که بعربی ضباب گویند و بکسر نانیز اهتاد \* شعر \* ز نیغ ترم که بد روز روشن از مه تیر \* چنان نمود که تاری شب از مه آبان \* و در فصل نون نوشته ترم بالكسرو بازای فارسی چیز است مانند دود که هوا را تارک سازد و دولسان الشعرا بازای تازی مندرج است و در مجمع الفرس سروری صفاهانی مرقوم است [ ترم ] بوزن بزم ابر تنک که بر روی زمین باشد و آنرا مه نیز خوانند و نزم بدون فیز آمد و در مامی فی

الاسامی بنون و زای فارسی آمده انتهی صاحب جهانگیری ورشیدی  
تنها بنون نوشته و حرف ثانی زای تازی و فارسی هر دو آورده حکیم  
آذری نظم نموده \* شعر \* نزم بارنگی و ابرهیه \* گر زمستان  
بود به بند راه \* پس بخاری چشمه بر خیزد \* زهوا نزم و ابر  
انگیزد \* نزم تاریک و ابرهیه \* همه بر کاروان بگیرد راه \* پس  
بر وزن عدم نعل می خواهد \*

[ غالب ] در اصل تایی قرشت مع الکاف العربی تکاب و نکار  
و نکاپوی و نکاور این چهار لغت نوشت و باز در فصل تایی فونانی  
و کاف فارسی تکاب و نکاور ابداع کرد و نکاپو و نکاور را نام نبرد در  
اصل این چهار لغت بکاف پارسی است بکاف عربی نوشتن چه معنی دارد  
و دگر در دو لغت را ازان هر چهار بکاف فارسی طراز بستن یعنی چه \*  
[ احمد ] در غیبات نقل از السراج نوشته که تک بکاف تازی خطامت  
انتهی اما صاحب شرفنامه و مویذ الفضلا و رساله املا فارسی نوشته تک  
بافتح تک اهد و غیر آن و فعور چاه و امثال آن و تک بکاف فارسی همان  
تک مذکور \* هرورج صفاهانی در مجمع الفرس گفته تک بفتح تا و کاف  
تازی به معنی دویدن و به معنی تعر نیز آمده و در فرهنگ به معنی اندک  
میز آورده انتهی فخر گرگانی در ریسه و رامین گوید \* شعر \* بهر  
چیزی شده معشوق هر یک \* سگ و بوزان و آهوازی تک \* و بدین  
در معنی در مدار و جهانگیری ورشیدی و بهار عجم صرف بکاف فارسی است  
[ برهان ] تن بفتح اول و سکون ثانی به معنی بدن است و به معنی  
جسم نیز آمده که مقابل جوهر باشد و به معنی خاموش هم هست چا  
تن زدن خاموش شدن را گویند \*

[ غالب ] در کلمه ثنائی توضیح سکون ثانی و تقابل جسم :

جوهر نه امریست که خرد آنرا پسندد و این بیخود همدرین مقام آورده باشد سخن درین است که تن را بمعنی خاموش میگویند و تن زدن را مفید ثبوت مدعای خویش میدانند نمیدانند که تن زدن اصطلاحیست بمعنی خموشیدن چنانکه گل کردن بمعنی ظاهر شدن تنها تن بمعنی خموش و تنها گل بمعنی پدیدار کجا است \*

[ احمد ] تن بمعنی جسم که مقابل جوهر باشد در ایلام بله صریح گذشت و عان آرزو گوید تنها تن بمعنی خاموشی نیامده بلکه تمام تن زدن چنانچه بر متتبع پوشیده نیست پس بدین معنی مجاز باشد انتهای \*

[ برهان ] تورا بضم اول و ثانی مجهول بر وزن حورا بلغث ژند و پازند کار را گویند که بحریمی بقر خوانند \*

[ غالب ] حورا بفتح اول است پس بالفاظیکه خود انرا با اول مضموم و ثانی مجهول تعریف کرده است چگونه هموزن تواند بود دانم از فتحه حورا خبر ندارد و بر حور قیاس کرده است که چون حور بضم است حورا نیز بضم اول خواهد بود یارب مگر نورا با اول مضموم و ثانی مجهول گاهی نبود که حورا هموزن آورد و خود را رهوای عربی دانان و فارسی زبانان ساختند دیگر در لفظ توره که در آخر آن بجای الف های هوزست رقص میمون سرگرد و سرزد که بهندی کم را گویند که در مقابل بسیار است کم را در هندی تهوترا گویند بتای مخلوط التلظ بهای هوز و رای ثقیل هندی و الف در آخر معتقدانش خواهند گفت که چون مغل تبریزیمت لفظ را به لهجه خویش آورد گویم درین صورت نیز ادعای های هوز بجای الف نمی بایست و همی بایست که این افاده را در تحت لغت تورا رقم میزد تا غالب آشفته در

اهتراش نمیتوانست کرد و اینکه گفته ام نیز از راه تنزل و تعلیم است  
 ورنه طرز عبارت و مصدره فروماندن وی در حل لغات فارسی از ایرانی  
 بودنش ابا ممکن باشد که کس از اجداد وی از تبریز آمده باشد و این  
 امر دلیل ثبوت فارسی دانی نمیتواند بود کسیکه در هند پیگر پذیره  
 زبان موطن اجداد را چه داند نامه نگار از زمره ترکان سلجوقی است  
 و سلسله نسب من از سلطان سنجر و سلطان ملک شاه سلجوقی به  
 طغرل و سلجوق که ارباب شهر و تواریخ اینان را از تخته افراسیاب  
 و پشمک و تورابن فریدن مور ظهور نوشته اند میرسد : اینک منم  
 که حرف نیچی ترکی نیز نمیدانم تا به سخن گفتن چه رسد منکه  
 پدر پدر من از مرزبان زادگان کشور ملوراء النهر باشد ترکی ندانم  
 مولوی دکمی که مولد پدریانیامی او تبریز باشد او در هند متولد  
 گردد زبان فارسی تواند دانست سرمایه هند و ستان زادگان در دانستن  
 علم فارسی پس از مناصبت طبع بدین زبان و سلامت دگر در هر باب  
 تتبع مترگان پارس است در نثر و نظم و غواصی نگاه در جواهر الفاظ  
 و ترکیب عبارت نه پیروی هموطنان خویش و تکیه بر تحقیق آنان چه  
 این جماعه را محض دعوی زبانی است و تسلیم دعوی زباندانی  
 ادعایی است \* شعر \* مرزیه مشتتاب و پی جاده شناسان بردار \* ای که  
 در راه سخن چون تو هزار آمد و رفت \*

[ احمد ] زنی که پیدی و میاهی چشمش بکمال باشد او را  
 در اصل عربی حورا بالفتح خوانند و جمع آن حور بالضم اما فارسیان  
 [ که خیلی هفت طلبند و تغیر حروف و حرکات الفاظ عربیه و هندیه  
 بطور کلمات زبان خود نهایت روا میدارند چنانچه حال تصرف فرس  
 از رساله ابطال ضرورت نیک واضح است ] اگر ادرا بواو مجهول خوانده

باشند بعهد نیست و نظیر این لفظ غوطه است که فارسیان بواسطه مجهول خوانند و بروایت ملا سروری که در کتاب شامل اللغة و غیر آن غوطه بفتح غین معجمه تحقیق کرده اند و در لغات عرب بالفهم یافته نمیشود انتهی در عربی بواسطه مابذل مفتوح است و در لفظ حور معنی تصرف است که بجای مفرد استعمال کنند و جمع آن حوران آرند و گاهی مثل خلاصی انتظاری و نقصانی و امثال آن یائی دران زیاده کرده حوری و حوریان گویند خواه حافظح \* ع \* حوریان رقص کنان ساعر شکرازه زدند \* و قول معترض دیگر در لفظ توره الخ میگویم هرگاه فارسیان الفاظ هندی را که در آخر الف دارد با استعمال آرند الف آنها را بها بدل کنند چون راجا و راجه و مانند آن محقق اعظم صاحب بهار عجم در ابطال ضرورت به بحث تفریس میفرماید که تفریس کلمات هندی به تبدیل حروف جهت دشواری تلفظ چون گهزبال و گهزوی بفتح کاف فارسی مخلوط تلفظ بهار و او ثقیل بعد رضای مشهدی \* قطعه \* کریال که ناله میکند وقت سحر \* دانی فرغش چیست ازین نوحه گرمی \* یعنی که گرمی گرمی شود صبر تو کم \* پیمانده صبر هر شود از نگری \* و در بعضی اعلام که تغیر فاحش داده اند چنان می نماید که گویا غلط کرده اند مثلاً [متهرا] بفتح میم و ضم فوقانی مخلوط تلفظ بها و رای مهمله بالف کشیده که شهر بست از مضافات اکبر آباد و متوره پروزن صوره انتهی و در بهار عجم بنگالا ملکی است معروف در هند بطرف مشرق و فارسیان بجای الف ما استعمال نمایند خواه حافظ رح \* شعر \* شکر شکن شوند همه طوطیان هند \* زین فند پارسی که به بنگاله می رود \* طی مکن به بین و زمان در سلوک شعر \* کین طفل یکشبه ره یکساله می رود \* پس ازین معلوم شد که این افاده را در توران بالف رقم نمی



تواند محاکمه و ادای همچو الفاظ هندی به بدینطور دلالت صریح دارد که فائق  
 هندی نیست و زنه هرگز قرین قیاس نیست که آدم هندی الفاظ زبان خودش  
 را اینچنین تلفظ کند و از هندی تا بمثاله کیست که اینچنین الفاظ روز مره  
 نداند و دانسته خطا کند. قول معترض طرز عبارت و صد ره فروماندن  
 در حل لغات فارسی الخ عبارت اگر خلاف محاوره نباشد فصاحت گو  
 بعض جانداورد از اهل زبان بودن ابا نمی کند چه ضرور نیست که  
 هر کلام هر یکی از فصحا فصیح و یکسان باشد در نظام پردازشی که دران  
 اهتمام مالا کلام بکار می برند هر جا این رعایت نمی ماند چنانکه غنی  
 کشمیری فرموده \* شعر \* شعر گوا عجز باشد بی بلند و پست نیست \*  
 درین بیضا همه انگشتهها یکدست نیست \* چه جای بیان لغات و اینکه  
 غالب هندی آمدن و انباردگی و چین چین و غیره را خلاف محاوره  
 میدانند مستعمل بودن در کلام فرس و ثبوت آنها در محاوره بجای خودها  
 گنشما و ازان براه بودن برمان نیز در صدمه مقام ظاهر شد نه فروماندن \*  
 و ترکی ندانستن غالب ازان درست که شغل بان زبان نداشته و بتعلیم آن  
 در نیاورده اگر مثل فارسی باین هم مشغول بودی هر قدر که فارسی  
 میدانن ترکی هم میدانست گویند \* کار نیکو کردن از پر کردنست \* قوله  
 حرمایه هندستان زادگان اه آری این است حرف درست که بعد از  
 چندین هندیان از زبان غالب برآمده اما صد حیف که این گفتار را  
 برای خود راست نیاورده و سرماییه زبانانی که حاصل کرده اش انگاشته  
 هنوز بدست نیازده و رنه بی تحقیق و تفتیش اکثر الفاظ مستعمله  
 و محاورات ایرا نیه را منکر بودن و الفاظ فارسی را عربی و عربی را  
 فارسی نشان دادن و فهمهای دور از کار بکار بودن در نفی و اثبات  
 معنی خطاهای فاحش نمودن که این همه از مبتدی جاهل نیاید فضلا

من فاضل چه مهدی دارد و هزار ساله معانف از راه تحقیق و تتبع دوز  
بودن و الفاظ نادانسته خود را از عهد وردگی تا حزین تنها بگمان  
غیر موجود گفتن یعنی چه ؟ عجب نیست که نظارگیان حقگو بخطاب  
عالم بجای حسین و آفرین این شعر خوانند \* شعر \* مرزه مشتاق و پی  
جاده شناسان بردار \* ای که در راه سخن چونتو هزار آمد و رفت \*

[ برهان ] تومن با اول دثنای مجهول رسیده و موم مفتوح بنون  
زده قصبه را گویند که صد پاره ده در سمت آن باشد و جمع آن  
تومات است و بعضی گویند ترکی است

[ غالب ] بعضی گویند ترکیست مگر در گمان جامع عربی است که جمع  
آن تومات آورد بی نی بیچاره این لغت را از سو منات آورد و او را مجهول  
مینویسد و او خود بجاست که مجهول صفت آن افتد دیگر صد پاره ده  
منش فرزانگانرا بهم میزند پاره ده یعنی چه دادانست که لفظ ترکیست  
و در تحریر لغات ترکی اعراب بالحروف نوشتن رسم افتاده است و او  
علامت ضمه قای فوقانی و الف علامت فتحه میم هر آینه تومن  
نویسند و تومن خوانند بتای مضموم و میم مفتوح و تومن در ترکی بست  
را گویند و یوزصل را و منگ بسم مکمور و نون ساکن هزار را \*

[ احمد ] فارسیان عربی دان بعضی الفاظ فارسی و ترکی را بطور  
عربی جمع میکنند صاحب بهار عجم گوید پرزاجات جمع پروانه  
بعنی حکم پادشاهان و امیران و این تصرف فارسی زبانان متعرب است  
چنانچه تومن که لفظ فارسی است جمع آن فرامین می آرد البته  
پس مراد جامع آنست که تومن که جمع آن تومات است نزد بعضی  
فارسی و نزد بعضی ترکی است نه آنکه نزد بعضی عربی باشد و صاحب  
مدار الافاضل این لفظ را در فصل فارسی آورده و باز گفته که صاحب

شرفنامه این لفظ را در ترکی آورده اندهی در مؤید الفضلا نیز در الفاظ ترکی نوشته و حق همین است که این لفظ ترکی صفت و واردان بهایی اعراب تا اما فارسیان گاهی حروف اعراب را بتلفظ می آورند چون تیمور برون بی زور خوانند و در اصل ترکی برون فشرست و در معنی لفظ تین هم آمده است در مدار الاضال نوشته دری بالضم و فتح میم ده هزار سوار کذا فی نسخه و در شرفنامه و مؤید است بمعنی ده هزار و تحقیق آنست که زمین از زیر ولایت مدام دوازده ما بمعنی بکهزارست اندهی و در سراج نون نوا و مجهول و مهم مفتوح و فون نصبه را گویند که صدبارۀ ده در تحت آن باشد و جمع تو منکاح و تومان در همین معنی است و اغلب که این لفظ ترکی است و قوهی تومان بمعنی ده هزار سوار یا دیوار و حزن آورده و نیز بدلی رائج ایران که بمعنای روسی روانه رائج عمل مسلمان بود اندهی در رساله لغات ترکی نوشته تومان بمعنی ضمه نا و فتحه مهم گره و بزرگه و مداع و بمعنی ده هزار هم آمده اندهی و من را بمعنی بیست نوشته اند و گفته اند که در ترکی بیست را ایگرمه گویند کذا فی الشرفنامه و چار شریف و رساله لغات ترکی \*

[ برهان ] تهم بفتح اول و ثانی و سکون میم شخصی را گویند که در بزرگی جثه و ترکیب و وقامت و شجاعت و مردی و دلیری و دلوری عدیل و نظیر نداشته باشد و تهمتن مرکب ازین سه و نیز بسکون ثانی بدین معنی آمده است \*

[ غالب ] زای بروزگار من که با کدام خرم در حوال شده ام تهم تنها بمعنی شخص تومند مینویسک و تهمتن را مرکب ازین میگویند و باز بعد ازین فصل بیفاصله تهمتن می طرازد و پس از آنکه اسم رستم

نشان می‌دهد معنی ترکیبی بی‌همتائی می‌نویسد و معنی مهمل‌ار و  
 لشکرکش بران می‌افزاید و بندگی و فرمانبری نیز معنی آن نشان  
 می‌دهد و نادرستی این بیان را که محتاج بیان نیست نمی‌فهمد  
 و بر این گفته گونگی اصرار دارد و تهم را بسکرن های هوز بوزن و هم  
 بجز قیاس میکند. عاذا بالله نه تهم تنها معنی مرد تنومند است  
 و نه بسکرن ذاتی درست است و نه معنی ترکیبی تهمین افاده. هر لشکری  
 و سپاهی - کت و معنی نمل م و فرمانبری خود با این همه معنی  
 لا یعنی مشابهت کل دارند. راستی این است که تهم **بفتح ت** بر وزن  
 تهم **بازسی** قدیم اسم فاعل تهم است که آنرا بلسان شرح هوش  
 نامند و تهمین موکک ازین است چون پهلوان و روزین تن و سیه‌بین تن  
 درین صورت مؤنث قوی و عالی و تهمین خوانند نه تهم و مهمل‌ار و لشکر  
 کش بهین چنانکه شده است درین و لکن کشتان باشند که لافز  
 اندام **بازسی** و تهمین و تهمین دروی حنفت جسم بود اورا تهمین  
 می‌گویند نمی‌تواند چون **دک لافک** \*

[ احمد ] ای وجهی همدی وجه است که حزمع و انکار هیچ  
 نمیدانی و نسایم و تصدیق در نهاده است همانا از اول همین منع و اعتراض  
 با خود آورده و این را خود کرده اگر چه برهان فرنگ دیگر نپدید  
 شاهنامه و نسایم آخر دین ازین اعتراض معلوم میشود که این دورا  
 هم که بی‌جوابی مدالعه بکرده این حال همه نوشته برهان درجت است  
 اگر سندی خواهی هوش دار و بنگارم گرش در شرفنامه که تو نیز از بتناد  
 بیان میکنی نوشته تهم **بفتح ت** و نیز اسکون دوم بی‌همتائی بزرگی  
 و قامت و نه تن موکک ازین است شاهنامه \* **دعور** \* بنزدیک شکل  
 فرموده بود \* همانا که شاه و تهم زده بود \* و را هوش در زاوستان بود \*

[ هالب ] نخست خوبی عبارت مشاهده توانکرد هربی نژادان فارسی دانان طرز تحریر کلامین کشور مت شاهان دادگر گویند ما شاهان دادگران جمع در موصوف کافی ست و اعاده در صفت ناانسانی ست دادسته شد که ده بدات خود تبریزست و ده شماسای حقیقت لفظ تهزی حاشا که تیزی بمعنی عربی باشد آری مرادف عربی تازیست و تیزی امانه آن و این لفظ جز بضرورت رعایت فائیه در زبان سخنوران نگذرد و در صورت اماله همان معنی عربی برآد دهد و افاده صفت فارسی دانی ده کند \*

[ احمد ] عبارت جامع اینکه [ تیزی ] بمعنی عربی ست و مراد از آن عربی نژادان فارسی زبانان باشند عموماً و ایشانرا تاریک و تاجیک نیز خوانند و اسم تازی را گویند خصوصاً و زخمیل را نیز گفته اند و مقابل کندی خود ظاهرست انتهی و معنی تاریک و تاجیک آن اولاد عرب که در عجم زاییده و بزرگ شده باشد پوشیده اند و اینان هربی نژاد فارسی زبان هستند و در [ فارسی زبان ] و [ فارسی دان ] هرآینه فرقی ظاهرست ندانم غالب از چه روئانی را بجای ازل آوردند و آنکه پرسش هست که عربی نژادان فارسی دانان طرز تحریر کلامین کشورست من میگویم آنچه جناب غالب خودش در مثنوی باد مخالف فرموده است \* شعر \* عطر بر مغز گیتی افشانان \* پهلووانان پهلووی دانان \* درین چه فرمانست و در روزمره پهلووانان پهلووی دانست پس جواب او همان جواب من ست و قول معترض حاشا که تیزی بمعنی هربی باشد آری مرادف عربی تازیست و تیزی اماله آن \* میگویم در اماله تغیر و تبدیل معنی هم آیا هست که حاشا زنی بجای باشد و انکار از وقوع اماله در غیر فائیه مشعر قات تتبع است این فائیه در کلام

متقدمین فارسی مثل خاقانی و انوری و غیرهم آند در جاریست که اماله  
الفاظ عربیه را نوعی از نفرینش شمرده اند چون بلی و بلی و مانند  
آن و متأخرین هراق از کثرت استعمال این لفظ را بلی بقلب ساخته اند  
کذا فی تحفة العجم بده از ایرانیه بلی بدهای مفتح ح شنیله ام پس این  
مخفف لبیک باشد صاحب فرهنگ چه تکبیر گوید [ تیزی ] بیای  
مجهول دو معنی دارد اول فارسی زبانان تازی را گویند عموما و اصعب  
تازی را نامند خصوصا امیر خسرو روح راحت \* شعر \* جنبش تیزی  
سواران دلیر \* لریزه می افکند در اندام شیر \* ز این لغت مفروض است  
دوم زنجبیل باشد انهمی و برهان همین قول چهار تکبیری را نقل کرده  
ورشیدی گوید دهری امای مجهول تازی انهمی عربی عموما و اصعب  
تازی خصوصا و این بطریق اماله است خسرو روح \* شعر \* جنبش  
تیزی سواران ال \* چون زرش نازشده مشتقی سوار \* دامن کشان  
به تیزی خورشید شد سوار \* لیکن در غیر شعر خسرو روح یافته شد و در  
فرهنگ بمعنی زنجبیل نیز آمده انهمی خان آرزو نوشته رشیدی گوید  
غیر از شعر خسرو یافته شد و این هیچ نیست چرا که اماله قاعده  
کلیه است تم کلامه در غیاث از ساج اللغات منقولست که تازی  
بزای معجمه بمعنی عربی و این منسوب به نازت چون لفظ تازی بمعنی  
تازنده نیز آمده و در اوائل اسلام عربان تاخت و تاراج بسیار در  
ایران کرده اند بدان جهت نسبت بتاز کرده اند انهمی منگوبیم ناز  
در اینجا بمعنی تاخت حاصل با مصدر است چنانکه در ترکیه از رنگ و تاز  
و در شرح سکندر نامه مفروض است که رئیس الحقیقین مجد الدین علی  
قوسی گوید که تاز را ارباب لغت بمعنی فرورایه نوشته اند و اینکه  
تازی عربی را می گویند نمی دانم بچه نسبت است میتواند بود که

در جاهانوت ملوک عجم عربانرا بفرومایگی نسبت نموده تازی می گفته باشند اگر لفظ پارسی بدین معنی بود صاحب عربان ملت احمدی یقین که بعد از قزوین دین عربی از استعمال این لفظ نهی می نمودند و چون همیشه متعارف بود میتواند که منسوب الیه او چیزی دیگر باشد و آرزو گوید که ظاهراً در اصل استعمال این لفظ همچنان باشد و چون معنی اول محذور گردیده و عربانرا بتحقیق لغت کبری نبود لفظ مذکور را بحال داشته اند و لفظ تاجیک هم ظاهراً از همین باب است چرا که زای تازی بجم بدل شود و کاف برای تصغیر است و تختانی را بباب کثرت استعمال از جهت تخفیف مکن کرده اند و این بنا بر آنست که نسبت به ترک که چاهای است تاجیک که اهل بیشه و حرفه باشد فرومایه بود انتهای از همین قبیل است زدیق در خیابان نوشته که صاحب رشیدی گوید زدیق معرب زدی است و ف در تعریب زائد کرده اند و شارح فاضل گوید زدیق آنکه کفر خود پنهان کند و اظهار محاماتی نماید و آن معرب زدی است بفتح بمعنی آنکه بکتان ژند عمل نماید و ژند کتابی است که زر دشت دعوی کرده که آحمادی است و چون در تعریب رعایت عربی می کنند و در عربی فعلیل بفتح اول نیامده بکسر اول خوانند فقیر مولف گوید آنچه شارح فاضل نوشته بتحقیق بود بکثر است پس گویم که زدیق در اصل معرب زدی است و آن مرکب است از ژند و بای نسبت و کاف تصغیر و بجهاز بر کافر بی دین و از دین برگشته و مختلف المذهب اطلاق کرده اند و چه کسره همانست که شارح فاضل گفته تم کلامه \*

[ غالب ] تنبیه تیغ دردستی می نویسد و ازان تیغ دراز میخواهد و تا این را در ذهن دیگران رسوخ بخشد یعنی بمقتلار دردست این

کلمه را در پایان تکرار می نگارد خدا را ای خردمندان از عهد آدم تا این دم تبعی که در درازی باندازد دودست باشد کجا ساخته اند بپچاره نه خود داناست و نه آه و زاری دارد و نه طبعی سلیم و قیاسی صحیح با حویشتن آورده است تیغ دودستی آنرا گویند که چون هنگامه پیکار گرمی بند بود و دولتگر در هم افتند جوانه بدان بیرون آمدن دلاز همان تگازر بندگان گیرد و بهر دودست تیغ زند چنانکه در شجاعان عرب مردی بود طاهر نام که در کارزار بهر دو دست شمشیر می زد ازانجا که تیغزنی کرد دست راست ست اهل عرب طاهر را ذوالیه می نامیدند یعنی اریسار نیز کاریه بین میگوید و دیگر تیغ دودستی آنرا نیز نوانگفت که يك تیغ بهر دو دست بر جانور بنومد رند \*

[ احمد ] فریاد از حیوانت و نارا سنی غالب فریاد برهان چه میگوید و آنچه روایت میکند عبارت جامع در اینجا اینکه [ تیغ دودستی زدن ] کانه از حنک کردن صعب و چمنی بسیار از مردم گرفتن باشد و تیغ و شمشیر دراز کار فرمودن را نیز گویند یعنی بمقدار دودست انتهی خان آرزو گفته تیغ دودستی زدن کانه از حنک سخت نمودن و اینک در برهان به معنی چیزی بسیار از مردم گرفتن و تیغ و شمشیر دراز بمقدار دو دست را کار فرمودن آورده بعین صحت خصوصاً معنی دوم و استعمال گواهیست از معنی میگویم نسبت این به برهان خطاست چه \* ع \* نلند هر چه گویند دیده گویند \* صاحب مویذ الفضلا نوشته تیغ دودستی یعنی کشش و دهنش و قیل این عبارت از جهاد نویست و نیز آن تیغ که دراز بقدر دودست باشد ای در ذراع انتهی و همچنین صاحب مدار الافاضل گویند تیغ دودستی کانه از جنگ قوی است و نیز نوعی است از تیغهای دراز قران السعدین



\* شعره ملك بميراث نوابد كسي \* تا نزل تبخ دودستي بمي \*  
 انتهى پوشيده نماند كه برهان در مقدمه كتاب گفته است كه گفتار  
 بهست و نهم در لغات متفرقه محتوي بر هفتاد و يك لغت و كتابه و نهم  
 بالخير والسعادة انتهى. و بعد از برهان ديگر بزرگان متاخر ازو الفاظي  
 چند بطور ملحقات در آخر كتاب لاحق كردند و نيز طابعان بتدريج  
 الفاظي چند بران افزودند مولوي عبد الحجيد مغمور كه در سنه [ ۱۲۵۰ ]  
 هجری بتصحيح تمام و اهتمام مالا كلام برهان قاطع را بطبع آوردند بعد  
 از اختتام بيست و هشت گفتار آن بيست و نهم گفتار را كه مجموعي بر  
 هفتاد و يك لغت است علميده و سپس ملحقات را جداگانه طبع نمودند  
 و قبل از اين كه پتان رزك هم بدین نهم برهان قاطع را مطبوع نموده بود  
 و چون در سنه [ ۱۲۵۰ ] هجریه مولوي محمد المم لکهنوی برهان  
 قاطع را در همین کلکته بحرف سويي بطبع آوردند آن هفتاد و يك لغت  
 را با ملحقات هم نمودند چنانكه در خانه الطبع نوشته كه بنده محمد  
 اعلم برهان قاطع را بطرز يکه پتان رزك صاحب بعد تصحيح و ترميم  
 طبع نموده بودند مگر گفتار بيست و نهم كه متضمن لغات متفرقه است  
 بترتيب علميده مابين اصلي كتاب و ملحقات بود و بعدم اهتمام طابعان  
 سابقين بحمل خود واقع نبود لهذا آنرا بترتيب حروف در ملحقات مندرج  
 نموده بطبع آوردند اما برای امتیاز در نحت هر يك الفاظ آن گفتار بيست و نهم  
 علامت [ گب ] گذاشته شد این است حقیقت ملحقات برهان حالابر هر  
 اصل مطابق می آیم و میگویم كه در ملحقات برهان مرقوم است [ تبخ دودستي ]  
 تبخي و شمشيروي را گویند كه دراز بقدر دودست باشد یعنی در ذراع و  
 كتابه از بسیار چیزی گرفتن از مردم و دادن به مردم هم هست انتهى ر  
 در تحت این علامت [ گب ] ثبت نبعت و هم درو بفصل دال

بوشته اند [ دودستی ] تیغی که درازی آن دودست باشد چون صفحه  
تیغ واقع شود انتهی درین جا هم علامت [ گب ] مرقوم نیست و نیز  
صاحب بهار عجم گوید تیغ دودستی عبارت از تیغی دودست که بقوت  
تمام زند چنانکه درمد و هنان بر چورنگ میریزند و در ملحقات آورده که  
تیغ دودستی یعنی که در درازی مقل از دودست یعنی دو ذراع باشد انتهی  
کلام صاحب بهار عجم دانستی است که در عبارت مویان الفصلا و مدار  
جهاد و جنگ فنی اوجه تیغ دودستی و همچنین در عبارت ملحقات  
اسیار چیزی گویند و دادن که مصدر است نفس بر تیغ دو دستی بهتر  
بود بدانان صاحب جهانگیری چنین آورده که [ تیغ دودستی زدن ]  
کبابه از حنک صعب کردن باشد امیر خسرو روح راست \* شعر \*  
ملك نيمرات بجان النع انتهي و برهان دین را احتیاج کرده و معانی  
دیگر که صاحب مویان الفصلا و مدار و عو بوشته اند آنها را نیز به بهتر  
بعق آورده و صاحب رشیدی و بهار عجم و مصطلحات الشعرا هم قول  
جهانگیری آورده اند \*

[ برهان ] نغ بضم اول و مکون عین نقطه دار بفارسی بسا را  
گویند که عربان صم خوانند \*

[ غالب ] نای مثلثه مانند دال معجمه نیست که شرف الدین  
طی یزدی در قطعه خویش از فارسی بودن آن انکار نکرده است همه بران  
متفق اند که نای مثلثه در فارسی نیست نغ لغت فارسی چگونه خواهد  
بود نغ بفتح فای سعه ص در فارسی است را گویند \*

[ احمد ] حکیم برهان هم با جمهور معنی است درین که نای  
مثلثه در فارسی یا مانده چنانکه در مقدمه کتاب بغانده موم گفته که هشت  
حرف که بغیل برده نرک داده اند و آن نا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا

و عین و فاف است \* پس لفظ ثغ 'زد' او از شواذ بود چنانکه او خودش در لفظ ارتنگ نوشته است که بعضی این لغت را بجای حرف ثالث ثای مثلثه آورده اند و گفته اند که در لغت فارسی بغیر از این لغت و لغت ثغ بنای سه نقطه و عین نقطه دار دیگر لغتی بنای سه نقطه نیامده است انتهی و صاحب جهانگیری نیز نوشته ثغ بت را گویند و بتنازی صنم خوانند گویند که در زبان فارسی نای مثلثه نیامده سوائی این دو لغت یکی ارتنگ دیگری ثغ انتهی و مراد از این بعضی که فاعل گویند باشد استاد امدی طوسی و غیره باشند که سروری اصفهانی و غیره قول او را آورده اند و من آنرا بالتمام در جواب ارتنگ نقل کرده ام و رای متأخرین مثل صاحب رشیدی و بهار عجم اینکه ثای مثلثه تصحیف است در جواهر الحروف نوشته که تغ و ثنگ تصحیف فغ و بفا و بنگ بناست و خان آردو گویند ثغ بضم بت و صنم و اصل ثغ فغ است بفتح فا: از آن مرکب است فغفور و اصل فغ بغ ببا بوده و از آن مرکب است بغداد انتهی و بعضی بغداد را مخفف باغ داد گفته اند و تفصیل هر دو قول در رساله وجه تسمیه نوشته ام \*

[ ضالِب ] تسمیه در فصول سابقه ارتنگ را بشش صورت مسخ کرد چون نوبت بفصل بای نخل رسید و لغت کمی کرد فغ را ثغ گفت و ارتنگ را که آن نیز غلط بود سر برهنه کرد و ثنگ نوشت حال آنکه نبودن ثای نخل در پهاوی و نیامدن کاف پارسی در عربی از مسلمات جهود است هر آینه این لغت را نه پارسی توان پنداشت نه تازی غلط نمی گوئیم و دانایان گفتار مرا عطا نخواهند دانست بیشتر لغات منقوله این بزگوار به اولاد بطنی زن رومی ماند که هیچکس بلکه خود آن زن زاینده نیز نداند که این از نطفه کیست و آن

از نغم کلام کس هم از آن لغت است ننگ بئای عربی و کاف عجمی  
 که نه از عجم است و نه از عرب است لاجرم ما تا بمورد مجهول الایب است \*  
 [ احمد ] این همه سخن سازق غالب است و بس و رفته در همان  
 هیچ از خود نمی گوید هر چه دیگران گفته اند همه را حسب منصب  
 خودش جمع می کند و این دو لفظ را که در باب صحت آنها قول  
 همچو استاد اسدی طوسی مصرح است و دیگر بزورگان مثل سرورری  
 صفاهانی و صاحب فرمگ حبابگیری که شیرازیمت و غیره هنوز قول  
 او را نقل می کنند جامع نمیتواند که قلم اندازد کد در موبد  
 الفضلا و مدار نیز نوشته [ ننگ ] بئای مثلنہ نام کتابی است در  
 علم حائیه رومان و در اصل ننگ بمعنی نقش و نگارستانست انتهی  
 خان آرزو در صراح السماء می نویسد ننگ بفتح اول بمعنی از ننگ است  
 و این در اصل ننگ است بئای فرشتہ است از ننگ ابتهی و رای صاحب  
 بهار عجم گذشت \*

[ غالب ] نسیه حقدرا در فصل حیم عربی آورد و باز در فصل  
 حیم فارسی ذکر کرد و در حقیقت که بمعنی حشو بهالی یعنی توشک است  
 کام فواخ نرزد و جعبت و جعبت و جعبت بجای موحده نون بسه  
 صورت در فصل حیم عربی مع العین نکاشت و چغمت و جعبوت و  
 چغمت بدین سه معنیست در فصل حیم فارسی رقمزد و در شش جهت  
 از هواگده گوی دم زد \*

[ احمد ] صاحب موبد الفضلا در حیم بازی گوید [ جغد ] باضم  
 با غین معجمه نوم کذا سمع من الشیمع و مشهور با حیم فارسی است  
 انتهی و صاحب مدار الافضل نوشته جغد بجیم تازی همان چغد بجیم  
 پارسی و در مجمع الفرم سرورری صفاهانی جغد بجیم تازی مرغ مشهور

که آنرا کوج و کول هم گویند انتهى مراجع المحققین در سراج اللغات  
میگویند که جغل بضم جیم تازی جانوری که بنحوصت معروف است و  
بعضی بجیم فارسی خوانند اما هر دو صحیح است تفاوت العنه است  
تم کلامه قوله جغبی الخ صاحب عرفنامه جغبوت بفتح جیم و غین  
پنبه آگنده و قیل با جیم فارسی انتهى هكذا فی مؤید الغضلا و مدار  
الافاضل و الکشف و در روزی گفته جغبوت بضم جیم تازی حغو بالش  
و شمس فخری جغبوت بتقدیم با برغین آورده در چهارنگیوی نوشته جیبوت  
جغبوت بجیم فارسی مفتوح بیانی زده و غین مضموم نهالی و لحاف و  
هورنی و جامه و هر چیزی پنبه آگنده را گویند که بس کهنه و نهک  
فرونده گشته و از هم ریخته و ضائع شده باشد آنچه از مردم خوب  
سمرقندی و بخاری تحقیق نموده این است و صاحب فرهنگان دیگر بتقدیم  
غین بر با مرقوم ساخته اند چنانچه در فصل جیم عجمی از باب غین  
مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی تم کلامه و در جیم مع الغین این دو  
لفظ را باز آورد و اشعار هند که در دیگر فرهنگ آمده است همین جا  
ثبت کرد و صاحب رشیدی و خان آرزو تبیعت او دارند آری بنون در  
کتاب معتبره یافته نشد \*

[ برهان ] جگر بوزن شکر گرد و خال را گویند و بزبان علمی

هند نیز همین معنی دارد \*

[ غالب ] زبان علمی هند ما نمیدانیم که دران باره سخن  
وانیم این خود می شنویم که بادتنم گرد انگیز راه در عرف اهل هند  
جهکتر گویند بجیم مغاوط النافظ بهای هوز و کاف عربی مشدد و رای ثقیله  
هندي عربي در فصحة ملح کشمیر میفرمایند \* ع \* آن باد که در هند گر  
جگر آید \* و این همان جگرست که به تغییر لهجه در کلام خود آورده

اصفا حاشا که لغت فارسی الاصل باشد \*

[ احمد ] در نفائس اللغات نوشته [ جهکتر ] بفتح اول مخلوط التماط  
 بها و فتح کاف تازی مشهدد و رای هندی مشهدد در آخر تند بادی که تأدیر  
 وزد و عبار انگیزد و آواز کند بعربی آنرا زفزانه گویند چه زفزانه بمعنی  
 آواز همت و فارسی جکر بفتح جین گویند در سراج مسطور صحت جکر بکاف  
 تازی بروزن شکر در برهان اردو خاک مولف گویند تحقیق آنست  
 که ابن لفظ هندی الاصل است بجهم تازی مخلوط اللفظ بها که تلفظ آن  
 برهفر هندی دشوارست و مولانا سید محمد عربی اشاره بهندی بودن  
 این لفظ کرده \* شعر \* هر صبحم از روی گلش کرد فشانمت \*  
 آن باد که در هند گریاید جکر آید \* و نیز در هندی باد بملیت را گویند  
 که گرد و خاک بسیار ازان خیزد نه گرد و خاک را انتهى و مکنای  
 ابطال ضرورت و در دلیل ساطع این لفظ را لفظ مسکوت نوشته است  
 و زبان عامی هند همین مسکوت است \*

[ برهان ] جلگاره بروزن هرکاره رای رتد بروراه در روش های مختلف را گویند \*  
 [ غالب ] در فصل جیمح الدال جن کاره و سپس در فصل جیم  
 مع الکاف الفارسی جگاره نوشت و اینجا که فصل جیم بالام است جلگاره  
 بروزن هرکاره می نویسد عقل فتوما میهد که یک لغت ازین هرصه  
 صحیح باعد و در غلط هرآینه از صحیح در مقدار افزونست حق تحقیق  
 آن جلگاره بجیم عربی مضموم بروزن پشتاره بمعنی را بهای مختلف  
 آمده است و باقی همه و هم درهواس است و گمان و قیاس \*

[ احمد ] در شرفنامه جلگاره بدل را بهای مختلف انتهى و  
 مکنای میوید الفضلا و الکف و در مدار الاصل جلگاره بالضم  
 و در تبختریمت بروزن بدلگاره را بهای مختلف استاد \* شعر \* زری

نکوکار گردد تمام \* جدگاره گردد سراسر نباء \* انتهی و در جهانگیریت  
 چکاره بجم نازی مضموم و کاف فارسی راه های مختلف باشد و آنرا  
 جدگاره نیز گویند مولوی معنوی راحت \* شعر \* حلقی جدگانه  
 عصیرت \* برراه فتاده چون مصاره \* مرچند شده امت خون جگرشان \*  
 جستند درین ره چکاره \* و مکذافی الرشیدی و لفظ جدگاره در  
 جهانگیری و رشیدی بالفتح آمده است و در مرقع مفاهانی در مجمع الفروس نوشته  
 جدگاره بفتح جیم بمعنی رای های مختلف شاه گویند \* شعر \* زرایی نکوکار  
 الخ اهتاد شهیدی نیز گویند \* شعر \* جهانیانرا دیدم بسی زهر منسوب \*  
 بسی بدیدم از گونه گونه جدگاره \* و در فرهنگ چکاره بخذف دال  
 آورده بمعنی راههای مختلف و باین بیت متمسک شده \* مرچند شد  
 ست خون الخ اما آنچه بخاطر این ضعیف میرسد آنست که جدگاره  
 و چکاره هر دو بمعنی خلاف مطلق باشد و ابیات مرقومه نیز موبد  
 این معنی است انتهی در مراج جدگاره بفتح اول و کاف فارسی قومی  
 در نسخه خود بضم معرب کرده بمعنی رای های و تدبیر های مختلف  
 و گویند که آنچه در نسخه ابراهیمه راههای مختلف نوشته محض تصحیف  
 و چکاره مخفف آن چکاره بلام بروزن هرکاره در برهان و این تصحیف  
 است صحیح جدگاره بدال یا چکاره مبدل جدگاره تم کلامه بنده  
 میگویم که چکاره بمعنی رای های و تدبیر های مختلف که مخفف  
 جدگاره باشد در شعر مولوی معنوی رح درست نمی نشیند چه صفت  
 ره واقع شده پس رای ملا سردری صفاهانی درین راه اختلاف صائب باشد \*  
 [ غالب ] تنبیه چهار بفتح اول و ثانی مشدد بالف کشیده و تنوین  
 رای قرشت مینویسد و مغز درخت حرما معنی آن نشان میدهد و  
 شحم النخله عربی آن می آرد همانا این لفظ را پارسی میفندارد

دانایان دانند که در الفاظ فارسی هیچ لفظی متحرک الآخر نیست این  
تفویض حرف آخر اوست از مفاطه و ضحکه آنم و تریالفت عربی است  
یا اختراع ابن سادّه له \*

[ احمد ] این لفظ عربی الاصل است چنانکه صاحب رشیدی در  
منتخب گوید حمار باضم و تشدید سیم مغز میانه درخت حرما که  
آذرا شحم النخل گویند انتمی و تفویض اگر از جامع است مقام حرمت  
ست پوشید؛ نمائند که فعل ازین غالب را در لفظ جملدر سخن است  
و حق آنست که این لفظ هندی الاصل است که این دلیل ساطع و  
توحیه آن به جنت در بطور صفا طمع آزمائش بیش نیست و در هندی  
معنی برکبیبی حمد و دزدان عزیزان باشد \*

[ غالب ] تسمیه جور بضم اول و فتح ثانی بر وزن هنر بمعنی بالا  
می نویسد که مقابل پست است و نشان نمیدهد که فارسی است یا  
عربی زهی بوالعجبی و بفتح اول و سکون ثانی که فائمه دور و شور  
تواند و بمعنی ستم و زام نخستین خط جام جهشید که بر لب جام  
بود نیز می نویسد و در باره تسمیه خط جام و چه می نگارد که اگر  
بمثل جهشید این را می شنید زبانش از قفا بیرون می کشد می  
هرای که چون باده غالب جام رمد جام لبریز گردد خورنده آن است  
و بشخود شود گوئی بران می آشا ستم کرده باشند من میگویم که نام خطوط  
جام یا جهشید نهاده باشد یا حکمای آن عهد هرآینه آن مردم را این  
وجه تسمیه چرا در اندیشه گذشته باشد آری جهشید جام ساخت  
و خط را جبر نام نهاد و وجه تسمیه را این دکمی آشکار کرد و ندانست  
که جور لفظ عربی است و جهشید و جهشید یان این زبان نداشتند  
معنی جام جهان نما نه جامی بود نه سانی آنرا در انجمن بگردش آورد



و هر کس دران جام باده گلفام خورد خاصه این چنین فرومایه که  
نقل مجلس و دستخوش اهل بزم باشد نی نی جور نام خط جام جهان  
نما بوده باشد اما نه بمعنی ستم و نه از بهر این غرض \*

[ احمد ] بر غالب است که بگویند جور نام خط جام جهان نما که  
بقول او خودش عربی نمیتواند بود بکدام زبان بوده است و بکپیام  
معنی و از بهر کدام غرض ، عبارت برهان اینکه جور بضم اول و فتح  
ثانی و سکون راي قرشت بمعنی بالا باشد که نقیض پائین و پست  
ست و بفتح اول و سکون ثانی و ثالث در عربی بمعنی ستم باشد و نام  
یکی از خطوط جام جم نیز هست که خط لب جام و پداله باشد و پیاله  
جور بمعنی پیاله مالا مال است چه هرگاه حریف را دانسته پیاله مالا مال  
بدنند نامست شود و بیفتد و بی شعور گردد بار جور و ستم کرده  
خواهند بود انتهای در فرهنگ جور با اول مضوم و ثانی مفتوح برآزده بالا را  
گویند و آن ضد نشیب است انتهای پس این لفظ باید محرک و معنی فارسی است  
و بفارسی بودن لفظ اشعار نکودن برهان که لغات فارسی بیان می کند  
اشعار است که این لفظ فارسی است چه جای اینکه بعد ازان واقع شود که بغلان  
حرکت در عربی بمعنی ستم است و وجه تسمیه جور بمعنی نام خط جام جم  
نه برهان نوشته است سروری صفاهانی و صاحب رشیدی و هورهم ثبت  
کرده اند ، و خان آرزو هم در اینجا بسان غالب چیزی می سراید که  
جور بفتح در رشیدی و غیره فرهنگها یکی از خطوط بالای همه خطها و پیاله  
جور پیاله مالا مال که بدان حریف را نیندازند و در بسیار دادن شراب  
با وجود کنند و این خطاست چرا که جور لفظ عربی است نه فارسی پس  
نام خط جام جم رشیدی چه قسم تواند بود و بر تقدیر تسلیم تنها  
جور نیست بلکه خط جور است انتهای جواب از شبهه اول همانست که

خان آرزو خودش درسی لحن نوشته و آن اینکه «موانف گوید و رفتی که بارید بود عرب و عجم باهم نیامیخته بودند پس بودن بعضی الفاظ عربی درین نامها دلالت دارد که تصرفی در نامهای مذکور شده خصوصا [ راجح ] که هردو لفظ عربی است و [ حقه کاوس ] نیز چرا که حقه عربی الاصل است و لفظ [ طاووس ] غایتش طاق احتمال تعریب نیز دارد انهمی من چندان میدانم که این چنین اشیای باستانی نامی بلفظ فارسی قدیم میدانستند و متاخرین عجم که بعرب مخلوط شده اند و زبان ایشان اندک کرده اند از الفاظ عربیه لفظی بعلاقه قربت با توادف یا بمناسبت چیزی دیگر بجای آن نام قدیم نشانند و همین را بیشتر باستعمال داشتند چنانچه از اسمای همین خطوط جام جم یکی ازرق است ببتقلیم برای معتمه بر روی مهمله و ظاهر است که این لفظ عربی الاصل است و نوشته اند که این خط را خط سباه و خط مش و خط سبز نیز گفته اند چنانچه بیاید در راستی این است که درین زمان که از تسلط عرب و مقبولیت لسان عربی نه زبان باستانی با استعمال است و نه کتب صاف در میان خصوصا درین دهه ، تحقیق این چنین مقام مثل دیگر چیزهای باستانی که از دید ما پنهانست خیلی دشوار ، و چون زبان باستانی بتدریج متروک الاستعمال گردیده و تصانیف صاف هم کمتر بدست آمده بنابراین مقدمات ارباب فرهنگ دواشکاف اینچنین امور توجه نفرمودند و هرچه در کلام شعرای عهد اسلام مثل رودکی و منصری و غیرهم از متاخرین مستعمل یافتند خواه آن لفظ از عجم باشد خواه از عرب ، فارسی خالص باشد یا معرب به ضبط آن پرداختند بهر حال چون اهل لغت صد از اشعار اکابر دارند در نگارش اینچنین الفاظ هدف تبراعتراض نمیتوانند شد ، مخفی مباد که در جام جم

و هر کس دران جام باده گلفام خورد خاصه این چنین فرومایه که  
نقل مجلس دستخوش اهل بزم باشد فی جود نام خط جام جهان  
نما بوده باشد اما نه بمعنی ستم و نه از بهر این فرض \*

[ احمد ] بر غالب است که بگویند جور نام خط جام جهان نما که  
بقول او خودش عربی نمیتواند بود بکدام زبان بوده است و بکلام  
معنی و از بهر کدام فرض است عبارت برهان اینکه جور بضم اول و فتح  
ثانی و سکون راء قرشت بمعنی بالا باشد که نقیض پادین و پست  
ست و بفتح اول و سکون ثانی و ثالث در عربی بمعنی ستم باشد و نام  
یکی از خطوط جام جم نیز هست که خط لب جام و پداله باشد و پیاله  
جور بمعنی پیاله مالا مال است چه هرگاه حریف را دانسته پیاله مالا مال  
بدنند تا مست شود و بیفتد و بی شعور گردد بار جور و ستم کرده  
خواهند بود انتهای در فرهنگ جور با اول مضوم و تانی مفتوح برآزده بالا را  
گویند و آن ضد نشیب است انتهای پس این لفظ باین حرکت و معنی فارسی است  
و بفارسی بودن لفظ اشعار نکردن برهان که لغات فارسی بیان می کند  
اشعار است که این لفظ فارسی است چه جای اینکه بعد ازان واقع شود که بغلان  
حرکت در عربی بمعنی ستم است و وجه تسمیه جور بمعنی نام خط جام جم  
نه برهان نوشته است سروری صفاهانی و صاحب رشیدی و هرهم ثبت  
کرده اند و خان آرزوهم در پنجا بسان غالب چیزی می سراید که  
جور بفتح در رشیدی و غیره فرهنگها یکی از خطوط بالای همه خطها و پیاله  
جور پیاله مالا مال که بدان حریف را بیندازند و در بسیار دادن شراب  
با جور کنند و این خط است چرا که جور لفظ عربی است نه فارسی پس  
نام خط جام جم رشیدی چه قسم تواند بود و بر تقدیر تسلیم تنها  
جور نیست بلکه خط جور است انتهای جواب از شبهه اول همانست که

خان آرزو خودش درسی لحن نوشته و آن اینکه «مواضع گوید و لغتی که بار بند بود عرب و عجم با هم نیامیخته بودند پس بودن بعضی الفاظ عربی درین نامها دلالت دارد که تصریفی در نامهای مذکور شده خصوصا [ راجح ] که هردو لفظ عربی است و [ حلقه کاوس ] نیز چرا که حقه عربی الاصل است و لفظ [ طاقوسی ] غایتش طاق احتمال تعریب نیز دارد انهمی من چندان میدانم که این چنین اشیایی باستانی نامی بلفظ فارسی قدیم میدانستند و متاخرین عجم که بعرب مخلوط شده اند و زبان ایشان اخذ کرده اند از الفاظ عربیه لفظی بعلاقه قربت با توادف یا بمناسبت چیزی دیگر بجای آن نام قدیم نشانند و همین را بیشتر با استعمال داشتند چنانچه از اسمای همین خطوط جام هم یکی ازرق است ببنقلیم زای معصمه بر برای مهمله و ظاهر است که این لفظ عربی الاصل است و نوشته اند که این خط را خط سباه و خط مش و خط سبز نیز گفته اند چنانچه بیاید و راستی این است که درین زمان که از تسلط عرب و مقبولیت لسان عربی نه زبان باستانی با استعمال است و نه کتب سلف در میان خصوصا درین دیار ، تحقیق این چنین مقام مثل دیگر چیزهای باستانی که از دیدها پنهانست خیلی دشوار ، و چون زبان باستانی هندریج متروک الاستعمال گردیده و تصانیف سلف هم کمتر بدست آمده باین مقدمات ارباب فرهنگ بواسطه اینچنین امور توجه نفرمودند و هرچه در کلام شعرای عهد اسلام مثل رودکی و عنصری و غرهم از متاخرین مستعمل یافتند خواه آن لفظ از عجم باشد خواه از عرب ، فارسی خالص باشد یا معرب بشبیط آن پرداختند بهر حال چون اهل لغت سند از اشعار اکابر دارند در تکرار اینچنین الفاظ هدف تیر اعتراض نمیتوانند شد ، مخفی مباد که در جام هم

نزد بعضی منه خط بوده و نزد اکثری هفت خط در فرهنگ جهانگیری در شملی و سراج و بهار عجم و غیره اما می خطوط جام هم بدین تفصیل است  
 ازل [ خط جوز ] دوم [ خط بغداد ] سوم [ خط بصره ] چهارم [ خط ازرق ]  
 پنجم [ خط واشکر ] ششم [ خط کاه کر ] هفتم [ خط فرودینه ] و نزد  
 بعضی [ خط بغداد ] نام خط اول جام جم است \* خان آرزو گوید  
 خط جام خطی که در جام همیشه بوده و در جام اختلاف کرده اند  
 بعضی گویند که حقیقه جام بوده و بعضی گویند کتابی بود و آن هفت  
 خط داشت اول خط جوز دوم خط بغداد اله انتهى مگر به کتابی  
 بود این روایت نهایت ضعیف باشد چه از اوصاف و احوال این جام  
 که در کلام شعر امدلاج است معلوم میشود که حقیقه جام بوده صاحب  
 شرفنامه گفته [ جام جم ] یعنی بیاله جمشید که ساحه حکما بود از هفت  
 فلک درو معاینه و مشاهده کردی و آنرا جام جهان نما و جام کیهان نما  
 نیز گویند خواه حافظ رح \* شعر \* هر آنکه از دواعلم ز خط ساعر خواند \*  
 رموز جام هم از نقش حاک ره دانست \* عراقیز \* شعر \* جم بیش  
 کسی چه پای دارد \* کز دست جهان نه ای دارد \* او از خط دست  
 پید آن هم \* هر چه از خط جام یافتی جم \* انتهى و صاحبیت مؤید  
 انفضلا و مدار الافاضل بعد از نقل قول صاحب شرفنامه میگویند فاما  
 از سکندر نامه معلوم میشود که این بیاله موضوع کبخی سوزست سکندر نامه  
 \* شعر \* ز کبخی سوز آن جام گیتی نمایی \* که احکام انجم درویافت  
 جایی \* و صاحب غیاث گوید که مناسبت جام بجمشید آنست که  
 جمشید جام را احداث نموده و کبخی سوز جامی ساخته بود که مشتمل بر

[ ۲ ] حرف اول و ثانی و رابع در کتب موجوده مختلف یاقتم [ ۳ ] ن \* کوه

خطوط هندسی بود چنانچه از خطوط و رقوم و دوائر اصطولات ارتفاع  
کواکب و غیره معلوم نمایند همچنین ارازان جام حوادث روزگار معلوم  
میکرد چنانچه در کتب تواریخ مصطورست انتهی و در هفت فایم نوشته که  
در کتابی بلیدن آمده که جام حیر ساخته جمشید است لیکن کبخترو  
چیزی یوان مزید کرده و همین اصح است انتهی نظامی رحمه الله  
در داستان رفتن سکندر بقعه دیور بوزارت کبختروز فرماید  
\* شعر \* هریری خبر یافت کن تاجدار \* برین نختکه کرد خواه  
گزار \* ز شادی دو منزل برابر دیور \* بدوستگها فروش دیما کشید \*  
در آمد بدرگاه شاه جهان \* دژنا کرد قامت چو کار آگهان \* شهنشاہ  
برخاست نامش کرد \* بشرط نشاندن گرامش کرد \* چو دادش ز  
دولت کرد نام \* بپوسیدش از قصه نخت و جام \* که جام جهان  
بین و نخت کیان \* چگونه است بی نور فرخ بیان \* هریری ملک  
پاسخش داد باز \* که ای حتم شاهان کردن فراز \* گاه بکه کبخترو  
از جام دید \* در آئینه دست تست آن گاه \* جزین نیست فری  
که ناموس و نام \* تو زائینه بیبی و خسرو ز جام \* همدرین  
داستان پس از چند بیت مفرماید \* شعر \* شه آن نخت  
را چون بخود ساز داد \* بکبخترو مرده جان باز داد \* بران نخت  
بنشست یکدم نه دیور \* بیوسید ز از نخت آمد بزور \* بفرمود نا  
کرمی زر نهد \* همان جام فرخ بر او نهد \* چو کرسی نهادند  
خسرو نشست \* بتمام جهان دین کشاند دست \* دو ساقی چنان دید  
پیغام را \* ز باده بر افروخت آن جام را \* به خسرو آورد بارای و هوش \*  
که بر یاد کبخترو این می بنوش \* بخور کاختر فرخ یار باد \* بدین  
جام دعتت مزار باد \* چو شه جام را دید بر پای خاست \* بخوردش

یکی جام و دیگر نضرواست \* پس از چند بیت می آرد • شعر •  
 بلیناس فرزانه را پیش خواند • بنزدیک جام جهان بین نشان •  
 نظر خواست از روی در آئین جام • که تا راز او باز جوید تمام •  
 چو دانا نظر کرد در جام زرف • رفته‌های او خواند حرفاً بحرف • بدان  
 جام از آنجا که پیروزان بود • مسلسل کشیده حطی چند بود • تماشای  
 آن خط امن ساختند • حساسی نهان بود شناختند • شه‌شاه و  
 فرزانه ارستاد • عدد های خط را گرفتند یاد • بعضی در اینجا نوشته  
 که قوله بدان جام از نجف الخ ای در جام جهان نما چند پیوند بود و  
 همانجا خطوط کشیده بودند و آن خطوط در تعداد هفت بودند اول خط  
 جور درم خط بغداد سوم خط بصره تا آخر انتهی ازین ابیات ظاهر  
 میشود که جام جهان نما چنانکه حوادث روزگار درو دیده می شد  
 بکار شراب خوری نیز می توانستی آمد و از اینجا است که شعرا خطوط  
 جام جهان نما را در جام شراب خوری می بندند چنانکه از اشعار  
 امثله خطوط واضح شود صاحب شرفنامه نوشته [جور] بالفتح بتاری  
 متم است و نیز یکی از خطوط جام چم که بر لب جام بود و بیاله حور بیاله  
 پرو مالا مال را گویند انتهی و همین است در موهب الغضلا و مدار  
 الافاضل و کشف ورشیدی و غیره و صاحب مدار در فصل خاص نخت  
 مع الرا نوشته [خط جور] نام خطی از خطوط جام جهان نما است انتهی و نیز  
 صاحب شرفنامه و مدار گفته ناما استعمال خط ازرق و بغداد بتصریح  
 یافته شده است چنانکه سامان گوید • شعر • وقت صبح است و لب  
 دجله و ایام بهار • ای پسر کشته می تا خط بغداد بیار • خاقانی رح  
 • باده در جام با خط ازرق • شعله در بحر اخضر اندازد • و استعمال  
 جور بر صبیله ایام انتهی میگویم خط جور بتصریح نیز آمده چنانکه

مصنوق وارسته و صاحب بهار عجم نوشته اند خط جوهر نام خط اول  
خط بغداد نام خط دوم طغرای مشهدی گویند \* شعر \* تا دید ز ساهر  
خط جوهر و خط بغداد \* نارغ ز خط چار کتاب ست دل ما \* و نیز صاحب  
مدار الافاضل گویند که در بعضی جا انصاف آورده اند بجای جوهر به  
همان معنی انتهی در حاشیه یکی از نسخ شرفنامه بنظر فقیر آمده  
که [ جام جهان نما ] پیاله کیخسرو که آدمیان ولایت ساخته بودند و  
از آن راز پرشیده روشن شدی و در آن سه خط بود یکی [ جوهر ] و آن  
خطی بود بالاین پیاله و آنرا خط ازرق و بغداد نیز گویند دوم [ انصاف ]  
و آن خطی بود در نصف پیاله سوم [ فرودینه ] ز آن خطی بود فرودین  
انتهی و مویز این ست آنچه در شرفنامه و مویز الفضلا و مدار الافاضل  
نوشته که [ تا خط بغداد ] یعنی بر و مالا مال و در مویز الفضلا از  
قدیمه بمعنی پیاله لالب نقل کرده خاقانی رح \* شعر \* می تا خط  
ازرق قلع کش \* خط در کن زهن پرورانرا \* ملا غنیمت \* شعر \*  
بیا سازی ده تا خط بغداد \* شراب روح \* شوق و جان ارشاد \* خاقانی  
رح \* شعر \* گرچه خود در خط ست بر خط می دار سر \* تا خط بغداد ده  
دجاه صفت جام جم \* صاحب شرفنامه معنی این شعر چنین نوشته  
که اگرچه خرد بیروش ست گو بیروش باشد جام جم مانند دجاه پرو  
مالا مال تا خط بغداد ده انتهی \* شارح قصائد خاقانی برین شعر نوشته  
در خط شدن عبارت از بیروش شدن و اندیشه مند شدن و رنجیدن  
ست \* هر برخط داشتن عبارت از اطاعت و فرمان برداری گردنست و خط  
بغداد خط سبزر را گویند که دوسر پیاله بزرگ بود \* جام جم \* پیاله بزرگ  
بود که جمشید شاه داشت و در احکام نجوم نوشته بودند و هرگاه  
جمشید پیاله بدست گرفتگی احوال جهان از آینه و گذشته معلوم کردی



و این را جام جهان نمر گفتندی و پیدانه شراب وضع کرد؛ جمشید شاه  
 ست و کیش-رو نیز جام جهان نامی ساخته بود و معنی بیست آنست  
 که ای ساقی اگر چه جهت بهوشی آوردن شراب عقل تو از پیشه من و  
 متفکرست ولیکن با وجود این اطاعت شراب بکن و جام جمشید بشراب  
 سرخ مانند دجله بغداد تا خط بغداد لبالب و مالامال کرده مرا و اهل  
 مجاس را بده تا بنوشم انتهى کلام التیاح در مجمع الفروس مرقوم است جور  
 بتازی ستم را گویند و نیز نام یکی از خطوط جام جم که بولب جام  
 بود و پیدانه جور پیدانه بر و مالامال را گویند چه خرافتند که دران  
 پیدانه حرف را بیندازند و در بسمار دادن شراب با جور کنند مثالش  
 راج الین قمری گویند \* شعر \* صوی جهان دگر مان نهر بسافر  
 جور \* که دل سیاه شد از جور این جهان مارا \* انتهى و صاحب رشیدی  
 بعد از نقل این همه این مصرع خاقانی را بمثال آورده \* ع \* رسم  
 جور از ساقی منصف به نصفی خوانند \* و در بهار عجم و مصطلحات  
 وارسته جور الفمخ به پیدانه سرشار حرف را از پا آوردن عنصری \* شعر \*  
 نوبت چو درر تو رسد آه مکن \* می نوش بخوشدلی که دیر سست نه جور \*  
 صاحب جهانگیری گویند [ سیاه ] نام خطی است از خطوط جام جم که  
 آنرا ازرق نیز گویند حکیم خاقانی گفته \* شعر \* بجام عشق تو می  
 تا خط سیاه دهند \* منم که سر بسو آن خط سیاه نهم \* انتهى و در  
 برهان و رشیدی و بهار عجم مرقوم است که خط سیاه و خط سبز و خط  
 شب خط ازرق را گویند و در برهان و بهار عجم خط داشکر را خط اشک و خط  
 خط و نیز گویند و در ملحقات و بهار عجم [ خط مزور ] خط فرودینه  
 را گویند و در بهار عجم و غیره است که خط پیدانه و خط پیمانان و خط  
 ساغر و خط جام و خط ایغ خطهایی که در جام جم بوده لیکن در غیر

جام جم نیز استعمال کرده اند \* محسن \* تیسر \* شعر \* بزم \* شربت می گزند  
 از بسکه بی جانان \* را \* حاقه \* مار \* کبک \* پنذاری \* حط \* پیمانان ام \*  
 [ غالب ] تنبیه جوله مخفف جولا؛ تبشست و راست پوشش جولا و جوله  
 بافنده را گویند که عربی آن حانك است و مجازاً کلاش را گویند که عربی  
 آن عنكبوت است جوله اسم عنكبوت چنانکه نائل گمان کرده است  
 زنهار نیست دیگر در هندی نام مرض فالج نشان میدهد و آن جوله است  
 بجیم مختلط التلظ نه جوله چون این فصل را به پایان میرساند  
 میخروش که جمله بجیم مضموم زلام مفتوح و هائمی های دیگر درخته  
 مخفف جولا است و اینقدر نمی فهمد که جولا همان جولا است  
 که های نابی دران فزوده اند مثل میخوار و میخواره جمله بجیم مضموم  
 و فتحین از تخفیف جولا است و جرد نمیتوان گرفت جولا لغت است  
 و جولا هم مزید علیه و جوله مخفف \*

[ احمد ] یارب بکدام مسلوب الحواس مرا کار افتاده است نه عقل  
 دارد که کلام قائل بفهمد و نه حافظه دارد که گفتار گوینده بترتیب  
 نگاهدارد و نشان دهد گذارش برهان بدین نبط است [ جولا ] بر رزن  
 روباه به معنی بافنده \* عنكبوت \* زپس [ جوله ] سپس [ جوله ] بهمان دو  
 معنی فائدهی جمله از افترا های غالب است و قبح این قول معترض \*  
 جولا و جوله بافنده را گویند و مجاز عنكبوت را گویند جوله اسم عنكبوت  
 زنهار نیست \* و نیز لغویت این قول \* جمله از تخفیف جولا است و جود  
 نمیتواند گرفت \* بوجدان اهل خرد حواله می کنم و سند سه لفظ برهان  
 که جولا و جوله و حوله باشد می آرم در جهانگیریست جولا جولا است  
 و جولا هم جوله عنكبوت را گویند مولوی \* عنوی رح فرمایند \* شعر \*  
 چو کنج جان بکنج خانه آمد \* بگردش می تنهیم همچو جولا \* \* \*

او گویند \* شعر \* چون جوله حرم درین خانه و بران \* از آب دهن دام  
 مگس گیر تنیدم \* ربانده که آنرا حائل خوانند \* و جوله با اول  
 و هیوم و وار مجهول و اظهارها بمعنی جولاهه است که مرقوم شد  
 حکیم سنائی رح فرماید \* شعر \* هم ناکسند گر چه همی ناکسان  
 روی \* هم جوله اند گر چه همی بر فلک ننند \* انتهی و هکذائی  
 الرشیدی \* سرور بی صفاهای در جمع الفرس نورشده جولاهه و جوله معروف  
 و بعنکبوت نیز اطلاق کنند چنانچه مولوی روم رح گوید \* شعر \*  
 چو کیج جان الخ هم او فرماید \* شعر \* چون جولاهه حرم الخ سراج  
 الحقیقین گوید جولاهه و جولاهه جوله جوله بهای ملاحظ بانده و عنکبوت  
 بر در جهانگیریت که بمشابهت عنکبوت در کشیدن تارها بیک دیگر  
 بافنده را گویند مواف گویند احتمال عکس نیز دارد و همین اقوی است  
 انتهی و جوله بمعنی مرض معروف لهجه مغل است \*

[ فالب ] تمثیه میگویند که چه بچوم مگسور زنان فاحشه را  
 میگویند مامی پرسیم که چون چه را که کلمه ثنائی است بمعنی جمع  
 آورد مهور آن چه خواهد بود باز در فصل دیگر جبر میگویند و میگویند  
 که بمعنی فرادیس بود که جمع فردوس است اینجا نیز از پرسیدن اسم  
 مفرد گزیر نیداریم \* دیگر جهان را در لغات شمرده و هموزن آن مکان  
 آورده مگر اهل جهان جهان را نمیدانند و مکان را می شناسند ازین  
 مقام نیز بگذرو بنیر که جمن بکسر اول و فتح ثانی مخفف جهان که  
 آنرا بهر دو فتحه معروف است می نویسد خدا یا در تخفیف تغیر اعراب  
 رسم کجایی است \*

[ احمد ] چه و چه بر اگر بمعنی جمع آمده باشد هیچ اشکال ندارد آیا  
 غالب نابالغ اینجا چنین الفاظ ندیده که منع آن کرده من ازو می پرسم

که [ نوم ] در عربی و [ گروه ] در فارسی که بمعنی جمع است مفرد آنها چه باشد هرچه بگوید همان جواب این است. قوله جهان از برهان میگردد [ جهان ] بفتح اول بر وزن مکن عالم ظاهر و آنچه ما تحت فلک قمرست ز چینه را نیز گویند ز مال و امباب و بکمر لول هم آمده است •  
 انتہی یعنی بهره معنی مذکور بالکسر هم آمده است پس چون جهان را بکسر هم نوشتن جهان مخفف آن بکسر نیز میتوان آمد و اگر در کسر جهان انکار است این تحقیق سرمه ریز کلمه انکار است صاحب شرفنامه فرماید [ جهان ] بالکسر چینه و از خدمت امیر شهاب الدین حکیم کرمانی و از بدگویی شیخ واحدی شهبازی بدعنی روزگار بالکسر مصحح است و ازین بیت شاعنامه نیز فهم من فهم \* بیست \* ستانند ز تو دگر را دهد • جهان خوانیش بی آمان بر جهد \* و ازین دوغزل که سر سر تجنیحات فصل کرده نیز بکسر مفهوم میشود خواجو • شعری • بدین سان که ازما جهانی جهانی \* که باکس نمائی و باکس نمائی • وله ایضا • شعر • تو جان جهانی و جان جهانی • تو نور جهانی و نور جهانی • انتہی و مکذبا فی موبد الفضلا و غیره \* این چند شعر ازان دوغزل تجنیحات خواجوی کرمانی است و در حلاوت نند مکرر را نانی • شعر • نه آخر توانی که مارا زبانی • نه آخر توانی که مارا زبانی • چه مامی که ماهیت کس نداند • تو جانی و جان بی وفای تو جانی • نه خورشید بامی که خورشید بامی • نه این روانی که این روانی • تو آبی که قتلیم توانی و دانم • که مردم برآبی که خونم برآبی • تو ماه و مرا بیکر از دیده مامی • تو جان و مرا دیده از گویه خانی • تو در کار و در کار خواجونه بییدی • تو بر خوان و مرکز بخوانم نخوانی • تو ترخان و ترخون ز جور تو خواجو • دل از خون

چه خانی و رخ زر خانی \* خان آرزو در خیابان گلستان برین \* بیت \*  
 بگفت احوال ما برق جهانست \* دمی پیدا و دهمگر دم نهانست \*  
 نوشته که برق جهان برق جهنده و در اکثر نسخه قدیمه لغت جهان  
 بمعنی روزگار نیز بالکسر مصحح است و موید این است آنچه فردوسی  
 گفته \* شعر \* متائد ز تو الخ انتهى من میگویم این بیت فخر  
 گرگانی که دزد مثنوی ویسه ز رامین گفته هم برین دال است \* شعر \*  
 جهان را نام او زهرا جهانست \* که زی شیار چون برق جهانست \*  
 و در رشیدی و نوادر المصادر جهان بمعنی جهنده ز روزگار هر دو بفتح  
 نوشته پس جستن [ که بمعنی کودتا بالانقیاب بحکم مفتوح است ] در مصادر  
 و متعلقات آن فتح و کسر ظاهر از اختلاف آنچه است و در کشف  
 و مدار و لطائف و بهار تجم جهان بفتح و بالکسر هر دو آمده و  
 در مجمع الفروس سرزری و رشیدی و بهار عجم و نوادر المصادر نوشته  
 که بمعنی روزگار جهان بخذف الف نیز خوانده اند و در حواهر الحروف  
 مرقوم است که در جیم و گاف تبادل است چون جهان و گهان بفتح و بالکسر  
 ماسوی الله منوچهری \* شعر \* بودن همگانرا غرض و مصلحت ملک \* اورا  
 غرض و مصلحت شاه جهانست \* و مخفی نماند که گهان مخفف گاهان یا  
 گیهان که اماله آنست و گاهان مسموم است بگناه یا مزید علیه گاه باشد  
 و حق آنست که گهان بفتح مخفف گاهان و بالکسر مخفف گیهان و  
 جهان اگر مشتق از بابا جهیدن باشد چنانکه از شعر حکیم فردوسی  
 مستفاد میشود درینصورت از ما نحن فیه نخواهد بود و هو هذا شعر \*  
 متائد ز تو الخ و جهن مخفف آن انتهى میرزا حبیبی شبرازی متخلص  
 به نأانی درین \* نصیده \* سخن گزافه چه رانی ز خسروان کهن \*  
 یکی ز شوکت شاه جهان مرای سخن \* میفرماید \* مقبر راستی آورد

و عرضه کرد پشاه \* که ای بخصم تو ناحوش توز جحیم جهن \* خلاف  
 مصلحت ملک ماست فتح هری \* نه می برابر ازین فتح صد هزارشکن \*  
 [ غالب ] تنبیه در شرح لفظ چال بعد آوردن معنی دیگر میگویند  
 که بزبان متعارف هند رفتار را گویند ز امر برفتن نیز مست ما براینم که  
 چال بمعنی رفتار مسلم اما صیغه امر چل است نه چال \*

[ احمد ] این بعلم نا آشنا بودن او بزبان هند است و این از  
 ماری که بجای ما رنا بعض اهل زبان بسته اند کما مره را بنه کم است \*  
 [ برهان ] چخی بکسر اول و سکون ثانی و نختانی بمعنی ستمیزه  
 کنی و دم زنی \*

[ غالب ] چخی بازل مفتوح صیغه واحد حاضر است از بعض  
 مضارع چخیدن هر آینه باید که چخی دروزن اخی باشد سکون  
 ثانی بمعنی چه \*

[ احمد ] این سهو کاتب است غالباً عبارت برهان بدین طرز بوده  
 باشد [ چخی ] بفتح اول و کسر ثانی و سکون نختانی \* چه خودش  
 بعد از آن می نویسد چخیل و چخیدن و چخیده دروزن رسیل و رسیلن  
 و رسیده و چخ دروزن نچ و چخان دروزن مکان و چخل دروزن حسل \*  
 اینچنین سهو کاتب درین کتاب بیش از بیست چنانچه در لفظ  
 اودر و غیره به ثبوت پیوسته و در يك نسخه قلمی که در اشیا نک  
 موسیقی است چخی بکسر اول و سکون نختانی دیده ام \*

[ غالب ] تنبیه چغزیدن و چغزیده در دو فصل بمعنی التفات  
 و خوف آورد و التفات و خوف نه مرادف یکدیگر و نه ضد همگرا باز  
 چون در دو فصل چغزیدن و چغزیده که بجای رای قرشت زای هوز  
 دارد آورد بمعنی التفات التفات نکرد همان خوف و بیم نوشت و زار

کردن افزود که راهی و آن نیز بصد رنگ زهی علم و خهی فرمک \*

[ احمد ] در شرح نامه چفر و چفریدن برای مهمله ترسیدن و التفات کردن انتهى و هكذا فی موبد الفصلا و مدار الافصل و در جهانگیری و رشیدی چفر و چفریدن برای مهمله بمعنی نالیدن و ترسیدن و در مجمع العس چفریدن برای مهمله ترسیدن و التفات کردن کنایه الادات و چفریدن بعین و رای معجه بوزن زمعمی ترسیدن و نالیدن باشد انتهى و در نوادر المصادر نوشته چفریدن بالفتح و رای مهمله و قبل معجه التفات کردن و بمعنی ترسیدن و ناله نمودن و بمعنی ناله و زاری کردن نیز نوشته اند تم کلامه \*

[ برهان ] چکری بضم اول بوزن مقری نوعی از ریواس باشد و بهند و هستان دختر را گویند \*

[ غالب ] شایه دزدکن که مسکن جامع اباتست دختر را چکری میگفته باشد ورنه در هند وستان چوکری گویند بجیم فارسی مختلط التلظ و از مجهول در لهجه مغلیت که آن نیز بر ناقل تهمت است چوکری میگویند بواو نه چکری بی و او مگر گفته آید که های مختلط التلظ را مغلیت برد و او را دکنیت خورد \*

[ احمد ] در لهجه مغل و او نیز در بعضی الفاظ ساقط میشود سو بضم ازل لفظی است که افاده معنی خوبی دهد همچو سو قول بمعنی شکیل و خوشنما کنایه دلیل ساطع و سو که تر بمعنی نیک طبع و زیورک مقابل کو که تر در مثل گویند \* عطارکی رتی بهلمی بهلا نه هنون تیل \* سو که تر کا چه کتر بهلا کو که تر کا بهلا نه مهل \* نعمتخان عالی شیوازی سگر بوزن متر آورده است \* شعر \* ای خدا عالمی بیچاره بهند آمده است \* نازنین شوخ ظریفی سگری میخواست \* و جهول بمعنی پوششی که بر

فیل و خر و استر و جزآن اندازد و جل که در عربی به تشدید لام است  
و بفارسی بتخفیف نیز خوانند قریب هم است \*

[ غالب ] تنبیه صاحب برهان قاطع در شرح لفظ خانه گیر میفرماید  
که آن فارد زیاد ستاره خانه گیر طویل هزارین منصوبه باشد که  
تا معنی این فقره را خاطر نشان من کند همانا این کلام دیو سمندون  
هزار دست خواهد بود اگر گویند نام هفت بازی نرد نوشته است  
گوئیم در آن بیان نیز غلط گفته است نام بازی اول زیاد نام بازی  
دوم نارد و نام بازی ششم هزار است نه هزاران قطع نظر از نقص  
و تا خیر هزاران را با آنکه الف و نون در آخر افزوده است و آن بیعام  
غافل از آن بوده است که هزاران منصوبه يك كلمه مرکب میشود  
در واقع منصوبه نام يك گنه بازی است از بازیهای همگانه \*

[ احمد ] عبارت برهان قاطع این است [ خانه گیر ] بکسر گاف  
فارسی گیرند خانه را گویند و بازی چهارم است از جمله هفت بازی  
نرد که آن فارد زیاد ستاره خانه گیر طویل هزاران منصوبه باشد انتهی  
هان دانشوران حسب الله بفرمائید که از گلستان خوانان کیست  
که معنی این عبارت نفهمد من نمیکویم که غالب این را نفهمیده  
است بل داد آن میخواهم که چون اقسام بازی هفتگانه نرد از عبارت  
برهان فهمید چرا گفت که کیست تا معنی این فقره را خاطر نشان  
من کند همانا این کلام دیو سمندون هزار دست خواهد بود و هرگاه  
جامع نخستین لفظ هفت بازی نرد نوشت پس هزاران منصوبه را بجهت  
کم شدن یکعدد يك كلمه نمیتوان فهمید و قوله نام بازی اول فارد الخ قول  
صاحب شرفنامه گویند [ خانه گیر ] گیرنده خانه و خانه را بگیرد و در  
اصطلاح شعرا بازی چارم نرد و آن هفت بازی اند یکم فارد دوم زیاد سوم



ستاره پنجم طویل ششم هزاران که آنرا ده هزار و ده هزاران نیز گویند هفتم  
 منصبه و این محقق است از خدمت حکیم کرمانی امیر شهاب الدین  
 و سلمان یارچی درین سه نیم هفت و با بتویب بر سبیل ایهام آورده  
 \* شعر \* فارد ز عقل مانده عدویست که کم زیاد \* در معرفت ستاره  
 مقبول بششدرست \* گوراه خانه کبیر و حکایت مکن طویل \* با آنکه  
 ده هزار کسش چون تو چاکر است \* منصوبه حیل نتران باغت باکسی \*  
 کز جاه که بتین نجومش مسخر است \* رحمت خدا بر خواجه سلمان  
 باد که چه خوش گشت [ ستاره ] بالکسر بر وزن ریا در آخر الف  
 ستاینده و امر آن و نیز بازی سوم و این تسامع است از خدمت امیر شهاب  
 الدین حکیم کرمانی [ هزاران ] در آخر نون جمع هزار بر خلاف  
 فیاس و نیز بازی چهارم \* شعر \* گر ستایم ده هزارت بار شاید  
 هم زیاد \* چون نشینی بر فراز تخت قصر ششدری \* چشم دارم هم  
 ز تو منصوبه لطف طویل \* گرچه فارد خانه گیري تو هم اندر ششدری \*  
 انتهی کلام صاحب شرفنامه و مکننا فی موبد الاضلا و مدار الافاضل  
 و غیره و برهان در لفظ ستاره نوشته که بر وزن اشاره بازی سوم نرد  
 را نیز گویند که ستارانش انتهی سرور صفا هانی در مجمع الفرس میفرماید  
 [ خانه گیر ] گیرند خانه و بازی چهارم نرد و در نرد هفت بازی است  
 \* ۱ \* فارد \* ۲ \* زیاد \* ۳ \* ستاره \* ۴ \* خانه گیر \* ۵ \* طویل \*  
 \* ۶ \* هزار که ده هزار نیز گویند \* ۷ \* منصوبه \* شش خواجه سامان گویند  
 فارد ز عقل مانده عدویست الخ حکیم خاقانی رح \* شعر \* زین خامه دو شاخی

[ ۲ ] در اکثر نسخه بدین لفظ همیدن هرقوم است و غالباً چهارم بجای ششم

صبر القلم باشد \*

اندرو سه تا انامل \* من فارد زمانم وایشان زناده منکر \* [ ستاره ]  
 بمعنی رباب که دران سه تار باشد و بمعنی بازی سوم نیز آمده که ستاره  
 نیز گویند با با فغانی \* شعر \* در آنچه رخ بهم آورده بر بساط فرور \*  
 ستاره بازی کردن منکر نمیداند \* [ هزاران ] و [ ده هزاران ] یکی از  
 بازیهای مفتکانه بود باشد انتهای کلام السروری و مکنانی جهانگیری  
 ورشیدی و سراج و نیز صاحب رشیدی گفته [ سه تار ] بانفصال بازی سوم که  
 به سه کعبتین بازند و سه تا مثله انتهای سراج المحققین گفته ده هزار بازی  
 معروف از هفت بازی نرد و آنرا ده هزاران نیز گویند و این الف و  
 نون زائد است و در معنی دخلی ندارد انتهای صاحب جهانگیری گفته  
 ده هزار و ده هزاران بازی چهارم از جمله هفت بازی نرد عوام به  
 لفظ دأ و هزار گویند انتهای \*

[ غالب ] تنبیه خره بخای مضموم و خوره مع الزاو معدوله را  
 درهم آمیخت و در توضیح اعراب آبروی دانش و بدنش ریخت هر دو را  
 یکی پنداشت و بهر گونه معنی انباز و مرادف بکل دیگر نگاشت مگر در روز  
 میثاق پیمان بسته است که جز غلط نفهمد بد رستی که راستی این  
 است که خره بخای مفتوح و های انهای حرکت گنجاوه کنجد و بنور  
 دیگر را گویند و آن چیز است که پس از کشیدن روغن باز می ماند  
 و درین لغت رای قرشت را هم به تخفیف توان خواند و هم بتشدید  
 و خره بخای مضموم و رای مفتوح و های مخفی نور قاهر را گویند  
 و ازین جامت که خراهم آفتاب است و شید بشین و کسور و های  
 معروف در آخر آن افزوده اند مثل جم و جمشید باید دانست که شید در  
 معنی با فروغ متحد است دیگر هم بدینصورت یعنی خره بخای مضموم  
 بمعنی صوبه و ضلع نیز آمده است چنانکه در قلمرو ایران که هر پنج صوبه

مشمول صفا خرة استخضر و خرة اردشیر و خرة داراب و خرة قباد و خرة شاپور نویسنده و خرة دیوار معدله جذام و داء الثعلب را گویند و نیز اسم گرمی است که آنرا در عربی ارضه نامند و اینها را با هم نیامیزد و در اعراب سر رشته گم نکنند مگر آنکه ذابینا باشد روان معدی شاد و بر روان پاکش آباد نه دانش را می ستایند چنانکه میفرماید \* شعر \*

چه خوش گفت لقمان که نازیستن \* به از سالها بر خطا زیستن \*

[ احمد ] برهان بمعنی ثقل هر تخته خرة بفتح ازل و ثانی و اخفای های بی وار معدله نوشته و بمعنی مطلق نور بفتح ازل و ضم دوم و اظهارها و از بعضی باین معنی ضم اول و فذ ثانی و اخفایها نقل نموده و نور ایزدی هم معنی آن رقم کرده و گفته که باین معنی به ضم اول و کسر ثانی هم بنظر آمده است و با وار معدله نیز گفته اند و بمعنی حصه و بخش از پنج بخش ملک فارس و باین معنی بارار معدله هم آمده است و نام جانور کی که بعربی ازرا ارضه خوانند و علتی را نیز گویند که موی را بریزاند و مرضی است که پوست لب و بینی را به تحلیل می برد از تنگی \* و در بیان اخبار نوشته خوره بفتح اول و ثالث نور خدا تعالی که بر خلایق نازل میشود و يك حصه از پنج حصه ممالک فارس و نام مرضی است مهلك و بعربی آنرا جذام خوانند \* این است خلاصه بیان برهان \* در فریخت جهان گیري نوشته خرة با اول و ثانی مفتوح و اخفای ما ثقل هر تخته را گویند که روغن ازان کشیده باشند و با اول مفتوح و ثانی مضموم و اظهارها نور باشد زرنشت بهرام گداز \* شعر \* خود از روی شان افر تو آمد \* تو گویی آفتاب اینجا بر آمد \* هم او گوید \* و \* بخلاقان بر به بخشود ایزد پاک \* که بفرستاد زرنشت خرة ناک \* و با اول

مضموم و ثانی مفتوح و اخصای ما دو معنی دارد اول علامه دوانی در شرح میاکی آورده که خره نوربست از الله تعالی که فائز میشود بر خلق و بدان نور بعضی بر بعضی ریاست کنند و قادر شوند بر صنعت و حرفتها را آنرا خوره باراز منزلت نیز گویند و ازین آنچه خاص باشد بپادشاه بزرگ عالم و عادل آنرا کیا خره و کیا خوره و کیان خوره خوانند دوم حصه باشد از پنج حصه ملک پارس حکمای فرس ملک فارس را به پنج حصه قسمت نموده اند و هر حصه را خره نام نهاده اند برین ترتیب اول خره ارد شیر دوم خره استخر سوم خره داراب چهارم خره شابر پنجم خره قباد انتهی و درها با وار نوشته خوره با اول مضموم و از معدوله درای معنی است \* معنی دارد اول آنکه علامه دوانی در شرح میاکی آورده که خوره نوربست \* تا قوله کیان خوره خوانند دوم حصه بود از پنج حصه ملک پارس \* تا قوله خوره کیقباد و نیز گفته که آنرا کوره نیز گویند سوم موضعی است که آنرا بتاری چندام نامند انتهی و در مجمع نفیس سرری از زمین فرهنگ ازمقام \* علامه دوانی در شرح میاکی \* تا قوله \* کوره نیز گویند نقل کرده و \* شعر \* بخلقان بر پنج را بمثال نور ایزدی آورده و صاحب رشیدی نیز همچین نموده و بمعنی نور ایزدی صرف بی زار و بمعنی حصه نواز نیز آورده و در آخر نوشته \* و بعضی گفته اند که معنی کوره است اما در ناموس کوره بمعنی مطلق ناحیه گفته و ذکر تعریف نکرده \* انتهی \* خان آرزو نیز همه این را ذکر نموده و گفته که در برهان بفتح اول و ضم ثانی و اظهارها بمعنی مطلق نور است اعم از پرتو آفتاب و چراغ و آتش و بمعنی کیان خره به ضم اول و کسر ثانی هم آمده مولف گوید این همه عاقل است و صحیح همانست که سابق مرقوم شد انتهی در مؤید الفضل خره بالفهم و التخصیص باد است

که موی ریزانند و آنرا باد خوره نیز گویند انتهمی باید دانست که صاحب  
 جهاتگیری افاده در موده که واو حس که جمعی از او معدوله نامیده اند بدان  
 جهت که ازان مدول نموده بحرف دیگر متکلم می شوند و آن نیک بتلفظ  
 در لغوی آید و فرفقه آنرا از اشمام ضمه گفته اند بان تقریب که این واو را  
 بعد از خای مفتوح نویسند نا معلوم و مفهوم گردد که فتحه این  
 خا عا لیس نیست بلکه بونی از ضمه دارد انتهمی و هکنذا فی الرشیدی  
 و غیره ازین معلوم می شود که نگارش این واو برای غرض مذکور رسم  
 شده است پس هر لفظی که رسم خط آن از کتب لغت بواز ثابت شود  
 تخطی آن نمیتوان کرد و صاحب رشیدی گوید خر آفتاب و متاخرین  
 بواصطه آنکه بکامه خورشیده نشود بواز نویسند لیکن در قدیم  
 بی واو بوده \* و در لفظ خورشید نوشته یعنی آفتاب روشن چه خر  
 بمعنی آفتاب و شید روشن و چون خر تنها استعمال کنند متاخرین  
 بواز نویسند جهت امتیاز از خر و چون باشید ضم کنند بی واو نویسند  
 انتهمی و هراج الحقیقین در سراج گفته که در لفظ خورشید واو معدوله  
 است این را بی واو نباید نوشت اگر چه در رشیدی بی واو گفته اندهمی  
 پس مدار نگارش واو عدم تحریر آن انصال و انفصال نباشد بلکه وجه  
 آن همانست که سابق مرقوم شد و هر که نتبع کتب لغت کند دریابد که  
 اکثر الفاظ که بقول رشیدی در اصل بی واو است بواز معدوله هم نگارش  
 آن آمده است حتی که بعضی از بنها گاهی بواز ملفوظ نیز خوانده شود  
 و این بحث بالا ستمعیاب در فوائد احمد به مسطور است \*

[ غالب ] تنبیه خسائیل و خصائیل و خسائیل از ماضی و مصدر  
 و مضارع سه لغت آفرید و مضارع را صیغه مستقبل نام نهاد و با این  
 همه گزیدن و بدنندان ریش کردن معنی قرار داد و همد نیازند

من چنان دائم که این همه خستن مت یا خائولن که حکیم دکن  
آنرا مسخ کرده است \*

[ احمد ] صاحب برهان در خسائیدن و خسائیدن بنون بودن  
حرف رابع تصویر نکرده و این از موازنت برصائیدن و رسانیدن  
لازم نمی آید اصل این است که خسائیدن بدویای تحتانی است  
لذا صاحب برهان خودش صیغه مضارعش که معنی مستقبل نیز  
دارد خساید بوزن سراید بیای تحتانی آورده نه خسائید بدون پس سهو  
اهل مطبع است آنچه در برهان قاطع مطبوع نقطه بجای همزه ملینه  
گذاشته شد و تعجب است که غالب بدین پی نبرد و بر زبان آورده که خساید  
بیا صیغه مضارع از خسائیدن بنون بعد الالف چنان باشد و اینکه  
گفته میزند نیاروده من میگویم حکیم تبریزی خودش در دیباجه گفته  
که هدم ذکر شواهد رسانید از جهة اختصار است نه اینکه سبب ندارد  
سرور صفاغانی در مجمع الفرس میفرماید [ خسائیدن ] بسین مهمله  
و دویای حطی بوزن دمانید یعنی بدنندان ریش کرد و بشین معجمه  
نیز بنظر رسیده [ خساید ] بوزن ستاید یعنی بدنندان ریش کند  
چنانچه ردکی گوید \* شعر \* دریا در چشم و آتش بردل همی فایده \*  
مردم میان دریا آس چگونه شایه \* نشك نهك دارد دل را همی  
خساید \* ندمم که تا گوارد کایدن نه خرد خاید \* [ خسیدن ]  
بروزن رسیدن خائیدن را گویند کذا فی الشرفنامه انتهی کلام السروری و در  
نوا در المصادر خودن نیز درجه انگیرا خسیدن بکسر تین و درر شید  
خشودن خسائیدن بشین معجمه بدین معنی آورده \*

[ غالب ] تمثیه خشکا خور بدن صورت می نویسد گوئی این  
کلمه را يك لفظ می شمارد و از اصل نار آکھی ندارد که آخر خشك بی

واد معذوله وحرکت را قشرت جای بی نفع و بی فیض را گویند  
 و آخر چرب محل کثیر النفع را خوانند خشک آخر و چرب آخر مضای  
 و مضای الیه مقلوب است هر آینه نباید که متصل و با هم نوشته آید \*  
 [ احمد ] از کجا که برهان خشک آخر بانصال نوشته و بر تقلید  
 تسلیم اتصال ممنوع نیست چه گاهی اینچنین مرکبات را متصل هم نگارند  
 باعتبار شمار اینها بمنزله کلمه واحد چون فیلخانه و خوشاب و گلاب  
 و مانند آن گذافی رساله املائی فارسی و برهان خشک آخر کنایه از مال  
 قحط و مال بی گیاه و کمی عیش مردم و هم مردم رذل و مومنان نوشته  
 و در شرفنامه و مدار الافاضل خشک آخر سال قحط و رشیدی گویند خشک  
 آخور یعنی آخور خشک و خالی و این کنایه از قحط است و در فرهنگ و  
 مجمع الفروس این شعر حکیم خاقانی رح بهثال کنایه مذکور آورده \* شعر \*  
 ز خشک آخر خلدان برست خاقانی \* که در ریاض محمد چرب کشت رضا \*  
 و صاحب بهار عجم گویند خشک آخر کنایه از قحط و تنگی معاش آخور  
 چرب کنایه از مکان فراخی عیش و نعمت بود و چرب آخر همان و کمیکه  
 روزگار او بنواز و نعمت بگذرد انتهى در شرفنامه و مؤید الفضلا و مدار  
 الافاضل آخر بضم خا و آخور باروز فارسی علقا؛ ستوران و جای بستن  
 و آب خوردن ایشان بتأریش اصطبل خوانند انتهى و در رشیدی  
 و بهار عجم مرقوم است که آخور بواز معذوله و ملقظه مخفف آبخور است  
 و آخر بدون و از نیز آمده آخرگاه مثله انتهى و در هراج اللغات آخور  
 بواز معذوله معلف چارپایان یعنی جانیکه امپ را دران بسته دانه  
 و گاه دهند و قوسی گویند و نیز خانه که امپ را دران بندند بسبب  
 آنکه مشتمل است بر مکان مذکور و از اینجا است که آخور سالار و میر  
 آخور داروغه طوبله را گویند و رشیدی گویند بواز ملقوظ است اگرچه

معنی ترکیبی آن مشرب است زیرا که مخفف آن خورد است لیکن بر مولف نیز اطلاق کنف چنانکه سامانی گفته مولف گوید اگرچه در عرف بعضی اهل هندستان بواو مافوظ است اما سند برای آن ضرورت و می تواند که الف مملوده بر لفظ خور که مخفف خورد است زیاده کرده باشند چنانکه خود در لغت آنک گفته درین صورت احتیاج آن نیست که گویند در اصل بمعنی مشرب است زیرا که خور بمعنی مکان خوردن بود بهر صورت آخر بخلف باز نیز آمده و این بفتح خامی باید اگرچه مشهور بضم است انتہی میگویم بعضی از اهل لغت مثل برهان و غیره این لفظ را از شواذ شمرده اند چه بقاؤه مضموم آمده میرخسرو رح فرماید \* شعر \* اباق الیام در آخر گمش \* زاویه فقر تفاعر گمش \* و خورد و خورد بدون ترکیب با اسم بمعنی جام خوردن محل تامل و قول غالب حشاک آخر و چرب آخر مضاف و مضاف الیه مقرب است \* من میگویم موصوف و صفت است نه مضاف و مضاف الیه \*

[ خالب ] تنبیه خشن خانه لفظی غریب از روی نصیحت بهم آورده است و عاقل ازین که صحیح خمش خانه است بیای تحتانی مجهول برون پیش خانه چنانکه خود در فصل خامع الیا خواهد آورد خشن خانه مضحکه پیش است \*

[ احمد ] خان آرزو گفته [ خشنخانه ] برون طربخانه در برهان خانه را گویند که از نعی بوریا سازند و خانه را نیز گفته اند که بر در و پنجره آن خارشتری بندند ز آب بران پاشند تا هوا و نسیم سرد بدرون آید و مولف گوید که این عجب خطائ است که از صاحب این نسخه سرزده چرا که این لفظ خیشخانه بیای تحتانی است و آن خانه است که در تابستان به خمش گیرند یعنی کتان تا سرد باشد و اگر بمعنی



آن خانه است که دو اتمند آن هند و متان سازند پس خمیازه بخای  
 معجزه و سین مهمله است پس در هر دو نقل در خطای فاحش مت انتهى \*  
 [ برهان ] خفچاق با جیم فارسی بر وزن چخماق مردم اصیل  
 و ترکان صحرائشین باشند و نام بیابانی هم هست از ترکستان که  
 بدشت قبچاق مشهور است \*

[ غالب ] در شرح این لغت طرزه تمسخر بکار برد اول نوشت  
 که خفچاق مردم اصیل و ترکان صحرائشین را گویند و سپس نگاشت  
 که نام بیابانیست مشهور بدشت قبچاق حاشا ثم حاشا که چنین باشد  
 نه خفچاق نام مردمست نه قبچاق اسم دشت [ خفچاق ] نام دشمنی است  
 که در اقصای ترکستان است و آن دشت ممسکن و موطن ترکانست اگر  
 باشندگان آن بادیه را خفچاق گویند گفته باشند چنانکه رومیان را  
 روم و روسها را روس و عربیان را عرب اما خود اسم فرقه و طائفه  
 نیست خفچاق را قبچاق گفته بدان مانند که کلاه را ازار نام نهند  
 و قباز را امامه خوانند [ قبچاق ] در اصل درخت میان تهی را گویند  
 چون سلطان اغورخان جل آلتقوا پادشاه شد مغول را فرقه فرقه ساخت  
 و هر فرقه را نامی دیگر نهاد [ ایغور ] [ خلج ] [ کلتنه ] [ قبچاق ] و جزاین  
 چهار نام نامهای دیگر نیز هست و هر لفظ جزین اصطلاح مقرری معنی  
 دیگری هم دارد پس قبچاق نام گروهیست از مغول و خفچاق اسم  
 صحرائیست در ترکستان و این هر دو را نیامیزد مگر دیوانه و ترک  
 و مغل را یکی نداند مگر از خرد بیگانه همچنین در شرح لغت خلج  
 معنی این لغت صحرا نشینان و ترکان میگوید حال آنکه خلج نه ترکافند  
 نه صحرا نشینان همان نام ایلی است از مغول و ایل بانف مکسور و پای  
 مجهول در زبان مغلی گروه را گویند و بمعنی مطیع نیز آرند \*

[ احمد ] صاحب شرفنامه فرماید [ خفچاق ] بفتح خا و مکون  
 فا و باسوم فارسی نام بیابانی و اصلی است ترکانرا که ایشانرا خفچاقیان  
 گویند و يك نفر خفچاقی را هم خفچاق نامند خاقانی رح \* شعر \*  
 عجب مدار که از روح نامیده بس ازین \* بجای سبزه زگل بردم در  
 خفچاق \* و آنرا قبحچاق نیز گویند انتهى و در موبد الفضلا و مدار الافاضل  
 [ خفچاق ] نام بیابانی از ترکستان و نیز اصلی است ترکانرا که  
 ایشانرا خفچاقیان گویند در حل لغازست که يك نفر خفچاقی را هم  
 خفچاق گویند و آنرا خفچاق بیای فارسی در محل فانیزم گویند خاقانی رح  
 \* شعر \* زبس که ریخت ازین پیش خون خفچاقان \* بهندوی گهری  
 چون برک جین بواق \* عجب مدار که از روح نامیده الخ و [ قبحچاق ]  
 بقاف و نا و رحیم هودو پارسی همان خفچاقی است که به ابایی است و نیز  
 اصلی است ترکانرا مولوی معنوی رح راست \* شعر \* بود در قبحچاق بای  
 مرد معیل \* داشت فرزندان بمش از حد و قیل \* انتهى و امکان  
 فی اللطائف و سرودی صفه ای در مجمع الفوس آورده [ خفچاق ]  
 نام بیابانی و اصلی است مورتکانرا خاقانی رح \* شعر \* زبس که  
 ریخت از ایشان بحسن منسوب باشند چنانچه موبد این معنی  
 شهاب الدین احمد بن رشید گوید \* شعر \* باد صهار که فیروزگون  
 باغ \* چیدن هزار لعبت خفچاق می کشد \* گلهاشند کون  
 در لعب چفیه و طاق \* کین حقت می نماید و آن طاق می کشد \* انتهى  
 و این لفظ ظاهر اترکی است چه در رساله لغات ترکی نوشته که  
 قبحچاق بفتح قاف و سکون بلی مراده نام فرقه از اترک و نام دشت  
 هرگاه هزار فرسنگ طول و عرض داشته باشد انتهى و صاحب موبد  
 الفضلا نیز در فصل الفاظ ترکی آورده که قبحچاق بقاف و دوم و سوم

فارسی نام بیابانی و نیز اصلی ست ترکانرا و خفچاق درین لغت است  
 انتهی ، شارح معنوی گل گشتی که از میر نجات اصفهانی ست در تحت  
 این \* شعر \* همدان تو همه چابک و زوند و قبیاق \* همه چون سرور  
 بکلهای چمن بالا چاق \* گویند قبیاق بقاف مفتوح و بای موحد، نام  
 دشتی ست در توران زمین که اتراک آنجا بسیار بیرحم و مردم آزار  
 باشند متاخران از عالم تسمیه الحال باهم الحال این قوم را نیز  
 قبیاق خوانند از دفتر نامه شرف الدین علی یزدی و تصانیف مجد الدین  
 علی قوسی معلوم شد انتهی قبیاق بقاف و بای موحد را بمعنی  
 قومی از اتراک صاحب بهار عجم و مصطلحات الشعرا از ظفر نامه  
 شرف الدین علی یزدی بسند همان شعر میر نجات آورده اند و دشتی  
 در توران که اتراک آنجا بیرحم باشند و آن اتراک را نیز از عالم  
 تسمیه الحال باهم الحال قبیاق گویند صاحب مصطلحات نیز از  
 تصنیف مجد الدین علی قوسی نقل کرده و بمعنی دشت مذکور  
 فائقی شیرازی گویند \* شعر \* از پی رزق بدین فضل و هنر  
 ناچارم \* که به بلغا رباید شنم یا قبیاق \* و از اشعار سکندرنامه  
 که در دامستان آمدن سکندر بدشت خفچاق و دامستان لشکر کشیدن  
 از راه خفچاق بروس واقع ست نیز خفچاق بهر دو معنی مذکور  
 مهتفاد میشود چنانچه ازین شعر \* بیابان پراز خیل خفچاق  
 دین \* در ولعبتان سمن ساق دین \* نام قوم ظاهر است و ازین \* شعر \*  
 زایسو زمین تابه خفچاق دشت \* زمین را به تیغ وزره در نوشت \*  
 اسم دشت متبادر \* پس ازین ها معلوم شد که خفچاق و قبیاق هر  
 دو یک لفظ ست و صرف تبادل خوانان که متاخرین نانی را بجای اول  
 اکثر استعمال میکنند چون چخماخ و چقماق و مبادله بای نازی با

فارسی بهامثل زبان و زبان و صمیم و سفید و در میان ست پس  
 خفچاق و قبیچاق را دونداند مکر دیوانه و مغول را بجای ترک فیارد  
 مکر از خرد بیگانه و الحظه صاحب غمات گفته که خفچاق نام قومی است  
 از ترکان صحراشین و دشت خفچاق دشتی است که دران قوم خفچاق  
 بود و باش دارند و آنچه بعضی گمان برند خفچاق نام بیابانی است  
 خطامت از لغات ترکی تحقیق نموده شد انتهى خلاف همه اقوال  
 مرقومه است بل معارض قول از خودش که در لفظ قبیچاق گفته و آن  
 آینکه [ قبیچاق ] بکمز و بای مؤحده ساکن نام دشتی است میان  
 توران و ترکستان که اتراک انجایی رحم و مردم کش می باشند متاخرین  
 از عالم تسمیه الحال باسم المحل باشندگان آنجا را نیز قبیچاق گویند  
 و مجازاً لفظ قبیچاق بمعنی بیباک نیز می آید از لغات ترکی و شرح  
 و غیره انتهى و طرّفه تر آنکه صاحب غمات خودش در مفتاح الکنوز  
 که شرح سکندر نامه از دست همین لفظ خفچاق بخا و فارا بمعنی نام  
 دشت مذکور آورده و این معنی را صحیح دانسته و در شرف نامه جامع  
 اصلی از ترکان انتهى و هكذا فی مؤید العصار و مدار و سروری نوشته  
 خلیج بفتح حین و جیم طایفه صحرائشیدان و ترکان مشعقی مرزوی گوید  
 \* شعری خلیج شوشتری کرد ترکی صفت است \* ترکان تتری غول  
 بلوچی که رست \* انتهى و صاحب فرهنگ رشیدی گوید خلیج بفتح حین و جیم  
 در آخر طایفه از ترکان صحراشین انتهى و خان آرزو نوشته خلیج بفتح حین  
 و جیم فارسی طایفه از ترکان صحرائشین و بعضی سلاطین خلیجی که در  
 هند و سستان گذشته اند ازین قوم بوده \*

[ غالب ] تشبیه خواک با او معدوله و کاف فارسی هم اهم مرغ  
 خانگی نشان میدهد و هم بیضه مرغ را بدین نام میخوانند من

میگویم که خراک با و او معدوله و کاف فارسی غلط را اسم مرغ غلط  
 در غلط حایه و خراک باضافه کاف نه غیر بیضه را گویند کاف تصغیر  
 بی بی کاف است که در کاه آمده است خایکینه که دان خورشی است  
 مرغوب و مشهور مرکب ازین است چون زربنه و هیمنه بسبب کثرت  
 احتمال یابی تختانی از میان رفته و خایکینه مانده با آنکه بسبب  
 کراهت لفظ خایه یابی تختانی از مهن براند اخته اند می باید فهمید  
 که بروابنی ضعیف بیضه مرغ را هاگ گویند و چون تبدیل های  
 هوزبتای تخت دستورسپت خاک نیز میتوان گفت و خایکینه را ازین  
 اسم مرکب توان دانست خراگ بو او معدوله و کاف فارسی جز صورت  
 بی معنی نیست \*

[ احمد ] خان آرزو هم در سراج میگوید که خراگ بو او معدوله  
 و سکون کاف فارسی در برهان مرغ خاکی و نخم مرغ خاکی را نیز  
 گویند مولف گوید این خطاست چرا که خراگ بدین معنی در کتب  
 معتبره و اشعار استادان یافت نشده انتهی من میگویم این لغط مثل  
 خور و آخور که گذشت بو او معدوله و بدون آن هر دو آمده در شرفنامه  
 که معتمده غالب است نوشته که فرخراگ گوشتابه و در زفانکویا در  
 گونه ناف آورده است انتهی در مویذ الفضلا و کشف فرخراگ بو زن  
 در خواب گوشتابه و در زفانکویا با قاف آورده است انتهی صاحب مدار  
 الا فاضل نوشته فرخراگ بفتح گوشتابه او در بعضی فرهنگ بجای کاف  
 ناف نیز آمده در تبختر است فرخراگ وزن در خواب بمعنی مذکور  
 استاد \* شعر \* روز عید است دو قربانی فریه فرمای \* در خور قلمه  
 و فرخراک و کباب و مرقه انتهی در مجمع الفرس ضروری صفایانی مسطور است  
 [ فرخراک ] بری مهمانه و خای معجزه و او بو زن اولاک گوشتابه را

گویند مثالش مشفق بلخی فرماید \* شعر \* خاک مالهده باب  
می گنود مست و تلنگ \* خورده بز دادش چغز زده فرخواک جعل \*  
انتهی صاحب جهانگیری چنین افاده فرموده [ فرخواک ] با اول مفتوح  
بذاتی زده و خا و واو معدوله و کاف عجمی قلیمه و گوشناه را گویند  
که بر بالای آن تخم مرغ بریزند چه در بعضی بالاست و خواک  
تخم مرغ حکیم روزنی گفته \* شعر \* روز عجل است الخ انتهی کلامه  
در هفت لازم خواک بفتح خا و واو معدوله بالف کشیده و کاف پارسی  
به معنی تخم مرغ و خاکینه که بر وزن بریان کرده باشند و بعضی مرغ  
خانگی هم آمده انتهی و صاحب برهان به معنی تخم مرغ [ خامه ] ی  
واو نیز آورده جائیکه گفته خاک بکاف نازن یکی از عناصر اربعه  
است و بعضی تراب خوانند و بکاف فارسی به معنی تخم مرغ باشد چه  
خاکینه از خاک است انتهی و صاحب رشیدی گوید خاک بکاف  
پارسی تخم مرغ که خاک نیز گویند ازین مأخوذ است خاکینه و  
بعضی خاکینه مخفف خایه گینه گفته و اول اصح است انتهی و خان  
آرزو نیز گوید که خاکینه در اصل خایه گینه بوده و میتواند که مرکب  
باشد از خاک مبدل خاک به معنی خایه مرغ و یا و نون نسبت و  
این اقوی است انتهی و خاک و خاک بکاف فارسی به معنی تخم مرغ که در  
همه کتب لغت و قواعد آمده این را رزایت معترف گفتن چه معنی  
دارد و خاکینه که در اردو هم بکاف فارسی شهرت دارد چنانکه در نفائس  
ست خاکینه بکاف فارسی نان خورشی که از تخم مرغ سازند بعضی  
آنها عجمه بضم هین و تشدید حیم و تادر آخر گویند و بفارسی خایه  
ریز و خایه گینه نیز گویند انتهی این را از خاک مصغر خایه  
گرفتن به معنی چه \*

[ بوزن ] خوبله باثانی معدوله و بای فارسی بر وزن طبله  
بمعنی ابله و نادان باشد \*

[ فالپ ] تصحیف خوانی و انگاه بدین ابلهی و نادانی ایه  
فین لغت برین معنی اتفاق دارند که ما قبل واو معدوله مکسور نمی  
باشد مگر در دو جا یکی در لفظ خویش دوم در لفظ خوبله چنانکه  
خود نیز در فصل خای تخت و واو خوبله بیای تختانی بعن از واو  
خواهد آزد خوبله بیای فارسی یعنی چه سخن کوتاه این همان لغت  
ست که بی واو معدوله و الف در آخر زبا نزد زنان هند است یعنی خیلیا \*

[ احمد ] تصحیف خوانی و انگاه بدین نادانی محققان فن لغت  
تصریح کرده اند که ما قبل واو معدوله خای مفتوحه می باشد و  
ما بعد آن یکی ازین حروف ده گانه [ ۱ ] الف و این اکثر است چون  
خواب و خوارزم و خواجه و مانند آن [ ۲ ] پای فارسی چون خوبله  
[ ۳ ] دال چون خود [ ۴ ] رای مهمله چون خور [ ۵ ] زای معجمه  
چون خوزم بر وزن عزم [ ۶ ] سین مهمله چون خوست بر وزن دست  
[ ۷ ] شین معجمه چون خوش [ ۸ ] نون چون آخوند بوزن مانند  
[ ۹ ] های هوز چون خوهله بوزن بهله [ ۱۰ ] پای تختانی چون  
خوی بوزن می در جواهر الحروف نوشته که اگر بعد واو معدوله مشاء  
تختانی است ما قبل وی مکسور باشد چون خویش و خرید بوزن  
عیل و خرید بوزن بعین نیز لغت هست و خیل بدون واو نیز اندھی  
در بعض فرهنگ مثل جهانگیری و غیره خوبله بالضم و واو معدوله بمعنی  
ابله آمده اما صاحب بهار عجم و دیگر محققین نوشته اند که خوبله بیای  
فارسی و واو معدوله ابله و نادان و خوبله بتختانی تصحیف این است : کلی  
الفرونج انتهی : سرور صفاهانی در مجمع الفرس گفته [ خوبله ] بیای فارسی

و لام ابله و نادان ابروم گویند \* شعر \* چو آن خوبله در صبلت  
انگنده بادی \* چو در ریش خشک از ملاقات شلته \* انتهای سراج  
المحققین در سراج اللغة میفرماید خوبله بوز معذله و بای پارسی بروزن  
مجله در رشیدی و غیره بمعنی نادان و ابله انتهای پس کدام اهل  
لغت در خوبله بتحتیابی کسره مثل خوبیش از شنود نوشته نشان  
باید داد چه جای آنکه اتفاق ایهه فن ثابت شود \*

[ غالب ] تنبیه مان دیده و روان انصاف انصاف مراخوی از جبین  
چکید تا این همه خیس و خار از راه امت فرورفته ام و جز آفرین  
مزدی دیگر هیچ در فصل جیم عربی مع النون جنمور بروزن ابی درود فصل  
جیم عربی مع الیای تختانی جیمور بروزن کینه و در فصل جیم فارسی  
مع الهاء چمنود بروزن میروود و در فصل خای تختل مع النون جنمور  
بر وزن طنمور و همدرین فصل جنمور بر وزن حلی گز و در فصل  
خامع الهاء جنمور بر وزن پنجمبرشش اهم از بهر بلصراط آورد پندارم در  
تصحیف خوانی نیز همت قوی و نظری همه جارس نداشته که بسیاری  
از الفاظ را که یکی از آنها چیتور ست فرو گذاشت بالجمله دهوی  
میکند که بزبان ژند و پازند بلصراط را این گویند همانا این قدر ناز  
نهی داند که از مضطه قهر و پوشش بکیرین و نفع صور و حشر اجساد  
و عبور صراط در هیچ کس و ملت بحث نیست از هم الراحین  
بمقتضای رحمت خاص رحمة للعالمین را ازین واقعا خبر داد نا است  
خود را از خطرهای راه آگهی بخشید ، رگاه در آئین گبران و زردشتیان  
از صراط نشان نباشد نام چسان خواند بود از میوه و گل آنچه در  
پارس نیست و مخصوص هندوستان است بزبان دري و بهلوی و پارسی  
نام نداشته باشد بل صراط که از معتقدات زردشت نیست در ژند .



و با رزنی چنانچه بوزن لا حول و لا قوة الا بالله العظیم اگر گفته آید که چون پارسیان کنش عرب گزیدند و نام صراط شنیدند بزبان خویش از بهر آن اسمی تراشیدند پس ازان که این قاعده را روا داشته باشم می پرسیم که از شش اسم صحیح کدام است \*

[ احمد ] این لفظ هرگاه در کلام اکبر پارس یافته شد پس آن خواه قدیم یا بعد خواهد قرار داده پارسیان عهد اهلوم بهر حال جامع لغات به نشان دادن معنی مقرر آن محل اعتراض نمی تواند شد خلاصه بهمان برهان اینکه [ جنهور ] بر وزن کهور پل صراط را گویند و بتقلیم تحتانی بوزن کینه ورم آمده است [ چینود ] بر وزن میورد پل صراط را گویند بلغت رزنی و پازنی و باین معنی بخار را نیز آمده بوزن بی خبر [ خنهور ] بر وزن طنهور پل صراط و بضم ازل هم و بمعنی قیامت هم گفته اند و ززاعت کننده را نیز گویند و بجای بای فارسی بای حطی نیز بنظر آمده بوزن حلی گرفته بس هرش لفظ را از لغات رزنی گفتن راه افتوا رفتن است در خانه چنانگیزی در چهارم که مشتمل بر الفاظ رزنی و پازنی و استساست نوشته [ چینود ] بر وزن میورد پل صراط را گویند و باین معنی با خای نقطه دار و رای بی نقطه بر وزن بی خبر هم آمده است و بعضی گویند که این لغت هر دو است انتهی صاحب دبستان مذاهب [ که غالب خودش در آخر کتاب گفته اند ] میگوید هاشاکه رقم سنج دبستان مذاهب که گرانمایه ایست و عوامض دهر زردشتیان و دقائق نطق پارسیان دنیا درین منطق خطا کند [ از زبان زردشت میگوید ه بر چینود پل که صراط باشد رسیدم پلی دیدم باریک تر از موی و نهی تر از دم استره و پهلو دار و سی و هفت رهن دراز انتهی ه در اینجا این لفظ را چه بار بار

بتکرار آورده در ادوات و هرفنامه [پول خنپور] بالضم قیامت و فعل بالفتح انتهى  
 و در مرید الفضلا [خنپور] قیامت چنانچه در بعض فرهنگ صحت [پول خنپور]  
 پل صراط کذا فی زفانکوهما انتهى و صاحب مدار الاصل گوید [خنپور]  
 بضم حا و نون و یای فارسی و ذیل بفتح قیامت و نیز پل صراط که بر روی  
 دوزخ کشیده اند و مزارع و نام شهری استاد \* شعر \* به پول خنپور  
 که چون تبیخ تهر \* گذارت هم نام وهم رستخیز \* در تبخیر است بوزن  
 کد بوز قیامت و حشر شاهنامه \* شعر \* صبه روی خیزد ز فورم گناه \*  
 به پول خنپور نباشدش راه \* انتهى در جهانگیری [خنپور] بخای  
 ثعلب و یای معروف و نون و واو مفتوح برآورده پل صراط و نامند اور مژدی  
 راست \* شعر \* اگر خود بهشتی زگر دوزخی است \* گذارش هوی خنپور  
 پل بود \* و بتقدیم نون بر یای تحتانی نیز آمده چنانکه حکیم امدی  
 در مایند \* شعر \* بدانی که انکه زش است و شمار \* همی درت بپول خنپور  
 گذار \* و در ژند و پائند چه بود آمده با جیم عجمی مکسور و یای  
 معروف و نون و واو مفتوح بدال زده انتهى کلام صاحب الفرهنج و روزی  
 صفاهانی در مجمع الفرس می نویسد که [خنپور] بفتح جیم و واو و  
 کسر نون در نسخه و فانی پل صراط باشد مثالش منصری گوید \* شعر \*  
 ترا مست محشر رسول حجاز \* دهده به پول خنپور جواز \* در نسخه  
 حلیمی بتقدیم یا بر نون آمده بر وزن کینه و مثالش ابن بیت امدی  
 آورده \* شعر \* صبه روی خیزد ز جرم و گناه \* هوی خنپور پل نباشدش  
 راه \* [خنپور] بضم حا و یای فارسی و سکون نون قیامت و بمعنی  
 مزارع نیز باشد و در نسخه میرزا و در مرید الفضلا [خنپور] بضم  
 حا و کسر نون و فتح واو بنظر رسیده انتهى کلام السرری \* حکیم برهان  
 همه این صور مرقومه را جمع کرده و تحقیق صاحب رشیدی که بعد از

برهانست اینکه میگویند [جنیور] بکسر جیم و نون و یای معروف و فتح را  
 پل صراط و بسکون نون و فتح یا نیز آمده و در فرهنگ بجای رای مهمله  
 از کتاب زند دال مهمله نقل کرده عنصری \* شعر \* ترا هست محشر الخار  
 رمزدی \* شعر \* اگر خود بهشتی و گردوزخی است \* گذارش بسوی جنیور  
 بود \* و اسدی \* شعر \* سیه روی خیزد الخ مثال دیگر فرخی گویند \*  
 در تنور دهل بادا دشمنست \* از بلسک جنیور آویخته \* بعضی درین  
 سه بیت اهیر بتقدیم یا بر نون گفته اند بر وزن کینه در و بعضی این  
 لغت را بخا گفته اند انتهى و در فصل غای تخت می آرد [ جنیور ]  
 بضم خاو پای فارسی قیامت و مزارغ و ظاهر تصحیف جنیور مرقوم  
 [ جنیور ] بضم خاو کسر نون همان جنیور که در جیم تازی گذشت  
 [ جنیور ] در باب جیم تازی گذشت نم کلام صاحب الرشیدی \*  
 و خان آرزو در سراج نوشته [ جنیور ] بکسر جیم تازی و در برهان  
 بفتح ازل و نون و یای معروف و فتح واو \* و بسکون نون و یا نیز  
 و بعضی بتقدیم یا بر نون گفته بر وزن کینه در بمعنی پل صراط و بعضی  
 بخای معجمه گفته اند و صاحب جهانگیری دال مهمله بجای رای مهمله از  
 زند نقل کرده و تحقیق پیش مولف آنست که بتقدیم نونست بر یا که  
 بسکون و حرکت هر دو آمده تا هر دو شعر استاد صحیح شوند \* شعر \*  
 ترا هست محشر الخ اسدی \* شعر \* سیه روی خیزداه و میتواند که  
 که قالب شده باشد از عالم چشم و چشم و در شاه نامه و گر شاسپ نامه  
 بتقدیم نون بر تختانی و بر عکس مسطورست [ جنیور ] بضم خاو پای  
 فارسی بمعنی قیامت و تحقیق آن در جیم تازی گذشت و کذلک  
 [ جنیور ] بتقدیم نون و [ جنیور ] بتقدیم یا بر نون هر دو بمعنی  
 پل صراط انتهى کلامه \*

[ برهان ] دارگوش با کاف فارسی بواو رهمده و پیشین نقطه واه

زده امر به نگاه داشتن باشد یعنی نگامدار و محافظت کن \*

[ غالب ] دار صیغه امرست از داشتن و گوش مشهور و گوش داشتن اگر باضافت سمت و سوی و جهت نباشد افاده معنی نگامداشتن می کند و گوش دار صیغه امرست از گوش داشتن خواهی گوش دار گویند و خواهی دارگوش نویسنده این دو لفظ در ذیل لغات آوردن همچنان بلکه همانست که آب بیار را لغتی قرار دهند یاد دارم که در ایام د بختان نشیمی یکی از کودکان شهر بمکتب من می آمد و آمدنامه باخویش می آورد هیچ مصدر درین کتاب بی اضافه اسمی نبود چنانچه مرش آوردن و گربه کشتن و سنگ زدن کس نه پیدا کرد که من این سه مصدر بطریق مثال آورده ام بلکه ازین کتاب خانه خراب فرا یاد مانده است و در وی همه همچنین بود \*

[ احمد ] آگوش داشتن ظاهر ترجمه [ کان رکعتا ] هست که بمعنی شنیدن بود و بمعنی دیدن و نگامداشتن مشهور نیست و چون در کلام اهل زبان آمده است آگاه نمودن ازین ضرورت سعدی رح فرماید \*

شعر \* ز فرما نبرایم یکی گوش داشت \* کزین هر دو یک را در آفوش داشت \* و گوش دار را دارگوش آوردن از جهت اشعارست که بدین طور هم در کلام اساتذ آمده است صاحب شرفنامه و مرید ومدار و جهانگیری گفته [ دارگوش ] یعنی نگامدار حافظ رح فرماید \* شعر \* ای منک العرش موادش ده \* و ز خاطر چشم بدش دار گوش \* حکیم اصدی راست \* شعر \* نخستین تن از دشمنان دارگوش \* پس آنگاه بر زخم دشمن بگوش \*

[ غالب ] تنبیه دالان و دالانه بمعنی دهلیز خانه می نویسند در

نظری با الف موحد با الف بالان و بالاته نیز بدین معنی نوشته است  
 چون با الف موحد با واو تبدیل می یابد هرآینه بعد از بالان و بالاته  
 والان و والانه در واقع الف می نگاشت دالان و دالانه از کجا آورد اگر آن  
 صحیح است این غلط و اگر این صحیح است آن غلط دالان و بالان هر دو  
 بدل هم نمی توانند بود \*

[ احمد ] خان آرزو هم میگوید دالان و دالانه بزیادت ها بمعنی  
 دهلیز خانه و می توان گفت که والان و والانه بواسطه بمعنی دهلیز  
 مبدل بالان و بالانه بجای موحد که بمعنی مذکور آمده پس بدال  
 تحریف باشد انتهای عجب از کسبی که در زبان قیاس را کار فرماید  
 و با آنکه دالان بدال در هند هم شهرت دارد آدم هندی منع آن کند  
 صاحب شرفنامه گوید دالان دهلیز و دالانه نیز لغت است شاهنامه \*  
 شعر \* چو خوان اندر آمد بدالان شاه \* دوان رفت ز روان حاجب  
 براه \* انتهای دهکذا فی موبد الفضل و رشیدی \* و صاحب مدار این شعر  
 عنصری بمثال دالان بدال آورده \* شعر \* یکی راست یا جوج است  
 بنیاد \* یکی را روضه خلعت دالان \* و هرورث صفاهانی در مجمع  
 الفروس نوشته دالان بدال ممله دهلیز باشد مثالش سراج الدین راجی  
 گوید در مذمت بخیلی \* شعر \* بر میمندیش دردم از تن و جان \*  
 روس مهمان چو دیدی از دالان \* دالانه همان دالان انتهای و محقق  
 اعظم صاحب بهار عجم در جواهر الحروف چنین اذاعه فرموده که دال  
 ممله به دوازده حرف بموحده بفرقانی بجم بدال بزا بشین معجمه بکاف  
 فارسی بلازم بنون بواو بها بتختانی بدل شود مثال اول دالان و بالان  
 دهلیز خانه استاد عنصری \* شعر \* یکی راست یا جوج است باره \* یکی را  
 روضه خلعت دالان \* انتهای و صاحب جهانگیری و رشیدی بالان و

بالا نه بلی موده نیز باستناد کلام اکابر بدین معنی آورده اند  
و بواو [والان] بمعنی رازیان و [والانده] بمعنی ریش و جرادت  
رقم کرده اند نه بمعنی دهلیز \*

[ برهان ] دامن خشک کنایه از دامن خالی باشد و عدم صلاح  
و تقوی را نیز گویند \*

[ غالب ] آنچه از روی کلام اهل زبان بشیوه رسیده است  
که تردامن بمعنی فائق و گنگار و خشکدامن بمعنی متورع و پرهیزگار  
سبب خلوص دامن و عدم تقوی را چه گنجائی ذکر ندگان فرا رسد که  
پیش ازین در شرح لفظ تردامن این لغت را بمعنی فائق و واحد  
آورده و اینجا از دامن خشک نیز عدم صلاح و تقوی میخواهد یارب  
این دامن چه بلاست که اگر تر نبسند نیز بمعنی فاق دهد و اگر  
خشک خوانند هم افاده صحت تقوی کند \*

[ احمد ] حکیم بفصل خای ثعلب مع الشیخ خشکدامن را بمعنی  
نیکو کار صفت تردامن آورده است و اینجا دامن خشک بدین در معنی  
به تبعیت صاحب جهانگیری نوشته در خاتمه فرهنگ دامن خشک  
کنایه از دامن خالی است و کنایه از عدم صلاح و زهد خشک است \*

در مؤبد الفضلا دامن خشک تردامن خالی از صلاح و محبت و در  
مدار دامن خشک خالی و صلاح انتهى \* رخاں آرزو گفته دامن  
خشک کنایه از دامن خالی و در برهان بمعنی عدم صلاح و تقوی  
نیز آورده و این ظاهر است و کتب است زیرا که بدین معنی تردامنی  
است و دامن تر انتهی و در بهار عجم مرقوم است دامن تر و دامن  
آلوده کنایه از معصیت و گناه و دامن خشک و دامن پاک کنایه  
از عصمت و صلاح \*

[ **قالب** ] تنبیه دانش دانش پروره دانش گر دانشور دانشمند دانشی  
 شش لغت گوید آورد و لفظ دانشمند را در بنای گذارش معنی بکار برد  
 و در ذیل لغات نفوشت و ازان شش لغت دانشگر لفظی فریب آورد  
 که اطلاق این صفت جز بر خدا روا نباشد چه این لفظ من حیث  
 المعنی مرادف دانش آفرین است \*

[ **احمد** ] حکیم به بیان معنی دانش و دانش پروره لفظ دانشمند

نیارده و دانشمند چرا آورد و برای اول علم و بجهت ثانی جوینده  
 علم ذکر کرد صاحب غیاث گفته گر کلمه ایست که بمعنی سازنده و کننده  
 آید چون شیشه گر و حیلگر و بمعنی صاحب و دارنده آید چون  
 خصومت و توانگر و اکثر استعمال این لفظ در چیزی کنند که جعل  
 جاعل را تصرف در هبات آن چیز باشد چون شمشیرگر و آهنگر و  
 زرگر مجاز است زیرا که جعل جاعل را در ذات زرو آهن هیچ دخلی  
 نیست از جواهر الحرف و رشیدی و مؤبد الفضلا انتهی \* پس دانشگر  
 بمعنی صاحب دانش و دارنده دانش میتوان آمد صاحب مدارالافاضل  
 گوید [ دانشگر ] بمعنی دانشمند طیان مرغزی \* شعر \* چو دانشگر  
 این قولها بشنود \* پس آنکه زمانی درو سر بود \* انتهی و هکذا فی  
 مجمع الفرس مروری و جهانگیری و رشیدی و سراج و بهار عجم \* و از  
 خواص لفظ مند است که اگر با کلمه ثنائی ترکیب یابد واوی ساکن  
 مافعل او زیاده کرده شود چون تنومند و برومند کذا قال سراج  
 المحققین و گاهی در غیر ثنائی نیز چون دانشمند و هشومند و مانند  
 آن فردوسی \* شعر \* بود دانشومند و هم پهلوان \* نه بیند کسی  
 پیر زینسان چون \* هم از گوید \* شعر \* ز تخم که کشتی ازن  
 روزگار \* ترا داد این نا هشومند بار \* و دانشی بیای نسبت بمعنی

دانشمند نیز فردوسی گوید \* شعر \* مرد گر برین قوم زابلستان \*  
 نهد دانشی نام غلغلستان \*

[ هالب ] قصبیه دانک بفتح ثالث اسم جنس صوب قوار میدهد  
 و بضم ثالث اسم طعامی قوار میدهد که از گندم و ماش و عدس و  
 کاه پاچه گوشتند پزند و بعد ازین همه نشخوار میفرمایند که در ملک  
 دکن مهتر چاروا دار را گویند من می اندیشم که دانک همان تصغیر  
 دانه خواهد بود لیکن سند میخواهد و دانک اسم طعام وقتی باوردارم  
 که دیده باشم یا شیده باشم که کاه پاچه را با ماش و عدس و گندم  
 و جو می بزند اگر از نائیس دبو در دعوت سمندون هزار دست بخشد  
 باشد باچه مارا سخن در مطعومات بنی آدم ست و اینکه اسم  
 مهتر چاروا دار میگوند نیز غلط ست زیرا که آن بدال مختلط التلفظ  
 بهای هوز و نون مفتوح ست یعنی دهانک بفتح نون ده دانک بضم  
 نون \* آری در جهانگیری اسم خورشیدی ست که در سادی دندان  
 برآوردن گردگان شیر خوار بزند و اما عدس و ماش درین نسخه افزوده  
 حکیم محمد حسین دکنی ست \*

[ احمد ] سبحان الله اول آنچه در میدان انکار اسم خورش  
 نیز جولانی و پس از دین جهانگیری !: چنین هست همانی و طرفه  
 اینکه هرگاه قول جهانگیری را مطابق نوشته برهان یافت و آنرا اعتبار کرد  
 همانان نخستین محو نکرد تا مشعر از دیوانگی او نباشد و آنچه بازمی  
 لایق و از سر عماد نمی گذرد که عدس و ماش افزوده حکیم ست نه دانک  
 که عدس و ماش هم در گفتار جهانگیری داخل ست چه عبارتش اینکه  
 [ دانک ] با نون مفتوح دانه را گویند و با نون مضموم آن باعد که هرگاه طفل  
 را دندان برآید از هر جنس غله مزوج ساخته و کله گوشتی در میان



آن لداخته به زن و بخانه‌های دوستان فرستند چه عقیده عوام آنست که هرگاه این کار بکنند دندان باسانی بر آید انهمی کلامه و در رشیدی [ دانك ] بدفع نون و كاف نازی دانه و بضم نون چاروا دار بزبان دکن ظهروی \* شعر \* شهر را غریبال کردم در طلب \* دانك بالوده پز پیدا نشد \* و بزبان علمی اهل هند که انداز و نیز هرگاه طفل را دندان بدشواری بر آید از هر جنس غله با هم ممزوج ساخته و کله گوسفندی در میان آن کرده به بزند و بخانه‌های دوستان فرستند چه عقیده عوام آنست که بدین سبب دندان طفل باسانی بر آید انهمی و در بهار عجم هم دانك بضم نون بزبان دکن چاروا دار \* ع \* دانك بالوده بزبان \* در مجمع الفرس مرزوق صفامانی [ دانك ] بدفع نون دانه باشد \* خان آرزو گفته دانك بنون بمعنی دانه و اگر مصغر دانه می بود دوکاف می بایستی چنانکه در قاعده تصغیر مقررست و بضم نون آش هفت دانه که در وقت دندان بر آوردن طفل الیغ اینست در جهانگیری لیکن بدین معنی دانگو بکاف فارسی آمده و هم بضم نون و كاف نازی چاروا دار بزبان دکن و بزبان علمی اهل هند که انداز مولف گوید که دانك بدال هندی که تلفظ آن بر غیر هندی دشوارست و بها ممزوجست در اصل تیر انداز را گویند چه دهندگت بزبان این قوم کمان است و چون قومی از مردار خوارانرا ازین مردم خدمت باسبانی فریاد و مواضع مقررست و آنها تیر انداز می باشند قوم مذکور را دهانك گویند و سانس و چاروا دار این قوم نیز همان قوم مردار خوار باشند لهذا اینها را نیز دهانك گویند نه آنکه معنی وضعی دهانك چاروا دار است و این معنی بعد تحقیق تمام برضوح می انجامد انهمی من میگویم صاحب جهانگیری در دانك قید هفت دانه نکرده بلکه مطلق غله از

هر جنس نوشته چنانکه گنشت و دانگو بگاف فارسی بمحقق رشیدی  
 و غیره چیزی دیگرست عبارت رشیدی اینکه [دانگو] آش مراب از خورد  
 و باقلا و عدس و غیره که آش هفت دانه و آش ماشورا گویند انتهى  
 پس هر دو در معنی متحد نباشد و در معنی چاروا دار البته تحقیق  
 خوبی کرده در دلیل ساطع نیز مرقوم است [دمانك] بدل اجد از الفاظ  
 هنسکرت بروزن چابک تیرانداز و پاسبانی که سلاح او تیر و کمان  
 باشد و نیز قومی است از کوه‌ها که تیر و کمان با خویش میدارند  
 انتهى پس فتح نون که غالب نوشته است ثابت نمی شود و آنکه  
 خان آرزو را در دانك بفتح نون بمعنی دانه تردد صاف رفع آن بدین  
 طور می توان کرد محقق اعظم صاحب بهار هجیم در جواهر الحرف  
 چنین افاده فرموده که های موز به سیزده حروف تبدیل می یابد یکی  
 لران گاف تازیست چون پوته دپوتک بیای فارسی و از مجهول خزینه  
 و گنجینه و پروانه و پرو و انك بفتح جانوری که پیشا بیش هیرورد  
 آراز کنان تا جانوران دیگر آراز او شنیده خود را بر کنار کشند و از  
 آسیب از مصون باشند و فرانق معرب آنست انتهى پس دانه و دانك  
 بمعنی بند ازین قبیل باشد \* نگرندگان فرار صد که من ازین استراض  
 بدینقدر شادم که جناب معترض سخن صاحب جهانگیری را باور  
 میکند و مثل حرفنامه براین هم اعتماد میداود و اعتبار می نماید \*

[ برهان ] دانم بفتح ثالث و سکون مهم بمعنی توانم باشد \*

[ غالب ] دانم چنان دانم که صیغه متکلم است از مضارع  
 دانستن یکی را از مشتقات نام بردن و لفظ آخر را ساکن را نمودن  
 و در شرح معنی همان صیغه متکلم از مضارع مصدر دیگر آوردن  
 من نمیگویم که چیست دالایان دانند معنی اگر دانم و توانم در

معنی امراضه همداگر باشد این جگر تملک تحقیق را نیز بفهماند \*

[ احمد ] قائم بمعنی توانم من چنان دانم که مبدل قائم نیست  
 که مخفف توانم باشد و این در منطق الطیر حضرت عطار و مثنوی  
 مولوی زوم **و الله بما الله بکر جا واقع است** همچنین در دیگر الفاظ  
 این باب این تخفیف و تبدیل جاریست \* برهان پیش ازین بالای  
 دانش و دانشمند لفظ [ دانک ] بمعنی توانم نوشته است همه حیرتم  
 که جناب مشعر را نگاهان و مان برهمن فرس بران نیتند که آنرا  
 ته تیغ قائم نکشید یا با وصف نظر کردن بکدامی جهت او را صحیح و سالم  
 داشته پس این راه که از برادران اوست بهمان وجه امان می توان داد  
 صاحب جهانگیری گفته که دانم بمعنی توانم آمده و دانک بمعنی  
 توانم حکیم نزاری قهستانی فرماید \* شعر \* مگر خود این شب  
 یلدا نوزد دانک بود \* کدام یلدا کاین شب هزار چنک است \* مولوی  
 معنوی رح \* شعر \* توئی جان من و بی جان ندانم زیستن  
 بارها \* توئی چشم من و بی تو ندارم دیده بینا \* صاحب رشیدی  
 گوید دانستن معروف و بمعنی توانستن و قدرت داشتن در نظم و  
 شعر واقع است و همچنین دانک بمعنی توانک و دانم بمعنی توانم و جمیع  
 صحیح آن و صحیح تانستن و تانک و تانم است لیکن بعضی تا را بدل  
 بدل کنند و چنین خوانند انتهی \* و سراج المحققین گوید دانک و  
 دانم بمعنی توانک و توانم بلکه جمیع این باب بمعنی توانستن آمده  
 و تحقیق آنست که دانستن مبدل تانستن است مخفف توانستن و  
 صاحب بهار عجم در جواهر الحروف بهمالش این دو شعر آورده است  
 فرخی \* شعر \* شعر در نه نیت شادی من دانم گفت \* تو در آن شعر  
 که فردا بطوازم بکمر \* شیخ نظامی رح \* شعر \* همان ریح مسکون

ازو شد پدید • بدان مسکن از ملکه دانند و حقیقت • احمد گوید  
 درین هرامثله اگر دانستن را بمعنی علم نیز داشته آید گو تکلف  
 است اما کلام بی معنی نمیشود و سرور و صفاهایی برای این معنی  
 مثالی آورده است که اگر بمعنی قدرت نگرفته شود کلام پهل میگرد  
 میفرماید [ داند ] بمعنی علم دارد و نیز بمعنی تواند باشد مثل این  
 معنی انوری گوید \* شع \* آخر از رابطه فیه کجا داند شد \* سرعت  
 سیر تغارت نه بپای هوس است \* انقہی \*

[ برهان ] دب بفتح اول و سکون ثانی بمعنی نگاهداشتن باشد  
 و بهندی جهایلین است را گویند و با بای فارسی دایره را نامند و  
 و بعربی دف خوانند و دف معرب است و بضم اول در عربی خرس  
 را گویند اگر قبری خون حس بکسی که بو دیوانه شده باشد  
 بدینند عاقل شود \*

[ غالب ] اول می پریم که در کلمه دو حرفی اشاره بسکون ثانی کدام  
 فائده دارد سوال دیگر آنکه دب بمعنی نگاهداشتن منطبق کدام گرفته است  
 دیگر آن می پریم که دب بمعنی جهایلین است منطبق کجائی است  
 چهارم کشایش این عقده دشوار آرزو داریم که بعربی دف خوانند و  
 دف معرب است این فتره چه معنی دارد اگر دف بعرب است چرا  
 گفت که بعربی دف خوانند و اگر دف اصالتاً لغوی از لغات عرب است  
 چرا نوشت که دف معرب است بالجمله بمشاهده خانمه این عبارت  
 جائیکه خاصیت خون خرس می نویسد دلم بو بیکسی های این نازل  
 ناهاول می سوزد آیا کس از غمخواران و بیمار داران نبود که هرگاه این  
 بپاره آمسک نوشتن بزمان فاطع کرد و آن مقدمه جنون بود خون  
 خوس بکلو میرفت و به بینی میدید و بکف با می مالید نازل

رنج مرودا می دست و لب از ملبان می بست \*

[ احمد ] من نمیگویم ناکوندگان حق گو بمطالعه امتراض لفظ  
 مصل و دانک و غیره بانصاف بفرمایند که از جامع و غالب جنون  
 کراحت و محتاج این معالجه کیست صاحب جهانگیری نوشته [ دب ]  
 با اول مفتوح بثلاثی زده نگامداشت بود مولوی معنوی فرماید \* شعر \*  
 مکر زن پایان ندارد وقت شب \* فاضی زیرک پی زن بهردب \*  
 انتهى و کشایش عقده دشوار اینکه لفظ دف بمعنی ساز نزد بعضی  
 عربی الاصل چنانچه در صراح ست که دف بالضم آنچه در سرور ما زنند و  
 بالفتح ایضا انتهى و هم در منتخب دف بالفتح و تشدید فاسازیست  
 معروف و بالضم افسح انتهى و در مدار بفصل عربی نوشته دف بضم  
 آله نواخت و در سکندریمت بفتح آله نواخت و بضم پهلو شتر و صحیح  
 آنست که بمعنی آله نواخت بضم ست فارسیان بفتح خوانند \* شعر \*  
 ماایا مکن ارجام می زکف \* تا خورم باده بصوت چنگ و دف \* انتهى و نزد  
 بعضی فارسی الاصل ست و بالضم و تشدید فامعرب کذا فی بهار عجم  
 پس مراد جامع آنست که دایره را بعربی دف خوانند اما نه بالاصالة  
 بل تحقیق اینکه دف معرب آنست یعنی معرب دب بای فارسی چرا که  
 در تعریب اکثر تبدیل بای فارسی بقا می شود چون پیل و فیل و  
 مانند آن هان آرزو در صراح نوشته که دب بفتح در جهانگیری بمعنی  
 نگامداشتن نوشته مولف گوید ظاهراً مخفف ادب ست بمعنی نگامداشتن  
 حد هر چیز و ازین مأخوذست دبستان پس برین تقدیر لفظ دب عربی  
 الاصل باشد که فارسیان همزه را حذف کرده اند از عالم بو جهل و  
 در برهان گوید که بهندی جهانمندان اصپ را گویند مولف گوید بدین  
 معنی فارسی ست و از زبان دانان بتحقیق رسیده بلکه مهمل دو ست

بواو یا برعکس و نیز بهای فارسی بمعنی دائره آورده و دف معرب  
 آن لیکن تحقیق آنست که در اصل لفظ هندی است و آن ذبیه  
 بدل هندی و بای فارسی مشترک التلفظ بها که تلفظ آن بر هر هندی  
 دهور است و آن دائره کلان است که در شادها و جشنها نوازند خصوصاً  
 در ایام هولی که موسم نشاط هندوان است پس در اصل هندی باشد  
 که آنرا دپ کرده اند و دف معرب آنست و می تواند که از عالم توافق  
 لسانین باشد غایتش موافق تلفظ هندیان هندیست و موافق تلفظ  
 فارسیان فارسی چنانکه لفظ اشتراک بتای فوقانی فارسی است و بتای  
 هندی هندی و نیز دپ بهای فارسی که فارسی است متذکر الامتعمال  
 حال است و زیانزد مردم دف است و در عربی دف بهم اول است  
 بمعنی سازیکه يك طرف آن بومست باشد اهم از نقاره و دف چنانچه  
 از کتب فقه معلوم می شود [ دف ] ساز معزوف و از صرمة سلیمان  
 فارسی معلوم می شود و تحقیق آن گذشت در دپ انتهی کلام خان آرزو  
 من میگویم دب بمعنی جهانیدن است اگر فارسی باشد مبدل دو بواو  
 یا برعکس هرینه نخواست بود چه دو که از دریدن باشد لازم است و  
 این باب متعدی نیامده و چون در هیچ فرهنگ این لفظ دیده نهد  
 و ایرانیان حال منکر اند پس لفظ فارسی نباشد \*

[ غالب ] تنبیه درم را سجزده معنی بخشید افسرده و همگین  
 و اذونناک و رنجور و بیملر و آشفته و مورست و مخمور و فرو افکنده  
 و اذیشه مند و سباه و تیره و تاریک پروردن هوب نیست من  
 می بوسم که مگر همگین و اذونناک یکی نیست رنجور و بیماری یکی  
 نیست تیره و تاریک یکی نیست با این همه اگر گفت گفته باشد بما چه  
 فرو افکنده چه معنی دارد گرفتیم که در اصل مر فرو افکنده بود کاپی نگار

در فرو گذاشت و درز افکند، گذاشت بر محبت و مخمور را در معنی متحیر  
 یکدیگر چگونه بنداشت [مخمر مست] کسی را گویند که شراب نوشیده باشد  
 و در ماضی رسیده باشد و [مخمور] آنکه نشه از نهادش بدر رفته باشد و  
 در اذق و خمیناز فرو گرفته باشد همان در منطق عوام کالایعام هر که  
 میده میست باشد او را مست و مخمور گویند \*

[ احمدی ] البراد العاظ مراد برای توضیح است و غیر مرادف جهت  
 اشعار معنی آن هم چنانکه داب اهل لغت است در شرحنامه درم بالکسر  
 و با زای فارسی غمگین و مخمور و قیل بالفتح ظمیر \* شعر \*  
 زلف چنگ است که در بزم توها نشویش است \* چشم مافی است  
 که با رزق جانت درم است \* انتهی و در مؤید الفضا درم با زام  
 فارسی مخمور و غمگین و مست و سر فرو افکند و اندیشه مند  
 کذا فی الادوات و القیبه انتهی و کذا فی المدارج سرورج صفاهای  
 در مجمع الفرس رقم کرده درم غمگین و اندوهگین باشد  
 مثالش خسروانی گوید \* شعر \* رخم بگونه خیری شده است  
 زانده رفیم \* دل از تفکر بسیار خیره گشت و درم \* و بمعنی آشفته  
 نیز آید و باین معنی بر غیر آدمی نیز اطلاق کنند چنانچه فردوسی  
 گوید \* شعر \* همی زاسمان کرکس اندر گشت \* ز دریا نهنگ درم  
 بر کشد \* و بمعنی سیاه و تیره نیز بنظر رسیده مؤید این معنی  
 خاندانی رح فرماید \* شعر \* ای زلف بتم بشب میامی ده باز \*  
 ای شب شب وصل است درم باش و دراز \* انتهی و در جهانگیری  
 درم بجمعیم افسرده ز اندوهگین آمده و در رشیدی بمعنی ترش و  
 آشفته و بیدماغ و خشمگین و همچنین در مزاج \* و مخمور بمعنی مست  
 هم آمده چنانکه درین شعر سعدی رح \* شعر \* مست و

خود زای و شهوت پرست • بغضات شب و روز مخمور و مست • و نیز  
قا آئی شیرازی گریب • شعر • فلک از اشته جام تر سر مست •  
جهان از بادۀ لطف تو مخمور •

[ غالب ] تنبیه در شرح لغت دستنبو بعد تبارش معنی واحمی  
می نویسد که نباتی باشد گرد و کوچک و الوان شبیه بخربزه هر آینه  
پرمش دارد که خربزه نبات است یا نمر و خرد گداز نبات است که گرد  
و کوچک و الوان تر اند بود •

[ احمد ] آفریده خالق پاک در عالم احسام از حیوانات و نباتات  
و جمادات بیرون نیست و میوه هرگاه از حیوانات و جمادات نیست  
جز از نباتات چه خواهد بود پس نبات مطلق دستنبی داشت خواهی مده  
بود خواهی برگ و گیاه و نبات بمعنی بار از قبیل ذکام و اراده  
خاص باشد عبارت رشیدی در اینجا اینکه دستنبو هر مده خوشبو که  
در دست کرده ببوبند بخصوص مده شبیه خربزه کوچک که بوی خوب  
دارد و مزه ندارد انتهی و در سراج نیز همین است و صاحب هیات و  
نقائس گفته که آنرا بهندی کچری نامند انتهی •

[ غالب ] تنبیه زن حایض را دشمنان بفتح دال مینگرد و خبر  
نیارد که دشمن بدال مضموم است مرکب از دشت بضم دال به  
معنی زشت و نجس و الف و یون حالیه •

[ احمد ] خان آرزو هم گوید دشمنان بفتح اول بمعنی زن حائض فرشته  
اند و میتوانند که بضم اول باشد مرکب از دشت بمعنی زشت و بد و  
الف یون نعمت یعنی کسیکه منسوب به دشت است بمعنی هر که  
توبت از شود بدو زشت گردد چه از بس زن حائض حرام است در  
جمع مذاهب انتهی • مگر این چه خبر در معنی و کتابی که دشمنان



لفظ مرکب باشد باشد که مفرد بود صاحب جهانگیری گوید دشت  
 با اول مضموم بمعنی بدر زشت باشد و بنام بد و زشت کسی را خوانند  
 دشنام گویند بمرد ایام و تغیر السنه تالی بوقالی را انداخته دشنام  
 گفتند دشمن نیز در اصل دشت من بوده و من دل را گویند و دشوار  
 و دشخوار و دشپیل نیز ازین مقوله بود انتهی \* و مکنانی الرشیدی  
 در بهار مجسم و غیره و همچوکی دشتان را از مرکبات دشت بمعنی بد  
 ندموده و فتحه که بقول خان آرزو خودش همه اهل لغت نوشته اند  
 خود منافی این ترکیب است و تکلف معنی ترکیبی هم خود ظاهر و  
 در مفت لازم نوشته [ دشتان ] بفتح اول و سکون دوم بمعنی زن  
 حائض آمده و زنی که هذوز حائض نباشد دشتان نگویند انتهی \*  
 پس میتوان که منسوب بدشت بالفتح بود یعنی اکنون که زن بالغه  
 شد دیگر بخانه خود نماند با کسی نکاح از شود او با خود ببرد هر کجا  
 رود با خودش دارد و خانه نشینی او تمام شود و خرابی و خیمگی  
 گردد \* و از غالب این پرسش است که اب و نون حاله که در  
 افتان و خیزان و مانند آن نوشته اند آیا در غیر امر هم می آید \*  
 [ غالب ] تمثیه دشوار گر بقول خودش بوزن هشیار گر بمعنی  
 کوه و کوهستان و دشیشک هم بقول جامع بوزن لطیفک بمعنی شب  
 است و این هر دو لغت صنل طلب است تا در فرمتکهای دیگر نمینم  
 نگزینم آنچه صحیفه نگار میدانند این است که نه دشوار گر بلکه دشخوار  
 گر بکاف پارسی مکهور نه اسم کوه بلکه اسم شهر است که هر فراز  
 کوهی آباد کرده اند همانا گر مخفف گردد و کرد با وجود ادا معنی  
 تعویب بمعنی شهر نیز می آید و دشخوار گر ازین گفتند که آن کوه  
 بلند و منفر همی دشوار گذار دارد \*

[ احمد ] ذره‌نامه جهانگیری در در چهارم نوشته [ دشوارگر ] به فتح کاف فارسی بفتح ژند و پاژند کوه و نوصار را گویند زرافتص بهرام نیز گفته \* شعور \* همه بودانرا بدشوارگر \* برند انصوان روزگار بتس \* هم او گویند \* شعر \* بدشواری از جایگه بر گویند \* میانرا بدشوارگر آدرند \* انهمی و مکنای بی بار هم \* و خانه آرزو گفته دشوارگر بفتح کاف فارسی گناه از کوه و کومستان که رفتن را دشوار می سازد انهمی \* وهم در جهانگیری و هراج دشمشک بشمن معجمه بوزن لطیفک و بزیادت ما نیز بمعنی شبه که بمقابل روز صفا تم کلامها پس دشوارگر بمعنی شهر مند میشود و در برهان قاطع دشوارگر هر روزن هشیارتر است پس ذر قاطع برهان گریهای ترلفط طبع شده \*

[ غالب ] تمبیه در صفت دل مینویسد که بدویی قلب خوانند و دوط هر چیز را نیز گویند و بمعنی بازگفته هم صفت ما میگوئیم که دل ترجمه قلب و استعاره وسط محام لیکن دل بمعنی بازگفته مرکز نهاده و تطابق آن با معنی قلب نیاس مع الفارق است \*

[ احمد ] صاحب مؤید الفصلا گویند [ دل ] بالکسر قلب و نیز میانه هر چیزی را بدل آن چیز میگویند و نیز بمعنی قلب ای واژگونه آید گناه بی الشرفنامه این صفت دلیل قول برهان و اگر نیاس صفت هم مع الفارق نیست بل این بنا بر قاعده ایست که میر ابوالحسن فرامانی در شرح نهایت ارباب الدین انوری ذکر کرده و هوذا \* رسم صفت ما را که هرگاه دو لفظ موصوع باشد از برای معنی واحد و یکی از ایشانرا برای معنی مشترک معنی باشد مخصوص با دوسهزار باشد که یکی را ذکر کنند و دیگری را خوانند نه بمعنی مشترک بلکه بمعنی مخصوص مثلا عطار و تیر موصوع اند از برای ستاره مشهور

تغیر را از این شعنی معانی دیگر حذف کرده از جمله تهر و کاندیس  
 بسیار باشد که مطارد گویند. و تهر باین معنی خواهند گفتند که  
 درین بیت: خانای روح \* شعر \* چون او به غرضی مطارد \* مزین  
 حذف شود عز آنرا \* یعنی چون قیروز که آن به بلای مزین حذف آن  
 قیروز و اشغال این بلکه قوز نوازی نیز آمده مثلا انوری گوید  
 \* شعر \* هم چو در آرد فرو بسته نفس را \* هم ناعقه بکفاد فرو  
 بسته زبانرا \* حمزه بنابر مشهور بخارست که در آخر زمستان از زمین  
 بر آید و تواند بود که مزاد از حمزه بلبل باشد و مقابله آن با  
 ناعقه مؤید همین است چه حمزه یعنی مزار است در مد کما خرج  
 به فی السامی فی الاسامی و مزار بلبل را هم گویند انقی \* و نیز بنابر  
 همین قاعده است آنچه صاحب شرفنامه و همزه درین شعر انوری \* شعر \*  
 چون حرف آخر است و ابجد که سخن \* در راستی چو حرف نخستین  
 ابجد است \* نوشته اند که [ چون حرف آخر است و ابجد ] یعنی  
 چون بلبل است چه حرف آخر ابجد غین است و غین بحساب مزار باشد  
 و مزار بلبل را گویند انقی و فرامانی روح این را معنی دیگر نیز  
 بیان کرده و مثال دل بمعنی بازگشته در فن معما بهمار میتوان یافت \*  
 [ غالب ] تشبیه دندان آفریز دندان آفریش دندان آفریش  
 دندان پرتز دندان آفریش دندان کاو این شش را هم از بهر خلال هم بدین  
 تقدیم و تاخیر در شش فصل آورد تا بهر تقدیم و تاخیر قاعده چیست  
 و اگر قاعده هم قرار داده باشد فائده کدام است \*  
 [ احمد ] یارب جامع لغات ظهور الفاظ کرد آورد که از زبان حضرت  
 طالب نجات یابد هرگاه کسی لفظی معنی صحیح نداشت از تقدیم و تاخیر  
 (گویند) فائده متصور باشد و معترض آنرا ندانند یا دانسته باز پرسد [

چه فعلی رو سبقت و بعد از آن در دنیاچه  
و غیره کفایت

[ غالب ] تندیه دوستانید و دوستانید در میان دوستان دوستان  
متعدی و لازمی را در هم آمیختند یعنی صیغه ماضی از بحث متعدی آورده  
آنکه مصدر متعدی و ام زد صیغه جمع جاهر از بحث مضارع لازمی  
و از آن بعد صیغه فاعل و پس از آن مصدر و در اینجا صیغه مفعول  
نوشتند تا که هر چه این دو الفصول نوشتند بی ربط و نامعقول نوشتند  
مصدر را نام آوردن و معنی آن بتکثیر در آوردن این صیغه ازین همه  
می توان گذشت دوستان یعنی چه و این اگر فاعل انگیزه مصدر آفریدند  
صاحب برمانست تا در کلام سخنوران یا فرهنگ دیگران از نظر نگیند  
بازر نتوان کرد

[ احمد ] حضرت غالب اینجا تفاوت شدی و فاعل کردی و الزام  
صریح یافتی ای دو الفصول هر چه برمان نوشته همه معقول است و سخن تو  
نامعقول و جامع لازم و متعدی هر دو را جدا جدا نوشت و هر دو را هرگز  
با هم نیامیخت و ای کم تبع دوستانید و دوستانید مصدر ساخته برمان  
نیست بلکه در شعر خداوند شعر آمده است به بین و غلط منکر حضرت  
نظامی رح فرماید \* شعر \* خسته کافان برگرفته در وقت \* بعینه  
صورت خسرو برد پشت \* بران صورت چه صنعت کرد یعنی \* بدوستانید  
هر شاخ درختی \* ای بجهانید شیخ اوحدی صاحب جام جم گوید  
\* شعر \* دست بگذار تاش می بوسند \* تو بهل تا در همه بوسند \*  
هم او گوید \* شعر \* آب کندیده خاک پروریده \* در تو چون نهی  
و روح در صیده \* بندگی شیخ عطار رح فرماید \* شعر \* چندی پای  
میر کیمی بوسیدنست \* از طبع در هر خوبی دوستانید \* برآید لاف

هم مثل صاحب جهانگیری و سرور اصفهانی و رشیدی و غیر هم نوشته  
اند که دوستان بزرگچهره و همین مهمله بوزن بوسیدن چاهیدن  
و لغزیدن و دوستانین متعدی از روی اعراب بوسیدن و دوستانه  
و بزمین ایاس مائز مشتقات متعدی کلامهم و جز برهان قاطع قبل دوستانه  
صیغه اسم فاعل دوستان بوزن مو بحد صیغه جمع هائس واقع است پس  
در بیان این میسر و عطاء عبارت قاطع برهان دهنی است \*

[ غالب ] تنبیه دیز را بمعنی رنگ موم و بمعنی رنگ صبا  
خصوصاً می نویسد و شهباز را مراد از شبرنگ می نگارد و این مقلطه  
ایست بر اصل سخن این است که دهن بدلای مکسور و بیای مجهول  
لغتی است فارسی بمعنی مثل و مانند و دیز برای روز بدل است  
چون ابا و ایاس لاجرم معنی شهباز ما نا بشب است چون قرص  
خسرو پرویز سیاه رنگ بود که آنرا در حرف هفت مشکلی نامند آنرا  
شهباز می گفتند \*

[ احمد ] در مجمع الفروس سرور دیز بکسر ذال بمعنی رنگ  
و لون باشد موم و اسب خسرو پرویز را شهباز می گفتند و بر رنگ  
سبزه خصوصاً نیز اطلاق کنند انتهى و در فرهنگ گفته [ دیز ] و [ دیزه ]  
هفتی معنی دارد اول لون و رنگ را گویند موم و این لغت جز آنکه  
بوزن سیاه در آورده باشند بنظر در نهاده و اسب خسرو پرویز را که  
سبزه رنگ بود بدین اعتبار هم نیز نامند چنانچه این بیت امیر خسرو  
رح دلالت برین معنی میکند \* شعر \* یکی شبگون که نامش بود  
شهباز \* گرز بود از صورت دوزخ تیز \* دم رنگ سیاه را خوانند  
خصوصاً صاحب فرهنگ منظوم گفته \* شعر \* داستان قصه داوران  
حکم \* دیز باطن سیه در سخن عالم \* حکم روزی راست \* شعر \*

از هم و از سلسله در به کفایت توجه یزدگر که دوزخ پوسیده بود شکست  
 شبان و صرم رنگی باشد خاکستری الم رنگی و در مزاج و خواهر الطرون  
 دیز و دین از طرون تشبیه لوفله

[ برهان ] دیماس تروزی روانی ترجمه توضیح باطل که از وضع  
 شدن و ظاهر گردیدن باشد

[ فالت ] - و عهد برهان مشکو باد که جولا نکه نظر دهن آهنگه در  
 برهان قاطع منطبقه است و همچنین کارگاه الطباع جانبا حاشیه ما  
 نگاشته اند اما همه در افلاط لغات عربی و چون صاحب برهان چنانکه  
 در فارسی کورضا در عربی توفیقی است لا محرم آن افلاط بیشتر  
 بهما است کس چکند صاحب برهان همه جا که درود ذهنی دارد معوج  
 قیامی دارد تا درست و نکره دارد نارضا اما حاشیه که در توضیح لغت  
 دیماس روزه اند بهجات گونی در اینجا برین بیچاره مسم رات  
 و نازک اذیشه حاشیه طرازان خطا کرد دیماس لغتی است در و بهلوی  
 بمعنی توضیح و تصریح در کتب لغتی عربی چرا یافته شود و اینکه در  
 دیگر فرهنگ های فارسی نشان ندارد صحت لغت را زبان نداده تیمسار  
 صاحب پنجم که ترجمه دساتیر رقم کرده اند دیماس را بمعنی توضیح عهد جا  
 آورده اند حسن اتفاق را لازم که مرا نیز در شرح یک لغت با شرح  
 دکنی هم زبان ملحق

[ احمد ] اعتراض های اهل مطبع در الفاظ فارسی نیز هست  
 و بعضی اعتراض ایشان غالب از خود کرده و درین کتاب از جانب خویش  
 بیان فرموده و همه تخطئه اهل مطبع هم بجای نیست و بیشتر مرقوم  
 شد که در فکرت لغات دساتیر صاحب برهان قاطع متعجب است پس  
 الفاظ دساتیر دو برهان قاطع توان یافت یا دو فرهنگ دساتیر که هم

از برهان فاعل مستعمل است و این لغت دوی یونی فعلی ملا بهر روز در  
 فرنگه نیارده پس مراد قالی ازهن میتوان فهمید که در تمکین هر حرف و حرکات  
 این کلمه و تشخیص معانی مستعمله آن مرجع غالب همون برهان  
 فاعل باشد همچون در دیگر اینچنین کلمات و از کجی دانش گرفتن  
 و نامش بزشتی بردن \* نمک خوردن نمکدان را شکستن \* بود پس  
 داد از بر فاعل او داد بگوندگان فرار صد که غالب اینجا مبیارت خودش  
 را مؤید برهان نام کرده و این کتاب مرا که همه یقیناً برهانست بکیر  
 انصاف بالای طالع را کار فرماید هم مؤید برهان میتوان خواند \*

[ برهان ] را استاد بیکون \* وین برزن باامداد وظیفه و راتبه  
 را گویند \*

[ غالب ] را استاد غلط است صحیح رُستاد است که مرکب از  
 رستی و داد است رستی بسوی \* مضموم بمعنی حاضر و داد صیغه  
 ماضی از دادن و در اینجا بمعنی مصدر در خواست بسبب کثرت استعمال رستی  
 داد شد چون در دو حرف قریب المخرج بر آنگندن احد المتجانسین رسم  
 است رستاد مانند \*

[ احمد ] سبحان الله زهی قیاس و خبی ترکیب بچهاره چکنند نه ذهنی  
 در همت دارد نه فکری رسا بتکلف ترکیب میدهند و ازین فاعل که  
 معنی ترکیبی رستاد دادن و وظیفه بود و این نیمت صاحب جهانگیر  
 نوشته رستاد بر وزن باامداد بالف بدل الراء بمعنی وظیفه و راتبه فردوسی  
 راسعا \* شعر \* خدایا نخواهم ز تو رستاد \* چو وجودت همه را  
 وظیفه بداد \* و مکن فی الوشیدی و المنار و العراج و غیره و [ رستی ] به  
 وزن مستی بمعنی نان و روزی لغتی دیگر است و معنی مباد که بدل ازین  
 غالب را بر لغت سراسر سخن است و این اعتراض اول از اهل مطبع بوده

و من بدون در گشت طمعبره نمائند ام سخن درون نمیکند و برهان  
 روش بزای معجزه هوزن خفاش هم آورده و اکبری همین نوشته اند  
 [ برهان ] راه خفته کنایه از راهی است که بسیار دور و دراز و  
 هموار باشد •

[ غالب ] پناه بخدا دور و دراز و هموار چه معنی دارد هموار  
 با دور و دراز چه مرادش باشد و راه خفته راه دور و دراز را چرا گویند  
 آری راه خفته و راه خوابیده راهی را گویند که آمد و شد مردم ازان  
 راه نبود و هیچکس دران راه تردد نکند انصاف بالای ظاهرت است  
 خود جوهر لفظ دلالت برین معنی دارد و با معنی دیگر من کل الوجوه  
 مخالف است •

[ احمد ] می می ده روح شامی و همه دایمی در این همه باخوری  
 و نادانی نگرند کانا از مطالعه این جواب مایه کسوس و خرف  
 بودن غالب متعقی خواهد شد در جهانگیری بر شیدی راه [ خفته ] کنایه  
 از راهی است که درازی داشته باشد ظهوری فرماید • شعر • راه ملک  
 مشق راه خفته اصص • صد درازی خفته در پنهانی او • انتهی و  
 مکنای السراج و همت قلم • و صاحب بهار مجم فرماید [ راه خفته ]  
 و [ راه خوابیده ] کنایه از راه دور و دراز و همچنین جاده خوابیده و  
 صحرائ خوابیده و منزل خوابیده صائب • شعر • در بصلت آوردن  
 زلفش موا تقصیر نیست • این ره خوابیده کوتاه میکند شهگیر را •  
 واضح • شعر • مشق آگاهی نبخشد جان فغلت دید را • برقی نتواند  
 برین این ره خوابیده را • ظهوری • شعر • راه ملک مشق الخ بیلبل  
 • عبارم بر نمی خیزد ازین صحرائ خوابیده • اسهرم همچو طفلان  
 در طلسم پای خوابیده • سعد الدین زاتم • شعر • جاده خوابیده



دانند یا بی شویم، برق را ••• در بهت گرفتار ما همچو صافان برگردد بپند ••• مهر  
 این الفاسف ناسم شعر ••• می بهبوده بزم است در بیداری، تخت زیون ••  
 این راه خوابیده را آواز با آفرمانه است ••• انتمی و زلمی که آمد و شد  
 مردم ازان نبود آنرا راه کور گویند نه راه خفته هم در بهار عجم صحت  
 [ در کور ] به کسوف ما را می که مردم در آن تردد نکند و خط جاده اش میان  
 نهالین میانه ••• شعر ••• بی ••• غنی امام بصیرت نفیوان بابت ••• کور است  
 همان راه که لنگ کوب نهالند •••

[ برهان ] از بضم اول و ثانی بالف کشیده بومنی ربودن باشد

که مصدر است و امر بر بودن هم هست یعنی بر باد •••

[ غالب ] باران برای خدا داد دهید و اگر ندیدید گله نیست

باری ناه تاهی خنده تبسمی در لفظ ربا تغییر ثانی بالف کشیده مگر

سزازار استهزا نیست و در شرح معنی ربا تغییر این فقره که بمعنی

ربودن باشد که مصدر است و این فقره که امر بر بودن هم هست یعنی

بر باد در خور آن نیست که دانایان را بخنده آرد •••

[ احمد ] جواب اینچنین مقام بتکرار گذشت بنابر این بتقل

تعبیر یکی از ارباب فرهنگ که ایست می کنم صاحب بهار عجم در نوادر

المصادر نوشته ربودن سلب کردن ربا مغلله و امر بدین معنی و ربایند

چون داوود انتمی •••

[ برهان ] رت بفتح اول برهنه و هریان را گویند و بضم اول

تهیست برینوا و برهنه و خالی را گویند •••

[ غالب ] در صورت تغییر ارباب کدام تغییر معنی بهم رسیده اگر

همچنین بهر نوشتن این لغت کار کرده نمی شد هر دو ارباب را یکجا

می نوشت بفتح برهنه و هریان و بضم تهیست و بهنوا و برهنه و خالی

زهی لفظ سنجی و معنی سگالی •

[ احمد ] بمعنی برهنه بعضی رت بالفتح نوشته و بعضی بالفهم و جامع هر دو را ذکر کرده در جهانگیری رت بالفتح بمعنی برهنه و بالفهم نهیدست و در رشیدی و سرزری رت بالفهم بمعنی برهنه خان آرزو در صراج نوشته رت در جهانگیری بفتح برهنه و بضم نهیدست و این خطاست هر دو بضم اول است چنانکه در سرزری است چرا که مخفف روت است بهمین معنی چنانکه قومی آورده و بعضی روت بلام نیز گفته اند و این نیز صحیح است زیرا که بدل روت است و تحقیق آنکه روت بمعنی نهیدست مجاز است و بمعنی خالی هم مجاز آمده چنانکه زمین رت گویند بمعنی زمین خالی از عمارت و ویران انتهى •

[ پرهان ] رخشا بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده بمعنی رخشان و رخشنده و نابان باشد و بضم اول نیز گفته اند و رخشان بضم اول بر وزن بهتان بمعنی رخشاست که تابان و روشن است [ غالب ] رخشا و رخشان هر دو برای مهمله مفتوح است بنام دعوی ما بر آنست که رخشیدن مصدری است از مصادر و رخش مضارع آن و این تمام بحث بفتح رای قرشت است بعد از گفتن دال که علامت مضارع است رخش بی می ماند که صیغه امر است چون الف در آخر آن در آرد افاده معنی فاعلیت می کند مانند گویا و بینا و دانا همچونین چون در آخر صیغه امر الف و نون بهفزاینده معنی حالیه دهد مثل گریبان و خندان صمه حرف نخستین در اینجا چه کار دارد دیگر باید دانست که این مصدر با مجموع مشتقات باضافه دال ماده نیز می آید یعنی درخشیدن هراینه درخشا و درخشان نیز گویند رای غیر منقوط در هر دو صورت مفتوح مقبول و مضموم و مذموم •

[ احمد ] آنچه از کتب لغت و کلام اساتذّه ثابعا می شود آنست که

درخشیدن بدال بضم تین و هم بضم اول و فتح ثانی است و رخشیدن

مخفف آن اکثر بضم را مستعمل است درجهانگیزی و مجمع الفروس مروری و

رشیدی رخشا ر رخشان بالضم رخشند و تابنده در شرفنامه رخشان بالضم

نیک تابان و درخشان نیز لغت است درخ ایستان همای همایون \* شعر \*

ز گل شان شبستان گلستان شده \* ز رخ شان ماه کاخ رخشان شده \*

انتهی و مکنه فی مؤید الفضلا ناصر الدین \* شعر \* رخ رخشان از

خورشید جان باد \* لب لعاش حیات جاودان باد \* فردوسی \* شعر \*

در رخشان درخشان چو شمس و قمر \* دولب شان در افشان چو شهید

و شکر \* و در درخشان بمعنی تابنده الف و نون فاعلیه است نه حالیه \*

[ خالب ] تنبیه رکیدن کاف عربی و رکیدن بکاف فارسی درد

فصل نیک معنی می نویسد و باز در بحث زای نقطه دار هم بدان معنی

نشان میدهد و سپس در بحث زای فارسی می آرد گوئی بعد از سه

خطا رای صواب گویند اینک از من باید شنید اساس این لغت برای

مهمله مهمل خواهی کاف عربی گوئی و خواهی کاف فارسی رای بی نقطه

هیچگونه مقبول نیست بودن زای مزه ز سر آغاز معقول نیست رکیدن

بزای فارسی مفتوح و کاف نازی مکسوز و یای معروف مصدر است فارسی

بمعنی سخنهاى زیر لبی که از روی خشم و غضب باشد ترجمه آن

دو مندی برآنا \*

[ احمد ] در شرفنامه رک بفتح رای مهمله چون کسی از خشم

نرم نرم باخود سخن گویند گویند می رکک \* رکیدن بفتح رای مهمله

از تندی و خشمناکی نرم نرم باخویشتن سخن گفتن و در زای معمله

[ زکات ] بالفتح و الضم آنکه از خود رمیده برد و قیل بالفتح باز او

فارسی انتهی و هکذا می مویذ الفضلا و در مدار الافاضل رکبذ بفتح  
 رای مهمله و کاف پارسی آهسته آهسته باخود ازاندوه و غم سخن گفت  
 و صاحب بهار عجم گوید رکبذ بفتح رای فارسی و برای مهمله نیز  
 نوشته اند انتهی در مجمع الفرس سروری مرقوم است [ رکبذ ]  
 بفتح رای مهمله و کاف تازی خود بخود سخن گفتن ازخشم [ رکان ]  
 بزوزن ربان سخن باخود گویان ازخشم و این هر دو لغت بزای فارسی  
 بوز آمده [ رکان ] بفتح رای تازی آنکه از خود رنیده باشد و خود  
 بخود سخن گوید و ضم زان نیز خوانده اند انتهی و صاحب چهاربگیری  
 رکبذ صرف بزای فارسی بدین معنی آورده و صاحب رشیدی رای  
 مهمله مع کرده و همچنین صاحب سراج \*

[ غالب ] تیهیه - فکنی و سائگی و سائگین و نکیننی چهار لغت  
 دو چهار اصل بی فاصله به معنی پباله شرافت نداشت اینجا همان سه  
 خطا و یک صواب بهشت سائگین و سائگی و سائگین هر سه غلط آری  
 صحیح سائگین و مخفف آن سائگن چون آهنگن مخفف آهنگین \*  
 [ احمد ] صاحب شرفنامه گوید [ سائگین ] باکاف فارسی پباله  
 و آرنش شرافت و سائگی و سائگین مثل سه پباله \* شعر \* برکف ساقیان  
 بزم احل \* سائگیمی گران بیایستی \* انتهی و هکذا می مویذ الفضلا و  
 مدار الافاضل و در مجمع الفرس سائگین سائگنی هر دو قدح باشد و در  
 نسخه میوزا سائگی و سائگین آمده شیخ سعدی رح فرماید \* شعر \*  
 به مسجد در آمدن هریان و مست \* می اندر کف و سائگین بدست \*  
 استاد عماره گوید \* شعر \* چون می خورم بسائگی باد او خورم \*  
 و زیاد او نباشد حالی مواضیر \* و در چهاربگیری سائگین بمعنی پباله  
 و محبوب و سائگیمی بمعنی اول سائگین و صاحب رشیدی گفته

ساتگین بتای موقوف و کمر کاف پارسی در ترکی بمعنی محبوب سه  
 ازینجهت قدح را ساتگینی و ساتگنی بخذف یای اول گویند یعنی  
 دوستگانی و آن عبارت از پیماله بزرگ باشد که پر کرده بنام دوستی  
 دمنگ منوچهری \* شعر \* از پسر نرد باردار کرانتر بپر \* در دوکف  
 ساتگین ساتگنی کش بدم \* سعدی رح \* شعر \* می اندر سرو  
 ساتگینی بدست \* انتهی و خان آرزو نخست تحقیق رشیدی بیان  
 کرده سپس گفته که در عامه نسخ ساتگین و ساتگن بخذف تخنایی  
 و ساتگی بخذف نون بمعنی مطلق قدح است چنانچه سعدی رح فرماید  
 \* شعر \* می اندر سرو ساتگینی الخ انھی و بتخفیف آستین چنانکه  
 آستن گویند آستی نیز خوانند کدافی بهار عجم و غیره و قول غالب  
 چهار فصل بی فاصله نماشائی دارد \*

[ غالب ] تنبیه اول مپوخت صیغه هاضی مپس مپوختن مصدر  
 ازگاه مپوز صیغه امر ازان بعد مپوزد صیغه مضارع هر مشتق لغتی  
 جدا گانه و گنجدن مصدر و امر در میانه چه مایه ریشخند دارد \*  
 [ احمد ] نزد مسخرگان اگر ریشخند باشد گو باش عاقلان و  
 دانایان را ازان چه نقصان \*

[ برهان ] مپی دیو بمعنی دیو سفیل است که رستم در  
 مازندرانش کشت چه مپی بمعنی سفیل باشد \*

[ غالب ] ای بوهه از خرد می بهر مپی بمعنی سفیل در کدام  
 فرهنگ دیده کاش مپی می نوشتی مپی بمعنی سفیل یعنی چه  
 اکنون روی سخن بسوی دانشورانست سفیل دیو و مپی دار پس  
 از امضای فاعله ترخیم سفیل یو سفیلار می مانل نه مپی بمعنی  
 سفیل است و نه مپی مخفف مپی دستبرد تخفیف یک دال را از

میان برده است • •

[ احمد ] جامع خودش در مقدمه کتب نوشته • هرگاه خواهد  
که دو کلمه را با هم ارتباط دهند اگر حرف آخر کلمه اول و حرف اول  
کلمه آخر هر دو از يك جنس باشند حرف آخر کلمه اول را حذف  
یا ادغام باید نمود و علامت حذف آنست که آن کلمه مخفف باشد  
همچونین و بادامغز که يك میم را انداخته اند همچنین در جدول دبو  
و گرد دهن هم يك دال را حذف کرده سپیدبو و گرد دهن گفته اند • انتمی  
و در لفظ سپی میگویند بر وزن مفی مخفف سپید باشد انتهى و ممکن است  
الفرونج و السراج و دستور مقدمین اهل لغت آن بود که لفاظ را هر چند  
صورت که متعمل یابند خواه آن مخفف باشد یا اصل یا مزید علاوه  
بی تعیین حکمی معنی آن می نوشتند و تفصیل این در دیباجه آتش •  
[ برهان ] ستاد بکسر اول بر وزن فعد مخفف استاد باشد  
که بر پای بود نسبت و مخفف ستاد هم هست که از گرفتن باشد  
و باین معنی بفتح اول هم آمده است • •

[ غالب ] در فصل دیگر مصدر را که ستاد نسبت نیز نوشت و هم  
از مضارع و هم از مصدر معنی گرفتن نیز فرا گرفت مگر این دو العجب  
قول صحراي سخن است که مردم را در هر گام از راه می برد ستادن  
کجا و معنی گرفتن کجا سخن این است که استادان و استادان و ستادن  
بمعنی قیام آمده است و چون مصدر را سه صورت است هر این مضارع نیز  
سه صورت دارد استاد و استند و ستند بسین مکسور و نای مفتوح و  
حال مشتقات دیگر نیز همچون اما ستدن مصدر است دیگر بسین  
مضموم و نای مضموم در معنی با گرفتن مرادف و مضارع آن ستادن  
و امر آن ستانست و هم از این مرکب است جهانستان و جانستان

ستاد را مخفف ستاد نخواهد گفت مگر کور شود و ستاد و ستاد  
را یکی نخواهد دانست مگر کور مادر زاد بچپاره ستاد را که بضم تین  
صیغه ماضی است از ستاد جانی دیده باشد چون ستاد بسین مکسور  
و نلی فوئنی مفتوح مضارع ستادست و باقل از دستور اشتقاق مرکز آگاه  
نیست و معنی در تصحیفات پیش پا میخورد در نجینیس تام چرا  
پایش بسنگ نباید هم دانند که اندکی سگالش بکار برد فرا خواهد  
رسید که صاحب برهان قاطع از آنهن صرف فارسی آن مایه آگهی  
نیز ندارد که کودکان آمد نامه حوان دبستانهای دهلی و لکنو \*

[ احمد ] در چهارنگیری و رشیدی مرقوم است که ستاد دو معنی

دارد اول مخفف استاده امیر خسرو رح \* شعر \* ساقی برخیز و یار  
بنشین \* کاین شسته و آن ستاده می باید \* دوم مخفف ستاد باشد  
یعنی گرفت شاه داهشیه از نظام نموده \* شعر \* ماسر بغیر حضرت تو در  
نیاروریم \* سلطان زنده تو نیارد ستاد باج \* باز رشیدی می گوید لیکن  
ستاد نیز توان حواند انتهی میگویم اگر باج ردیف باشد نتوان خواند  
سزوری صفامانی مؤالی آورده که ناچار بی چون و چرا تسلیم کردنی است  
نظامی رح \* شعر \* نه بخشنده خبر دارد ز دادن \* نه آنکس کو پذیرفت  
از ستاد \* و همین است در نوادر المصادر و مراج نگرندگان فرارند  
که ستادن بوزن نشانندن بمعنی گرفتن مصدر است مسهل فرس  
و ستاد مضارع از رخت فردوسی \* شعر \* ستاد زنواه و ستاد مخفف  
آن و ستاد بحذف الف مخفف ستاد ستاد مخفف استند بمعنی قیام  
کند تاحال بنظر نیامده و بمعنی گیرد خود نیست در سکندرنامه  
و غیره بمعنی ماضی آمده اما نه بضم تین بل بسین مکسوره و تایی  
مفتوح و صاحب مخزن الفوائد و غیره نوشته اند که صیغه ماضی لباس

مضارع در بردارد یکی زد دوم آمد سوم صد و از استاد بالف نیز فتح  
ثانی صد ظاهر صفت ظاهر و حد گوید \* شعر \* درین باز که بی آوا  
و صد \* بود گرم بازار داد و صد \* نظامی بح \* شعر \* گزیده هفت  
و چهار صد باشد \* زبیریک دایه و یک صد باشد \* ایضا \* شعر \*  
این بگفت و دروات پرمن زد \* اسپ و ساز و سلیم من بستن \* ای  
گرفت \* هر یکی از اینند کلان این را حواصیل بنی هفت و انگار نخواهد بود  
مگر کز سواد \* و هر کم سواد باین معنی فرا خواهد رسید و سر  
نخواهد یافت مگر کز مادر زاد \* نارن غالب که غول صحراي سخن  
گشته است و الفتح و سنج را از الفتن و سخن و آماد را از آمون و  
ستاند را از ستان مشتق میگوید و مردم را در هر گام از راه می برد از دهمور  
اشتهاق هرگز آناه نیست و از آئین صرف آن مایه آبی ندارد که  
دستانیان قباکه و کلکته \*

[ غالب ] تمثیه سنوسه بر وزن کبوتر بمعنی عطسه میفرماید و  
بعل ازین فصل می فاصله صومعه بر وزن دوحه می بین معنی می  
لایل ز آمده در فصل شین سنوسه اسم عطسه خواهد گفت بچگونگی  
که سنوسه را بهر کدام روز تکامل است حق تحقیق آنست که سنوشه  
بشین مکسور و نون مفتوح و شین مفتوح و های مختلف عطسه را نامند \*  
[ احمد ] در شرفنامه سنوشه و سنوشه کلاما با و از فارسی  
انتهی و مدنی فی موبد الفضله صاحب مدار الافاضل گوید سنوشه  
نصمتین عطسه و بهین دوم مهمله برز استاد \* شعر \* موا امر و ز توبه  
مورد دارد \* چنان چون درد مند اثر سنوشه \* انتهى و در نقابسی  
اللغات نوشته که [ چهمنك ] را بعربی عطاس و عطسه و بفارسی سنوشه  
بمتر سین مهمله و ضم تایی فوقانی و فتح سین دوم و سنوسه بر وزن



کمتر و شنوسه را شنوشه بفتح هـ زه گویند ابو الخیر گوید \* شعر \*  
 دماغ خشک را شنوشه تر \* چو آید گوش گردون را کند کر \* انهم  
 و خان آرزو در سراج گفته \* ستو سربورزن کمونر در برهان بمعنی  
 عطش و ستوسه بجای رای مهمله هاء مخفی نیز گفته اند اغلب که  
 یکی ازین دو تصحیف باشد بلکه شنوسه بشین معجمه و نون بوازمیده  
 نیز آمده پس آن هر دو تصحیف باشد و صحیح سوم چنانکه در جهانگیری  
 و غیره آورده انتهی بعد ازین غالب را در لفظ سدا سخن ست و من  
 تحقیق این در صدا بصاد مهمله خواهی نوشت \*

[ غالب ] تمیبه سرایان می سراید و معنی خوانندگی و گویندگی  
 میفرماید آنها سرایش می نویسد و معنی زبان قال خاطر نشان می  
 کند اشاکه سرایان خوانندگی و گویندگی را گویند هر ای صیغه  
 امرست از سرودن بالف و نون حالیه پیوند یافته ماند گویان و خندان  
 و افتان و خیزان همچون سرایش نیز ترجمه زبان قال نیست بلکه  
 ترجمه قال آری زبان سرایش زبان قال و زبان نامرایش زبان حال را نامند \*

[ احمد ] سبحان الله عبارت قائل نفهمیدن و اعتراض کردن طرده  
 ماجرائیست ای دانشوران بعبارت برهان نوجهی و بر معترض نا فهم  
 قاه قاه دانای تبریز میگوید [ سرایان ] بر وزن گدایان خوانندگی و  
 گویندگی و نغمه سرائی کنان را گویند انتهی کنان چنانکه بانغمه  
 سرائی متعلق ست بنا بر عطف با خوانندگی و گویندگی نیز علاقه  
 دارد پس تماشا کردن نیست که برهان چه میگویند و غالب چه می فرماید  
 آری \* من چه می سرایم و طنز بره من چه می سراید \* و دیگر اینکه  
 غالب هرالف و نون که بعد صیغه امر باشد آنرا حالیه میگویند و غافل  
 از این که ترجمه افتان و خیزان بالف و نون حالیه گرفتاروا و راهتاوا

می باشد و این خلاف مقصود است و نمی دانند که چنانکه بعد صیغه  
 امر الف و نون حالیه می آید الف و نون فاعلیه نیز می آید و درین صورت  
 ترجمه افغان و خمیزان گرنی والا و انهنی و الا میشود پس در سربازان  
 الف و نون فاعلیه باشد بمعنی سربازان و گاهی والا نه الف و نون حالیه  
 که معنی گاتاهوا دهد قوله همچنین سربازان نیزاه برهان سربازان را  
 زبان فال نوشت و با سربازان را زبان حال و صاحب فرهنگ دهانگیر  
 گفته [ زبان سربازان ] زبان فالو [ زبان نامرأش ] زبان حال  
 انتهای و از عبارت نامه زرتشت نیز همین معلوم میشود \*

[ برهان ] سربازان بفتح اول و پای فارسی بروزن زربازان  
 بمعنی خادم و خدمتکار باشد \*

[ غالب ] چون بفتح اول گفته بود آوردن هموزن چه ضرورت  
 داشت معنی خادم و خدمتکاری سند با ورنه داریم در زبان اردوی  
 مشهور سربازان سربازان را گویند اگر گفته شود که لغت از  
 اصوات است چنانکه در عربی مولی جواد آنست که ماخوذ سربازان  
 را از آن رو که در کلام اهل زبان بمعنی محسن و مری ندیده ایم  
 رزمه اردو شمرده ایم و بمعنی خادم و سرباز در هیچ نظم و نثر  
 از نظر ما نگذاشته هرینه من میخوانم \*

[ احمد ] ترکیب لفظ خود دلالت می کند که بمعنی خادم  
 باشد چه سربازان مهتر هم آمده است در فرهنگ [ سربازان ]  
 خادم باسد و بمعنی میزبان نیز آمده حکیم فردوسی گفته \* شعر \*  
 بدستوری سر پرستان سه روز \* بخوردن مواز امنم دلفروز \* انتهای  
 و مکن فی السراج \* و در بهار عجم و مصطلحات و ارسته سربازان  
 خادم سربازان نیمه حال کردن و این محاوره است طغرا \* رباهی \*

گر قطب شمالی همه جایی گردد \* در طرف کلاه تو هوائی گردد \*  
 زین مانکه بسر بر ستیش ارج گرفت \* جادارد اگر فلک رحائی گردد \*  
 هفت بیکر \* شعر \* سووری به که یارمن باشد \* سر بر ستیش کارمن باشد \*

[ غالب ] تنبیه هر خاریدن در یک اصل به نه معنی آورده است بیشتر  
 نفیض یکدیگر و فواصل مفهوم این گامه آنست که انسان دران  
 حالت که فرومانده باشد هیچ کار نتواند کرد کاری پیش گیرد چنانکه  
 حرفی فرماید \* شعر \* مرزبانان طماز دست بسته و تیغ \* زن  
 بفرقم و گوید که مان سري مي خار \*

[ احمد ] دانشوران عبارت برهان می نویسم بخاطر دارید و  
 بانوشته دیگر اهل فرهنگ برابر کینه برهان میگویند [ سرخاریدن ]  
 کنایه از نومید شدن و نگاه داشتن و تسلیم کردن در اغاب شدن  
 و لطف نمودن و تعال و درنگ و اعمال و زربدن و عاجز شدن در  
 جواب خصم و حیل و مکر کردن و تملق نمودن و خجل شدن و  
 شرمنده گردیدن و بهانه آوردن باشد انتهای صاحب شرفنامه گوید  
 [ هر خار ] زمانی درنگ مکن فردوسی \* شعر \* بدستان بگو آنچه  
 آنچه دیدی ز کار \* دگر آنکه در آمدن سر خار \* انتهای و مکلفانی  
 مؤید الفضلا و مدار الافاضل و مجمع الفرس و در شرفنامه و موبد و مدار  
 بمعنی نومید شدن نیز آورده و در موبد الفضلا نیز کنایه از عاجز شدن  
 در جواب خصم و شرمنده شدن و در خانه فرهنگ هر خاریدن  
 کنایه از چهار چیز است اول کنایه از ننداه داشتن بود مولوی معنوی رح  
 \* شعر \* عشرتی هست درین گوشه غنیمت دارید \* دولتی هست حریفان  
 سر عشوت خارید \* دوم کنایه از لطف نمودن و تسلیم کردن است هم  
 او فرماید \* شعر \* من هر با کم کنم دل ز جهان بر کم \* گو نفسی

او باطاف سر نه بخارد مرا \* سوم تامل نمودن و اعمال کردن بود  
 فردوسی گفته \* شعر \* اگر هیچ سوخاری از آمدن \* مبهید همی  
 زود خواهد شدن \* چهارم کتابه از مکر و حيله و بهانه آوردن امير  
 خسرو رح \* شعر \* روز تنزه پيشه کن ورنه باي خوش مشو \* با قضا  
 تسليم شو و تنغ بارد سر مخار \* فردوسی شعر \* بدستان بگو آنچه دهدي  
 زکار \* بگویش که از آمدن سر مخار \* انتهی و هکذا فی الرشیدی و خان  
 آرزو بعد از نقل اینقدر میگوید که نزد بعضی نا امید شدن و راعب  
 گشتن و عاجز شدن در حواب خصم و تعلق نمودن و خجل شدن انتهی  
 و در مصطلحات الشعراء و بهار عجم اراده و خواستش کردن نیز و این  
 محاوره است طالب آملی \* شعر \* غر کنکت کو بهر انگشت دارد  
 صد هنر \* کیست کو خارد سر چندین مهمات خطیر \* انتهی و  
 همین مصطلح متاخرین است در شعر عرفی که از جانب زمانه بطور  
 طنز واقع شده چنانچه عارح قصائد عرفی میگوید که میتواند که سر  
 خاریدن کنایه از امید وار بودن باشد زیرا که عادت است که مفلس  
 لقمه خواه در وقت سوال و امید حصول چیزی سر میخارد یا از سر  
 خاریدن استراحت کردن اراده کرده یعنی زمانه طنز دست را بسته  
 تیغ بر سر من میزند و میگوید که امید وار باش یا استراحت کن و  
 خوش باش که امید بر می آید انتهی کلام الشارح \*

[ غالب ] سرخ شبان یاهو دار اسم حضرت موسی علیه السلام  
 ست بزبان پهلوئی \*

[ غالب ] هر چند ظهور حضرت کلیم الله در عهد فرمانروائی کین خسرو  
 ست چنانکه مرگاہ ابن شاه کار آگاه بسوی غار آفتک خرامش داشت  
 به پیرزان خود میفرماید \* شعر \* کنون نوشود در جهان داورى \*

که موسی بیاید به پیغمبری و اما رجه تسمیه دلنشین نمیشود جز لفظ شهبان که با حضرت مناصبتی دارد دیگر هیچ لفظ راه بجائی نمیبورد سرخ یعنی چه یاهو دارا معنی کدام هو لفظ عربی است در پهلوئی چون گنجین و یاهو افاده کدام معنی کرد درین روزگار یاهو اسم نوعی است از انواع کبوتر اما لغتی است حادث نه پارسی کینخسروی و لهر امینی آخر جناب موسوی کدام جانور یا کدام چیز با خویش داشتند که یا هودار لقب یافتند مصایا هو نیست نوریت یا هو نیست طور یا هو نیست بز نگزندگان این مقام فرض است که اگر توجهی در خاطر گذرد نامه نگار سیاه نامه را آگهی بخشند و اگر من نمانده باشم بر حاشیه این ورق نویسد تا هر که بیند گفتار دکنی را مسلم گزیند و هر که این رساله را نقل بر دارد آن عبارت را همچنان بر حاشیه بگذرد \*

[ احمد ] چون بقول غالب بر ننگزندگان فوض است که اگر توجهی در خاطر گذرد آگاهی داده شود من نگرفته را هرحه بخاطر گذشت بعرضه میرسانم حکم بتختانی بودن حرف اول یا هودار اشعاری نکرده که معترض بجزم آن رفته حال آنکه بای موحده است در فرهنگ است [ سرخ شهبان یا هودار ] نام حضرت موسی پیغامبر علی نبینا و علیه السلام بزبان پهلوئی انتهی اگر گویند که برهان و صاحب جهادگیری چنانکه بتختانی بودن حرف اول یا هودار اشعاری نه نموده اند همچنان به موحده بودن آن نیز تصریحی بکار نبرده پس به موحده بودن تمیقن از کجا گویم یا هودار بای موحده لفظی است منزه شهبان چه صاحب جهادگیری و غیره نوشته اند که یا هودار بای موحده به معنی عصار بازو است و در جواهر الحرف مرقوم است که یا هودار مبدل بازو بود و اطلاق آن بر عصار و چوب دستی مجاز است انتهی و چون در

رشیدی نگریمستم بعینه مطابق نوشته خودم یافتیم و ممکن است عبارتته \*  
 \* باهو \* چوب دهنی که شتر بدان بدست گیرند هوزبی گویند \* شعریه  
 هرکه از پشت دوش بار ولای تو نکند \* زخم باهو خورد از حانته  
 چرخ بلند \* فرخی \* ع \* باهو بدست کرده بر اشتر شلم فرزند  
 بعضی گفته اند باهو لغتیست در بزوه، مذکور به معانی مجازیه و از اینجا  
 است که در جاماسپ نامه تعمیر از حضرت مرعی به سوخ شبان باهو دار  
 کرده یعنی صاحب عصا چه، عصا باهو درخت باشد مجازاً تم کلامه \*

[ برهان ] سفید بر وزن و معنی سپید است که نقیص سیاه باشد

و به عربی ابیض گویند \*

[ هالب ] ناکردن لب از شیر مادر می شوید سفید و سیاه می گویند  
 سفید را لغت قرار دادن و سپید هم وزن آوردن و همین لفظ در شرح  
 بکار بردن و باز نیار آمدن و نقیص آن سیاه نوشتن و تا عربی آن  
 که ابیض است نداشتن فلم از کف نکل داشتن دیوانه نیز اینها به  
 کند مگر مسخره تا اهل بزم بخندند و میای و گردنی زنند و  
 دشنام دهند \*

[ احمد ] حسن نژادش برهان و قبح آرزوش غالب بر دانایان  
 ظاهر است \* و بعد ازین غالب را بر سکل و سلك لالی اعتراض است  
 و بنده هم در هیچ کتاب اول را بکاف تازی روم را بضم لام وسط  
 ندیده ام مگر ثانی در منطق عام \*

[ غالب ] تنبیه بر سیاوش تهمت مینهد که عاشق سردابه بود  
 مگر این بی هنر از امت آن زن در عکوس است که قول از راست نمی پندارد  
 و همیازش را دلدادگی از می نژارد \*

[ احمد ] در عبارت جامع اگر هیچ تصرف واقع نشده باشد

البته مقام حیرت است چه در شاهنامه خلاف این مصرح است و  
خان آرزو نیز گفته سیاروخش بکسر اول و فتح واز و اینکه در برهان  
نوشته که او عاشق مادر اندر خود سودابه شده اصلی ندارد و نصه عشق  
بر عکس بود چنانکه از تواریخ معلوم میشود انتهی \*

[ برهان ] شاخل بکسر ثالث بر وزن داخل نام نوعی از غله است

که نان ازان پزند و بضم ثالث هم آمده است \*

[ هلب ] شاخل بکسر ثالث علط است چنانکه خود بعل ازیون

شاخول مینویسد و نمیداند که او نتیجه اشباع ضمه است نه حاصل

اشباع کسره قطع نظر ازین تفرقه میفرماید که نوعی از غله است و

نان ازان پزند هبهاش شاخل بر وزن گاکل اسم غله ایست که آنرا در

هند از هر گویند و هیچکس نان ازان نمی پزد در دکن می بخته باشند \*

[ احمد ] در شرفنامه و جهانگیری شاخل بفتح سوم و در مجمع

الفرس بضم نیز و در مدار نوشته شاخل بفتح خای معجمه نوعی از غله

و در مؤید و پنج بخشی است که هندش از هر گویند و مستعمل بضم

خامت کذا فی التبختری انتهی و صاحب رشیدی هم شاخل بضم ثالث

آورده اما کشاقل که هم بدین معنی است صاحب رشیدی نیز بفتح خا

نوشته و خان آرزو گفته شاخل بعضی بفتح خا و بعضی بکسر گفته

اند و صحیح بضم خاست زیرا که شاخول بواو نیز آمده انتهی و همه

حیرتم که غالب از نان شاخل چرا انکار دارد مگر از خوان الوان کلام

خاقانی چاشنی نیافته میفرماید \* شعر \* مخجوری تو گرچه الوان

نعمت اندر خوان کس \* نان شاخل بهتر آید گر بود در خوان

خوبش \* سرور صفاهانی و صاحب جهانگیری رشیدی هر سه بدین

بوس متمسک اند \*

[ غالب ] تنبیه شاد ورد بر وزن چار قد شاد ورد بوزن لاجورد  
 شاد ورد بر وزن یاد کرد شادورد بر وزن مار زد شاه ورد بر وزن آه  
 ورد شای ورد بوزن حامی درد شش لغت در شش فصل بمعنی هاله  
 ماه آورد تا صحیح کدام است \*

[ احمد ] در شرحنامه معطور است [ شاد ورد ] با صوم موقوف  
 آن دائره که ماه کرد آفتاب و ماه بر آید و آنرا بزمون و بزمون و خرگاه  
 قمر و خرمن قمر و خرگاه ماه و خرمن مه و شانود و شاپورد نیز گویند  
 و نیز فرش گستردنی را گویند انتهى و مؤبد الفضلا شادورد با صوم  
 موقوف خرمن ماه و شاپورد بانجستانی موقوف همان شادورد مذکور کنایه  
 فی الادوات و الشریعیه انتهى و مکنایه فی مدار الافاضل مروری ممانانی  
 در مجمع الفوس آورده [ شاپورد ] بکسر با و فتح واو و سکون رای مهمله  
 هاله اماه باشد متالش پیروز مشرقی گوید \* شعر \* بحط و آن است  
 و دنداننش بنگر \* که پیوسته مرا دارند در تان \* یکی همچون پرن  
 درازج خورشید \* یکی چون شاپورد از در مهتاب \* آری [ شادورد ]  
 [ شاه ورد ] نیز گویند انتهى صاحب فرهنگ گوید [ شاپورد ] با بای  
 موحده موقوف و واو مفتوح برآورده هاله را گویند و آنرا خرمن ماه  
 نیز گویند و [ شادورد ] حکیم اسدی راست \* شعر \* چه ترکی که مه  
 گرد ارشاد ورد \* نیارود گاهی یکی در نبرد \* و [ شاه ورد ] و [ شاپورد ]  
 انتهى و صاحب برهان قاطع خودش گفته که [ شاپورد ] با بای ابجد  
 هاله و باین معنی بجای بای ابجد یلی حطی هم آمده است ظاهرا  
 تصحیف حوانی شده باشد الله اعلم تم کلامه و صاحب رشیدی  
 [ شادورد ] بتای افغانی و [ شادورد ] بدال بمعنی هاله آورده و بدین  
 انبات متمسک شده پیروز مشرقی گوید \* شعر \* یکی همچون پرن



الحم و نظیفی گزید \* شعر \* دل گشت از علامت خطات امید وار \*  
 خون بزرگ که از شود از شادورد شاد \* و نیز بمعنی فرش که می اندازند  
 انتهای جان آرزو بود تحقق آنست که بمعنی فرش شادورد بدال  
 و بمعنی هاله شای ورد بتختائی و شادورد مخفف آن و شامورد مبدل  
 چنانکه شایگان و شاهگان و بهای موحده اغلب که تصحیف است انتهای \*  
 [ غالب ] قنیه شاورر بواو اسم پادشاه نوشت و باز می نویسد  
 که شخصی را نیز گویند که میان عاشق و معشوق میانجی گری کند نغز  
 لغتی آورد که افادهای بسیار دارد اسم هیچ پادشاه شاورر نبوده است آن  
 شاپور است مخفف شاه پور یعنی پور شاه و آنرا که میان زن و مرد  
 میانجی گری کند نیز شاورر نگویند آری مصوری بود در زمان خسرو  
 پرویز که شاورر اسم اصلی آن بود و چون شاورر مذکور در شکارگاه  
 شیرین تصویر خسرو کشید و پیام آن بریچهره خاتون نزد خسرو  
 مهر تمثال آورد مردم در گمان افتادند که مگر شاورر اسم صفت  
 است و هرکه چنین کند او را شاورر خوانند کتبازرا مغلطه دیگر افتاد  
 که شاورر را چون لغتی غریب بود بشاپور غلط کردند و مصور خسرو  
 را که شاورر بواو نام اوست شاپور نوشتند حاصل گفتار آنکه اسم پادشاه  
 شاپور است بهای فارسی و او نه شاورر بواو و اسم مصور خسرو شاورر است  
 بهردو زاو نه بهای فارسی و وار \*

[ احمد ] در شرفنامه [ شاپور ] با بای فارسی نام پادشاهی از  
 آل اشک که از نبیسگان یافت بن نوح بود علیه السلام بعد فغفور در  
 ملک نشست پنجاه سال ملک راند و زکریا علیه السلام را در عهد او  
 کشند انتهای و برهان بعد از نقل این میگویند که این شاه را  
 شاپور نوالا کتاب می گفتند بسبب آنکه هر کس را از اعراب می گرفت

شاهنهای او را بر می آورد و رهامی کرد و بعد از او چند شاپور دیگر پادشاهی کردند و نام مصوریکه واسطه بود میان شیرین و خسرو انتمی و درغیلت از سرور نقل کرده که شاپور بسم های فارسی نام مصوریکه میانجی بود میان خسرو و شیرین \* انتهمی صاحب مدارالانامل گرید [ شاپور ] به بای فارسی نام پادشاهی از آل اشکان که از قیسگان پادشاه بن نوح بود و نیز خدمتگار خسرو کذابی الموبد در تبختریمست شافور وزن نافر نام نقاشی ست و شاپور نام پادشاهی مخفی نماد آنچه در خسرو شیرین واقع ست بای عجمی و [ شاور ] ندیم خسرو بود و هم نقاشی و در مؤید ست وزن ساطور و شاور بوزن کازر نیز آنکه میان عاشق و معشوق میانجی بود و پیغام یکی بدگری رساند از اینجا معلوم میشود که معنی لغوی از این ست نه مجرد نام ست تم کلام صاحب المدار \* و در کشف هم قول مؤید الفضلا منقول ست و اینجا برهان میگوید [ شاور ] با وار بر وزن و معنی شاپور ست و نیز شخصی را گویند که میان عاشق و معشوق تا آخر قول مؤید الفضلا \* صاحب رشیدی نوشته [ شاپور ] بای فارسی نام پادشاهی که از آل اشک بن پادشاه بوده که زکریا علیه السلام در عهد او شهید شد و در اصل شاه پور بوده و شاور و شازر نیز گویند انتهمی صراج المحققین در صراج اللغات نوشته [ شاور ] بر وزن و معنی شاپور که پادشاهی بود از آل اشک باذت بلکه بدین معنی بدل شاپور ست و ازین معلوم میشود که بای فارسی نیز بواو بدل شود چه شاپور در اصل شاه پور ست یعنی پسر شاه و در برهان نیز شخصی که میان عاشق و معشوق میانجی باشد و اغلب که این خطاست زیرا که نام شخصی ست که میانجی بود میان شیرین و خسرو و تصد او در شیرین و خسرو نظامی رح و دیگر کتب

مذکور سنت غایتش اگر به ثبوت رسد مجاز خواهد بود چنانکه حاتم  
 به معنی مخفی و جوانمرد مطلقاً انتهای کلامه و همه شرح بوستان  
 درین \* شعر \* شنیدم که شاپور دم درکشید \* چو خسرو برهوش  
 فلم درکشید \* شاپور بیای فارسی نوشته اند و همین شهرت هم دارد \*  
 [ برهان ] شیروان کنایه از شب زنده داران و سالکان باقی و کنایه  
 از عسس و دزد و عیار هم هست \*

[ غالب ] وار بلا و امصیتبا شیروان صیغه جمع آورد و مفرد را  
 نام مفرد و شب زنده داران و سالکان معنی شیروان نگاشت و باز فرمان  
 داد که کنایه از عسس و دزد و عیار هم هست از من باید شنید شیرو  
 لفظ و رکب ست کنایه از دزد و شیروان جمع آنست یعنی دزدان  
 سالک شب زنده دار را که در طاعت شب بسر آورد شیرو که می گوید  
 و عسس را شیرو که می نامد \* شعر \* ز فوق نابقدم هر کجا که می  
 نگرم \* کوشه دامن دل می کشد که جا اینچاست \* در هر یک کلام در  
 پانز اندیشه تا کجا احاطه آن تواند کرد شیروان صیغه جمع است و می  
 خروشد که عسس و دزد و عیار را نیز می گویند صیغه جمع بر مفرد چگونه  
 فرود تواند آمد کاش چنانکه شب زنده داران و سالکان نوشته بود اینچا  
 نیز هسان و دزدان و عیاران می نوشت تا همان یک مغلطه باقی میماند \*  
 [ احمد ] در شرفنامه [ شیروان ] یعنی شب بیداران از صلحا  
 و عاشق و عیاران انتهای و مکذابی مؤید الفضلا و مدار الافاضل در فصل  
 شین مع الواو نوشته اند که [ شیرو ] یعنی عیار و دزد و در اصطلاح  
 الشعرا بمعنی عاشق و شب بیدار و سالک نیز آمده انتهای و در  
 جهانگیری و رشیدی و سراج [ شیروان ] سالک و بیداران و دزدان و عیاران  
 انتهای غالباً در عبارت برهان در دزدان و عیاران الف و نون جمع از

صهر کاتب اقتاده و عسس خود جمع عاس است اگر چه فارسیان گاهی  
بر معرود اطلاق کنن \*

[ برهان ] شبگرد بفتح گاف فارسی ماه را گویند و بعربی قمر خوانند  
و عسس و شب روز را نیز گفته اند \*

[ غالب ] شبگرد ماه را چگونه میتوان گفت مگر اختر شبگرد و  
ستاره شبگرد و من می گویم که این هم نباید گفت زیرا که گردیدن  
ماه بشت منحصر بپست و در روز نیز همی گردد همان شب امروز اگر  
گویند حادارد دیگر عسس و شبرو چه توکیب است آیا عسسی و شبرو  
یکی است یا شبگرد از اضداد است هاشا که عسس و شبرویکی باشد  
یا شبگرد از اضداد \* داد از دست این همه حانا در صفت داد \* رامتی  
ایمکه شبگرد شخته و عسس را گویند نه قمر و دزد و عیار را و شبرو  
درد را خوانند نه عسس و عابد شب ریده دار را \*

[ احمد ] سراج الحقیقین که نقادق کتب لغت خصوصا برهان  
ذائع پیش نظر دارد میگوید [ شبگرد ] عسس که شبها در شهر رده  
گردد و بهجای ماه را گویند اول نیز اگر چه مجاز است لیکن شهرت گرفته  
اندهی و صاحب بهار عجم نوشته که ماه بمعنی قمر و تابان و شبگرد  
و مهر پرور از صفات از اندهی انکار غالب از معنی مجازی عجب و منع  
انصاف ما به شبگرد عجب بر عجب \*

[ غالب ] شکوه بضم اول بمعنی همکل با قوت و مهابت و بکسر  
اول بمعنی درس و بیم نیز می نویسد ندانم این تفرقه از که آموخت و  
همکل با قوت از کجا آورد شکوه بشین مضموم زهار نیست همان بکسر  
تین و ضمه کاف و راو مجهول اسم جامد است بمعنی دلبده و شان و رعب  
و شکوهیلن مصدر جعلی است بمعنی متاثر شدن از مهابت و عظمت

ترجمه آن در هندی رعب میں آنا، باری چون ازین خیابان گذری هدت  
 چون دیگر نگری پر از گلہای بی رنگ و بو شکوہ و شکوہندگی شکوہیدن  
 شکوہیدن، شکوہیدن نقلی شکر بضمیر دارم و نا نکویم نیایدیم  
 مثالی است که هر گنده خوری را گنده بزی هرزه صرائف جامع برهان  
 را که نزد خردمندان بی فائده محض است مسکت مدعی دیده ام و سود  
 آن سکوت خاص بمن رسیده است همانا در قصیده بیتی دارم که نخستین  
 مصرعش این است \* مصرع \* دانش اندوز نباید که شکوہد زموال \*  
 چون آن قصیده شهرت یافت یکی از علما در بزمی که من نبودم برین  
 لفظ خرده گرفت و گفت که شکوہد معنی ندارد هم از اهل بزم پاسخ  
 یافت که نظامی رح در سکندرنامه میفرماید \* مصرع \* شکوہید  
 دارا ز زبانی چنان \* خنده زدو فرمود که شکوہید هند شکوہد نمیتواند  
 بود وای برین عالم و فضل که ماضی را مسام داشت و مضارع را ناز را  
 پنداشت مردی سخت کوش گرم خون بردای آن روز برهان قاطع  
 را بخانه آن فرزانه بود و شکوہد را بوی نمود بخود فرمودند پنداری  
 برهان قاطع کلام آسمانی است که هیچکس را از تسلیم آن گزیر نیست  
 دید و خندید و گفت که من میدانم حاجت بدیدن برهان قاطع  
 نیست دیروز ظریفانه سخنی گفته بودم ز قهار پیش میرزا حکایت  
 نخواهی کرد آه از عربی خوانان فارسی شناس \*

[ احمد ] در شرفنامه شکوہ بالضم با واو فارسی هیکل با قوت و  
 مهابت و بزرگی بسیار که بتأثیرش حشمت گوید و [ شکوہیدن ]  
 بالضم با واو فارسی عظمت خویش اظهار کردن در سخن و ترسیدن  
 انتهى و هکذا فی مؤید الافلاک صاحب مدار الا فاضل گوید [ شکوہ ]  
 بضم بزرگی بسیار و قوت و هیکل و در حال لغات است شکوہ وزن

صنوه و شکه بمعنی حشمت انتهى و نیز صاحب مدارد در [ شکوهیدن ] قول شرفنامه نقل کرده و صاحب جم' انگیرو در [ شکوه ] قول شرفنامه آورده و در [ شکوهیدن ] با ازل مکسور بمعنی توسیدن نرشته و در مجمع الفروس [ شکه ] بضمتهن و [ شکوه ] حشمت و بمعنی ترس و مهابت نیز انتهی و در نوادر المصادر [ شکوهیدن ] بالکسر توسیدن و مهابت زنده شدن و بالضم اظهار بزرگی کردن خان آرزو گفته [ شکوه ] حشمت و عظمت و بزرگی و در رشیدی بمعنی ترس و مهابت و آنکه گویند فلان شکوه دارد یعنی مهابت دارد و شکوهیدن توسیدن و مهابت نمودن است و برین قیاس شکوه و شکوهید و شلو منده و شکه بحذف واو مخفف و علی هذا القیاس شکوهیدن و صاحب برهان بهم اول بمعنی میکل باقوت و مهابت و بزرگی که عبری حشمت خوانند آورده و بکسر اول بمعنی ترس و بیم یعنی لیکن این تخصیص بیجا است ضم و کسر ناشی از تفاوت لهجه و السنه است و در اصل بمعنی ترس و بدمت و بجزاز بمعنی حشمت که از دین آن ترس بهم وصل انتهی نگارش مشتقات دات فزونه گیاست و فائده اش رفع گمان القصاب و عجب که غالب این را نفهمیده و با آنکه تجرید برهانش از کمد اعتراض برهانی از در سپاس تیغ طعن برکشید و کفران نعمت درزید \*

[ فالب ] تنبیه در فصل شین مع الکاف پارسی شگرد هر وزن نکود می نویسد و شکار کند معنی آن می فرماید چون صیغه مضارع لغتی جداگانه قرار یافتن بکار من آمده است درین باره سخن چرا رانم اما یاران خود را خبر میدهم که شکار نیز مثل شکوه اسم جامد بوده است و آنرا بعد حذف الف متصرف ساخته اند یعنی شکریدن و شکرد و دیگر مشتقات هر اینده خیرت در میدهند که در باب

شکره‌یلبان شورا شوروی چه بود و در شکریدن بی نمکی چرامت  
 یعنی همین مضارع نوشت و دیار بس و انگاه شکره یکاف پارسی  
 مجاوره کجاست از ناظران منت می پذیرم که چون تکارش مرا درین  
 مقام بیند بسوی شین مع الکاف العربی نیز گرایند که نخست  
 شکر بمعنی چاره و علاج کند نوشته است و سپس شکریدن بمعنی  
 شکار کردن آورده و این بیان بدو نهج غلط است یکی اینکه شکر  
 بمعنی چاره و علاج کند هرگز نیست دوم اینکه مصدر شکریدن است  
 نه شکریدن نه لفظ صحیح و نه معنی صحیح و نه شکره بکاف فارسی صحیح \*  
 [ احمد ] صاحب برهان قاطع در شین نقطه دار با کاف تازی [ شکر ]  
 و [ شکر ] بصیغه مضارع و [ شکر ] و [ شکریدن ] و [ شکریدن ] چهار لفظ آورده و  
 در فصل شین با کاف فارسی [ شکر ] همین یک لفظ به تبعیت صاحب  
 فرهنگ ذکر کرده \* صاحب جهانگیری در فصل شین منقوطه با کاف  
 فارسی نوشته [ شکر ] با اول مکسور و ثانی مفتوح سه معنی دار  
 اول خوردن باشد دوم شکار برد حکیم انوری بنظم آورده \* شعر \*  
 چوباز او شکر مید آن چه کبک و چه گرگ \* چو اسپ او گذرد راه  
 آن چه بحر چه بو \* سوم شکستن را خوانند انتهی و صاحب شرفنامه  
 و رشیدی و غیر هم این را با کاف تازی آورده اند و شکریدن بروزن  
 شنودن در مجمع الفرس و سراج و نوادر المصادر نیز بچین معنی  
 آمده خان آرزو نوشته [ شکر ] بمعنی خورد و می بشکارید  
 یعنی شراب بخورید در اشعار استادان خیالی واقع شده مولف گوید  
 ظاهراً همان لفظ شکار بکاف تازی است که در اصل بمعنی خوردن  
 باشد و بهجاز بمعنی صید کردن مستعمل شد والله اعلم درینصورت  
 شکل که بمعنی خوردن گذشت نیز با کاف تازی باشد غایتش لام

بدل را بزد [شکر] بکاف تازی در برهان بمعنی چاره و علاج نوشته  
و این من میخواند و این ماخود است از شکر کردن یا شکریدن  
و [شکاریدن] که بکسر بمعنی شکار کردن و بمعنی خوردن مجاز است  
متروک الاستعمال انتہی و صاحب بهار عجم در نوادر المصادر نوشته  
شکریدن شکریدن شکستن و شکار کردن و خوردن و این مجاز است  
و چاره و علاج کردن نیز نوشته اند لیکن بدین معنی سکالیدن  
بصین مهمله گذشت و همان صحیح انتہی \*

[ برهان ] شید اسپهبد بمعنی روان بخش که به عربی روح  
القدس خوانند \*

[ غالب ] علم عربی نه صاحب برهان قاطع داشت و نه نگارنده قاطع  
برهان دارد صاحبان علوم عربیه اغلب که روان بخش را ترجمه  
روح القدس نپذیرند من جز این قدر نمی دانم که شید اسپهبد  
و اسپهبدی شید عبارت از نفس ناطقه است که باره آن آری روان  
گویا نیز گویند \*

[ احمد ] اینکه صاحب برهان قاطع زبان عربی نمیداند از کجا  
و یک دو جا پالغز درین زبان مستلزم جهل نیست و درینجا مراد  
حکیم اینکه روان بخش را بعربی روح القدس گویند نه روح القدس  
ترجمه آن و نفس ناطقه را پارسیان اسپهبد خور گویند چنانکه گذشت \*  
درفرمنک [ روان بخش ] فرشته ایست که علم و دانش بدمت از دست  
و او را بتازی روح القدس نامند انتہی و هکذا فی المراجع \*

[ برهان ] صغینه بر وزن خزینه درخت ابل را گویند و آن  
سرو کوهی است و بعربی عور خوانند \*

[ غالب ] صغینه مگر فارسی است که عربی آنرا فرور



می. نویسد صَادِ مَعْفُوسِ ذَالِ تُخْلِذُ نَيْسَبِتَ كِهْ فَارَسِي نَبُودَن آتْرَا  
 هَمِين مِن مَدْعِي بَاشُم \*

[ احمد ] این لفظ عربی است مگر بدین معنی از اصطلاحات  
 طبیبی باشد چنانکه در درمک مخزن الادویه است که [ صفینه ] درخت  
 اینست است که عربی باشد انتهى و هکذا فی هفت فلزم \*

[ غالب ] تنبیه صدارا معرب سدا می گوید یارب سدا بسین در  
 فارسی بمعنی آواز کجا است که سدا بصاد از تعریب آن وجود گیرد  
 سدا بسین در هندی بمعنی همیشه لغتی است زیانزد جمهور اگر  
 آنرا معرب ساخته اند تفرقه در معنی چرا انداخته اند \*

[ احمد ] بعضی این لفظ را فارسی الاصل میدانند و چون  
 صاد در اصل فارسی نیست سدا بسین تجویز کردن و سدا بصاد  
 را معرب آن گفتند و نزد اکثری سدا عربی الاصل است و حق همین  
 است چنانکه ملا ضرری گوید [ سدا ] آواز کوه و گنبد و غیره در شرحنامه  
 و موهب بقرس آورده اند این لغت را اما عربی است انتهى و فی الرشیدی  
 ایضا مثله در قاطع برهان صفینه و سدا بی ترتیب حروف نانی واقع است \*

[ غالب ] تنبیه ضال اسم میوه مرغ دنت میگویند و توضیح  
 میکنند که در عربی ثمره السدر و در فارسی کنار و هندی بیر گویند  
 و ظاهر نمیکنند که ضال در کدام زبان می نامند باشد که زبان دیوان  
 قاف باشد انحصار رنگ کنار در سرخی و شبیه بودن آن بعناب  
 قهت است بزین ثمر زمی ضال مضل \*

[ احمد ] ضال بمعنی ثمره السدر نیز عربی است در صراح است  
 [ ضال ] صدره دشتی انتهى و هکذا فی المدار و هفت فلزم ه حکیم  
 انحصار رنگ کنار بسرخی نمیکنند و همین میگویند که ضال هم رنگ

و شبیه عناب است و این تشابه چنانست که صاحب دلیل طالع  
 [ جهر بیر ] را که در هندی نمرۃ السلزست بعناب دشتی تفهیر کرده  
 بعد ازین غالب بر لفظ ضرب ، که برهان آنرا بمعنی سیخول آورده ،  
 میگوید مگر ضرب اهم سیخول فارسی است حاشا که چنین تواند بود ، نگارند  
 مؤید برهان هم این لفظ را جز در هفت فلزم نیافته \*

[ غالب ] تمبیه طارطقه را می گویند که عربی حب الملوک گویند و  
 [ طارف ] را بمعنی مال نو یافته می نویسند و معانی نویسنده که در  
 عربی بعید النسبۃ من الاجداد را گویند و معنی [ طارق ] در عربی  
 با- که بغارسی در گویند می گویند گوئی طارطقه را بمعنی حب الملوک  
 و طارف را بمعنی نو دولت فارسی دانسته است با این همه در شرح  
 معنی طارق میفرماید که بغارسی در باشد از که پرهم که طارطقه و  
 طارف لغت بهلوی و فارسی چگونه میتوان شد و طارق چون خود نوشت  
 که بمعنی در باشد که عربان هاب گویند لغت کدامین قوم است \*

[ احمد ] طارطقه هم مثل لفظ صغیده عربی الاصل است صاحب  
 فرماید مخزن الادوبه گویند [ طارطقه ] مامودانه است که معروف به  
 حب الملوک است انتهای و هکذا ای همت فلزم و طارف و طارق نیز عربی  
 است عبارت جامع درین مقام البته چیزی تسامح دارد و آنچه غالب مال  
 نو یافته را بمعنی کسیکه نو دولت یافته باشد فهمیده است خطاست چه  
 طارف آن مال را گویند که نو بدست آمده باشد صاحب نصاب الصبیان  
 فرماید \* شعر \* عرض خواسته طارف و تالارش \* نوش باکنانه است  
 و فاسد تباه \* و طارق یعنی دروازه جز هفت فلزم در دیگر کتب لغت  
 ندیده ام \* و بعد ازین بر لفظ طربی سخن است برهان در آخر بیان این  
 لغت گفته که معرب تری است \* و غالب این لفظ را عربی نوشته و

همین حق است و الحق باالاتباع اما آنچه غالب گفته است که طرارت و تازگی و تری مهت است و تازه و تر و طری موصوف \* من میگویم تازه و تری مهت است چون میوه تازه و مانند آن و این را موصوف هوکار فکوبند \*

[ غالب ] تنبیه طشت زر طشت گریخته نگون طشت و خایه این چهار لغت در فصل تالی قرشت باشین نوشته است در فصل طای دسته دار وشین چون لغات دیگر فراهم نتوانست کرد همان چار لفظ را مکرر آورد \*

[ احمد ] چون این لفظ در متاخرین بطای خطی آمده است آگاه نمودن ضرورت صاحب شرفنامه و موبد الفصلا و بهار عجم گفته که طشت بطای خطی همان نشست و رشیدی و غیره معرب نوشته اند خان آرزو گوید [ طشت ] معروف لیکن چون طای در فارسی نیست معرب باشد و در قاموس [ طس ] بتشدید سین مهمله و [ طست ] و [ طسته ] هودو مهمله بهمی مذکور آورده اند بهی پس نزد راقم حق آنست که این لفظ در اصل فارسی نشست بتاست و نگارش آن بطا رسم خط متاخرین است مثل طراز و طپیدن و غلطیدن و طست بسین مهمله معرب است مانند مسك که تعریب مسك است \*

[ غالب ] تنجیه عرک و عچک نام ساز مسلم اما بعین بی نقطه و زای فارسی یعنی عرک دانستن ازان رو که آن در فارسی و این در عربی نیست جز مستخرمی و بوا معجبی نیست \*

[ احمد ] بعضی این لفظ را بعین مهمله و زای فارسی نوشته اند و صاحب برهان قاطع می گوید که تحقیق آنست که این لفظ بغین معجمه و زای فارسی باشد \* و از اینجا است که در فصل عین مهمله نیاورد و بعین معجمه رقم کرد و آن قول دیگر نیز ذکر نمود عبارتش اینکه [ عرک ]

بکسر اول رفیع ثانی ساری باشد که آنرا کمانچه خوانند این لغت را در فرمیک سروری و مردم سلیمانی باعین بی نقطه و زای فارسی نوشته اند و گفته اند ساریست که طربان نوازند و در جای دیگر بمعنی ساز طنبور آمده است انتهى احمد هم در مجمع الفروس و مؤید الفضا و شرفنامه این لفظ را بعین مهمله دیده است و صاحب مدار الاناضل گوید [ عژک ] بکسر و زای فارسی ساریست گویند طنبور کذا فی الادراهمی اما آنچه از زبان مردم مصحوح سنت بغین معجمه است از نهی \*

[ غالب ] سبیه غشته مشبیه بفتح و کسره غین منقوط بمعنی آمیخته و آغشته می نویسد آغشته بعین مکسور مفعول آغشتن است الف مملوده کجارت و کسره از کجا آمد اگر غشته را مخفف آغشته می گفت می گفته اند مثل میجویم اکنون که غشته بمعنی آغشته نبشت چگویم \*

[ احمد ] وجه اینکه غشته را مخفف آغشته نگفت بل بمعنی آغشته گفت بیشتر گذشت و در همان می نویسد [ غشته ] بفتح اول بمعنی آمیخته و آغشته و بکسر اول هم باین معنی آمده است انتهى پس ازین عبارت ظاهر است که نزد او بهر دو حرکت غین است نه اینکه در حرکت آن از را انتخابه صحیح صاحب مود الفضا و غیره گفته [ آغشتن ] بفتح غین و کسر آن بمعنی آمیختن \* و در نه غالب در لفظ آغشتن را بوزن دانستن بکسر ثالث گفته است و در اینجا نیز آغشته بعین مکسور مفعول آغشتن نوشته \* پس درین عبارت که \* کسره از کجا آمد \* لفظ کسره بجای فتح سهو باشد و ثبوت فتح غین که آغشتن که مخفف آغشتن است بیشتر گذشت و سنل غشته بی الف اینکه در فرمیک غشته بمعنی آمیخته و آغشته بل چاچ گوید \* شعر \* صر صر صور از فلک را هفت دامن بردرد \* رشنه زرغشته ندهل گوشه دستارن \*

انتهی و کذافی نوادر المصادر و سراج و در بعض نسخه‌ها تصانیف بدر  
ریشه بجای رشنه واقع است \*

[ غالب ] تشبیه غفوده بوزن کفوده بمعنی هفته آورده است هفته  
خود فارسی است و اسبوع عربی و هندی انهوره غفوده مگر زبان دیو  
و پری باشد البته در یک فرهنگ غفوده بی توضیح اعراب بمعنی  
هفته که عددیست مرکب از ده و هفت دیده‌ام پندارم که این مرد  
دانشمند هفته را هفته پنداشت زهی قیاس \*

[ احمد ] نگارش يك فرهنگ را صحیح داشتن و تحریر برهان  
را غلط پنداشتن بآنکه در هر دو سند مذکور نیست طرفه ماجرائیست  
در کدامین نسخه قلمی لغت کتب بسهر هفته را هفته نوشته باشد غالب  
نابالغ بی تحقیق همون غلط را درست دانسته و از عایت هدايت صحیح  
را غلط گفته ، سند برهان اینکه در مجمع الفرس سرورزی در  
فصل غین مرقوم است [ غفوده ] بقار دال مهمله بوزن غفوده در نسخه  
بمعنی هفته باشد انتهای و کذافی السراج و هفت قلم و چون در  
شهرن و غین تبادل است مانند شاعوله و شاعوله بمعنی شمله و علاقه  
دستار کذافی الفهرست برهان و غموره شغوده نیز بوزن و بمعنی غفوده  
آورده اند و صاحب جهانگیری باین شعر حکیم ملی فرقندی متمسک شده  
\* شعر \* بود درد و حرز زهی وصف خلقت \* بهار و پسرال و بروز و شغوده \*

[ غالب ] تشبیه غنو غنود غنودن غنوده غنودن غنودن غنودن  
يك مصدرشش لغت تراشید خود مداد و کاهن زبان کرد از کیسه من  
چه رفت من درین اندیشه‌ام که هر شش لغت را همان مراد خفتن  
و خوابیدن گنت و بجاکفت در فصل هفتم غنوند که صیغه جمع  
غایب است از بحث مضارع غنودن بقلم آورد و عهد و پیمان و شرط

معنی آن نوشتن این را چه توان گفت اگر غنوند بوزن خودند بمعنی  
پیمان آمده است بایستی که نخصت فنوند بحرکت نون نوشتنی  
و از حقیقت جوهر لفظ آگهی دادی همس آفتی که غنوند بسکون  
نون لفظی صحت جداخانه بمعنی پیمان \*

[ احمد ] غالب پیش ازین شکوه و شکرد و دیگر صوغ  
مضارع را لغتی مستقل قرار دادن ناروا دانسته و خودش اینجا تعلیم  
می کند بایستی که نخصت فنوند بحرکت نون نوشتنی و ندانست  
که صیغه جمع غائب مضارع امل لغت کم می نویسد و آنکه در صحت  
غنوند بمعنی عهد و پیمان سخن صحت ازین جواب آردا می توان  
پنیروفت صاحب رشیدی گوید [ غنوند ] بضم غین و سکون هردویون و  
فتح وارهید و شرط ندروسی \* شعر \* به پیمان و سوگند و غنوند  
و عهد \* تو ای در سخن یاد کن همچو شهید \* انتهای و مکنای  
السراج و هفت قلم \*

[ غالب ] تنبیه غوش غوشا غوشاد غوشاک غوشای یک معنی  
به پنج صورت آرد نامل لغت چه صورت دارد صورت راستی این است  
که غوشاک بغین مفتوح اهم باچک است که ابلا بالف مضموم هندی است \*

[ احمد ] هر پنج صورت آمده است در جهانگیری [ غوش ]  
باول مضموم و زا مجهول سوگین سائر حرکات را نامند و آردا  
[ غوشا ] هم گویند بوصف هررضی گوید \* شعر \* آن روی اونگر  
چویک آغوش غوش خشک \* آن روی اونگر چویک آغوش هوشنه \*

فرید احوال امهرنگی فرماید \* شعر \* به پیش ناکسی زبهم بخوار  
تن چوندانان \* نهد کس نافه مشکین به پیش گنده غوشائی \*

[ هوشاد ] بمعنی غوش که مرفوم شد و [ غرشاک ] نیزه سروری

صفا مانی در مجمع الفرس بعد از نقل این میگوید که [ فرشای ]  
 دو معنی دارد اول سرگین حیوانات را گریند دوم خورشد انکور و خرما  
 و جزو گندم و امثال آنرا نامند شمس فخری بهر دو معنی گفته  
 \* شعر \* کار خلافت نیاید از خصمت \* کار عنبر نیاید از غوشای \*  
 خود گشته ای پای گلونا \* سر که از تو کشیده چون غوشای \* انهمی و  
 هکنانی اربشیدی و در شرفنامه و مؤید الفضلا و مدار الافاضل نیز  
 غوشای بواز مجهول آمده است و در سراج غوش و فرشا و غوشاک  
 و غوشاد بدل و راو مجهول سرگین حیوانات که خشک شده باشد  
 تم کلامه پس نتیجه غین مدن میخوامد \*

[ غالب ] تنبیه فتاریدن بکسر اول بوزن حصاریدن میطرارزد  
 مگر نگاریدن هموزن نمی توانست شد که حصاریدن از قلعه کوه فاف  
 آورده سپس چون بهگارش معنی برداخت روی ورق سیاه ساخت  
 کندن ریختن دریدن شکافتن برآمده و پدیشان ساختن از هم جدا  
 کردن شش معنی آورد کس نگوید که چون به نقل این شش معنی  
 پرداخته باشی تو نیز روی ورق هیاه ساخته باشی انصاف بالای طاعت  
 ست نقل کفر کفر نباشد هنوزم سخن بسیار ست باید گفت تا  
 به درد سخن رمیده باشم فتاریدن فتال فتالین فتالیدن فتورد فتورین  
 فتورین فتالیدن آن شیش معنی کدام صورت و این نه صورت کدام  
 معنی دارد سخن جز این قدر نیست که فتاریدن و مبدل آن فتالیدن  
 به معنی دریدن و گسستن آمده است و آنرا فتوریدن و فتالیدن هم  
 گفته اند چون مصدر به تبدل و تخفیف چهار صورت دارد لاجرم  
 مواسر مشتقات نیز به چهار صورت خواهد بود \*

[ احمد ] در توزین همچنان قدر ضرورست که مرزون به معلوم

الحركات باشد و این در عصاریدن بجزویشترین وجه حاصل و صرر و معانی  
مرفوعه برهان در دیگر فرمها نیز موجود است عبارت مجمع الفرس  
اینکه [ فتر ] بکسر فاء و فتح تا یعنی شکافته و جداکننده و گسلنده و  
پرویشان کننده و پراکنده کند و بمعنی امر نیز باین معنی [ فتار ]  
باضافه الف نیز آمده [ فتالیدن ] بتا و لام بوزن بتائیدن نشانیدن و  
ریختن و از هم جدا کردن باشد و بمعنی گسستن و پرویشان کردن  
هم آمده [ فتاریدن ] نیز برای همله [ فتودن ] بفتح فاء و تاء قرشت  
بمعنی دوریدن باشد و بمعنی شکافتن زکندن و جدا کردن و گسستن  
و پرویشان کردن نیز آمده و ' فتودن ' و ' فتلیمن ' نیز آمده  
منوچهری \* شعر \* آتش و دود چو دهبال یکی طاؤسی \* که بر اندوده  
بطرف دم از قار بود \* آن شرر کوئی طاؤس بگرد دم خربش \* لولوی  
خرد فتالیده به مغز بود \* ای پرویشان کرده هم از بد بدین معنی  
\* شعر \* جای را و مشک را و اسم را و جام را \* بزواز و بر فتال  
و بر نشان و بر گوی \* عماره گوید \* شعر \* آباد آمد بشاخهای  
درختان \* بر سر میخواره برگ گل بفتالید \* ای ایشاند و ریخت  
حکیم سنائی \* شعور \* یکدم بکش قندیل را بیرون کن اسرافیل را \*  
از پر فتر جهریل را نهی لاکنار انجا نه لم \* ای برگن و جدا کن  
حکم از روی گفته \* جز از کشاد تو در چنبر فلک که بود \* دروغ  
خنجر الماس فعل مغز فتال \* ای مغز شکاف و فتره رای بمعنی  
پراکنده رای آمده حکیم زجاجی فرموده \* شعر \* بیفکنند بار و سرامر  
زیاهی \* بشهر اندر آمد شه فتره رای \* کذا فی الفر منج ناظران بانصاف  
بغرامهند که غالب هداد سخن رحید و فریاد او شنید یا کسی دیگر \*  
[ غالب ] تشبیه در تحت شرح معنی فراخ رو برای مفتوح فراخ



رو برافا مضموم بمعنی شکفته رومی فریصد رگمان من آنست که  
فراخ صفت دقانت نه صفت رخ چون ممکن دمان و رخ را  
یکی میدانند از روی قیاس فراخ رو آورده است \*

[ احمد ] در خانمه جهانگیری ، فراخ رو ، گمایب از کسی باش  
که به عشرت گذارند و همیشه با مردم به شکفته روئی بر بخورد  
و بشاشت نماید افعی و صاحب رشیدی و صراج بدین معنی بفتح  
را آورده و صاحب بهار عجم فراخ ابروئی بمعنی به عشرت گذارون و  
به شکفتگی بامردم بر خوردن نوشته نظامی رح فرماید \* شعر \* چو  
بنمود شاه از سر نیکوئی \* به آن ننگ چشمان فراخ ابروئی \* و  
صاحب برهان فاطم به قرینه معنی شکفته رو فراخ رو بضم را نوشت  
و انکار جواز توصیف رو به فراخی باوجود استعمال فراخ ابرو و ماندن  
آن تحکم ست و شکفتگی و فراخی باهم مناسبت دارند و شکفتگی  
حقیقی هم در رو نمیشود پس از هر جهت که شکفته صفت رو آید  
فراخ هم می توان آمد البته برای صحت لفظ استعمال شرط است  
دیگر ای دیده و روان بیاد دارید که فراخ دهن بمعنی بسمار گود  
و پوچ گود هرزه چانه آمده است نه بدین معنی \*

[ غالب ] تنبیه فراز را از اصداد می شمارد و هم بستن  
در وهم کشودن در از این لفظ مدعا دارد کس نگوید که تنها صاحب  
برهان فاطم چنین نمی گوید بلکه دیگران نیز گفته اند و این امر  
اجماعی است ما می گوئیم که این اجماع مثل اجماع اهل شام است  
بر خالفت بزیب سپس باید دانست که فراز صفت نشوب است چون هنگام  
بستن تخته های در را در صورتی میشود و آن صورت بلند است  
هر ایده بستن در را در فراز کردن گویند چنانکه مدعا گویند \* شعر \*

بروی خود در طماع باز نتوان کرد \* چو باز شد بلوغی نواز نتوان کرد \* باز کردن بمعنی کشادن و فراز کردن بمعنی بستن یعنی طماع مهرم را سوی خود راه مده چون چنین اتفاق افتاد دیگر در روزی وی مبدء مدشا مغالطه درین لفظ تمسك بشعر حافظی \* شعر \* حضور مجلس انس است و دوستان جمعند \* و ان یکاد بخوانند و در نواز کنید \* نخست مجلس انس و مجمع احباب و حرکات دوستان بی تکلف را خاصه در بزم شراب در ضمیر نقش باید بست سپس توان فهمید که مجلس انس خلوتی است حالی از اغیار اگر ناگاه بیگانه بلمین چنین آنچه در آید همه را عیش منغص و خاطر مکدر گردد مگر در هجوم عام جز گزند چشم زخم نیم رنج دیگر نیست که آنرا بخواندن ان یکاد از خود دفع کنند و در بکشایند تا همسایگان و سوتیان همه گرد آیند و رموانی مجلسیان تماشا کنند بلکه سر همگان و عسس و محتسب نیز در آید و مستانرا با همیری بوند اگر گویند درین صورت خواندن ان یکاد بهر چه خواهد بود گوئیم بهر دفع چشم یکدل بگرددست که آن از چشم زخم بیگانه خطر ناک توست پیر جهان بدیه میهرماید که آفت اغیار را به بستن در دفع کنند و بلای این الکمال احباب را بخواندن ان یکاد بگردانید \*

[ احمد ] یاران من این را چه گویم اجماع محققین اهل زبان و فرهنگیان زبان دهن را که بقرون مختلفه بوده اند و درازمنه جداگانه در شرح معنی لغتی و اشکاف مراد لفظی غالب چه می انگارد که بر اجماع اهل شام که بزعم خودش هم اتفاق گروهی نهر موثوق در مقدمه تعصبی و معامله تعصبی میدانند قیاس می کنند هوائینه این چنین کوری عقل مردم را از پایه قابلیت خطاب می اندازد لاجرم من از راز

خانی اردر کنیم و بخدمت منصفان تحقیق درصت می آید از آمدن  
لفظ فراز بمعنی بسته و کشاده در ترانز شک و ریب صحت ارباب لغت  
از زمان صاحب اداة الفضلا [ که در صند هشت صد بوده و فرهنگ زمان  
پیش او بنظر فقیر نیامده ] تا زمان صاحب بهار عجم که خاتم المحققین است  
همه بر اصداد بودن این لفظ اتفاق دارند از آن جمله سرور شی صغمانی و  
میر عبد الوله شیرازی صاحب فرهنگ جهانگیری گفته [ فراز ] بمعنی کشاده  
کمال صغمانی نظم نموده \* شعر \* چو مطرح ارچه که افکنده ایم  
و بی هریم \* به پشتی تو چو مسند شدیم صند فراز \* صاحب  
رشیدی گوید درین مثال تأمل است سراج المحققین گوید وجه تأمل  
ظاهر نیست و صاحب رشیدی هم در مقدمه کتاب گفته که فراز بمعنی  
بسته و کشاده از اصدا صحت در اداة الفضلا و شرفنامه و مؤید الفضلا  
و مدار الافاضل و کشف در بیان معنی لفظ [ رش ] نوشته اند که \*  
بافتح در فارسی مسافت در صحت وقتی که فراز کنند انتهی کلامهم  
اگر کسی را شکي درین نثر واقع شود کشف که در کلکته بطبع آمده  
است در آن شرح لفظ رش به بیند و اگر از چهار نسخه دیگر کلامی  
صحت یاب شود هم درین مقام نظر اندازد و در لطائف اللغات هم که  
فرهنگ مثنوی شریف صحت فراز را بمعنی کشاده آورده و در بعض  
نسخه دیوان حافظ رح مطبوعه سنگی که در کلکته و لکهنو و هیرو طبع  
شده است دیده شد \* شعر \* صنعت مکن که هر که صحبت نه راحت  
باخت \* عشق بروی دل در صحت فراز کرد \* پس معنی مصرع  
چنین باشد که عشق بروی دلش در صحت و رنج باز کرد و صاحب  
جهانگیری و تحفة العجم و خان آرزو در \* شعر \* حضور مجلس  
انس صحت او نیز فراز بمعنی کشاده نوشته اند و این از برای آنست

که آیه ان یکاد بجهت دفع چشم زخم میخوانند و چشم زخم اکثر از اغیار می رسد چنانکه صاحب بهار عجم گفته که چشم زخم در چشم شور و دیده شور و نظر شور عبارت از است که شخصی چیز حسین مرغوب را نظاره کند و بطریق حسد در روی نظر او اندازد و بعضی گویند در چشم زخم حسد ضرور نیست گاهی نظر درست هم کار می کند از تهی و عادت چنانست که برای دفع چشم زخم آن که شریک، حقل و هم پیاله و هم نواله نباشند ان یکاد میخوانند چه از احباب احتیاط دشوارست و متمتع زبان فارس و دانای توتوب کلام میدانند که اسلوب مصراع ثانی برین دلالت می کند که ان یکاد بخوانید و پس در باز کبید و هیچ خوف از چشم زخم که اکثر از اغیار می رسد مدارید و شبهه گزول محتمس و عامی مدفوح ست باین که شور در محل بی پروائی ست ازین چنین گزول ما و نظیر این در کلام مستانه بسیار \*

[ برهان ] فرواشت بفتح اول و نای دال کشیده و میم مضموم بشین و نای قرشت زده بمعنی فراموش ست که از یاد رفتن باشد و آنچه کسی در دست گیرد فراموش خوانند \*

[ غالب ] چون شناسائی حقیقت جوهر لفظ ندارد فرمگ چرا می نارد بویا می بافت رحمن می نافت هبزم می فروخت کلخن می افروخت فراموش را همه دانند که مزبل علیه فراموش ست بمعنی فراموش چه معنی دارد و آن معنی دگر که بسورخ لفظ در فروخت تا از کلام علام باره آه و جدت فرا مرادف بر بمعنی علمی لفظی ست جدا و مشف لفظی ست جدا چنانچه بردهست و در دست این لفظ مرکب را لغتی مستقل اندیشید دالم که نه معنی فرا میدانند نه معنی مشف فراموش را جایی دیده باشد چون دران مقام معنی سهو و نسیمان نمی گنجید

از کهي پرميده باشد آن کس گفته باشد که هر چه بردست نهند  
 آنرا فرامشت گویند لاجرم این معنی را در دل گرفت و در فرهنگ  
 آورد و این همان گونه پالغوص است که این را در باب سلك لالي روداده  
 بود اینچنین صورتهاى ناخوش درین کتاب ہمیش از آنست که گفته آید \*  
 [ احمد ] غالب که همین يك دو شمردن می داند و از داب و غایت  
 فرهنگ نگاران آگاهی ندارد چرا با این بزرگواران می آویزد و همه  
 بیجا می ستیزد خرمهره می فروخت جرس می نواخت غله می سنجید  
 آب می پیمود غایت ارباب لغت اینکده موارد استعمال و معانی الفاظ  
 بکلمات مشهوره نشان دادن خواهی مغبور همان معبر عنه باشد خواهی  
 مغایر مفرد باشد یا مرکب چنانچه بعض محاوره و اصطلاح گو الفاظ  
 متعدد دارد مثل فرحاک و غیره در کتب لغت می نویسند حال آنکه  
 معنی هر واحد ازان اطفال دبستانی هم دانند لفظ فرامشت در دیگر  
 فرهنگها نیز مذکورست و معنی فرا و سلك و مشمت بالانفراد در برهان  
 قاطع مسطورست و فرا چنانکه بمعنی بر می آید مثل فرامر بمعنی  
 در نیز مستعمل است چنانکه فرا چنگ و در فرامشت هم فرا بمعنی  
 در دست نه بر \*

[ برهان ] فرجل بوزن اجد پدر جل را گویند که پدر مومست  
 خواه مادری باشد خواه پدری \*

[ غالب ] سبحان الله فر فارسی و جله عربی فر بمعنی بزرگ  
 اندیشیدن و جل بمعنی پدر پدر فهمیدن چه قدر بر خویش خندیدنست  
 من آن می پسندم که چون فای معقص و بای فارسی باهمدگر  
 مبدل می گردد این را پرچم باید گفت چنانکه در هند پودادا شارحان  
 قرآن السعدین مصرع امیر خسرو را با استشهاد آورده اند و فرجل را

بمعنی پلیر صوم گمان کرده اند و آن مصرع این است \* مصرع \*  
 فرجل از فرجل خود یافته \* کوئی ممدوح امیر خسرو سلطنت جل  
 خود از پلیر جل خود یافته بود حال آنکه ابن غلط است آن پادشاه  
 سلطنت جل خود از پلیر خود گرفته بود اینک معنی مصرع از من توان  
 شنفت فرجود لغتی است پهلوی بمعنی کرامت و فرجل بضم جیم مخفف  
 آن و درین مصرع همان فرجل است بضمه جیم نه فرجل بضم مفتوح  
 معنی مصرع اینکه ممدوح من فرجل یعنی سلطنت جل از کرامت  
 و پادری اقبال یافت چون فرجل را نمی دانستند پددا توجیه آن  
 شناختند و بسوی این امر قوهی که فلانی بر ارزنگ جهانانی بجای  
 جل خود که آردا گویند نشسته است نه بجای جل پدر خود که ممدوح  
 آن پددا باشد نظر نکردند و قیاس را کار فرمودند ناظم بدین دگی  
 که فرجود بر وزن مفعول بمعنی معجزه و اعجاز می نویسد و فرجل را  
 مخفف آن نمیداند و به تبعیت شارح قوان السعدین فرجل بمعنی  
 پدر جل می نویسد حال آنکه در عربی و فارسی از پدر جل اسمی  
 خاص معین نیست در عربی آندوتر از جل صیغه جمع نویسنند  
 یعنی اجداد و در فارسی جمع نیا نویسنند بمعنی نیاگان \*

[ احمد ] دو مؤید الفضلا و کشف اللغات [ فرجل ] پدر جل انهمی و  
 صاحب مدار الافاضل نوشته [ فرجل ] پدر جل چنانکه در جل گذشت و در  
 باب الجیم مع الدال [ جل ] بفتح یخفا و پدر کلان مشتمل هر دو کلمه بهر دو  
 معنی صمد مولفه \* شعر \* دهل حق فرجلش از طمیل جل و فرجلش \*  
 همین باشد دعا های نهان و آشکارا من \* انهمی و سرورزی صفاهانی  
 در مجمع الفرس نوشته [ فرجل ] بوزن سمرجل جل اعلی را گویند  
 مثالش حکیم سنائی رح فرمایند \* شعر \* داشته فرجلش ذوی روزی \*

فر هر این فضول دهقانی \* امیر خسرو روح نوز گوید \* شعر \* نور  
 جد از جهه او تافته \* فرج از فرج خود یافته \* انتهى صاحب  
 فرہنگ جهانگیری در خاتمه پدر دوم [ که مشتمل است بر لغات مرکبه  
 از پارسی و عربی که برورش پارسی آورده اند ] نوشته [ فرج ] با ازل  
 مفتوح بثنائی زده پدر جد را گویند لفظ فر پارسی است و جد عربی  
 حکیم روزنی فرماید \* شعر \* جد بر جد تو در بر ملک داران داشتند \*  
 کاندلین دولت چنین با فرخی فرجی \* امیر خسرو روح نو ماید \* نور جد  
 از الخ انتهى و صاحب رشیدی اینجا قول ملا سروری و صاحب جهانگیری  
 هردو نقل کرده؛ خان آرزو در سراج آورده [ فرج ] جد املی و  
 بعضی گویند پدر سوم خواه مادری باشد خواه پدری و این لفظ مرکب  
 است از فر که فارسی است و جد که عربی است پس مستحکمت بود  
 و می تواند که فر مخفف فرا باشد بمعنی بالا یعنی جد بالا که  
 پدر جد حقیقی است انتهى نور الحق شارح قران السعدین در بیان  
 نسب ممدوح امیر خسرو روح که شاه معز الدین کیقباد دست نوشته  
 که معز الدین نبیره غیاث الدین است و سلطان غیاث الدین در آخر  
 عمر که بر فراش مرض بود پسر خود بغرا خان را که پدر این  
 معز الدین کیقباد است گفته که آفتاب من بر افق مغرب رسیده از من  
 در مرو که جز تو پوری ندارم اگر پادشاهی به پسر تو کیقباد برسد  
 ترا مطیع او باید شد بغرا خان شهزاد؛ بس عجل بوده اندک صحتی  
 دیده بهانه انگیزته بی رضا باز بجانب لکهنوتی مراجعت نمود و بعد  
 ازان سلطان رحلت کرد امرا کیقباد را سلطان معز الدین خطاب داده  
 بساطنت برداشتند انتهى و ازین ابیات قران السعدین نیز همین ظاهر  
 میشود \* ابیات \* شاه جوان بخت معز جهان \* تاج ده و تخت ستان

شهان \* وارث اکلیل کیان کیمقباد \* کانسر جد فر کیانیش داد \* و نیز  
ازین \* بیت \* کرد چو در شغصه و مشتاد و هوش \* بر سر خود تاج  
جد خویش خوش \* و نیز ازین شعر که از زبان پدر معزالدین  
کیقباد است \* شعر \* مردمک دیده من کیمقباد \* کانسر جد فر  
بزرگیش داد \* و هم ازین ابیات که معزالدین به پدر خویش هنگام  
منازعت نوشته بود \* ابیات \* و ز تو میراث پدرم زنی \* نصیر سه  
جد رامت زن درشنی \* هسه زیکو و بتو میراث شاه \* من زسه  
شاهم ز تو میراث خواه \* بل ازین ابیات واضح میشود که شاه غمات الدین  
شاه معزالدین را ولی عهد خود ساخته بود \* اشعار \* حضرت سلطان  
شهرید و کریم \* خلد الله بخالد عظیم \* راند چو در راه این عهد خویش \*  
خواند و مرا کرد ولی عهد خویش \* خود چو ازین عالم خرد رای رفت \*  
جای خودم داد و خود از جای رفت \* کرد بجای تو مرا نخور \* من پسر  
لیک بجای پدر \* شه بحیات خودم این نقش بست \* ملک من است  
این دگری را چه دسم \* پس قول تالب که \* آن پادشاه سلطنت  
جد خود از پدر خود گرفته بود مبنی است بر عدم تتبع کتاب و تبعیت  
و هم خانه خراب و فرج بضم جیم بمعنی کرامت و اقبال هم نام قبول است  
چه فرج مخفف فرجود بی سنک بازر دتوان کرد معنی فرجود بمعنی  
خرق عادت است نه مطلق آن کرامت که عبارت از اقبال و بزرگی باشد  
چنانکه ما سان پنجم در نامه ورتشت بترجمه فقره پنجاه و چهارم که در  
بیان علامت بیغمه بر ست نوشته \* آنچه او کند دیگری نتواند \*  
خدمت وی به تفسیرش میفرماید \* چه چون ازو فرجود جویند باز  
نماید دیگری نیارد \* و هم درین نامه فرجود بواو به همین معنی دوجا  
دیگرم واقع است و این کلمه از الفاظ خاصه دستاویز است و جز برهان



قاطع در همین کتاب لغت مذکور نیست پس بودنش در کلام خسرو روح  
 و آنگاه با التخصیف معلوم \* اکنون معنی آن از من میتوان شنید باید  
 دانست که [ فر ] کلامه ایست که بت ترکیب افاده معنی خوبی و عظمت  
 و کثرت میکند چون فرخ که مخفف فرخ صفت بمعنی زیبا روی و  
 فرخوی بمعنی خلق ای خوبی نیک و فرمودن بمعنی بغایت سوده  
 و گهنه شدن و فرخسته بمعنی بسیار خسته و فرگفت بمعنی فرمان و حکم  
 و فرمندک بمعنی دانش نیک و فرغاریدن بسیار تر شدن و فر خجسته  
 بمعنی فرخنده تر و فرگاه بمعنی جای بزرگ ای حضرت وهم این لفظ فرجل  
 خودش بمعنی جل اعلی ای پدر جل و دیگر نظائر این متتبع بشرط تفحص  
 میتوان یافت و [ جل ] بالفتح بمعنی بخت باشد پس [ فرجل ] بفتح جیم  
 بمعنی بخت نیک و طالع بزرگ باشد و معنی شعر اینکه فروسلطنت جل از  
 بخت عظیم خود یافته و با آنکه پدرش موجود بود نورجل از جبهه او یافته  
 و پس از نگارش این توجیه در شرح قران السعدین تحت این بیت بنظر  
 آمده که جل بفتح بمعنی پدر کلان و فر بتشدید رای مهمله دولت وجد  
 که متصل آنست بمعنی پدر کلانست و نیز میتواند که بمعنی بخت باشد  
 و همین اگر بوار هطف باشد چنانچه در بعض نسخ است او فرجل ثانی بسکون  
 حرف را لفظ مرکب است بمعنی جل کلان تقریر معنی اینکه نور بخت  
 از جبهه او لامع گشته و دولت جل از جل کلان بوی رسیده ای دولت را  
 ابا عن جل یافته و فرجل بمعنی طالع نیز نوشته اند انتهی کلام الشارح  
 این قول اخیر موید توجیه من است و در شعر سوزنی که صاحب جهانگیری  
 آورده اگر بافرخی و فرجلی بوار هطف است چنانچه در بعض نسخ  
 دید شد پس فرجل بمعنی بخت نیک باشد و در صورت فرخی فرجلی  
 باضافت بمعنی پدر جل باشد \*

[ غالب ] تنمیه فرختار را که مخفف فرختارصت نوشت و فرختار  
 را که لغت اصل صت مرکب از صیغه ماضی و آرز مانند خریدار و پورختار  
 بعد از صه و رقی رقم کرد این قاعده کجاست \*  
 [ احمد ] قاعده فرمتکیانست که برعایت ترتیب حرف ثالث و  
 مابق آن الفاظ را ذکر کنند \*

[ غالب ] تنبیه فرنه بوزن وزنه بمعنی لعنت و نفرین آورد  
 و باز فریه بوزن گریه در فصل دیگر نوشت زنها بمعنی نفرین  
 و لعنت را فروخورد باز درین فصل می طرازد که در عربی بمعنی  
 دروغ و تهمت آید در عربی دروغ و تهمت را اگر خویه گویند گفته  
 باشند بنده را دران معنی نیست من این پرسم که در فارسی

بمعنی نفرین فرنه بوزن وزنه صحیح است یا فریه بوزن گریه \*  
 [ احمد ] در فرهنگ فریه با اول مکسور بیانی زده نفرین باشد  
 و در عربی بمعنی دروغ آمده انتمی و مکذافی مجمع الفرس و الرشیدی  
 و الموبد و المدار مستندین بنده الاشعار معزی \* شعر \* بانکو خواه  
 تو باشد مشتری را صلح و مهر \* بابل اندیش تو کوهانرا خلاف و کهن  
 بود \* بهره آن آفرین باشد ز سعد مشتری \* قسم این از نسیم کیوان  
 فریه و نفرین بود \* ناصر خسرو \* شعر \* دردی طراز ببردت ز راه \*  
 نویه بران خالغن طراز کن \* و در سراج و هفت قلزم فرنه بفرین  
 نیز بدین معنی نقل کرده \*

[ غالب ] تنبیه فسوس بکسر اول و ثانی بواو مجهول رسیده  
 بمعنی بازی و ظرافت و مسخرولاع و در بیخ و حسرت و تاسف و از راه  
 برون شدن نوشت و باز فسوسیدن بر وزن نکوسیدن بمعنی در بیخ  
 و تاسف و حسرت و مسخرگی و ظرافت و بیراهی آورد هر و اندر

آگهی باد که غول وادی گفتار طرفه بانگی رده است تازی و پهلوی را  
 بهم پیوست و بر مکنار نظاره شکوفه نقشی بست من این را نمی گذارم  
 و برده از روی کارش بر میدارم افسوس بالف مفتوح و واو مجهول  
 لفظ تازیست بمعنی دریغ چنانکه تاسف و متاسف و حاسه ماه همه  
 مستخرج از افسوس است و فسوس بهر دو صمه و واو مهورف لغتی است  
 فارسی ترجمه استهزا این بخورد افسوس و فسوس را یکی دانسته و  
 هرگونه معنی که در عربی بهر افسوس و در فارسی برای فسوس  
 بود باره باره بهم درخت دیگر این نیز دانستنی است که فسوس در  
 فارسی لغتی است جامد مصدر ندارد آری مانند شکار و شکوه و خواب  
 و آرام اگر این را از راه تغنن متصرف گردانند رواست اما همان بمعنی استهزا  
 [ احمد ] صاحب شرفنامه گوید [ فسوس ] با واو فارسی  
 حسرت و سخر و افسوس بزیادت همزه نیز لغت است انتهى و صاحب  
 مؤید الفضا بعد از نقل این می گوید در لغت شاهنامه مسطور است  
 و نیز از راه بیراه شدن انتهى و همچنین است در مدار الافاضل  
 ضروری صفاتی در مجمع الفروس آورده [ فسوس ] بمعنی سخره  
 و دریغ باشد مثال هرد و معنی ابو شکور فرماید \* شعر \* دیوب گرفته  
 بهتر با فسوس \* تو خوری بر زبان مال فسوس \* انتهى در فرهنگ  
 [ فسوس ] با اول و ثانی مضموم هم معنی دارد اول سخره و لاغ  
 باشد که بیشتر آنرا افسوس نیز گویند و فسوسیدن مصدر آنست  
 حکیم قدوسی فرماید \* شعر \* رخس برمه و خور فسوسل همی \*  
 پرن خاک پایش پیوسته معنی \* روز از راه بی راه شدن و بیراهی  
 کردن را خوانند سوم دریغ و حسرت بود انتهى صاحب رشیدی  
 نیز گوید [ فسوس ] مخفف افسوس بهر سه معنی یعنی دریغ و

استهزا ر شهر دقیانوس و معروف یعنی استهزا کند انجمنی در نوادر  
المصادر فوسیدن بالکسر و واژه مجهول دریغ و حسرت خوردن و سخریه  
و استهزا کردن فسوس دریغ و حسرت و سخریه و استهزا فردوسی  
\* شعر \* رخس برمه و خور فسوسد الخ تم کلامه پس دفع شد آنچه خان آرزو  
گفته که فسوسیدن بمعنی انسوس خوردن است و بمعنی ظرافت  
و مسخرگی کردن اصلی ندارد زیرا که فسوس بدین معنی نیامده  
ظاهرا از لفظ سخره که بمعنی بیگارست اشتباه افتاده انتهى از  
لفظ لاغ که بطور عطف همسیر واقع شده سخره اینجا بمعنی بازی  
و ظرافت بودن ظاهرست و در شعر شاهنامه نیز همین متبادر و  
فسوس بمعنی دریغ و حسرت سعدی رح نبز نوشته \* شعر \*  
بکلم که چشم فتنه بخراب است زینهار \* بیدار باش تا نرود عمر  
بر فسوس \* وهم وحشی کومانی در خلل بوی کفته \* شعر \* گفت فحوس  
از من خاکب فسوس \* جان بوداع است ازین دست برص \* ای دیده دران  
تماشا درست گردانید و حرکات پری زد؟ را که خورش آدست و پائنی  
میوزنک و سخنیهای عجیب می سراید نظر کنید وهم فتنه اطمان  
منشعب خوانرا که تا امان رهیده گوش کنید از اقوال غریبه او که از  
شبح الجنات نقل می کند یکی آنست که افسوس بالف مفتوح و وار  
مجهول لفظ تازیست بمعنی دریغ چنانکه تاسف و متاسف را اسفاه  
همه مستخرج از افسوس است انتهى بو العجیب هایش تماشا کردنی است  
با وجود او مجهول لفظ افسوس را هر بی تجویز کردن از تعلیم کیست  
و افسوس بمعنی دریغ عربی کجائی است تاسف و متاسف و اسفاه  
را کدام صرفی از افسوس مشتق می کند و در اشتقاق صغیر نقل هم  
و تاخیر حروف که روا میلدارد ای منصف مزاجان کرم را کار فرمائید و

ازین چندین پالغز های غالب در گذرید که بقول او که من فلم عربی  
 نل انم جهل او عذر خواه اوست \*

[ غالب ] تنبیه فغ بفتح اول بمعنی بسا می نویسد و راست  
 می نویسد باز فغستان بغای مضموم بر وزن گلستان بمعنی بتخانه  
 می نویسد معنی ~~مستخرج~~ و تغییر حرکت حرف اول فغ که چه فغستان  
 همان فغست و ستان چون فغ را باستان آمیختند از فای مفتوح ضمه  
 چرا انگیختند ضمه گل در گلستان و فتحه رز در رزستان بجا ماند  
 فغ در فغستان فتحه را از خود چرا ریواند طرفه اینکه در فغستان  
 فا را مضموم نگاشت و در فغفور بر وزن مضموم دیگر فغاک را نیز  
 بغای مضموم و معنی مضموم آورد یعنی می گویند که حرمازاده را  
 نیز گویند باز فغواره نیز بغای مضموم نشان میدهد حال آنکه خود  
 می فرماید که معنی ترکیبی این لغت بسا مانند است لاجرم ما می  
 پرسیم که چون فغ در سر آغاز بفتح اول نوشت و در فغفور نیز فا  
 را مفتوح آورد در فغستان و فغاک و فغواره که هر سه مرکب از فغ  
 ست فا را بهامه ضمه چرا سوزانی بخشید دانایان در باینی که  
 فغفور فغ پورست یعنی پسر بت پادشاهی را پسر نمی زیست یکبار  
 چون زنی پسر زاد او را به بتخانه برد و در پای بت انداخت و گفت  
 این در زنی بت است فضا را آن کودک نمود و این قصه همان صورت  
 دارد که هندوستانیان دهنتر و پسر را برنی و در صحن مسجد اندازند  
 و معینا و معیتی نام دهند همانا فغستان مرکب از فغ و ستان و  
 فغاک مرکب از فغ و آک که افاده معنی نسبت کند چون خوراک  
 و پورشاک و فغواره مرکب از فغ و واوه که معنی معنی مثلث است  
 هرابنه فغاک و فغواره مرد بیخس و حرکت را گویند خواهی از روی

تکبیر باشد و خواهی معارضه دیگر و حوامزاده را فغاک نگویند •

[ احمد ] در حرکت فای فغ اختلاف است نزد بعضی ضمه است و نزد بعضی فتحه در شرفنامه فغ بالضم بؤیان فرغانه بت و در مؤید الغضلا و مدار الافاضل و هرزوی و جهانگیری نیز همین است و در رشیدی فغ بالفتح و قبیل بالضم خان آرزو در مواج نوشته فغ بالضم و بعضی بفتح گفته اند بمعنی بت چون حرکت اول آن بتحقیق نه پیوسته جمع کلماتی که ازان ترکیب یافته بفتح باشد یا دسم انتهی صاحب مدار گوید فغ بالضم و فرغ در تخت و همت بواو پارسی بت انتهی فغستل در شرفنامه و مؤید الغضلا و مدار الافاضل و جهانگیری و مجمع الفرس بالضم است و همچنین فغاک عبارت شرفنامه اینکه فغاک بالضم ابله و حوامزاده منصور شیوازی فرماید • شعر \* بدرک دولت و حشمت نمی رسد هرگز \* عبار جاه نزا دستگیر خصم فغاک • انتهی و صاحب مؤید الغضلا از لسان الشعراء ادات نیز فغاک بمعنی حوامزاده نقل کرده و در سروری و مدار الافاضل و جهانگیری هم این معنی نوشته و صاحب رشیدی گوید فغاک یعنی ابله و نادان که مانند بت جماد باشد زیرا که لفظ آک برای نسبت است انتهی و فغاره در مجمع الفرس و جهانگیری بالضم بمعنی خاموش و مشابه بقغ صاحب جهانگیری گوید وجه این آنست که فغ بت را فامند و فغاره بمعنی شبهه و مانند چون بت سخن نمی کند ماکت را فغاره گفتند انتهی و لفظ فغان بمعنی فریاد هم محققان بالضم گفته اند خان آرزو در چراغ هدایت نوشته که فغان بکدر شهرت دارد و لهجه هزاقیان بضم است و معلوم چنان میشود که فریاد و فغان و ناله مرادف اندی لیکن از شعر نورالدین ظهوری چنان ظاهر شد که فغان غیر ناله است بلکه در کیفیت آواز زیاده تر از ناله

باشد چنانکه فولاد \* شهر \* چدن بود. غم اوگوتوان مردم را \*  
 محب که ناله نساژن فغان مردم را \* انتهمی صاحب بهار صمیم در جوامع  
 الحروف آورده فغان که معنی ترکیبی آن منسوب به غم یعنی بت دراصل  
 بمعنی زناحوس باشد چرا که وی را در بتخانه زیند غایتش این معنی  
 \* چور شده بمعنی ناله و فریاد استعمال یافته و این مجازها استاد  
 عنصری \* فرد \* بگفتم فغان کنم ز تو ای بس هزار بار \* گفتا که لز  
 فغان بود اندر جهان فغان \* دعور نام پادشاه چین هر که باشد  
 صاحب رشیدی گوید دراصل غم پور بوده یعنی پسربت زهرا که پسر  
 و مادرش نذر بت کرده بودند \* انتهمی ازین معلوم میشود که نخستین  
 پادشاه چین اینچنین بوده است بعد ازان هر که بجای وی نشست بدین  
 اهم موسوم گشت چنانکه در لفظ قیصر و مانند آن نوشته اند \*

[ برهان ] فولاد بر وزن و معنی پولاد است و آن آهنی باشد  
 جوهر دار که کارد و شمشیر ازان سازند \*

[ غالب ] جای آنست که از خنده آب در چشم بگردد فولاد بر وزن  
 و معنی فولاد و باز تفصیل آن بی بودن آهن و ساخته شدن کارد و شمشیر  
 ازان آهن طرفی آنکه حرکت و معنی فولاد را که لغتی است در  
 هر شهر و ده مشهور به فولاد معرف شده است که لفظی است ناشاما  
 و مستور و دراصل همان مبدل منه فولاد است \*

[ احمد ] فولاد را بر وزن و معنی فولاد گفتن نه از بهر آنست  
 که فولاد مشهور تر از فولاد باشد بل نظر بر صبیح تحقیق پولاد است و  
 خوبی نگارش برهان را نازم که اگر کسی فولاد را نداند از لفظ  
 فولاد او را بداند و اگر این وردو نداند هم ازین عبارتی که آن  
 آهنی باشد جوهر دار الخ بمعنی آن وردو رهی خواهد بود لفظ منه در مبدل

هنه چنانکه عادت قلب است زائد آورد پوشیده نماید که بعد ازین  
 او را بر لفظ حضور کلام است و من در هیچ فرهنگ معتبر نیافته ام و  
 فیصورتی که هم برهان نوشته است همه اهل فرهنگ آزرده اند \*  
 [ برهان ] قافله شد بمعنی قافله رفت باشد یعنی قافله سالار رفت  
 که کنایه از فوت شدن پیغمبر باشد صلوات الله علیه \*

[ غالب ] قافله شد نوشتن و قافله رفت معنی آن دکاشتن و ادگای  
 قافله سالار رفت توضیح آن قرار دادن هزل در هزل است و ضبط در  
 ضبط شدن و رفتن در یک معنی توارد دارد یعنی جایا چنانکه آمد  
 و رفت و آمد شد هم بر زبان و هم بر قلم جاریست قافله شد لغت  
 چرا قرار یادت و قافله سالار رفت چگونه ازان حاصل شد بسا قافله باشد  
 که آنرا سالار نباشد و اگر باشد رفتن قافله را رفتن قافله سالار چگونه  
 دانیم مگر دانیم که چون قافله رفت قافله سالار نیز رفته باشد و این  
 حواله بوزجاندست از قافله رفت رفتن قافله سالار فرا گرفتیم اکنون  
 معنی وفات مرور کائنات علیه التحیات چگونه فرا گرفتیم و این کنایه  
 را بکدام علاقه پذیریم در ضمیر من چنان فرود می آید که این دکئی  
 سوختنی شعر جامی را شنیده است و از نحوای آن این کنایه  
 اندیشده است \* شعر \* ای کس ما بیکسی مابه بین \* قافله شد  
 واپسی مابه بین \* جامی در عهد آنحضرت نبود و اگر بود مانند دکئی  
 لغو نبود که از فراق خواجه در جهان بدین عبارت مهمل دریغ میخورد  
 اگر درین بیت زوی سخن بسوی خداوند است خطاب حاضر و غائب  
 را چون بهم آمیخت و اگر نضرع با خداست از قافله رفت معنی پیغمبر  
 مود چسان انکسخت جامی از درد دوری همدمان و همعقبان که در  
 زندگی وی مرده اند من ناله می می چه می اندیهم این همان من است



و گرنه ماخذ قیاس مکنی جز تباهی رای و معنی نیست. قافله شد معنی  
خانم المرسلین عایه السلام از جهان رحلت کرد و او بلا و مصیبت  
این استعاره کجایی است \*

[ احمد ] در مؤید الافضل [ قافله شد ] ای انبیا عامهم السلام رفتند  
کذا فی القنیه \* در مدار الافاضل [ قافله شد ] یعنی کاروان رغب  
و بمعنی اهل کاروان نیز مخزن اسرار \* شعر \* قافله شد و این معنی الخ  
و در اداء الفضلا مسطور است که [ قافله شد ] ای نبی علیه السلام  
رفتند و اصحاب و متابعان او نیز رفتند تم کلامه و در خانه جهانگیری  
[ قافله شد ] عبارت از رفتن قافله سالار است و این کنایه از رحلت  
فرمودن پیغمبر است علیه السلام تم کلامه حکیم جامع همین را نقل  
کرده و این شعر از نظامی رح است نه از جامی رح و در مناجات واقع  
و روی سخن بخدا تعالی است نه بخداوند و تردد غالب بحضور و  
عبودیت محل حیرت شعر سابق و لاحق اینکه \* شعر \* پیش تو  
گر بسرو پا آمدم \* هم بامید تو خدا آمدم \* بارشوی مونس  
غده خوارگان \* چاره کن ای چاره بیچارگان \* و این در بیت یقه قافله شد  
و بار شو تا آخر ذبحین است و اکثر ابیات این نعتی متبرکه متلونست \*

[ غالب ] تنجیه قیچاق بکسر اول نام دشت و صحرامی گوید و  
غلط می گوید نه قیچاق بقاف مکسور است و نه نام دشت است قیچاق  
بفتح قاف نام گروهی است از اقوام مغول و این اصطلاحی است و در نه  
در اصل قیچاق درخت میان نهبی را گویند \*

[ احمد ] تحقیق این در خیمچاق نغاف نبطه دار گذشت \*

[ برهان ] کلرگیا بکوه ثالث و کاف فارسی و تحتانی بالف کشیده بمعنی  
پادشاه روزهر و کارفرمای و کاروان باشد و هر یک از عناصر این چهار نیز گویند \*

[ غالب ] حرف ثالث رای قوشت ست هراینه باید که کار مضاف  
وکیا بکسره کاف پارسی مضاف الیه باشد درین صورت لازم می آید که  
معنی کیا پرسید شود و اگر ازمن چرسند گویم که کیا بکاف پارسی  
مکسور در زبان پارسی جز تخفیف گیاه معنی ندارد و کیا بالفتح  
اگرچه در فارسی معنی ندارد لیکن در هندی صیغه ماضی مت ترجمه  
رفت و نام شهریمت در قلمرو بنگاله ای دکمی این کیا بکاف عربی  
مفتوح است کی بمعنی خداوند و مالک و کیا مزید علیه و کار کیا بسکون  
ثالث که رای قرشت است بمعنی خداوند کار چون ده کما بمعنی مالک ده \*  
[ احمد ] در مؤید الفضلا و کشف و مدار الافاضل و مجمع  
الفرس کیا بمعنی صاحب بکسر کاف تازی و پارسی هردو نوشته و کار کیا  
بکاف دوم پارسی و بمعنی کار فرما از شرح مخزن آورده شیخ نظامی  
رح فرماید \* ورنه سرکار گیائی نداشت \* وزعم کار تورمانی نداشت \*  
و صاحب جهانگیری در شیده کیا صرف بکاف تازی آورده \* و برمان هم کیا  
بکاف عربی به معنی صاحب ذکر نمود \* سراج المحققین گوید [ کار کیا ]  
بکسر رای مهمله و کاف فارسی در برمان پادشاه و وزیر و کار فرما و هر یک  
از عناصر اربعه در جهانگیری بمعنی پادشاه و هر یکی از عناصر اربعه  
مولوی رح \* شعر \* عشق آن بگزین که جمله انبیا \* یافتند از عشق  
او کار کیا \* وهم او فرماید \* شعر \* گفت اطفال من اند این اولها \*  
در غربی فرد از کار کیا \* مولف گوید صاحب هردو نسخه را غلط واقع  
شده چرا که کیا درین جا بکاف تازیست بمعنی پادشاه دوم آنکه کار کیا  
در هر دو بیت مذکور بمعنی پادشاه و عناصر نیست بلکه در بیت اول  
بمعنی کار پادشاه است که عبارت از صلطه باشد و در بیت دوم بمعنی  
کار نیست که متعلق است بعناصر پس درین دو بیت کار کیا بهر دو کاف تازی

ترکوب اضافی است و صاحب جهانگیری این را لفظ تصور نموده و آن خطا است تم کلامه \*

[ غالب ] تنبیه کاس را خود می نویسد که در عربی پیاله را گویند باز در بحث کاهه خلط بحث کرده چنان می نویسد که آدم کمان کند که کاهه در فارسی پیاله را گویند و هم نقاره را اصل اینست که کاس و کاسه مانند موج و موجه بمعنی قلع عربی است و کاس و کوس بمعنی نقاره فارسی \*

[ احمد ] در جهانگیری و مجمع الفرس و رشیدی [ کاسه ] معروف و طبل و نقاره انتهى در صراح و منتخب کاس بی ها آمده پس کاسه بها عربی نباشد من ادعی فعلیه السند و صاحب بهار عجم گفته که کاهه معروف و کاس معرب این است و طبل و نقاره و مانند آن انتهى صراح المحققین گویند کاس بمعنی کوس که در حریگاه نوازند ظاهراً عربی است چرا که همان کاس است که چرمی بران کشند و آواز ازان برآید طاهه نیز گویند انتهى می گویم کاس اگر چه لفظ عربی باشد اما بمعنی کوس استعمال فرس است و از اینجا است که این معنی در صراح و غیره ننوشته اند و در فرمتنگ آورده و کاهه بها نیز بدین معنی آمده چنانکه گذشت \*

[ غالب ] تنبیه کاشت را ماضی کاشتن گفت و زامت گفت به معنی زراعت گفت و بجا گفت دافم ازینکه می گویند ماضی برگردانیدن هم هست و داغ بالایی داغ اینکه روی برگردانید هم بنظر آمده است استغفرالله کاشتن هرگز بمعنی برگردانیدن نیامده آری برگردانیدن مرادف بر نانتن و گرداندن و گردانیدن هست و تا این کلمه ثنائی یعنی بای اینچون و رای قرشت در اول نفرزاند معنی گرداندن ندهد و تا لفظ رو یا رخ در اول نیارند تنها برگردانیدن معنی روی

## گرداندن زنهار ندهد \*

[ احمد ] صاحب شرفنامه گوید [ کاشت ] روی برگردانید و ماضی  
 کاشتن [ کاشتن ] معروف و گرداندن روی در شاهنامه و معنیهای دیگر  
 هم بدین معنی مستعمل است و بمعنی غله و جز آن کاشتن در فایده  
 شهرت است انتهى و هكذا فی مویذ الفضلا و مدار الافاضل و الکشف \* و در  
 مدار کاشتن بمعنی برگردانیدن هم مذکور است بسند این شعر فردوسی  
 \* شعر \* گرفتش دم اسپ و بر جای داشت \* ز بالای سر چون فلاخن  
 بکاشت \* در روی صفاهانی در مجمع الفرس نوشته [ کاشتن ] بگاف  
 تازی یعنی برگشتن و مراجعت کردن و زراعت کردن مثال هر دو معنی  
 ابوالمؤید گوید \* شعر \* به بینمیش اگرگاه زر کاشتن \* نه بینی ز دولت  
 دگر کاشتن \* و [ کاشت ] بمعنی گردانیدن و برگشتن بمعنی برگردانیدن انتهى  
 و جامع بمعنی برگردانیدن ، کاشتن ، بگاف فارسی نیز آورده و صاحب  
 جهانگیری گوید کاشت بگاف فارسی یعنی گردانیدن حکیم فردوسی فرماید  
 \* شعر \* ترا پاک یزدان برز بر کماشت \* بدادار ایران و توران به  
 کاشت \* حکیم اصلی گفته \* شعر \* گرفتش دم اسپ الخ و کاشتن  
 که مصدر است بمعنی گردانیدن باشد انتهى و هكذا فی الرشیدی و السراج  
 [ برهان ] کاشت بسکون ذالک و فرفانی ماضی شکافتن است بمعنی  
 شکافتن و ترکانیدن ماضی کافتن هم است یعنی جستجو کرد و  
 تفحص نمود \*

[ غالب ] نگارنده این عبارت فریبی چند در کار آورده است من  
 خود فریب نمی خورم اما نخواهم که دیگران غافل باشند و با این همه  
 مزد خیر خواهی و رهنمائی نمیجویم امید که دوستان در انصاف  
 مضایقه نفرمایند کافتن ماضی کافتن چرا نباشد و ماضی شکافتن چرا

ترکیب اهائی هت و صاحب جهانگیری این را لفظ تصور نموده و آن  
خطامت تم کلامه \*

[ غالب ] تنبیه کاس را خود می نویسد که در عربی پیهاله را گویند  
باز در بحث کاسه خلط مبحث کرده چنان می نویسد که آدم کمان کند  
که کاسه در فارسی پیهاله را گویند و هم نقاره را اصل اینست که کاس و  
کاسه مانند موج و موجه بمعنی قدح عربی است و کاس و کوس  
بمعنی نقاره فارسی \*

[ احمد ] در جهانگیری و مجمع الفرس و رشیدی [ کاسه ] معروف  
و طبل و نقاره انتهى و در صراح و منتخب کاس بی ها آمده پس کاسه بها  
عربی نباشد من ادهی فعلیه السدل و صاحب بهار عجم گفته که کاسه معروف  
و کاس معرب این است و طبل و نقاره و مانند آن انتهى وراج المحققین  
گویند کاس بمعنی کوس که در عربیگاه نوازند ظاهرا عربی است چرا که  
همان کاس است که چرمی بران کشند و آواز ازان براید طاسه نیز گویند  
انتهی می گویم کاس اگر چه لفظ عربی باشد اما بمعنی کوس استعمال  
فرس است و ازینجا است که این معنی در صراح و غیره ننوشته اند و در  
فرهنگ آورده و کاسه بها نیز بدین معنی آمده چنانکه گذشت \*

[ غالب ] تنبیه کاشت را ماضی کاشتن گفت و راحت گفت به  
معنی زراعت گفت و بجا گفت داهم ازینکه می گویند ماضی برگردانیدن  
هم هسم و داغ بالای داغ اینکه روی برگردانید هم بنظر آمده  
است استغفر الله کاشتن مرکز بمعنی برگردانیدن نیامده آری برکاشتن  
مواد بر نافتن و گرداندن و گردانیدن هسم و تا این کلامه ثنائی  
یعنی بای ابعاد و رای قرشت در اول نفرانند معنی گرداندن ندهد  
و تا لفظ روی یا رخ در اول نیارند تنها بر کاشتن معنی روی

## گرداندن زنهار فدهد \*

[ احمد ] صاحب شرفنامه گوید [ کاشت ] رومی برگردانید و ماضی کاشتن [ کاشتن ] معروف و گرداندن رومی در شاهنامه و محلهای دیگر هم بدین معنی مستعمل است و بمعنی غله و جز آن کاشتن در غایت شهرتست انتهی و هکذا فی مویذ الفضلا و مدارالافاضل و الکشف \* و در مدار کاشتن بمعنی برگردانیدن هم مذکور است بسند این شعر فردوسی \* شعر \* گرفتش دم اسپ و برجای داشت \* ز بالای سر چون فلاخن بکاشت \* ضروری صفاهانی در مجمع الفرس نوشته [ کاشتن ] بگاف تازی یعنی برگشتن و مراجعت کردن و زراعت کردن مثال هر دو معنی ابوالمؤید گوید \* شعر \* به بینیش اگرگاه زر کاشتن \* نه بینی ز دولت دگر کاشتن \* و [ کاشت ] بمعنی گردانیدن و برگشتن بمعنی برگردانیدن انتهی و جامع بمعنی برگردانیدن ، کاشتن ، بگاف فارسی نیز آورده و صاحب جهانگیری گوید کاشت بگاف فارسی یعنی گردانیدن حکیم فردوسی فرماید \* شعر \* ترا پاک یزدان بزر برگماشت \* بدادار ایران و نوران به کاشت \* حکیم اصلی گفته \* شعر \* گرفتش دم اسپ الخ و کاشتن که مصدر آنست بمعنی گردانیدن باشد انتهی و هکذا فی الرشیدی و السراج [ برهان ] کاشت بسکون ثالث و فوقانی ماضی شکافتن است بمعنی شکافتن و ترکانید ماضی کافتن هم است بمعنی جستجو کرد و تفحص نمود \*

[ غالب ] نگارنده این عبارت فریبی چند در کار آورده است من خود فریب نمی خورم اما نخواهم که دگران عادل باشند و با این همه مزد خیر خواهی و رهنمائی نمیجویم امید که دوستان در انصاف مضایقه نفرمایند کاشت ماضی کافتن چرا نباشد و ماضی شکافتن چرا

تزار یابد و اینکه میگویند ماضی کافتن هم هست مگر دو مصدر را که در صورت بمعنی مغائر هم باشند يك ماضی روا باشد دیگر شکفتی غرومانده ام که از شکافتن در باب شهن مع الکاف جز شکاف که این را بمعنی رخنه آورده است هیچ نشان نیست اینجا شکافتن از کجا آورد و کالتن بمعنی شکافتن و ترکانیدن از کجا یافت و کافت مضارع کالتن چرا اندیشید و کاوریدن از کجا وجود گرفت سخن این است که شکافتن مصدر است جدا گانه ترجمه آن چیزینا ماضی شکافت و مضارع شکاف و مفعول شکافته و هم چنین کافتن مصدر دیگر است ترجمه آن کهورنا ماضی کافت و مفعول کافته و مضارع کافت و کافذ غلط محض و محض غلط بمعنی تفحص و جستجو اصلي نیست بلکه نظر بر حصول فائده عمق و غور کنایه از پژوهش و تفحص است اما کاوریدن مصدر مضارعی است چنانکه رستن برای مضموم مصدر اصلی و ردئیدن مصدر مضارعی هر آینه کار صیغه امر است و کوش حاصل با مصدر \*

[ احمد ] درجه‌انگیزی و رشیدی کافتن مخفف شکافتن و شکافتن در رشیدی و نوادر المصادر بمعنی چاک زدن بطول بکاف تازی آمده و صاحب شرفنامه و مؤید الفضلا و کشف گفته [ کاف ] شکاف و قیل به کاف فارسی اما اصح بکاف تازیهست کنافی الادات انتهی کلامه صاحب الف کثرت در بیان کاف تازی گفته \* ع \* کاف رادانی شکاف او بایقین \* سرزری صفاهانی در مجمع الفروس فرماید \* [ کافت ] یعنی ترکانید و شکافت مثالش ابو امثل گویند \* شعر \* سپاهی چو دارد سر نزشه دروغ \* بباید همی کافت آن هر به تیغ \* [ گفت ] بفتح کاف یعنی از هم باز شکافت و ترکانید و به معنی ترکیب نیز آمده و کافت نیز گویند [ کاف ] بکاف تازی وفا یعنی شکافت مثالش شاعر گویند \* شعر \*

هر آنکو از هنر بهمار لاند \* سرخود را به تیغ طعن کاف \* [ کاف ]  
 بمعنی شکاف باشد شمس فطری گوید \* شعر \* شیخ ابراسحق کز  
 تیغش فتد \* روز همیجا در حصار قاف کاف \* دیگر بمعنی شکافنده  
 خاقانی رح گوید \* هر دو چو صبح از نمود گنبد کاف \* صبح بلی از نمود  
 گنبد کاف است \* و بمعنی امر بشکافتن مثال این معنی ابوشکور گوید  
 \* شعر \* کشا ورزو آمنگر و پای بان \* چو بیکار گشتند سرشان  
 بکاف \* انتهى کلام السروری صاحب بهار عجم در فوادر المصادر نوشته  
 کافتن و کافیدن و کابیدن و کاریدن و گفتن و کفیدن بمعنی کردن و در  
 عرف بمعنی شکافتن استعمال یافته کاب و کار و کاف و کف مثله و امر  
 بدین معنی کفانیدن و کار و انیدن حکم بکافتن کردن و برین قیاس  
 کفاند و کفانید و کارود و کافد و کفد و کفید و کفت کافت کف و کافته و کین  
 کفته کافتیده و کفیده حکیم اصدی \* شعر \* جهان زانش توغها تافته \*  
 دل که زبانهک یلان کافته \* در اینجا بمعنی لازم ای کفته شد حکیم  
 فردوسی \* شعر \* همی موی کافی به پیکان تیر \* همی آب گرددز  
 داد تو شیر \* حکیم اصدی \* شعر \* بدان گونه زد نعره کوه کاف \* که  
 سیه مرغ لرزید در کوه قاف \* مخفی مباد که آنچه صاحب بهار عجم  
 کافتن را بمعنی کردن هم نوشته خلاف قول راجح اهل لغت است و هیچ  
 کدام از اشعار مستنده بران ناطق نیست آری کاریدن بوار و کابیدن ببا  
 بمعنی کردن آمده است صاحب مؤید الفصلا اول این را که کافتن و کاریدن  
 بمعنی شکافتن \* کذافی القنیه و بهمان این را که [ کافتن ] بمعنی  
 شکافتن و کفانیدن و کاریدن است \* انتهى نوشته اند بعد ازان هر دو  
 گفته اند که لیکن در شکافتن و کاریدن فرقی هست زیرا که [ شکافتن ]  
 بریدنی باشد بدرازی و [ کاریدن ] صق پیدا کردن است در زمین



و غیر آن انتهى \*

[ برهان ] کالب بروزن و معنی قالب است که آنرا کالبد نیز گویند  
 [ غالب ] اگر صورت روی نداده از عده بیخود شد می کالب  
 بروزن قالب مکر معنی دارد عیاذا بالله قالب در هر بی و کالبد در فارسی  
 بمعنی تن است و چیزی را نیز گویند که آنرا در هندی سانچا نامند  
 کالب لغت کجائی است مکر مخفف کالبد باشد و این میتواند بود و  
 اگر همچنان بود اشاره به تخفیف کالبد می کرد چون بدین مقام  
 رسیدم و کالب بروزن و معنی قالب دیدم ناچار ورق برگرداندم و بحث  
 قاف مع الالف را نگرهتیم از لغت قالب اثری نیافتیم اگر دکنی این را  
 می دانست در قاف مع الالف چرانیاورد و اگر نمیدانست در معنی  
 لغت کالب از کجا بکار برد همانا چون اراذل و اجلاف در هر ملک  
 قاف را کاف و شهن را سین میخوانند و باید که این لهجه در دکن  
 بسیار مروج باشد این نیز تتبع قوم کرد و کالب را صحیح انگاشت  
 و اصل لغت پنداشت چنانکه در عبارت آینده گواه دیگر نیز  
 برین معنی می گذرانیم \*

[ احمد ] سبحان الله لفظی که در کلام افضل المتکلمین آمده  
 باشد غالب آنرا زبان اراذل داند در جهانگیری مصطور ص [ کالب ]  
 باکاف تازی و لام مضموم کالبد باشد و آنرا کالوب نیز گویند شیخ  
 نظامی رح فرماید \* شعر \* این من و این من که درین کالب است  
 هیچ مگو جنبش این قالب است \* انتهى در خاتمه کتاب در فصل  
 لغت رند و پارتی نوشته که کالو و کالوب بلام مضموم و زاء معروف  
 کالبد باشد زراتشت بهرام گفته \* شعر \* بجائی کوشد از  
 کالو گسسته \* بدانجا بود بوبالین نشسته \* هم او گوید \* شعر \*

درجهائی که در متن جای دارند • بکالوب اندرون ماوای دارند • انتهی  
 سراج المصطفین در هواج نوشته که کالب بضم لام درجه انگیزی بمعنی  
 کالبد گفته و بدین معنی کلوب نیز گفته نظامی رح • شعر • این من و  
 این من الی مولف گوید کالب که بفتح لام شهرت دارد • معرب کالب است  
 هر چند کالب بفتح لام و کسر آن هودو صحیح است چنانکه در شرح  
 گلستان نوشته ام و کالب مخفف کالبد و ازین بوضوح می پیوندد که به  
 تغایر و تفاوت در زبان قافیه صحیح میشود هر چند یکی معرب  
 دیگری بود انتهی •

[ خالب ] تشبیه کانون را بمعنی آتشان گلگون و منقل و طرز و  
 وقاعده میفرماید سبحان الله کانون و قانون را یکی میدانند و آنچه  
 در کالب و خالب خورده بود مکرر میخورد بمشاهدۀ باب قاف مع الالف  
 پدید آمده که قانون را معرب کانون می گوید چنانکه صدا بصاد را  
 معرب صا بسین گفته است آه ازین بالغزهای پی در پی در فارسی  
 قاعده و روش را کانون که می گوید همان اسم آتش است و بس قانون  
 لفظ عربی الاصل است جمع آن قوانین و فاعل آن مقنن امر قول  
 دکنی راست بودی و قانون از تعریب کانون وجود گرفتگی افادۀ معنی  
 آتشان نیز بحال و برقرار مانده چون چنین نیستی هاشا که چنان باشد •  
 [ احمد ] نخستین می پرسم اینکه قانون لفظ عربی الاصل است  
 سند چه باشد مقنن فاعل آن چرا بود بل اسم فاعل از تقنین که مصدر  
 جعلی است ماخوذ از قانون که لفظ رومی است مستعمل در عربی  
 کذا فی المنتخب و بعضی دیگر این لفظ را سرهانی نوشته اند و برخی

یونانی بهر حال عربی الاصل نیست چنانکه در صراح نوشته قانون  
 اصل هر چیز قوانین جمع را لیس هو بعربی انتهى و در لطائف اللغات  
 نوشته که قانون رسم و قاعده و این لفظ معرب است انتهى صراح  
 المحققین نوشته که قانون معروف و نام کتابی در طب تصنیف  
 یوهل سیدنا و نام سازش مشهور و بعضی گفته اند که در اصل قانون است  
 و عربی الاصل نیست تم کلامه و اینک حضرت غالب می فرماید که  
 که اگر قانون از تعریب کانون وجود گرفتگی افاده معنی آشنایان نیز  
 بحال و برقرار ماندی میگویم این ضرور نیست آبریز بمعنی آوردن چرمین  
 لوله دار که بدان وضو کنند و بمعنی متوضا که طهارتخانه باشد هر دو  
 مستعمل است چنانکه حکیم زجاجی گوید \* شعر \* میان بسته یکسر  
 بواهی گویز \* نه مطبخ بدانجا و نی آبریز \* و ابریق که معرب  
 آنست معنی ثانی ندارد کذا قال السردی فی الشرح العربی پس  
 در تعریب قانون از کانون این تغذیر رفع شد و صاحب بهار عجم هم  
 قانون را لفظ معرب نوشته و برهان اگر در بیان یک دو لفظ بپراش رفت  
 در روزیست آخر انسانیت و غالب که هزارها الفاظ صحیحیه را قتل  
 کرد و بال آن بر که باشد \*

[ برهان ] کشاورز بفتح واو بر وزن فرامرز بمعنی دهقان و برزبگر  
 و زراعت کننده باشد و زمین زراعت و کشت زار را نیز گویند \*  
 [ غالب ] در اینجا چهار اغلاط است و یک تمسخر اما اغلاط فتحه  
 کاف غلط کشا و رز بکاف مکسور است دوم فرامرز هموزن غلط زیرا که  
 واو کشاورز مفتوح است و میم فرامرز مضموم چنانکه شعر استاد گواه  
 است \* شعر \* چنین گفت رستم فرامرز را \* که دل مشکن و بشکن  
 البرز را \* غلط سوم برزبگر بمعنی مزارع غلط زیرا که آن برزگر است

نه برزیکر غلط چهارم زمین زراعت و کشت زار را زنه‌ار هزار زنه‌ار کشاورز نگویند تمسخر خود ظاهر است که دهقان و برزیکر زراعت کننده نوشت مکریک لفظ ازین هر سه لفظ کفایت نمی‌کرد پنهان مباد که این در اصل کشت و زراعت بکاف عربی مکسور کشت مشهور و درز صیغه امر از ورزیدن و چون پاکشت مرکب کشت معنی فاعل بخشید یعنی ورزنده کشت و این را کشتا و ز نیز می‌گویند و کشا ورز مخفف آنست کاف چرا مفتوح گردد و معنی زمین زراعت چسان صادق آید \*

[ احمد ] در عبارت برهان یک غلط هم نیست و الفاظ مرادف پیهم آوردن مرکز تمسخر نیست توضیح است اکثری از اهل فرهنگ مثل صاحب شرفنامه و جهانگیری و کشف و رشیدی کشاورز بفتح اول نوشته اند و بر تقدیر ترکیب آن از کشت و ورز چنانکه کسره بوجود می‌آید از ترکیب کاشع و ورز فتحه نیز متحقق میتواند شد مزاج الحقیقین فرماید [ کشاورز ] بفتح اول بوزن فراروز و مشهور بفتح وار ست دهقان و زراعت کننده بعضی گویند بمعنی مزارع مزید علیه کشاورست که در اصل کشتاور بوده است و کاشت حاصل بالصدر کاشتن است و آذر کلمه نسبت و گویند مرکب است از کشا که قلب کاش مخفف کاشت است و وز که کلمه نسبت است و نیز ممکن است که مرکب بود از ورز ماخوذ از ورزیدن بمعنی بسیار کردن کاری و این اقوی است درینصورت زای معجمه از اصل کلمه باشد انتهای دلی جواهر الحروف ایضا مثله و لفظ فرامرز هم از فرهنگ جهانگیری بفتح میم است و برزیکر بیای تحتانی بعد الزا بمعنی مزارع آمده است کامر و کشاورز بمعنی زمین زراعت هم آمده است کذافی مجمع الفرس و جهانگیری و رشیدی و السراج و جواهر الحروف و بدین معنی شعری منقلمه‌ها هم

[ غالب ] تنبیه بهمان مباد که این جانور که بصورت موش است و از دیوار می جهد و کلهری بکف پارسی مکسور نام دارد در پارسی نمی باشد هرآینه دران زبان اسمی از بهر وی معین نیست دکنی را نازم که بکف عربی مفتوح در ذیل لغات فارسی می گویند و هموزن آن ابهری می آرد ابهری خود لفظ نا مانوس است قطع نظر ازین اندیشه کلهری بهروزن که باشد لغت فارسی نیست اگر فارسی می بود مصنف خالق باری که بگمان کرده می امیر خسرو دهلوی است همین اسم در خالق باری چرا نمی نوشت و موش پیران و موشک پیران از پیش خویش اسم صفت چرا می ترشید من می گویم که سر تا سر قلهر و همد این جانور را کلهری بکاف پارسی مکسور گویند نه کلهری بکاف عربی مفتوح این نیز همان مثل است که نه فالوده را دیله است نه انار را \*

[ احمد ] در برهان کلهری بفتح اول و ثانی است خان آرزو گوید کلهری بوزن ابهری در برهان نوعی از موش دونده و در هندوستان بسیار است و با کاف فارسی هم می گویند مولف گوید این لفظ هندی الاصل است بکسر اول و فتح دوم و کاف فارسی و آنرا در فارسی موش خرما و موش پرنده و موش پرن گویند و فارسی بنداشتن و بکاف نازی گفتن و اعراب چندین نوشتن کال بی تحقیقی است البته من میگویم این لفظ هندی الاصل است اما متاخرین شعراء فارس این لفظ را در کلام خود استعمال کرده اند و غلط کردن فارسیان در حرف لفظ هندی از نا آشنائی زبان است صاحب نفائس گوید [ کلهری ] جانور است مانند موش میوه ای درختان میخورد بخرابی در مجاوره حال آنرا فارة التمر و فارة النخل گویند و بفارسی موشک پیران و موش خرما ریختی کاشی کلهری را در شعر خود آورده شاید که

فارسی باشد یا لفظ هندی را آورده و آن این است \* شهر \* هر چه  
 افتد بدست آن طرار \* بدو دستش خورد گلهری وار \* پرشیده زمانه  
 که بعد ازین غالب را بهدایت صاحب مطبع بر عبارت لفظ کوره سخن است  
 و اهل مطبع خودش گفته که خطای مولف است یا تحریف نا سخن \*

[ غالب ] تنبیه کیان خوره بخای مضموم بی واو بمعنی نور فامر  
 نوشت باز بی فاصله در فصل دیگر نیز بدین معنی نگاشت بچهار خوره  
 بی واو و خوره مع الواز را یکی میدانند و میدانند که بی واو نور فامر  
 و صوبه و ضلع را نامند و بواو اهم مرضی است که آنرا در عربی داء  
 السعلب گویند و آن فرورینختن مری ریش و برودت و ابروست در  
 انتهای جنام \*

[ احمد ] جواب این گذشت و در اینجا در عبارت قاطع برهان بعد  
 از لفظ فصل دیگر لفظ \* کیان خوره بواو \* سهوا متروک شده \*

[ غالب ] تنبیه گزاردن را نخست در فصل کاف پارسی مع الذال  
 منقوط آورد اما گزاردن و گزارش همین دو لفظ و بس سپس در فصل  
 کاف فارسی مع الزاء الهوز گزاردن گزارشکن گزارش گزارشنامه گزار نامه  
 گزارنده گزاره گزاره نامه گزاریدن نه لغت رقم زد مگر کواشتن و گزارش  
 بذال ثنذ نیز آمده است و این هفت لغت که هم از مشتقات  
 گزارد نیست بعضی مفرد و بعضی مرکب ذال ثنذ را نه پذیرفتند سخن  
 این است که همه بی‌زای هوز است مصدر و حاصل بالمصدر بذال منقوط  
 نبشتن دیوانگی و بیخود است \*

[ احمد ] در عبارت غالب از خامع ترکیب مع الذال منقوط \* و  
 مع الزاء الهوز \* چشم می پوشم و می گویم که در برهان قاطع بفصل  
 کاف فارسی مع الذال المنقوط گذاشتن و گذر نامه و گذشت این سه

لفظ هم مذکور است و دلائل صحت این چون در پذیرفتن گذشت بنا بر این جا بنقل یکی از ارباب فرعونگ کهایست می کنم سراج المحققین در صراج اللغات میفرماید گذاردن بنال معجمه بوزن شماردن بمعنی ادا کردن و بیشکش نمودن و بمعنی گذرانیدن بچند معنی که دارد بر این قیاس گذارش و گذاشتن [ گذشت ] معروف و بمعنی هجو و تجاوز از تقصیر و تبراك چیزتی مطلقا و ترک و تجرید همه مجاز است [ گذار ] گذر کنند و امر بگذاردن بمعنی ترک کردن و بمعنی گذرگاه نیز [ گذرنامه ] نوشته که مسافرانرا دهد تا از گذر بانان و راهداران کسی مزاحم نشود [ گذاره ] صفت مست و مستی بسهم واقع میشود [ گزار ] بوزن بخار نشتر حجام و نقش باربک کم رنگ که نقاشان اول کنند بجهت اسلوب و اندام و بمعنی ادا کردن و امر بدین معنی چنانکه سخن گزار و نماز گزار و [ گزارش و گزاره ] بمعنی ادای چیزی و بمعنی تعبیر خواب مولف گوید بعضی از استادان ابهام گذاشتن بمعنی ادا کردن و ترک نمودن درین لفظ نوشته اند درین صورتها باید که هر دو بنال معجمه باشند نه بزای معجمه بلکه گزار بمعنی نشتر حجام هم می باید که بنال معجمه بود یعنی گذر کنند ماخوذ از گذاشتن بنال چنانکه تیغ خوش گذار و بمعنی ادا کنند نیز چه این معنی تحت گذاشتن نوشته اند و بمعنی تعبیر هم طایفه القیاس و تعبیر خواب بیان کردن ادا نمودن حال خواب است غایتش مجاز خواهد بود فتامل تم کلامه \*

[ برهان ] گل شدن بضم کنایه از ظاهر شدن و فاش کردن و کنایه

از نهایت عظمت و بزرگی یافتن باشد \*

[ غالب ] گل شدن بمعنی عظمت و بزرگی یافتن اگر در فرهنگهای

دیگر نیز آورده باشند روا باید داشت و بمعنی ظاهر شدن غلط محض

باید پنداشت آری کل کردن بمعنی ظاهر شدن است نه کل شدن و اگر کل شدن بمعنی ظاهر شدن بودی لاجرم کل کردن متعدی آن قرار یافتی و معنی ظاهر کردن بخشیدی حال آنکه چنین نیست بلکه خود در صفت آید؛ کل کردن نوز بمعنی ظاهر شدن آورده و منشاء این نیست مگر نا آشنائی از علم فارسی \*

[ احمد ] در مؤید الفضا و مدار الافاضل مرقوم است [ کل شده سر ] یعنی هر که مال عظمت یافته و چون کردن بمعنی ماحتن اکثر آید و گاهی بمعنی شدن چنانکه بعضی از شراح کلاستان و دیوان حافظ رح نوشته اند پس کردن بمعنی لازم و متعدی هر دو میتواند آمد در جهانگیری و بهار عجم [ کل شدن ] و [ کل کردن ] کنایه از ظاهر شدن مرقوم است هم صاحب بهار عجم و مصطلحات الشعرا نوشته که میرزا جلالی طباطبائی درین فقره که در تعریف چشمه در باک ست کل کردن بمعنی ظاهر نمودن متعدی نیز آورده \* فقره \* به پشت گرمی آب و تاب گلزار جو بیارش که کچه پیشانی آفتاب کل کرده اوست شاه نهرش همواره پای بجزیر میزند \*

[ غالب ] تشبیه بوشاسپ و قلب آن بوشهاس در باب های موحده و فصل او نوشته و بجانوشمت باز در گاب عربی مع الوار و کاف پارسی مع الوار در دو فصل مکرر آورد چنانکه در شرح لغت بوشاسپ نبشته ایم \*

[ احمد ] جواب هم سبق ذکر یافت \*

[ غالب ] تشبیه لکام را که لغتی است مشهور دکنی بضم لام میفرمایند نامعتقد انش چه فرمایند \*

[ احمد ] خان آرزو هم می گوید در برهان لکام بضم لام گفته و این خلاف مشهور است \*



[ غالب ] تنبيه در تحت لفظ ماہون می نویسد که در عربی نیز

همین معنی دارد مگر این را پارسی می شمارد که چنین می نگارد \*

[ احمد ] در مؤید الفضلا بفصل الفاظ فارسی مذکورست [ ماہون ] نام مردی و نام علتی است کذا فی و فابکر یا انتهى و مکذا فی مدار الافاضل و ملا ضروری گوید که [ ماہون ] حیز این لغت را شمس فخری و اکثر مولفان بغرس آورده اند اما بعد از تحقیق ظاهر شد که عربی است انتهى و برهان به تبعیت این سه فرهنگ ماہون بمعنی نام علت مذکور را فارسی شمرده و چون در عربی صاحب این علت را ماہون گویند بنا بران بدان هم اشعار نموده چنانکه می گوید [ ماہون ] بر وزن ماہون نام علتی است و حیز و مخنث و پشت پای را هم میگویند و در عربی نیز همین معنی دارد چه مفعول ابنه است و ابنه علتی باشد در موضع مخصوص انتهى قوله در عربی نیز همین معنی ای معنی ثانی که حیز و مخنث است نه معنی اول که آنرا ابنه گویند \*

[ غالب ] تنبيه مار افسا مار افسار مار افسان مار افسای بمعنی کسیکه مار را به افسون رام کند و زهرمار را از تن مار گزیده بدر کشد چهار لغت نوشت از آنچه مار افسای و مار افسا دو لغت صحیح و این هر دو لغت در حقیقت یکی است چون پیرا و چمن پیرای مار انسان مذنب است و مار افسار غلط \*

[ احمد ] صاحب شرفنامه فرماید [ مار افسار ] یعنی آنکه بافسون مار را مطیع کند و زهرمار از گزیده پیهشازن کذا فی الادوات و قیاس مار افسا بغیر راست [ مار افسان ] افسونگری که مار را بگیرد و آنرا مار افسا و مار افسار نیز گویند انتهى کلام صاحب شرفنامه و مکذا فی مؤید الفضلا و مدار الافاضل و مجمع الغریس و مار افسان بدون دو

جهانگیري نیز و قوم صحت صاحب بهار مجسم گفته استائیلین و نسا ایندن  
 بدو تختانی بمعنی نرم و رام کردن چون چشم افسا و کژدم استاوپوی انما  
 و مار افسا آنکه بافسون تداوک چشم زهم کند و پوی و کژدم و مار را  
 رام گرداند و بعضی مار افسار و مار افسان بزیادت رای مهمله و ایضاً نون  
 نیز آورده اند [ نسانیده ] بتقدیم نون نرم و رام کرده شده و [ نسانیده ]  
 بتقدیم تختانی رام و نرم کننده [ فسون ] بضم سین کلمات افسونگون و  
 و مزائم خوانان و بجزاز فکر و حیلله شیخ نظامی رح \* شعر \* بچاره  
 گوی زبرک هوشمند \* فسون نسانیده را کرد بنی \* \*

[ غالب ] قنیه مادرندر و به تخفیف مادرندر بمعنی زن دومین  
 پدر آورد پذیرفته در يك فصل ما زندر بعطف دال آورد این  
 قیاس ازست \*

[ احمد ] ملا سروری صفاهانی در مجمع الفرس نوشته که [ مادرندر ]  
 زن پدر باشد مثالش استاد رودکی گوید \* شعر \* جهانچه بینی تو  
 از بچگان \* که که مادری گاه مادرندی \* و در سامی فی الاصلی  
 مار اندر آمده و در فرهنگ مارندر و مایندر نیز باهن معنی است انتهی  
 کلام السروری و در مدار هم مارندر برای مهمله بمعنی مادرندر مذکور است  
 پس قیاس برهان نباشد و مار مخفف مادر صاحب رشیدی نیز آورده  
 مولوی معنوی رح فرماید \* شعر \* ای خشک درختی که درین باغ  
 نرمت است \* و خوار عزیزتی که درین ظل شجر نیست \* مکن زهر  
 عشق که گر در یتیمی \* مانده این عشق ترا مار و پیر نیست \* ای  
 ای مادر و پدر نیست اول مخفف است و ثانی مهمل پوشیده نماند  
 که لفظ اندر چون با مادر و پدر و پسر و دختر و خواهر و برادر ترکیب  
 یابد معنی غیرت بهم رساند چنانکه مادر اندر و پدر اندر

بمعنی مادری و پدری که غیر حقیقی باشند کذا فی السراج و هیرو  
 [ برهان ] مارسان بکسر نالت و مین بی نقطه بر وزن ماشان  
 بمعنی پاز ستانست که بیمارستان و دار الشفا باشد \*

[ غالب ] اگر مخفف بیمارستان می گفت می پرسیدم که شارمان  
 مخفف بیمارستان زنده ایم در بیمارستان اگر حکم تخفیف روان کنیم  
 بیمارستان می ماند و باز چون بیمار سالرا مخفف گردانیم مارسان  
 صورت می پذیرد اما بعد دو احتمال هر آینه تا در کلام یکی از  
 مترکن پارس نه بینیم چنان باور داریم اینها که گفته ایم همه سهل است  
 بیمارستان بکسر نالت یعنی برای قرشت مکسور در کدام فرهنگ دیده  
 است یا از کدام خردور شنیده است اشعار سند فرو گذاشتن هم ازین  
 روست که خواجه نگارش لغات مطابق قیاس خودش دوست دارد لاجرم  
 سند از کجا آرد \*

[ احمد ] حاشاکه چنین باشد جامع هرچه در دیگر فرهنگها می  
 بیند حسب منصب خودش جمع می نماید و اگر سند بیمارستان  
 مطابق است بنده می آرم هرورث صفهائی در مجمع الفرس فرموده  
 [ مارستان ] یعنی دار الشفا مولانا جامی رح \* شعر \* بردش از  
 نضر چون نگارستان \* همچو دیوانگان به مارستان [ بیمارستان ] بخند  
 تا نیز آمده چنانچه فردوسی گوید \* شعر \* بدو گفت گودرز  
 بیمارستان \* ترا جای زیباتر از شارمان \* چنانکه [ سند مان ] مخفف  
 سندستان حکیم فرخی فرماید \* شعر \* گوزجر تو فسیمی بگذرد  
 بر زنگبار \* و رزخشم تو مومی بروزد بر هند مان \* انتهی و در  
 فرهنگ و قوم است که بیمارستان بمعنی بیمارستان که دار الشفا باشد  
 و آنرا مارسان و مارستان نیز گویند انتهی و صاحب رشیدی گوید

مارحمتان بفتح وا معرب بیمارستان و کلمه مرکب است چون نگارستان  
 و خان آرزو گوید که احتمال دارد که مارحمتان در اصل مخفف بیمار  
 حمتان بوده و مارحمتان بفتح معرب بود بافهم \*

[ غالب ] تنبیه ماهر بر وزن ظاهر بلفظ ژند و پازند به  
 معنی روز آینده که آنرا فردا گویند می گویند چون ژند و پازند  
 کس میباب است مرآینه اگر در فرهنگهای دیگر نیز آورده باشند نتوان به  
 تواتر استناد کرد ما این مقدمه را در ذیل فوائد که انجام نگارش  
 بدانست آشکار انگاشته ایم \*

[ احمد ] برای ثبوت هر امر تواتر ضرور نیست و از جهت صحت  
 لفظ و وجوب عمل دلیل های دیگر نیز هست و گرنه در بسا الفاظ  
 قدیمه [ که اکنون متروک الاستعمال گشتند و از کلام قدما برای آنها  
 شامدی هم بدست نیست و درین چندین الفاظ هرگز تواتر وجود  
 ندارد ] حصول صحت دشوار خواهد بود چنانکه الفاظ خاصه دساتیر  
 که در صحت آنها صاحب فرهنگ دسانهر و دیگرانرا صرف بر  
 نگارش برهان عمل است همچنین در لغات خاصه ژند و پازند همه  
 متاخرین را قول صاحب جهانگیری دمتور العمل است پس سند  
 لفظ ماهر اینکه در خانمه جهانگیری در در چهارم [ که مشتمل بر  
 لغات ژند و پازند است و چیزی از احوال این فصل در دیباچه و لفظ  
 آسیم گذشت ] نوشته که [ ماهر ] بر وزن ظاهر بمعنی فردا که بعربی  
 فدا گویند انتهای و صاحب جهانگیری کتاب ژند می داشت یانه بر  
 متتبع آن ظاهر است \*

[ غالب ] تنبیه باز از خنده بیخود میخورم و میگویم که میگویند  
 ماهی شور نام یکی از پیمبران هند است نعوذ بالله الف بعد از میم

هرگز نیست بعد از مای هوزهای معروف زنیار نیست آن همیشه  
 بز وزن یکی در بیای مجهول گویند در اضمحلت همیشه است بر  
 وزن بسی زور در هر حال قول دکنی راه بجائی نمی برد الف از کجا  
 پدید آمد و تختانی مجهول معروف چرا شد همیشه و همیشه همیشه  
 یکی است مامی شور اصلی ندارد \*

[ احمد ] بارها گفته ام و بار دیگر می گویم که مردم ولایت  
 در خطای الفاظ هندی معذرتند خان آرزو گوید هر چند مردم ولایت  
 معذرتند در تحقیق لفظ هندی لیکن بی تحقیق نوشتن محض  
 خطا و غلط است و تنها صاحب برهان قاطع غلط نکرده بلکه صاحب  
 ملل و نحل و دیگر از اهل تواریخ در بیان این لفظ و تحقیق مذهب  
 هندوان غلط فاش کرده اند و لفظ صحیح همیشه است بفتح اول  
 و های هوز بیای تختانی رسیده و شین مضموم مخلوط التلاظ با و  
 وای مهمله بمعنی خداوند بزرگ یا خداوند زمین انتهی و دیگر تحقیق  
 معنی این لفظ در سراج مسطور است \*

[ برهان ] ماهوچی شمه خضر کنایه از زبان و دهان معشوق است \*

[ غالب ] یارب ماهوچی شمه خضر کلام لغت است من در

کتاب منطبعه بدین صورت دیده ام \* ع \* قلندر هر چه گوین دیده  
 گویند \* در ضمیر می گذرد که ماهی چشمه خضر خواهد بود و آن  
 خود مضمونی است بطریق استعاره بالکنایه که سخنور بسا خون جگر  
 خورده باشد تا در نظم و نثر خویش آورده باشد سپس هر که این  
 را در گفتار خویش آرد سرفه خواهد بود از لغات مستقله و کنایه‌های  
 مشهوره نیست که بکار دبیران روزگار آید شهر خدا که ترجمه امد الله  
 است گوئی یکی از نامهای جناب ولایت پناه است صد هزار کس

در کلام خویش آورده باشند و صورتی نمودند دکنی در بعضی شین مع  
 الیا شیر شرزۀ غاب اسم حضرت امیر علیه السلام نوشته و آن مضمونی  
 است که خاقانی در قصیدهٔ تمجیدیه بهرمغانده شیر شرزۀ خرد صفتی است  
 عام که بر هر مرد شجاع و سرهنگ جنگجو اطلاق توان کرد و غاب  
 بمعنی بیشه و نیستا است هرآینه این صفت نه هزارار شان احد اللہی  
 باشد خاقانی خود بطریق تغزل گفته است این صفت کسیکه بعد از  
 خدا و رسول او را بزرگی توان ستود چگونه تواند بود همچین آمده  
 دست را در باب الف موده اسم حضرت خاتم المرسلین صوات اللہ  
 علیه قرار داده است و این لفظی است در غایت رکاکت چنانکه همپران  
 فعل متصل نوشته ایم مقصود ما این است که این چندین مضامین  
 لغت مستقل و کنایهٔ مقبول چرا قرار یابد جز در شرح اعماری که  
 خارج این کلمات باشد چرا نکارش پذیرد \*

[ احمد ] هر نسخهٔ مطبوعهٔ دهان قاطع که بنظر راقم سف دران  
 [ ماهی و چشمهٔ خضر ] بوار عاطفه بمعنی زبان و دهان معشوق  
 موجود است \* ماهی و چشمهٔ خضر و ماهی کویای چشمهٔ خضر و ماهی  
 کویا میان چشمهٔ خضر در دیگر فرهنگها مثل مؤید الفضلا و لمارالافاضل  
 و جهانگیری و غیره مذکور است و منقولهٔ غالب که در بعضی نسخهٔ طبع  
 شده صو کار پردازان مطبع است پس گناه یکی بر دیگری بستن  
 چرا و ماهی چشمهٔ خضر بالااضات را بمعنی زبان و دهان معشوق  
 بالعطف آوردن یعنی چه و در جهانگیری شیر شرزۀ غاب کنایه از حضرت  
 مرتضی علی علیه السلام است حکیم امام خاقانی رح فرماید \* شعر \*  
 بهار محرم غار و بهیر صاحب دل \* به پیر کشتهٔ غوغا بشیر شرزۀ  
 غاب \* طعن غالب بر امام خلیجی بی ادبی و بی دینی است فانهم

[ برهان ] مدهوش یا ما بوزن هرپوش هرگشته و حیران

را گویند در عربی صاحب دهشت \*

[ غالب ] دانم دکنی خانه براند از الفاظ عربی و فارسی و هندوست

جهولت هیچ لفظ نمودند و در هر باب سخن می راند از طرز

تحریرش درین مقلم ان ثابت می شود که مدهوش لفظی است بواو مجهول

که در فارسی هرگشته و در عربی صاحب دهشت معنی آنست بیزدان

دادگر گویند اگر این چنان باشد مدهوش لغت عربی الاصل است

مفعول دهشت و هیچ صیغه مفعول در عربی بواو مجهول نیست پارسیان

تصرف کرده بواو مجهول مرادف است و بیخود می آورند نه بوزن

هرپوش است نه بمعنی هرگشته و حیران مفعول دهشت را صاحب

دهشت گفتن نیز نسبتی است بعید چرا نکفت که مفعول دهشت است

خود می گویم که چرا نکفت و خود می خندم که چون نمی دانست

چرا می گفت \*

[ احمد ] ای غالب مدهوش و ای از جام غرور بیروش جامع لغت

لفظ مدهوش را که بوزن هرپوش گفت فرض او نشان دادن استعمال

فارسی است و چون از معاملات جمهور است که در الفاظ عربیه چه اهم

و چه ضرر آن به هیچ دا و مجهول نیامده پس هرگز نزد برهان مدهوش

بواو مجهول در عربی نیست و چرا باشد چه او مثل تو که افسوس بواو

مجهول و لفظ تازی نگاشته و متعاضف و غیره و ازان مشتق هنداشته

عربی بدان فارسی مفهم نبوده است \* ع \* به بین تفاوت رو از

کجاست تا بکجا \* و اینکه نوشتند در عربی صاحب دهشت باشد راست

گفتند چه اهم مفعول است از دهش آریا مغرور صاحب غرور نیست و منصور

صاحب نصرت نیست که این نباشد دانستنی است که در عربی دهشت

بالفتح بمعنی حیران کردنست و بالتحرک متعجیر شدن و دهشت بمعنی حیرت و سراسیمگی و مدهوش بواو معروف حیران کرده شده و متعجیر و هرگشته از منتخب و صراح ۸ در شرفنامه [ مدهوش ] اسم مفعول دهشت صفا ما فارسیان بواو فارسی استعمال کرده اند انتهى و در مؤید الضلا و مدار الاناضل این تصرف فارسیان نوشته و بمعنی بدهوش آورده خان آرزو در خیابان گفته که مدهوش لفظ عربی صت بواو معروف بمعنی متعجیر مأخوذ از دهش فارسیان گاهی واو معروف لفظ عربی را مجهول خوانند چنانکه غوطه و مدهوش پس این نوعی از آفریس باشد و لفظ مدهوش که بمعنی متعجیر صت فارسیان مجازا بمعنی بدهوش استعمال کنند انتهى و مگذنی بهاجم و هم در بهار عجم مذکورست که دغ بواو معروف شهری که ازوی مسکه بر آورده باشند کذافی بحر الجواهر اما فارسیان بواو مجهول خوانند و بعضی درغ ماضی با ضافه نیز آورده اند انتهى پس ای غالب از روی راستی بفرما که هرگاه دهشت بمعنی حیرت و سراسیمگی باشد مدهوش بمعنی متعجیر و هرگشته می توان آمد یا غیر و این هم از راه انصاف بگو که تو خانه بر انداز الفاظ عربی و فارسی هستی یا برهان و موافق قیاس که هیچگاه در زبان مدخل ندارد تجویز لغات تودومص میداری یا او \*

[ برهان ] مران بفتح اول بروزن مران بمعنی آنست که اشاره بچیزی دور باشد و بلفظ مر که از جمله الفاظ زائد صت ملحق شده و منع از راندن هم هست \*

[ ضابط ] کودکان دهستانی میدانند که مر لفظ جداگانه اصناف در لفظ رایج لغت قرار دادن و انگاه بدین کوری که مدۀ الف از همان رود و رها فرشت بالف بهودند دیگر اینکه می خورش که منع از راندن



هم هست این نیز مرکب است از میم و زان که صیغه امر است از  
 راندن اینجا رای قرشت بلف اتصال دارد مران بر وزن مران این است  
 و آنکه از لفظ مروان ترکیب یافته است بسکون رای قرشت و ایل  
 مملو شده که آنرا در فارسی دو الف اعتبار کنند بوزن مران نیمه ای  
 دکنی ترا به لغای بی بقا و زمرد شاه باختری گویند که این مرد و لفظ  
 یکی است و در ترکیب این دو لغت هیچ تفاوت نیست \* در بحث  
 میم باذال نقطه دار مذبحم مفهوم می نویسی و بمعنی خداوند  
 خاطر نشان می کنی و مردم را از راه می بری نه من بلل است و نه  
 بمعنی خداوند خدا داند که فرزندان پارس اساس پسمینه برکام و چه  
 نهاده اند از مزد وارمزد و هر مزد و هر مزد هر چهار لفظ برای همزام  
 مشترکست که کوکب علم است و اسفندارمزد و اسفندارمزد هم نام  
 ماه است و هم نام رز و هم نام سورش و این افاده نیز از فوض تقریر  
 مولانا عبد الصمد است رحمة الله علیه \*

[ احمد ] مران که مرکب از مروان اسم اشاره باشد دو لفظ است  
 مسلم مگر این می پرسیم که دو لفظ را يك لغت قرار دادن بهرمان  
 از کجا ثابت است و با آنکه بدو لفظ بودن اشعار صریح کرده يك گفتن  
 جز تهمت چه باشد و دران و بران و مران و ازان و مانند آن هرگاه  
 بر وزن مروان صحیح باشد پس مران چرا درست نبود بلکه علم  
 مقروط مد محل فصاحت است چنانکه درین شعر مثنوی بحر  
 حلال \* شعر \* ساقی ازان باد \* منصوردم \* دررگ و درریشه من  
 صور دم \* نوشته اند که در بحر مثنوی معنوی صحیح است و در  
 بحر مخزن فصیح و در مؤید الفضل [ مذ ] بدالی منقوط بمعنی  
 خداوند و استعمال آن مرکب است ابتدی و مکنذا فی الکشف

و در صفت فلزم من بالضم بمعنی جداوند باشد و مرکب آید چون  
اصفند از حد انتهى و هرورق و غلغالی در مجمع الفروس اصفندار من  
و سپندارمن هر دو بدال ثمن در آخر آورده و همچنین در جهانگیری  
ورشیدی و غیره و هیچ یکی از باب فرهنگ اصفندارمن را برای هوز  
نوشته و دال مهمله هم در آخر این لفظ نیل آورده اند من ادهی فعلیه السنه  
و اورمز و ارمز و هرز و هرزد هر چهار لفظ برهان خودش هم برای هوز  
آورده پس هر دو بمعنی اصفندارمن و هر مزد از یک قبیل نباشد \*

[ غالب ] تنبیه مشمشا بفتح اول و میم و سکون ثانی گوئی  
بروزن در موا. بلغیچ رند و پازند اسم فوعی از زرد آلوسی نویسد آگاهی  
طلبان آگاه باشند که گفتار دکنی درین مقام پوچ با درواست این  
همان مشمش است بروزن کشمش بمعنی خوبانی که نوعی از زرد آلومست \*

[ احمد ] صاحب جهانگیری در خاتمه کتاب در چهارم که مشتمل بر  
لغات رند و پازند است می نویسد که [ مشمشا ] باورد میم مفتوح  
و شین معجمه اول ساکن و دوم بالف رسیده نوعی از زرد آلو و قیسی  
را گویند و آدرا هلیک نیز خوانند انتهى و در عربی مشمش بکسرتین  
و بفتح اول آمده است و تغارب و توافق این دو زبان بیش از  
بیش است چنانکه قبل از این نیز در برز نوشته شد \*

[ برهان ] مک بفتح اول و سکون ثانی بمعنی مکیدن باشد و امر  
به مکیدن هم هست یعنی بمک و مکده را نیز گویند که فاعل مکیدن باشد \*

[ غالب ] هر چند انداز بیان دکنی همه جا ازین دست است و من نیز  
بسیار جا درین باره سخن رانده ام و بار بار در یک خصوص سخن راندم  
هرزه گفتن است لیکن چون نزدیک است که این نگارش کران پذیرد  
از سر این لغت بغیر نخوانستم گذشت لفظ دو عربی را نحو پارسی آخر

مضمون کجا می باشد و مک بمعنی مکیدن کجاست و مکنده زامک  
 کجا می گویند و معنی امر بشرکت معنی دیگر کجاست اگر انصاف است  
 تاب این همه اغلاط چون توان آزد و اگر خواهی نخواهی هو گیری  
 باید کرد مگر این خطاهای بی شمار چگونه توان خواست \*

[ احمد ] اگرچه جواب این چندین مقام بتکرار نوشته شد لیکن  
 چون معترض از گرفت که کاری نیک بدست دارد باز نمی آید و سخن  
 می راند عجیب از زمانیدن شخص مظلوم که امری بس نیک است چرا  
 باز ایستد تنها نه صاحب برهان قاطع در خصوص لفظ مک اینچنین  
 می نویسد بلکه اکثری از اهل لغت همین نوشته اند سرور صفاهانی  
 در مجمع الفرس میفرماید [ مک ] مکیدن باشد و بمعنی مکنده  
 و امر به مکیدن نیز انتمی و درجه انگیری و رشیدی و عراج و غیره  
 نیز همچنین است صاحب بهار عجم در نوادر المصادر آورده مکیدن بر وزن  
 و معنی مزیدن مک مثله را امر بدین معنی و مکنده سوزنی \* شعر \*  
 یابد ز تو جواب نعم سائل نعم \* از پیر سالخورده تا طفل شیر مک \*  
 تم کلامه دیگر جوابهای این در لفظ آرا گزشت \*

[ ضالب ] تمبیه مکاس را بهیم معتوح که مرادف ابرام است بضمه  
 میم آورد و در فصل دیگر مکس بفتح اوله و کسره ثانی نگاشت و گفت  
 که مکیس هم گویند حق این است که مکاس بر وزن حواس لغت اصلی  
 و مکیس اماله آنست مکس در احتمال سوم بشرط آنکه در اشعار  
 اهل زبان آمده باشد مخفف مکیس خواهد بود \*

[ احمد ] در مدار و کشف مکاس بالضم است و صاحب جهانگیری  
 هم گفته [ مکاس ] و [ مکیس ] با اول مضموم در هر دو لغت و یای  
 چهارم در لغت ثانی در معنی دارد اول مبالغه و نهایت طلبی در

کاری باشد و آنرا بتازی استقصا گویند چنانکه حکیم فردوسی فرماید  
 • شعر • خوش آمد ترا از گدایان مکیس • که در بنبل مستی  
 تویی شبه و دیس • دوم زری و چیزی باشد که بر دم دهنوری از  
 آینده و رونده بگردند انتهی و رشیدی این هر دو لفظ را بمعنی  
 اول بکسر آورده و گفته عربی است و در صراح و منتخت و کشف  
 مکس نیز بمعنی خراج و عشر مرقوم است •

[ خالب ] ننبیه با آنکه مکیدن را در تحت شرح معنی مک  
 فوشت باز در فصل جداگانه لغتی خاص قرار داده یوزن و معنی  
 مزیدن آزد و آنرا چوشیدن بجیم فارسی هم گفت کوئی چوشیدن بدل  
 چوشیدن است و آن تقریب مصدر هند است یعنی چومنا •

[ احمد ] خانه براندازبهای این غول راه سخن باید دهن که  
 بهر راهی پیش می آید و آدم را از راه راست می برد از تقریرش ظاهر  
 میشود که لفظ چوشیدن بجیم فارسی و شهن معجمه بمعنی مکیدن  
 در فارسی نیست در جهانگیری و رشیدی و صراح و نوادر المصادر و غیره  
 مرقوم است و در کلام اسانده هم بنظر آمده سیف الدین اصفهانی گوید  
 • شعر • خلق عدوت بر نی کز جگر آب چو شدی • آب روانش  
 از لب چشمه خمیر آمدی • و کوزه لوله دلار را چو شک بکاف نمبت  
 خوانند کذا فی الصراح و غیره •

[ خالب ] در تحت شرح لفظ مکاس میم را مضموم نوشت و باز  
 مکس بفتح میم لغتی دیگر تراشید و گفت که آنرا مکیس نیز گویند  
 سومین بار در فصل جداگانه مکیس را بمیم مضموم لغتی خاص خاطر  
 نشان کرد زافم که با این همه هوادارگی مقبول است •

[ احمد ] در اینجا لفظ مکیدن را جداگانه ثبت کردن از برای تیسر

چونندگان. الفاظ صاحب غالب ناهالغ از داغ شدن تو صاحب برهان  
 قاطع را چه زبان آری \* شعر \* شور بختان با رز و خوانند \* مبتلانرا  
 نوال بخت و جاه \*

[ غالب ] تنبیه ملان و ملای که آن صیغه نهی است از لاندن  
 و این صیغه نهی است از لاندن در دو فصل جدا جدا آورد و کس  
 نمی پرسد که این چه فسوس و چه تمسخر است \*

[ احمد ] این فسوس و تمسخر نیست بل تعلیم و تفهیم  
 کم هوا دانست \*

[ برهان ] مل تنک بمعنی تنک شراب باشد یعنی شخصی که حوصله  
 در شراب خوردن نداشته باشد و او را مل تنک بوزن خرسنگ هم گویند \*

[ غالب ] در مل تنک توضیح اعراب نکرد کس چه داند که چه گفت  
 قرینه آن می خواهد که بضمه میم و ضمه نای قرشت و فتحه نون باشد  
 و این لغت بدین صورت غلط است تنک شراب و تنک باده هر دو بتای  
 مضوم و نون مفتوح زود مسمت شونده را گویند باشد که تنک مل و تنک  
 می نیز گفته باشند لیکن تنک شراب و تنک باده در نظام و نثر  
 فوزانگان عزار جا دیده ایم و تنک مل و تنک می از نظر نگاشته است  
 باشد که روا باشد اما مل تنک بتقلیم مل بر تنک صحیح نمی  
 تواند بود و مل تنک بوزن خرسنگ نگوید مگر مرد بی تنک در  
 خور سنگ \* صاحب کشف اللغات نیز در نگارش این هنجار دارد که  
 کلمات مرکبه را لغت مستقل می پندارد چنانکه می نگارد مل تنک  
 تنک بمعنی شراب بسیار بسیار این صفت لفظاً از کشف اللغات منقول است  
 نامه نگار گوید از آنجا که تنک با وجود معانی دیگر اسم ظرفی نیز است  
 که دران کلاب و شراب و ورق نگاه دارند لا جرم خم خم و هو هو

و تنگ تنگ معنی کثرت است صاحب برهان فاعل تکرار لفظ تنگ که افاده معنی فراوانی داشت دروگذاشتن و مل تنگ بمعنی ننگ شراب نگاشت می می صورت لفظ و معنی متغیر ساختن و اذکار لوامی نوسنگ نویسی افراختن پس لزانکه کشف اللغات را نکوستم طرز گزارش آنرا با هموان تحریر برهان فاعل لختی مانا یافتیم کاش دانستیم که تقدم زمانی کرامت قیاس من چنان می خواهد که صاحب کشف اللغات موخر و در دانستن قواعد عربی از صاحب برهان دو سه گام پشتروست زیرا که با وجود تتبع روش باعتقاد خویشتن منصب تصحیح و تهنیب دارد الله الله این هر دو بزرگ دودن صفت که مدار حل لغت بر رای و قیاس خویش نهند و از تقلیب و تشویف و تصحیف نطع نظر فرمایند چقدر باهم مساهم اند و درین باره که قیاس هیچگاه صحیح نهد چه ماهه با یکدیگر انباز از برهان فاعل مشتبی از خروار بنظر مشتربان متاع سخن گذشت از کشف اللغات نیز برگي از درجست و دانند از خرمن نگریستن دارد خدایش بیامرزاد می نویسد [ ملای ] یعنی مگو و آلوده مشو کونی از ملای نهی گفتار رفی آلودگی میخواهد حال آنکه لای امرست از لائیدن و لائیدن بمعنی بهبوده گفتن سمت ملای بمعنی بهبوده مگرم و اینکه آلوده مشو نیز معنی ملای قرار داده است در غلط افتاده است گوش دارید و هوش گمارید آلودن مصدر است و آلودن مضارع و آلودن امر و میلای نهی و مخفف میلای مالای حاشا که احاطه تحفیف بعد از تخفیف روا دانسته باشند و بجای مالای ملای گفته باشند که آن خود لفظی دیگر و مفید معنی دیگر است •

[ احمد ] ای ناظرین انصاف دوست بشنوید محقق اعظم صاحب چهار عجم چه میفرماید در تاء فو ذی مع النون می گوید • تنگ جام و تنگ

شراب آنکه باندک شراب خوردن بدست شود مل تنگ و می تنگ  
 و تنگ می مراد این است • و در باب المیم مع اللام گفته مل بالهم  
 بمعنی شراب مل تنگ بضم فوقانی و نون و کاف تازی کسی که حوصله  
 شراب خوردن نداشته باشد و نخورد و هذا هو الصحيح و بعضی مل تنگ  
 بوزن کلرنک نوشته و صاحب برهان بوزن خرسنگ نیز آورده انتهى  
 و مراجع المحققین میفرمایند که مل تنگ بضم اول و فوقانی و نون مسموم  
 و کاف تنگ شراب و ان کسی است که باندک می خوردن از جارود و این  
 مجازست و اینکه در برهان بوزن خرسنگ نیز آورده خطاست انتهى  
 من می گویم در اکثر نسخ قلمی برهان فاطم که در اشیاک هوسینی  
 است این قدر عبارت که « او را مل تنگ بوزن خرسنگ هم گویند »  
 مرقوم نیست و مل تنگ تنگ در اداة الفصلا یعنی شراب بسیار  
 انتهى و هكذا فی شرفنامه و مؤید الفصلا و مدار الافاضل و از  
 بد حوامی و مدحوشی غالب حیرانم که عبارات فرهنگیان را چسان  
 روایت می کند و با آنکه در مناظره رعایت نقل بعینه ضرور است  
 چقدر دران باب بی اطمینانی می دارد بیشتر در نقل عبارت برهان چندجا  
 او را اینچنین واقع شده و من هر جا بران اشعاری کرده ام و اینجا عبارت  
 کشف را تغییر داد عبارت صاحب کشف اینکه [ ملای ] بالفتح مکوی و  
 آلوده مکن فتم و از قلم غالب آلوده مشوب آمده است فرق لازم و متعدی  
 در میانست صاحب کشف این نه از خود می گوید از دیگر فرهنگها می آرد در  
 جهاتگیری و رشیدی و غیره است لای امر از لاییدن یعنی گفتن و لایند  
 گویند چنانچه گویند مزره لای و می لاید یعنی می گوید و بدین  
 قیاس دیگر صیغ انتهى در شرفنامه و مؤید الفصلا و مدار الافاضل  
 [ ملای ] بالفتح یعنی مکوی و آلوده مکن انتهى و این عبارت غالب

که این هفت لفظ الخ بهم نیاورد \* بر نگرددگان این صحیفه پوشیده  
 نمائند باشد که صاحب کشف که حال زمان و کتاب او در دیباچه  
 گذشت مثل صاحب برهان قاطع هیچ چیز از پیش خود نمی گوید و همه  
 جا اقوال ایمنه فن نقل می کند چنانکه همدردین صحیفه به مصیحات  
 متقدمه اقوال منقوله کشف که رقم یافته همه موافق تحریر دیگر  
 فرهنگها بوده است ناظرین دریافت کرده باشند و غالب نابالغ  
 که تتبع کتب لغت نکرده و مهارتی درین فن حاصل ننموده و آنچه  
 بوسیله شامری میداند آنهم اکثری خلاف تحقیق است هرگاه برهان قاطع  
 یا کشف اللغات را مطالعه کند چرا غلط نکند و بد نگوید من  
 دانم که اگر او تمام کتب لغت را که در دنیا است به بیند همه را  
 غلط گوید و راه خلاف پوید در آخر کتاب خود فایدها که ترتیب  
 داده است دران بر اکثر اهل فرهنگ و ارباب دانش مثل خان آرزو  
 و صاحب بهار عجم و میرزا قنبل و میر عبد الواسع مانسوی و غیر هم  
 زبان طعن کشاده است باری ازین هم نترسد که گویند ای غالب  
 \* شعر \* ماری تو که هرگز به بینی بزنی \* یا بوم که هر کجا نشینی  
 بکنی \* لا حول ولا قوة الا بالله \*

[ غالب ] مندل بر وزن مندل را بعد از شرح معانی دیگر که  
 غلط نیست در آخر می گوید که بزبان هندی نوعی از دهل است  
 لا حول ولا قوة الا بالله مندل لغت هندی نیست فارسی الاصل است  
 در هند مندل را پیکهارج گویند \*

[ احمد ] یارب این کس هندی است یا بنگالی که الفاظ هندی را هم  
 نمی داند و با جامع بیجا می ستیزد صاحب جهانگیری و رشیدی  
 و مصطلحات الشعرا گفته که مندل بزبان هندی نوعی از دهل باشد



که اگر با چهارچ نیز نامند و در دلیل ماطع که لغت زبان هند است  
این را از الفاظ سنسکرت نوشته و صاحب بهار عجم و سراج این لفظ  
را مخفف مندیل نوشته اند \*

[ غالب ] تنبیه منزل شناسان پی گم کرده در يك فصل و  
مشهور نویسان باغ در يك فصل نوشت مسکن چه داند که اینها  
مضامین ابتدایی نازک خیالانست نه لغات مستقل رکنیهای مبتدیان \*

[ احمد ] در اکثر فرهنگ مثل مؤید الفصلا و مدار الافاضل و جهانگیری  
و سراج و غیره این دو کنایه معطوریست و وجه نگارش این چنین کنایات  
در آب در جگر داشتن گذشت \*

[ غالب ] تنبیه منقار قار بمعنی زبانه قلم و منقار گل به  
کاف فارسی مکسور بمعنی زبان می نویسد من از ناراضی اندیشه  
خوبش نفهمیده ام که زبانه قلم چیست و منقار قار کنایه از زبانه  
قلم و منقار گل کنایه از زبان به تجویز کیمت از پذیرندگان رای جامع  
برهان قاطع متوجع ملایع \*

[ احمد ] ازین کم سواد تر که باشد می می نمی داند که زبان  
و زبانه بهای زادن مثل غمخوار و غمخواره یکی است هالك بزودی راست  
\* شعر \* بزیر تیغ جفایت چنان شوم تسلیم \* که از زبانه تیغ آفرین  
بلند بود \* پس زبانه قلم و زبان قلم هر دو بمعنی نوک قلم باشد و  
منقار قار کنایه از زبان قلم و منقار گل کنایه از زبان تجویز احاطه  
گرام است نظامی رح در مخزن الاسرار دیده ای \* شعر \* جان تراشیده  
بمنقار گل \* نکرت هائید بدندان دل \* صاحب مؤید الفصلا  
نوشته که منقار گل با کاف فارسی مکسور زبان کفا فی شوح المخزین  
انتهی و مکذا فی مدار الافاضل و جهانگیری و رشیدی و سراج و بهار عجم

و نهز این صاحبان نوشته اند که منقار فار کنایه از زبانه قلم است چه  
 قار بتورک میاه را گویند \*

[ غالب ] تغییر در شرح لفظ مه که مخفف ماه است می نویسد  
 که حرف نهای است که بمعنی لا باشد استغفر الله میم و های مخففی  
 حرف نهای چو است تنها میم حرف نهای است و جز صیغه امر بهیچ دیگر  
 ربط نیاید همانا این همان منطوقه است که دکنی ات را ضمیر حاضر  
 و اش را ضمیر غائب و ام را ضمیر متکلم نوشت حال آنکه آن تنها تا و  
 شین و میم است بی آمدن الف در اول و این تنها میم است بی آمدن  
 های مخففی در آخر \*

[ احمد ] کسی که زبان فارسی خصوصا فارسی باستانی نداند  
 هرزه چنانگی او چه باید شنید صاحب شرفنامه و مؤید الفضل و مدار  
 الافاضل و جهانگیری و رشیدی و مجمع الفرس سروری و بهار \* میم  
 و سراج همه نوشته اند که مه بمیم و های مخففی حرف نهای بمعنی نه است  
 و این همه اشعار اکابر شامل آورده اند شاهنامه \* شعر \* مر تاج دازان  
 فروشم بزره که مه تاج بادا و مه تخت رفرو \* از و نیز مندیش درکشورش  
 \* که مه کشورش باد و مه افسوش \* حکیم سنائی رح \* بر سر جوز  
 توش دین تو و دین من \* که مه شب پوش و تبا بادت و مه زین  
 و فرس \* هم او در نکوش دنیا فرایں \* شعر \* چه کنی خاکدان  
 پر مارش \* که مه او مه سنگش مه مردارش \* ناصر خسرو \* شعر \*  
 بر راه امام خود همی نازد \* او را بشناس و مه امامش را \* خاقانی رح  
 \* ع \* چو مرع آمیخت با عقلی مه سر باد و مه دستارش \* مخفی مهاد  
 که خان آرزو در سراج اللغات زبسته که [ مه ] مخفف ماه بهر دو معنی  
 و های مخففی بوزن و معنی نه که حرف نهای است از این در نهای

منتهی عمل شود چنانکه مه کن و مه روای منکن و مرزو و این از افعال  
 جدا نشود و قوسی جدا نیز آورده خانانی رح گوید \* ع \* چو مصرع  
 آمیخت با عقلی الخ لیکن در اینجا بنون نیز میتوان خواند اما تحقیق  
 آنست که قول قوسی صحیح است چنانکه در برهان نیز آورده انتهی  
 قوله در اینجا بنون نیز میتوان خواند \* من می گویم نمیتوان خواند  
 دلیل دومی ما اینکه باید دانست که از تتبع کلام اسانده کرام  
 چنان معلوم میشود که هم و نون هر دو ادات سلب است اما نون  
 موضوع است از برای سلب فی الاخبار و میم از جهت سلب فی الانشا  
 دیگر دانستنی است که علمای فارسی رسم خط آن مقرر کرده اند که  
 این هر دو یعنی نون و میم اگر بر افعال داخل شوند با اتصال نوشته شوند  
 چنانکه نمیند و مبین و مبیناد و اگر بر اسما آیند با انفصال نگاشته شوند  
 و درین هنگام از بهر انعام لفظ و انتهای حرکت های مختلفی در آخر هر دو  
 نوشته شود چو زین آمد نه عمر و او را مشتاس و مه اما مش را و نه  
 کشورش باد و مه افسر \* و همه اشعار معتنده برین و تیره اند پس  
 در مصرع خانانی رح که هم متضمن انشامت میم باید نه نون و منکن  
 و مرو با اتصال باید نه با انفصال فتدبر و لاتغلط \*

[ غالب ] تمثیه مهرخم بهر دو صمه بمعنی سکوت می نویسد  
 و باز مهرخم بجهیم مفتوح نیز می نگارد و مهرخم نیز می گوید و  
 این را اصح می فرماید نازم برین قیاس که گاهی به جانب حق میل  
 ندارد مهرخم خست شراب را گویند و آن خست مانع بدر رفتن  
 شراب از خم است چنانکه حافظ فرماید \* شعر \* گرچه از  
 آتش دل چون خم می در جوشم \* مهر بر لب زده خون می خورم  
 و خاموشم \* از اینجا مهرخم بمعنی خاموشی فرا گرفتند ندانم مهرخم

از کجا آورد و پادان کار مهر نم را که مراد مهر دهانست بد معنی سکوت اولی و اصح دانست \*

[ احمد ] عبارت برهان اینکه [ مهر خم ] به ضم اول و رابع کنایه از سکوت و خاموشی است و باین معنی بجای حرف رابع جیم مفتوح هم گفته اند و بجای جیم فاهم به نظر آمده است و اصح این است انتهی مهر هم بجیم و مهر هم بخانه از خود می نویسد بل \*

ع \* قلندر هر چه گوید دیده گوید \* در مؤید الفصلا مهر هم بجیم و در مدار الافاضل مهر خم معروف و نیز کنایه از خاموشی و صاحب جهانگه ری بدین معنی مهر خم بخا و مهر نم بها ورد آورد و حکیم همه را ذکر کرد و مهر نم بها چون در جهانگیری بنظر رسیده و آن ترجمه مهر دهانست که به معنی خاموشی در رشیدی و غیره نیز آمده آنرا اصح اندیشیده پس گویا حکیم خودش گفت که مهر خم بخا و مهر هم بجیم اصح نیست بل تصحیف همین مهر نم بها باشد با این همه در اولین سخن کردن و اختراع برهان دانستن مسم (و دیداد روا داشتن است و آنکه غالب گفته که مهر خم بجای ثخن را ازین شعر حافظ روح \* شعر \* گرچه از آتش دل آه فرا گرفت محض وهم غلط و گمان باطل است ازین شعر فرا گرفتنش چه معنی در دیگر فرهنگها که آمده است آنرا اصح نه پنداشت پس لازم برقیاس معترض که گاهی راست نمی آید و بجایب صحت نمی گراید! \*

[ برهان ] مهلند بر وزن فرزند قبیخ و شمشیر هندی را گویند \*

[ غالب ] لغت نوشت و توضیح نکرد که قبیخ هندی را در کدام

زبان مهلند گویند قبیخ هندی همان سرو می است لیکن نه در هند مهلند گویند و نه در فارسی و نه در اهری و نه در ترکی و این چنین

لغات درین کتاب فراوانست \*

[ احمد ] ظاهر است که برمان فاطح فرهنگى است يعنى کتابى است در بیان لغات فارس و بعض الفاظ عربى و غيره که دران متذکر است همانجست که مستعمل فرمى باشک و درین چنين مقام اشعارى بآن زبان کرده است و در الفاظ فارسى حاجت اشعار نيست که کتاب خود درانست و البته غالب گفته که مهملد بمعنى تبيخ مىماند نه در فنونى و نه در فارسى و نه در عربى و نه در ترکى مى گويم چون غالب هذليست تسليم کردم که در هندي نيست اما بمنع فارسى و عربى و ترکى مى بوضم آيا لغات اين فرصه زبان را بالاصتغاب تحقيق کرده است و نيافته يا موجب امر نفس خودش که بحکم \* ان النفس لامارة بالسوء \* اکثر به بنى هائل است غلط گفت و منع کرد حال آنکه در جهانکيزي و رشيدى و سراج که فرهنگ لغات فرس است مهملد بمعنى تبيخ هندي نوشته و اين شعر نجم الدين سمنانى را که در شكايت فلكاست شامل آورده \* شعر \* مرا که بهکر فضلهم جگر پر از خون کرد \* دگر که ميکل مهملد داد آب زلال \* و در عربى اين را مهملد به نون مشدد گویند \*

[ غالب ] تنبيه ميامار بمعنى مشمار و حساب مکن مى آرد ر مې گوید که آمار و آمارچه حساب را گویند ما مې گوئيم که ازار و اوارچه بمعنى دفتر حساب آمده است و ابار و اوارچه مبدل آن مى تواند بود اين امار و امارچه و انگاه ميامار بمعنى نهني و منع از حساب از کجا آمد اول باین که مصرى باشک و آن مصدر را مضارع بود و ازان مضارع امر استخراج کنند و ميم نهني بر امر نهنيک تا ميامار صورت پندارد و آن خود نسبت اوار که اوارچه مزید علومه اوست

لکظنی است غیر متصرف بمعنی دفتر حساب و لوله صورت میم  
چرا مع عدد و این همه ساز و بزرگ از کجا آورد که آماز امر و میاماز  
نهی و خود گرفت \*

[ احسنه ] از قانتا نابالغ در هر قدم لغزش و در هر جا خطا تاب  
این همه چون توان آورد و قدر آنها چگونه توان خواست بی تطبیق  
سخن کردن سخن حقاقت است و همین جهالت با آنکه قیاس هم  
مصحح میاماز است چه درواز و با و میم که حروف شغوی اند تبادل است  
آنها ناروا بنداشتن یعنی چه سروری صفامانی دو مجمع الفرس  
یعنی درماین [ میاماز ] یعنی در حساب مبارز و مشمار سرزنی گویند  
\* شعر \* توازمز تغزی و ظریفی و لطیفی \* میدان همه انغال  
من رفیع میاماز \* آماز بعد الف در تحفه و رساله حسین وفائی بمعنی  
استقصا و تتبع و حساب باشد و آماز که بمعنی محاسب و در شرفنامه  
آماز و آوار و آماره و آواره حساب باشد اواره بقصر همه بمعنی دفتر  
حساب باشد که حساب مان پراکنده دیرانی بران نویسند و حالا آنرا  
لواچه گویند و دروسی \* شعر \* دوض درج بزطوق و باره همه \* که  
بد نامشان در اواره همه \* آرزچه بوزن آورده مخفف آرازچه باشد که  
بمعنی دفتر حسابهای پراکنده است و اواره نیز گویند کذا فی نسخه  
الخلیمی لطیفی گویند \* شعر \* هراکوه مزاج و غرچه باشد \* و راجه  
قولر چه آرزچه باشد \* انتهی و مکذا فی الرشیدی و السراج \* و  
در نوادر المصادر آمازدن نیز آمده و در جهانگیری و مؤید الفصلا و  
مدار الافصل نیز آماز و آماره بمعنی حساب معطوره است و آواز بیها  
بمعنی دفتر حسابی است \* میخوامد \*

[ غالب ] تنبیه در تحت شرح معانی لفظ میان که مقاب

آن نوا صفت می نویسد که در هندی بمعنی بزرگ مقابل کوچک است آنکه در محاورات هند حالش این باشد در پارسی و عربی چون خواهد بود اگر از بنگاله و دکن تا پنجاب و هند هندیان را فراموش کنیم و بپرهیم که میان بمعنی بزرگ نقیض کوچک است هیچکس مسلم نخواهد داشت آری میان لفظ تعظیم است و در محل لطف و شفقت فرزندان و خوردان را نیز گویند و اگر فرمان دکنی باید پذیرفت هرآینه لفظ مقابل آن نیز توان گفت دکنی بد کرد که چنان بمعنی کوچک ننوشت \*

[ احمد ] در مؤید الفضلا [ میان ] وسط ضد کنار و کمرگاه و در هند کسی که بزرگ باشد آنرا میان گویند و فیضی هم در مدار الافاضل نوشته که میان نیام شمشیر و در سکندریست میان کمر و ضد کنار و در هند مرد بزرگ را گویند مؤلفه \* شعر \* مپرس هیچ ز سر میان او فیضی \* که گم شدند دل رجان دران میان مردود \* و در دلیل صاطع که مؤلف آن برهان پورهست نوشته که میان بکسر اول صاحب و بزرگ و خان آرزو گفته که میان بمعنی بزرگ نیست بلکه میان در مقام بزرگی و تعظیم اطلاق کنند چنانکه لفظ خواجه و میر در فارسی و آنچه بعد تحقیق بوضوح پیوسته آنست که این لفظ در اصل زبان مردم هند است انتہی و صاحب بهار عجم بعد از نقل این میگوید که از انجا در هندوستان شائع شده و لهذا اگر در هندوستان بر هندو اطلاق آن کرده شود بدمی بود زیرا که مخصوص مسلمانانست و این از آنست که اسلام در هندوستان اول در هند و ملتان رواج یافت و از انجا لفظ مذکور در تمام هندوستان شروع گرفت تم کلامه برین تقدیر هم غلطی در محاوره هند از مردم ولایت محل گرفت نباشد \*

[ غالب ] میو بروزن دیو به معنی موی می نویسد و نمیداند که

بمعنی موی معنی ندارد این قلب موی صت \*

[ احمد ] چون در قلب و تخفیف و تبدیل حروف تغییر معنی

نمی باشد اصل و فرع هر دو بیک معنی بود پس میو بروزن دیو بمعنی

موی بر تقلید قلب هم این جمله هرگز بی معنی نیست و متقدمین را

همین طرز نگارش بوده است در جاهانگیری و رشیدی و غیره میو بمعنی

موی مردم صت حکم قلب و غیره از مخصوصات پشینانست خان آرزو گوید

میو بروزن دیو اگر این لفظ صحیح باشد قلب موی خواهد بود مانند

دربوزه و درزیزه و صاحب بهار عجم در ابطال ضرورت در بحث قلب

کوان و نیام و کفانه و میو قلب کنار و میان و کانه و موی نرشته است

و غالب ازان استفاده کرده جامی گوید \* در دست توشل به دو گوش

توکر \* دو چشم تو بی نور و پر میوبه \*

[ غالب ] تنبیه ناپسوده بیای ایچ مینوهد گوئی لفظ جامد است

نی بی پسودن بیای فارسی روحه انس و مساس و پسوده مفعول

آن و ناپسوده نقیض آن معنی اجزها \*

[ احمد ] در مجمع الفرس سروری [ بسوده ] بفتح با بمعنی دست

زده و لمس کرده و مالیده باشد کذا فی الصحیح و در نسخه حسین

وفائی بیای فارسی آمده است از اهل لغت مثل صاحب جهانگیری

و مؤید الفضلا و مدار الامثال بسودن بهای تازی آورده اند و نزد خان آرزو

و صاحب بهار عجم مخفف بوده است و با آنکه جامع خودش بسوده

بیای تازی و بسوده بیای فارسی و بسودن بسودن بیای فارسی پیشتر

ازین بمعنی لمس کردن نوشت ناپسوده نزد او جامد است از کجا

معلوم میشود و غیر محسوس را در هندی اچو تا گویند بالف حلیدر



چیم عجمی مخلوط بها نه اجوتها \*

[ غالب ] تنبیه نا بهره را هم بمعنی بزرگ و عظیم و هم بمعنی خفیس و فرومایه آورده است گوئی این لغت را از اعداد ششده است و چنین نعت بهره زر قلب و کاسد را گویند بدین معنایه اگر فرومایه را نیز گویند گفته باشند بمعنی بزرگ و عظیم زینهار نعت و الف بعد از نون اگر بصورت شعر روا دارند روا باشد و نه اصل لغت بی الف است \*

[ احمد ] می می غالب نابالغ یوسف زانجای جامی هم خوانده و ندیده که میگوید نا بهره بمعنی بزرگ و عظیم زینهار نیست یا مثل اطفال بازی بگوش خوانده و بطاق نسیم نهاده چیست آنچه جامی رح در همون نسخه می فرماید \* شعر \* که وادلا عجب کاریم افتاد \* بسر نا بهره دیواریم افتاد \* ای دیواری بزرگ بر سرم افتاد \* ایضا \* شعر \* چو ایشان دنج آن گلچهره مه را \* پسندیدند آن نا بهره چه را \* یعنی آن چاه عظیم را و سروری صفاهانی و صاحب جهانگیری و رشیدی هر سه در شعر اول نا بهره را بمعنی عظیم نوشته اند و این هر سه بزرگوار نا بهره و بهره هر دو را بمعنی زر قلب آورده اند و در مجمع الفرس و جهانگیری نا بهره یا الف بمعنی دون و فرومایه نیز و خان آرزو گوید نا بهره بباي موحده بمعنی بزرگ و این لفظ مرکب است و بعضی بمعنی زر قلب که بهره مخفف است نیز گفته اند تم کلامه \*

[ غالب ] تنبیه نا طوری باطلی جایی بمعنی مزارع نوشت در اصل لغت نگهبان کشت و باغ را نا طوری گویند آیا حارث بژای نخل و حارس بسمن معنی از هم جدا نیست همانا حارس بمعنی نگهبان دیده است و چون تفرقه حروف متحد الخارج منظور ندارد

حارث بمعنی کشا و زر فهمیده است \*

[ احمد ] ای وای بر غالب که برای درستی کار خودش دروغگوئی  
پیش گرفته و شرم از خدا و خلق نکرده حاشا که جامع ناطوری را  
به معنی مزارع نوشته باشد ای نظار کیان من هبارت برهان را می نویسم  
ملاحظه فرمائید من صادقم یا او و می منزه [ نا طوری ] با طای  
حطی کشت بانرا گویند که زراعت نگاهدارنده باشد انتهی این قدر  
کوری که کشت بان و زراعت نگاهدارنده هر دو را مزارع دین و غلط  
فهمید نمود بالله من ذلك \*

[ غالب ] تدبیه خود در باب بای فارسی باغوش بمعنی غوطه  
نوشت و باز در باب نون ناغوش هم بدین معنی می نویسد داد ازین  
تضعیف خوانی \*

[ احمد ] سرورث صفامانی در مجمع الفرس میفرماید [ ناغوش ]  
بنون و ضم غین معجمه همان باغوش که در باب پاکدشت یعنی سرور  
بودن و غوطه خوردن مثالش لبه بی گوید \* شعر \* گرد گرداب مگرد  
ایکه بدانی توشنا \* که شوی حرفه چو ناگامی ناغوش خوری \* انتهی  
و در مدار الافاضل نیز ناغوش بنون بدین معنی مرقوم است و رشوبی  
نون را تضعیف میداند \*

[ برهان ] نافه آف بمعنی نافه آموی مشک است چه آف بمعنی  
آموی مشک باشد \*

[ غالب ] در علم لغت فرشته عاریست \* مصرعی است مشهور  
فقیر نشمیده است که آموی مشکین را آف گویند گمان گروهی آنست  
که آف اسمی است از اسمای نیر اعظم و آفتاب مزید علیه چون ماه و  
ماهتاب و جم و جمشید الدیشه این را می پذیرد و آف بمعنی آفر

سعد میخواند خواهی از کتاب و خواهی از نظم \*

[ احمد ] خان آرزو هم گفته که قبح این عبارت ممتنع از بیانست.  
 انتهى \* صاحب جهانگیری گوید [ نازک آف ] نازک آهوی مشکست  
 چه آف آهوی مشک را گویند انتهى پس هیچ بر برهان نیست و بعضی  
 در توجیحات لفظ نازک نیز نوشته اند که مبدل آف است بهای نسبت \*  
 [ برهان ] ناوک قلبی کنایه از آه ته دلی باشد و هجورا نهز گویند

که در مقابل مدح است \*

[ غالب ] از روی یقین میدانم که لغت آفرین دکنی قیاس کرده  
 است که آه از دل می خیزد و دل را در عربی قلب گویند و آه را ناوک  
 میخوانند ناوک قلبی بمعنی آه آورد و هجو را ندانم از چه راه ناوک قلبی  
 نامید آنکه طبع دریا بنده دارد دریا بند که ناوک قلبی ترکیبی است  
 نا مقبول بلکه مکروه \*

[ احمد ] آه قلبی و ناوک قلبی اکثر مستعمل فرس است در مدار  
 الافاضل و جهانگیری و سراج [ ناوک قلبی ] کنایه از در چیز است اول  
 کنایه از آه درونی بود دوم کنایه از شعر هجوست انتهى و کسی که  
 تتبع کلام اکابر نکرده و کتب لغت ندیده او را چه امتیاز نیک و بد  
 و کجایارا که گوید این مقبول است و آن مکروه و قوت دراکه او را کوه  
 بهمه که شعر هجورناوک قلبی است و هجورا مثل نازک آزار میرساند \*  
 [ برهان ] نبیل بضم اول و تحتانی چهارم بر وزن و  
 معنی نویل است که مزدگانی و خبر خوش باشد و بفتح اول در عربی  
 شراب خرما را گویند \*

[ غالب ] دکنی درین مقام مغلطه چند دارد نون را مضموم  
 می نویسد و مشهور بفتح نون نصف گرفتیم که عقیده جمعی از نوهدگ

نگاران چنین باقی که نون مضموم است بمعنی نوبل این چه استهزا است اصل لغت نوبل است بفتح نون و مبدل منه آن نبیل ای هم‌مشین نور خدا خواهی گفت که نبشتن بمعنی نوشتن صفت یا خواهی گفت که نبشتن نوشتن صفت در کلام دکنی ازین صفت بسیار است آرا لغت و بیابا معنی آن اگر نکرده ژرف نگاه است و پژوهش خواهد تا نوشته بیش ازان خواهد یافت که من نوشته ام شعر غمزۀ دیگر در شرح معنی نبیل است که بجای مرثه مزدگانی نوشته گونی مرثه و مزدگانی را یکی بدداشما و این بدان ملند که مرثه و مزدور و گنج گنجور را یکی دانند من می گویم که مرثه خبر خوش نوبل بنون مفتوح و یای مجهول مرادف آن و مزدگانی نقد و جنس را گویند که در صله مرثه بمرثه آور دهند شعر غمزۀ دیگر آنکه میسراید که در عربی شراب خرما را گویند نعوذ بالله صورت پرستی کرد لفظ را دید و معنی را نشناخت لغت عربی یای معروف است بوزن رسید و نبیل که بدل نوبل است خود بقول دکنی بیای مجهول است اگر دکنی آدم زاد بودی در شرح این لغت چنین جاده پیوریدی که نبیل بفتح نون و یای معروف در عربی شراب خرما را گویند و باجماعی مجهول بدل نوبل است که لغتی است فارسی بمعنی خبر خوش \*

[ احمد ] ای مرد هندی هرگاه میدانای که عقیده جمعی از فرهنگ نگاران نبیل بنون مضموم است پس این تخطیه چیست و این از تعلیم کیست نبیل بوزن و معنی نوبل هرگز استهزایه است اشعار است که نوبل را نبیل بیای موحده هم میگویند و این طریق فرهنگیان محاط است چه علم اصل وضع آسان نیست در تبدیل و تخفیف و مانند آن احتمال عکس و ترادف است چنانکه بیان این در دیباچه آن شد و اینکه گفته

مژده و مژدگانی را یکی پنداشت نمیدانی که مژدگانی بمعنی مژده هم آمده است چنانکه صاحب جهانگیری و سرور صفاهانی نوشته اند و صاحب بهار عجم گفته که مژدگانی نیز بمعنی خبر خوش مزید علیه مژده حیاتی کیلانی • شعر • فاصد هزمش زهر جا مورسد • مژدگانی در دهان آید موی • ز نبید بمعنی شراب فزد حکیم هم بیای معروف است چه عقیده او وجه صورت که در اصل الفاظ عربیه هرگز مجهول نیست پس بلفظ عربی اشعار معروف و مجهول لغوست \*

[ برهان ] نهی بکسر اول و ثانی بتحتانی مجهول کشیده مصحف

و کلام خدا را گویند و بضم اول هم آمده است •

[ غالب ] اگر در صد فرهنگ بینم که نهی بمعنی مصحف مجید است بار نخواهم داشت دلیل من درین رگ کردن آنست که قرآن در نامرد عرب بر پیغمبر عربی بزبان عربی نازل شده است هر آینه روا نباشد که آنرا در زبان درمی نامی بوده باشد ظهور پونوردین مبین حضرت ختم المرسلین صلوات الله علیه در عهد خسرو پرویز مسی و سر آغاز زبان پارسی بد آنست پارسیان با فرینش عالم توأم است و مؤرخین اسلام نیز از عهد کیومرث گیرند وجود اسم پیش از شهود مسیحی چون تواند بود مگر گفته آید که نهی بیارسی زبان گفتار خدا را گویند گوئیم آری پارسیان نیز در هاتیر و رند و اما را کلام الهی گویند لیکن آنرا نامه آسمانی و فراتین نواد نامند نه نهی با این همه پذیرفتیم که که کلام الهی را نهی گویند نه آخر روضه رضوان را بهشت و مینو نام بود چون عرب و عجم بهم آمیختند جننت و فردوس و بهشت و میمورد نگارش و گزارش روان ماند و نماز و صلوة و روزه و صوم باهم اختلاط و امتزاج یانست چنانکه رسول را پیغمبر گفتند قرآن شریف را نهی چرا نگفتند

مگر گویند که اگر غالب نمانند چه زبان و اگر ماضی پنجم در ترجمه  
 دساتیر نیارد چه باک و اگر زبان زد خلق نباشد چه هم چون دکنی  
 نبشته است صحیح خواهد بود گویم این قول فیصل است و ما را دیگر  
 مجال گفتار نیست راستی این است که این فارسی مستحدث است  
 و فارسی مستحدث آنست که چون عرب و عجم باهم آمیخت اهل  
 عجم مقاصد اهل عرب را در زبان خویش نامها نهادند و آینه  
 متاخرین را باید که چون فرهنگ نگارند درین چنین الفاظ بمستحدث  
 بودن این الفاظ اشارت کنند تا حق تحقیق بجای آورده باشند \*

[ احمد ] ای خانه برانداز زبان فارسی تو که گفتار صد فرهنگ  
 بارر نمیداری اگر این لفظ بدین معنی در کلام اسانده کرام که نزد  
 توهم قول ایشان مسلم الثبوت است بیهی قبول خواهی کرد یا نه  
 هوش گمار و گوش دارد در اداء الفضلا و شرفنامه [ نوبی ] بالکسر و با  
 بای فارسی و بای مجهول قرآن مجید و [ نوبی ] نیز گویند انتہی و  
 هکذا فی مؤید الفضلا و مدار الافاضل و جهانگیری و سرور صفا مانی  
 در مجمع الغریب نبی و نوبی بضم اول و کسر ثانی بدین معنی آورده  
 و صاحب رشیدی گوید نبی بالضم و بای مجهول قرآن مجید و نوبی  
 نیز گویند و در فرهنگ بکسر تین و بای فارسی آورده انتہی خان  
 آرزو گوید چون قرآن مجید عربی است در زبان فارسی قدیم پس یا  
 این لفظ مستحدث است یا در فارسی بمعنی دیگر باشد لیکن آن  
 معنی معلوم نیست. تم کلامه و اکثری از فرهنگمان مذکور متمسک  
 اند باین اشعار اسانده مشهور حکیم صفائی رح فرماید \* شعر \*

نرم دار آواز بر انسان چو انسان زانکه حق \* انکر الاصوات خواند  
 اندر نپی صوت الحمر \* چو پست زید و عمرو باشد کار ساز نیک و بد \*

در نپی بهن چیست نعم المولی و نعم النصیر • مولی معنوی زح  
 • شعر • مرضیه انرا تویی خصی مدان • از نپی فاجاه نصر الله  
 بخوان • از صاحب شردنامه • شعر • نپی را بسان نبی خوانده •  
 ز حکمش گهی رو نکردانده • وله • شعر • میان عالمان داری همان  
 قدر که دارد در نپی منبع المثنی • ادیب صابر در رسمیه گفته • شعر •  
 بسوره سوره توریت و سطر صطر زبور • بآیه آیه انجیل و حرف حرف  
 نوبی • صاحب نصاب الصبیان گوید • شعر • غی و ضلالت گمراهی  
 بغض و عداوت دشمنی • تلقاً جهت قرآن نپی تبیان بیان آیه نشان •  
 [ غالب ] نتاس بزور مکسور بمعنی خوش حال و صمس در فصل  
 دگر نفا صیدن بمعنی خوش حال بودن می نویسد اگر مند دست بهم  
 تدهد زبان نره دیوان فاب خواهد بود •

[ احمد ] ای فارسی مدان نتاس زبان دیوان نیست از من  
 مند بدست آر صاحب مؤید الفضلا درماید [ نتاس ] بالکسر بمعنی  
 خوش گویند عمر نتاسمان گذاشته یعنی بخوشی گذرانیدم گذا فی زفانکویا  
 انتهی و صاحب مدار از پنج بخشی همین نقل کرده و در جهانگیری  
 مجمع الفروس و رشیدی و سراج و در نوادر المصادر نتاس بالکسر و سین  
 مهمله خرم و خوش حال و بی تشویش و فارغبال و ازین ماهودمت  
 نناهمید و نتاسید •

[ غالب ] تنبیه در باب نون مع الجیم نه لغت می آرد [ نج ]  
 بفتح بمعنی اندرون دهن [ نجار ] بالفتح غایزه [ نجب ] بهر دو فتح  
 پوست نباتات [ نجم ] بالفتح و [ نجیر ] و [ نجیل ] بمعنی  
 کرمزاج [ نچک ] بفتختین بمعنی تهر زین و [ نچند ] بمعنی نژند و  
 [ نجوان ] بمعنی زعفران یارب ماخذ این بیخورد کدام نورنگ است

نجد خود مبدل شده نژد مت که آنرا بمعنی نژد هشت تا بوجود آن هشت دگر چکونه معترف گردیم \*

[ احمد ] ای بیخ کن الفاظ رو بکنتم فرمگ آرتامعترف گودی  
 [ نج ] بفتح بمعنی اندرون دهن در مجمع الفرس سروری و سراج  
 و هفت فلزم مثالش شمس فخری گوید \* شعر \* بی مدحت تو هر که  
 دهن بکشاید \* دندانش کد چرخ برون یک بیک از نج \* و [ نچار ]  
 بالفتح در مجمع الفرس کلمه کونه کذا فی التحفه انتهى و مکذا فی جهانگیری  
 و رشیدی و سراج و هفت فلزم و [ نجب ] در سراج اللغات بفتح تین  
 و با موحده بوجه هر چیز عموماً و از نباتات پوست سلیخه خصوصاً  
 انتهى و مکذا فی هفت فلزم و کشف اللغات و [ نچک ] بفتح تین نوعی  
 از نمر و مرادف تبرزین و بترکی نجق خوانند از جهانگیری و مجمع  
 الفرس سروری و رشیدی و سراج و هفت فلزم و در ادات نوعی از صلاح  
 نوشته سوزنی گوید \* ع \* ترکی مکن بکشتن من بر مکش نچک \* و خواجه  
 سعید گوید \* شعر \* ای زهیب حکم تو هم زده قامت فلک \*  
 خطبه کبریای تو وحده لا شریک لک \* بر برابر نوبهار از در تو فرو نیست \*  
 لاله نشسته با سپر بید ستاده بانچک \* و [ نجم ] در سراج همان  
 نجب و [ نجد ] بوزن و معنی نژد که بمعنی اندوهگین و عمگین  
 است از جهانگیری و رشیدی و غبره و خان آرزو گوید بلکه اول مبدل  
 ثانی است و [ نچوان ] بالفتح زعفران در جهانگیری و رشیدی و سراج  
 و هفت فلزم و [ نچور ] بوزن امهر کزمازج که به عربی ثمره الطرودا  
 گویند از سراج و در هفت فلزم نچیل مبدل آن نیز ای غالب هندی



در نهمی پس چیست نعم المولی و نعم النصیر \* مولی مغنوی زح  
 \* شعر \* مرضیه آنرا توبی خصی مدان \* از نهمی فاجاء نصر الله  
 بخوان \* از صاحب شردنامه \* شعر \* نهمی را بسان نبی خوانده \*  
 ز حکمش گهی رو نکردانده \* وله \* شعر \* میان عالمان داری همان  
 قدر که دارد در نهمی سبع المثانی \* ادیب صابر در قسمیه گفته \* شعر \*  
 بسوره سوره تورات و سطر صطر زبور \* بآیه آیه انجیل و حرف حرف  
 نوبی \* صاحب نصاب الصبیان گوید \* شعر \* غی و ضلالت گمراهی  
 بغض و عداوت دشمنی \* تلقا جهت قرآن نهمی تمییز بیان آیه نشان \*  
 [ غالب ] نتاس بزور مکسور به معنی خوش حال و صپس در فصل  
 دیگر نتاسیدن به معنی خوش حال بودن می نویسد اگر صد دست بهم  
 ندهم زبان نره دیوان قاف خواهد بود \*

[ احمد ] ای فارسی مدان نتاس زبان دیوان نیست از من  
 صد دست است آر صاحب مؤید الفضا در مایل [ نتاس ] بالکسر به معنی  
 خوش گویند عمر نتاسین گذاشته یعنی بخوشی گذرانیدم کذا فی زفاتکویا  
 انتهى و صاحب مدار از پنج بخشی همین نقل کرده و در جهانگیری و  
 مجمع الفرس و رشیدی و سراج و در نوادر المصادر نتاس بالکسر و سین  
 مهمله خرم و خوش حال و بی تشویش و فارغبال و ازین مأخوذ است  
 نتاسیدم و نتاسید \*

[ غالب ] تنبیه در باب نون مع الجیم نه لغت می آرد [ نج ]  
 بفتح به معنی اندرون دهن [ نجار ] بالفتح غار [ نجب ] به رد و فتح  
 پوست نباتات [ نجم ] بالفتح و [ نجیر ] و [ نجیل ] به معنی  
 کزمازج [ نچک ] بفتحین به معنی تبر زین و [ نچند ] به معنی نژند و  
 [ نجوان ] به معنی زعفران یارب ماخذ این بخورد کلام فرمگد \*

نجد خود مبدل شده نژد مت که آنرا بمعنی نژد نهشت تا بوجود آن  
هشت دگر چکونه معترف گردیم \*

[ احمد ] ای بیخ کن الفاظ رو بکتب فرمتک آر تا معترف گردی  
[ نج ] بفتح بمعنی اندرون دهن در مجمع الفرس سروری و سراج  
و هفت فلزم مثالش شمس فخری گوید \* شعر \* بی مدحت تو هر که  
دهن بکشاید \* دندانش کدک چرخ برون یک بیک از نج \* و [ نجار ]  
بافتح در مجمع الفرس کلمه کذا فی التذکره انتهى و مکذافی جهانگیری  
و رشیدی و سراج و هفت فلزم و [ نجب ] در سراج اللغات بفتح تین  
و با موحده پوست هر چیز عموماً و از نباتات پوست سلیخته خصوصاً  
انتهی و مکذافی هفت فلزم و کشف اللغات و [ نچک ] بفتح تین نوعی  
از تمبر و مرادف تبریز و بترکی نچق خوانند از جهانگیری و مجمع  
الفرس سروری و رشیدی و سراج و هفت فلزم و در ادات نوعی از سلاح  
نوشته سوزنی گوید \* ع \* ترکی مکن بکشتن من بر مکش نچک \* و خواجه  
عمید گوید \* شعر \* ای زهیب حکم تو هم زده قامت فلک \*  
خطبه کبرهای تو وحده لا شریک لک \* بر برابر نوبهار از در تو فرو نیست \*  
لاله نشسته با سپر بید ستاده بانچک \* و [ نجم ] در سراج همان  
نجم و [ نچدک ] بوزن و معنی نژد که بمعنی اندوخته و غمگین  
مت از جهانگیری و رشیدی و غیره و خان آرزو گوید بلکه اول مبدل  
ثانی است و [ نچوان ] بفتح زعفران در جهانگیری و رشیدی و سراج  
و هفت فلزم و [ نچور ] بوزن امهر کز مازج که بعربی ثمره الطرود  
گویند از سراج و در هفت فلزم نچیل مبدل آن نیز ای غالب مددی

توکی اینها را باور داری و راضی پنداری \* ع \* مگر همه راحت  
بیایم که ترا باور نیست \*

[ غالب ] تشبیه نخست را که بنون مفتوح و خای مضموم  
مشهور است بضمتهن می نویسند حال آنکه درین کلمه نون مضموم  
مضموم است دیگر آنکه میگویند نخست بهر دو فتحه بمعنی ریش و  
جراحی نکرد سبحان الله جراحی نکرد چه ترکیب خوب است و معنی را  
چه پاکیزه امرب است \*

[ احمد ] سرور و صفاهانی در مجمع الفروس فرماید [ نخست ] و  
[ نخستین ] بضمتهن اول و اولین باشد انتهی و مکذبا فی الشرفنامه  
و مؤهل الفضلا و مدار الاناضل و السراج و غیره پس اگر غالب نابالغ  
نون مضموم را مضموم دانند چه زیان و در جراحی نکرد بجای جروح  
نکرد مضائقه نیست \*

[ برهان ] نرزد بر وزن لرزد مخفف نیرزد است یعنی نمی ارزد \*  
[ غالب ] دانسته شد که هیچ نمیدانند صیغه مضارع بانزایش  
نون نافیه لغت چرا باشد و نرزد را مخفف انگاه گویند که نیرزد لغتی  
مستقل باشد و اینکه در تقطیع شعر نرزد بجای نیرزد آرنه ضرورت  
است نه تخفیف ما هم بنکریم که کلام کس از بلغا در نثر بجای نیرزد  
نرزد آورده است \*

[ احمد ] دانسته شد که بعقیده غالب فرهنگ صرف برای نثر می  
باشد و آنچه از مخصوصات نظم است در آن مذکور نمیشود زهی دانش  
و زهی فرهنگ نمیگویند اینها مگر مرد بی فننگ و در عبارت غالب لفظ  
تقطیع لغو است خسرو روح \* شعر \* جان ز خسرو رز در چشمه  
بک نظر \* گرچه نرزد این قدر گالای من \*

[ غالب ] تنبیه نسیم را بحمیم فارسی بمعنی جامه حریر  
 زر بافته می نویسد مگر پسیم را که لغت فارسی بمعنی تصدیت جانی  
 دیده است و تا تصحیف نکرده است از سر آن نگذشته است من می  
 گویم که نسیم نه بحمیم فارسی است و نه لغت جامد است و نه امم حریر  
 زر بافته است خصوصا بلکه لغت متصرف عربی است نسیم و نسیم و  
 نساج و مسوج بمعنی بافتن و بافنده و بافته عموما یعنی هر جامه که بافتن  
 خواهی از ریسمان و خواهی از ابریشم خواهی زر بافته و خواهی ساده  
 چنانکه تنبیه عنکبوت را نیز نسیم گویند \*

[ احمد ] نسیم را بحمیم فارسی جامع نه از خود میگویند از دیگر  
 فرهنگ نقل می کند عبارت مدار الاناضل اینکه [ نسیم ] در مؤید  
 است بحمیم فارسی بهمان معنی که در تازی گذشت یعنی جامه حریر  
 و زر بفت انتهى \*

[ غالب ] تنبیه نشستن را مخفف نشستن و نشیدن را مخفف  
 نشانیدن می نویسد حال آنکه مخفف نشستن نشستن است بخلاف  
 نون و بقای سون و نشیدن نه مجموع است و نه معقول باید دانست که  
 متعدی نشستن نشانیدن و نشانیدن مزید علیه اما نشانستن بکسره  
 نون نیز متعدی نشستن و مرادف نشانیدن آمده است \*

[ احمد ] برهان نشیدن مخفف نشانیدن بمعنی نهادن  
 نوشته است « سروری صفامانی در مجمع الفرس گفته [ نشیدن ]  
 نهادن باشد در نسخه میرزا انتهى و بنده نیز در شرفنامه و مؤید  
 الفضلا و مدار الافاضل همین دیده ام صاحب بهار عجم در نوادر المصادر  
 نوشته که نشستن معروف شستن بدون نون و نشستن بدون سون در دم  
 مردود مخفف و نشانیدن و نشانیدن متعدی آن و نشیدن و نشانیدن

نعمت‌ها انتهای در هواج نیز نشستن و نشیمن منقول است \*

[ غالب ] تنبیه نعمت جنراصم نعمت‌های بهشت و نعمت‌گده

بهشت را می فرماید تا اهل خرد چه فرمایند \*

[ احمد ] صاحب جهانگیری و رشیدی و سراج که اهل خردند

مفرمایند که [ نعمت‌گده ] گدازه از بهشت است انتهای و صاحب شرفنامه

در مؤید الفضلا و مدار الافاضل و کشف میگویند [ نعمت تو جنراصم ]

یعنی نعمت نوحشت بهشت و نعمت‌گده بهشت انتهای کلامهم \*

[ برهان ] نعنا نوعی از پودنه باشد و اصل آن نعناع است در

عربی و فارسیان عین آخر را حذف کرده نعنا گویند \*

[ غالب ] اصل لغت اول می با هست نوشت هوس می گفت

که پارسیان عین آخر را حذف کرده اند حال آنکه پارسیان عین آخر را

حذف نکرده اند این علم فهم تیره رای هر کجا مغلی را یافته است

گوش بگفتاروی داشته است چون درین لغت عین آخر نیک بتلفظ در

فهی آید و درین خصوص هندی و ولایتی یکحال دارد بقیاس خود حذف

عین آخر قرار داده است طریقی دیگر آنکه میگویند نوعی از پودنه باشد

و نمی اندیشد که پودنه اسم طائریست مشهور و آن نره را که عربی

آن نعناع است پودینه گویند بر وزن موئینه همانا عین آخر نعناع بقیاس

دکنی پارسیان حذف کردند و تحتانی پودینه خود حذف کرد همچنان الله

صاحب کشف اللغات نیز نعناع مع العین را عربی و نعنا بی عین را

فارسی می نویسد کاش عین اول را که بعد از نون است الف می هاست

و نانا به در نون و در الف نوشت تا این اسم مفرص مؤنث و لغت هندی

نهر وجود می پذیرفت یه می حد ناسد \*

[ احمد ] پارسی تا کجا گویند که نگارش برهان بقیاس خودش نیست

ع • قلندر هر چه گوید دیده گوید • همچون دامن صاحب کشف نوز  
 ازین آرایش پاک صفت صاحب شرفنامه فرماید [ نعنا ] پودنه اصل  
 این نعناع است و آن تازیست فارسیان نعناع را بغروبون استعمال  
 کرده اند بسحاق اطعمه فرماید • شعر • می نهم از شاخ تبرخان  
 زلف بر روی بیهوش • می کشم از برگ نعنا و صندل بر روی نان •  
 انتهای و هكذا فی مؤبد الفضلا و مدار الافاضل و ملوک را که بهندی  
 بعضی بتبرگریدند در فارسی پودنه بیای تازی خوانند کذا فی الصراح  
 و غیره و این تیره را پودنه بیای فارسی پس ای غالب غلط فهم چرا  
 بی تحقیق زبان بهرزه کشادی و معنی آبروی خود بر باد دادی آیا از  
 ازل جز اردک پرانی هیچ با خود نهمازدی؟ مگر نصاب الصبیان هم نخواندی؟  
 و دران ندیدی؟ که فارسی نعناع چه نوشته است بهادکیر و دیگر غلط  
 مکن می فرماید • شعر • قضا خیار و ساق چقدر حورگزر • نعناع  
 پودنه است و اثاث و مباح رخت •

[ برهان ] نغمه‌بین با زو بر وزن مرکبیلین بمعنی نغمه‌نویسند  
 که بمعنی نه خوابیدن و غافل شدن و بهار آمدن باشد چه غمخوردن بمعنی  
 خوابیدن و آرمیدن و آسودنست •

[ برهان ] این دکنی ابروی فرماتک نگاری ریخت نمودن لغتی  
 دیگر و نمودن و نغمه‌بین لغتی دیگر و نگاه معنی آن همان نغمه‌نویسند  
 و باز معنی نغمه‌نویسند بهسبیل توضیح بخوابیدن مع آسودن کلام مرادف  
 سپس در تصریح افزودن و نوشتن که نمودن بمعنی خوابیدن است و  
 درینجا نیز دو مصدر فریب المعنی همراه خوابیدن آوردن هر چند  
 اینچنین خرافات هزار جا دارد لیکن در شرح لغت صغیر و نغمه‌بین  
 اهتمامی بکار بوده است که هیچ عربی در پرستاری خرو هیچ ماربان

دوخت متنگاري شتر بگار نبرد \*

[ احمد ] اين هندي مرزه گو جز گرفت هيچ نميداند بجا باشد  
يا بيجا و پرواي ان ندارد نعوذ بالله \*

[ غالب ] تنبيه نغن بفتح ازل و ثاني نغغخلان بوزن صمن  
بران نغغخواد بوزن كم سواد نغغخوالان بوزن هرزه كاران  
نغغخوانين بوزن حسرت آكين پنج لغت بمعنی زینان و نالخواه  
آورد و هر یکی را يك هموزن همراه آورد خداوندان هوش و خرد هموزن  
هر لغت را بالغت و در تلفظ آرند من خود از عهد این کار  
بر نیامده ام حیف که فرهنگ جهانگیری و مجمع الفروس سرورزی و سرمه  
سلامانی و صحاح الا دربه حسین انصاری که دکمی این چهار کتاب را  
در دیباچه ماخذ خود رانموده است هنگام نگارش این اوراق در نظرم نیست  
در نه چهار نسخه را صفحه صفحه می نگریستم که این پنج لغت از کجا ترا  
گرفته است من آن می پندارم که تنها سرمه سلامانی فروغ افزای  
چشم این دکمی است اما نه آن سرمه سلامانی که کتابی است بدین اسم  
بلکه آن سرمه سلامانی که اسما پیری از قاف آورده در چشم عمرو عیار  
گفته بود تا بسبب آن سرمه دیور پیری را میزد نه شکفت که اندکی  
از سرمه بدین دکمی رسیده باشد که اجده را معاینه می کرد و  
زبان قاف از زبان می آسخت \*

[ احمد ] در مجمع الفروس سرورزی صفا هانی مرقوم است که  
خود را در بغین و خای معجمین بوزن صمن ساقان تخمی است  
شکم را سود دارد و اشتها آرد زینان و نالخواه را نیز گویند  
بوزن نغغخلان ( بوزن صمنبران نیز باین معنی است و در  
نسخه میرزا ( نغن ) بوزن صمن باین معنی آمده اما در سامی

فی الاسامی ( نغنائین ) باین معنی آمده لغت اول بسکون  
غین نیز بنظر رسید چنانچه شاعر گوید \* شعر \* رویت مزه  
یافته ز خالان \* چون بان لذت ز نغنائان \* و نغنائاد [   
بفتح نون ازل و دوم و سکون غین معجمه و با خای معجمه نیز  
باین معنی آمده حکیم موزنی \* شعر \* شعر مرا هرآینه از هزل  
چاشنی \* باید بجای فلفل و کشمش و نغنائاد \* انتهی کلام السوروی  
و صاحب مدار الافاضل گوید [ نغنائان ] بوزن چمن خوامان احوابین  
و در تبحرست [ نغنائان ] بوزن چمن خوان و در جهانگیری و رشیدی  
نغنائاد و نغنائان بفتح هر دو نون و او معدله اجوابن که آرد  
بر روی نان نیز باشند موزنی \* شعر موالخ و سلمان \* شعر \* رویت مزه  
یافته الخ انتهی و این که غالب گفته است که من از هله سنجیدن  
موزن با موزن به بر نیامده ام \* شعر بر کم موادست و  
بی التغانی از او معدله و قوله حیف که فرمنگ جهانگیری الخ \* مخبراز  
بیداشی زردا که چون کتاب نداشت چرا بی تحقیق غلط بنداشت  
و دیگر آنکه از تحریر او که بیشتر در انبوضن و دانک و غیره گذشت  
معلوم میشود که هنگام نگارش قاطع برمان شرفنامه و جهانگیری در  
نظار دارد درین دو نسخه هم اگر تلاش میکرد یک دو صورت می یافت و قوله  
اجنه را معاینه می کرد \* در منتخب نوشته که اجنه بفتح هزه و  
کسر جیم و نون مشدد بجهانیکه در شکم مادر باشند جمع جنین و  
هوام اجنه را در جمع جن استعمال کنند و آن غلطت انتهی ای  
نظار گمان تماشا درست طبع و الای جناب غالب لفظی دیگر برابراین  
تراشیده است و لغتی دیگر مقابل این آوریده است میخواهید که  
ازان لفظ شما هم حظی بردارید باری بسوی گفتارم گوش دارید من :



نهیکی از ثقات جماع دارم که جناب غالب در یکی از نامهای خود  
 [ اجله بدیهات ] نکاشته است و اجلا بدیهیات که زبانزد خاص و عام  
 است آنرا ناروا پنداشته است سبحان الله چه خوش لفظی است اجله بروزن  
 اجنه این لفظ مرکز فراموش کردن نیست و بطاق بسمان سپردنی نه \*

[ برهان ] نقره خنک زرتشتی کنایه از آفتاب المتاب است \*

[ غالب ] آفتاب را زرده و سمنند و ماه را نقره خنک شنیده ام  
 و درین مورد لغت رنگ وجه تشبیه است آفتاب را نقره خنک چون  
 توان گفت زرتشتی افاده کلام معنی می کند \*

[ احمد ] آفتاب هنگام طلوع و غروب اگر زردست در نیمروز و غیره  
 سهول هم هست در مدار و جهانگیری [ نقره خنک زرتشتی ] بمعنی  
 آفتاب نرشته و صاحب رشیدی نقره خنک زرکش آورده و این باعتبار  
 شعاع اوست که بزر تشبیه دارد \*

[ غالب ] تشبیه معنی نقش بحرام گوده بحرام و معنی نقش حرام  
 گوده حرام چنانکه عادت اوست درد و فصل جدا جدا می نویسد تا این  
 هر چهار کلمه را سرورین چیست \*

[ احمد ] آنچه معترض گفته که این هر چهار کلمه را سرورین  
 چیست خدمت وی ازین چه غرض داشته ای این ترکیب صحیح  
 نیست یا اینچنین در محاوره نیا مده اگر اول است گویم ترکیب این  
 مثل ترکیب نمک بحرام و نمک حرام است که هر دو کثیر الاستعمال است  
 مقابل نمک حلال و اگر ثانی است برگذارم که صاحب بهار عجم نوشته  
 که لفظ بحرام در اصل بالفظ نمک مستعمل بوده لیکن متاخرین بالفظ  
 دیگر هم استعمال می کنند ظهوری \* شعر \* آنانکه نه غمگین تو  
 مشورت بحرامان \* و آنانکه نه گمنام نوشهرت بحرامان \* تمام غزل

بر همین وتیره اصاف و همچنین فزل تاثیر که مطالعهش اینست  
 • شعر • آنجا که نه حیران توحهوت بحرامان • دلپسته غیرتو محبت  
 بحرامان • میرزا معز لطارت • شعر • شعر نمک بمافرمی ریخت  
 زاهد شیاد • کسی نمک بحرامی چنین ندارد یاد • با این همه اگر  
 از سراهتراض نگذرد و نقش بحرام بعینه خواهد گذارش کنم در  
 مدارافاضل مسطور است [ نقش بحرام ] آنکه قد و قامت دارد و  
 سخت کامل بود در مزید است و این ضرب مثل است در حق کسیکه  
 کامل بود بسحاق اطعمه • شعر • بر نقش شکر پوره آن کس که خطا  
 گیرد • نقشش بحرام از خود صورتگر چنان باشد • و مکذافی الشرفنامه •  
 [ غالب ] تنبیه نکته را در مریی بمعنی وجه و دلیل می آرد  
 باشد که چنین باشد و باشد که وجه و دلیل متعین المعنی نباشد •

[ احمد ] در هر دو صورت کلام صحیح است اگر وجه و دلیل  
 متعین المعنی بود طبع تفسیر است و گرنه طبع نسق و تحقیق مقام  
 اینک نکته کلام خفی و سخن باریک را گویند و اطلاق این بوجه و بر  
 دلیل هر دو آمده و در سراج نکته در مریی وجه و دلیل انتهی •

[ غالب ] تنبیه نکره نکرهش نکره منده نکرهید نکرهیدین  
 نکرهید؛ برده هفت تو بر چشم بینندگان دست ناعیب این را نمینند  
 من از تیزی نکر این قدر دانستم که صیغه مفعول بعد از همه نوشتن  
 غایب انکمار و نوافع است اما وجه اول نوشتن صیغه امر هم چنان  
 در پرده مانده •

[ احمد ] بر نگزندگان این صیغه نیک واضح است که حکیم بنکر  
 الفاظ برای نیمه متفحص رعایه ترتیب حروف ثانی و ثالث و رابع  
 و مافوق آن ملحوظ مبادارد و هر صفت الفاظ این مقام پایه پایه مرتب

ست همین است وجه تقدیم و تاخیر و غالب هرزه لارا جز هزل و مختصر  
چیزی دیگر نمی آید \*

[ غالب ] تمبیه نگزیدد را که مفارعی است جعلی باضافه نون  
نافیه که جزو تحقیقی لفظ نیست لغتی مستقل اندیشید و در یک  
فصل نوشت \*

[ احمد ] در موهبت الفصلا [ نگزیدد ] و در مجمع الفروس [ نگزرد ]

بفتح نون و زای معجمه و مهمله و سکون کاف فارسی بمعنی چاره  
نه باشد و در نوادر المصادر نگزیدن گزردن گزیدن باضم چاره و علاج  
گودن گوز و گزرد گزیدد گزرد گزیده چاره و علاج با گزیر نا گزرد  
نا گزردان ناچار و لا علاج نگزیدد نگزرد بمعنی چاره نبود ناصر الدین \* شعر \*  
عیش مارا نگزرد از جام می \* آن می کش درد سر نبود زبانی \*  
میر معزی \* شعر \* همیشه تا نگزیدد بر روزگار بهار \* درخت را  
ز نسیم و گیاه را ز بهار \* زداد و دانش تو تازه باد دولت و دین \*  
چو از نسیم درخت و چو از میاه گناه \* باقی امثله در آن مذکور است اما  
در کلام متاخرین جز گزیر و نا گزیر مستعمل نیست پس درین  
زبان استعمال غیر این دو گوشت دارد فصاحت نباشد و غالب  
را کسی خیال اینهاست هر لفظی را که دلش خوش کند \* جمع و نصیح  
ست و اگر نپسندد مکرره و غلط \*

[ برهان ] نماد بر وزن سواد بمعنی نمود باشد که ماضی نمودن

ست یعنی ظاهر شدن و نمایان گردیدن و بمعنی اسم هم آمده است  
که ظاهر کننده باشد و بمعنی ظاهر کردن و نمایان گردانیدن هم هست \*  
[ غالب ] نماد ماضی نمود انگاه باشد که نماد مصدر بود چون  
آن نیست این نیز نیست هر چند می اندیشم که نماد بجای نمود کجا

دیده باشد هیچ دلشودن نمیشود لکنه مغلیه خود جواباندن الف  
 ست چنانکه جان را چون گویند نمود را نماد چرا گویند از ولولیف  
 چگونه بدید آمد نه نماد بدل نمود ست نه بجای خود لغتی دیگر  
 صورت در حیرت آنکه بمعنی فاعل نیز می نویسد حال آنکه صیغه  
 ماضی بمعنی مصدری مستعمل ست نه بمعنی فاعل بالجهله موا  
 ازان نگزیرد که همچوین به گذارم و به گذرم منتهی و مستور نماند  
 که من لفظ نگزیرد درین عبارت بعمل برای آن آورده ام که کسی را  
 در اندیشه نگذرد که در فصل سابق نگزیرد را غلط گفته ام نمی نگزیرد  
 لغتی ست صحیح و نصیح لیکن لغت نیست مضارع اصلی نه ست زیرا که اگر  
 مضارع اصلی بودی بودند بمصدری داشتی و این را مصدر مسموع نیست بشود  
 اسمای جامد را متصرف می گردانند و از مصدر نا امر صیغه می سازند  
 مانند شکوه بدن از شکوه و شکویدن از شکار اما از گزیر و گمان مصدر  
 نمی سازند و چون مصدر نمی سازند ماضی نیز نخواهد بود همین مضارع  
 بکار می آرند گزیرد و گماند چون این همه دانستی بدان که نگزیرد  
 همان مضارع مجعول ست با افزایش نون نفی و ما را سخن دران رفته است  
 که بیاید یک لغت و نیاید یک لغت اگر تمسخر نیست جنون خواهد بود \*

[ احمد ] در مجمع الفرس [ نماد ] بفتح نون نمود باشد کنای  
 التجهه انتهی پس نماد بالف لغت باشد در نمود مثل کشاد و کشود  
 صاحب بهار عجم در نوادر المصادر نوشته [ نمودن ] بضم تین دیدن و دیده  
 شدن [ نمود ] و [ نمایش ] حاصل بالمصدر [ نما ] مثله و امر بدین  
 معنی و نمایند چون حق نما و رسول نما [ نماد ] مثله و به معنی  
 نمود ایضا [ نمودا ] و [ نمودش ] و [ نمونه ] مثال انتهی و خان  
 آرزو گفته نماد بمعنی نمود چون حروف علت بهم بدل شوند

وجه صحت این لفظ ظاهر است انتهى و در برهان ابن را بمعنی نمودن  
و نمایان و نمود کننده یعنی ظاهر کننده نیز آورده •

[ غالب ] تنبیه فلشك بر وزن هرشك و نلشك بسن ساده ر  
نبشك و نیشك بیای موحده بمعنی قرضدار می نویسد شین و سین  
بدل همگرم مسلم اما بجای لام بای ابدال از عدم تحذوق است و  
معنی این لغت را فلشك بلام دانیم یا نبشك بیای ابدال این کلام  
آخر بود که اول بر زبان قلم رفت ورنه نخست آن پرسیدن داشت  
که لغت پهلویست یا تازی زیرا که مجموع هروف ابن الفاظ مشترک  
بین اللسانین است و ناقل که او را بهر افاده معنی مبالغه بقال نیز  
توان گفت اشارتی بدین تفرقه ندارد صاحب شرفنامه در فرهنگ  
خویش نلشك بفتح نون و کسره لام و نالیشك با افزودن الف در میان  
نون و لام بمعنی قرضدار می نویسد و بس •

[ احمد ] در مجمع الفروس هروروی صفاهانی [ نلشك ] بکسر  
نون و لام و سکون شین معجمه قرضدار کنایه المؤید و در زانگیا  
بسن مهمله نیز آمده و [ نیشك ] بشین معجمه نیز باین معنی  
آمده انتهى در ادات هم [ نلشك ] بلام نوشته و در مؤید الفضلا  
مدار الافانل [ نلشك ] بشین معجمه و سن مهمله و [ نیشك ]  
بیای تختانی و در فرهنگ [ نلشك ] بوزن نامک و [ نیشك ] بیای  
تختانی بدین معنی و صاحب رشیدی گوید [ نلشك ] با اول و ثانی  
مکسور قرضدار نلشك نیز بدین معنی گذشت چنانکه در فرهنگ  
گفته و در نسخه هروری بکسر نون و لام و سکون شین معجمه و  
بچین مهمله نیز چون شاهد هیچکدام یافته نشد همه را ذکر کرده  
شد انتهى ازین ظاهر شد که پسیمان هرچه در کتب پیشیمان می

ببینند در فرمینگ خود شان نمیت می کنند و اگر بعضی لفظ متقل متین  
 را نفهمند بهمان صورت می نگارند و غلط نمی بندارند و ازینها همه  
 صور مرقومه برهان نه ثبوت رسید مگر بای ایچل بودن حرف ثانی  
 و اغاب که نیشک بیای بختانی به نیشک بیای موحده تصحیف شده  
 چنانکه خان آرزو گفته که نیشک بیای موحده چنانکه صاحب برهان  
 نقل کرده خطاست و آن نیشک حت بیای مجهول اماله ناشک چنانکه  
 در سروری آورده و اغاب که همین لغت باشد که دیگران به تصحیف  
 خوانده اند و العلام عدل الله تعالی \* و قول غالب که صاحب هرفنامه ناشک  
 بفتح نون و کسره لام و فالشک با افزودن الف در میان نون و لام او  
 میگویم در مردود نسخه هرفنامه که بنظر فقیر است [ ناشک ] بکسر نون  
 و [ نیشک ] بیای بختانی بمعنی فرهادار مسطور است و از فتحه  
 نون زار لفظ [ ناشک ] در وزن بالشت اثری نه پس ناشک بنون  
 بیواج و بلاشک بالغ میان نون و لام که مخالف اقوال منقوله است  
 غلط باشد و در فرمینگ که کتاب لغت زبان درس است در لفظ  
 فارسی اشعار بفارسی بودن آن ضرورت ندارد \*

[ برهان ] نمید بفتح اول بر وزن دمید ماضی نمید نسبت بمعنی  
 میل کرد و بوجه بود و نم کشید و امیل زار شد و بضم اول مخفف  
 با امیل و دمید باشد \*

[ ضالِب ] در هر کلام لغزش و در هر خطوه خطا نمیدن اگر از نم  
 بطریق تفرین مصدری آفرینند بمعنی نم کشیدن هژوار و نمیل نیز  
 بدین معنی ماضی آن خواهد بود بمعنی میل کردن و میل کرد از که  
 شنید این هم اگر بوده باشد گو باش بمعنی نمیل امیل زار شد چگونه  
 جائز باشد حال آنکه خود می نویسد که بضم نون مخفف نمیل است

نمید مخفف، نومید و نمیدی، مخفف نومیدی مسلم نون را مضموم چرا  
 هاست در تخفیف تغیر اعراب رسم نیست نون نومید و نومیدی مفعول  
 الاصل صحت بکدام عارضه ضمه را بخود در بندد \*

[ احمد ] معترض را چگویم از هر جا که بی و در هر مقام ناراحتی در  
 نوادر المصادر و رشیدی و سراج نهیدن بالفتح و کسر میم میل کردن و  
 نهجه نوردن [ نمی ] بمعنی توجه و میل کنی مولوی معنوی رح \* شعر \*  
 وقت مرگ و درد آنسومی نمی \* چونکه دردت رفت پس چون اعجمی \* و  
 در جهانگیری و مجمع الفرس ضروری و رشیدی و سراج نوادر المصادر [ نمیده ]  
 هر وزن خمیده بمعنی نم دیده حکیم نزاری قهستانی \* شعر \* پیورم بر  
 گرفت آن دل رمیده \* نسیمی برد از خاک نمیده \* و در جهانگیری  
 و رشیدی و سراج نمید بالضم مخفف نومید و ضروری صفائانی در مجمع  
 الفرس فرماید نمید بوزن رمید امیدوار باشد در نسخه و فانی و بضم  
 نون نیز بنظر رسیده اما حکیم سنائی رح بمعنی نا امید آورده غالباً  
 این اصح است و گفته \* شعر \* ای جوانمرد نکته بشنو \* از عظامی خدا  
 نهید مشو \* مهرش ادريس را بداده نوید \* لطفش اهلیم را نکرده  
 نمید \* ( نمیدی ) بضم نون و کسر میم و دال یعنی نا امید می مثلش  
 فردوسی گوید \* شعر \* ز نشان بیورد نمیدی روان \* بگیرد بدانم  
 خدای جهان \* انتهی کلام السوروی و نومید بواو هم بضم نون است \*  
 [ غالب ] تنهیه نواخته را که مفعول نواختن است بمعنی خیر  
 و خیرات و تکلفات و انعامات میگویند و نمی اندیشد که چه می گوید  
 نواختن دو معنی دارد نوازش کردن و چنگ زنی و امثال این بنوا  
 آوردن هرایند نواخته صفت سازی خواهد بود که آنرا بنوا آورده باشند یا  
 صفت کسیکه بروی لطف و ترحم کرده باشند خواهی به تعظیم و تکریم

و اختلاط و انبساط و خواهی به بدن و اینبار سخن در خیر و خیرات و تکلفات و انعامات است یعنی مفعول این افعال را نواخته توان گفت نه این افعال را آری چون رحمت است که از ماضی معنی مصدری فراگیرند اگر نواخت را مرادف نوازش دانند و از نوازش عطیه و انعام و امتیاز و اکرام خواهند رزا باشد لیکن از نواخت نه از نواخته •

[ احمد ] نواختن بمعنی نوازش کردن و بخشش نمودن متعدی بد و مفعول است و مفعول اول آنرا که گیرنده در هم و غیره است چنانکه نواخته گویند مفعول ثانیه آن که در هم و غیره است آنرا نیز نواخته می نوا گفتم زیرا که آن نیز داده است مثل لفظ داده که بر مفعول ثانی نیز اطلاق کرده میشود چنانکه گویند خدایا همه چیز داده است و گاهی داد و نواخت و نواز که حاصل بالمصدر است بر مفعول ثانی استعمال کنند امیر خسرو روح فرماید \* شعر \* هر یکی را بصد نواز و نواخت \* ساخت برگی چنانکه باید ساخت \* در جهانگیری نواخته خیرات بود و در حراج [ نواخته ] معروف و بمعنی خیر و خیرات و تکلفات و انعامات نیز نوشته اند •

[ خالب ] تنبیه بمشاهده شرح لغت نوان پدید آمد که هرگونه ماده هندیان که در سرشت دکنی آماده بود نومی در همه کتاب صرف شد و نیمی در هرح این لغت یارب نکرندگانرا توفیق انصاف ده تا سعی من رایگان نرود می گویند که نوان هر وزن روان بمعنی حرامان و جنبان و حرکت کنان و لرزان و نالان و زاری کنان و فریاد زنان و نالنده و جنبنده و نالیدن و جنبیدن و کوز و خم شده و خمیده و دوتا گردیده و کهنه و لافز و ضعیف و آگاه و هوشیار و آگاهی و هوشیاری آمده است ازین جهت و دو معنی خوانان و جنبان و حرکت کنان



و جنبیده هر چهار مرادف يك دیگر نالان و زاري کمان و فریاد زنان و ناله این هر چهار مرادف يکدگر کوز و خم شده و خمیده و دوتا گردیده این هر چهار از ان مشتق بیگانه و بلامرگان چو ازین بگنری بگنری که نالیدن و جنبیدن نیز می چو زد مگر مصدر و فاعل يك معنی می بخشند همچنين آگاه و هوشیار و آگاهی و هوشیاری میاذا بالله و لاجول ولا قوة الا بالله من می گویم که از مصدر معنی فاعل و از فاعل معنی مصدر فرا گرفتن هیچکس نخواهد پذیرفت درین باب سخن حاجت نلوزد نالان و خمیده و کهنه و لافرو آگاه و هوشیار این شش معنی را بر لفظ نوان بر سه مان نتوانست و بسوزن نتوان ذرعت نوان به معنی خرامان ست اما خرامنده بدان رفتار که از روی ناز ادا باشد و به جنبیدن شاخهای نهال از باد ماند چون این حالت را در عربی تمایل گویند اگر لرزان نیز گفته باشند روا باشد خواهی لرزه تر جمه تمایل باشد خواهی نتیجه خوف یا غضب \*

[ احمد ] سبحان الله حکوم در شرح این لغت چقدر طلاقت السانی را بکار برد و هیات غالب اینجا چسان بجای محامن شمارش معائب شمرده صاحب جهان گیری گفته نوان) با اول مفتوح شش معنی دارد اول به معنی خرامان آمده و نوانیدن مصدر آنست مولود معنوی رح فرماید \* ع \* و فرزانة نوان نید به میدان وصال \* دوم جنبان بود افزوی وامت \* شعر \* بابل زنوا هیچ همی کم نزلد دم \* زانحال همید کم نشود مرد نوانرا \* سوم نالان و فریاد کنا نرا گویند خالقانی رح گفته \* شعر \* آن کوس عیادی بین نوان بو در که شاه جهان \* مادر طفل لوح خوان در درس و تکرار آمده \* چهارم به معنی خمیده و خمجان باشد اشتاد رود کی گفته \* شعر \* منم غلام خدا و دل زلف غایب کون \* منم

شده چو وزلف او فزان و نگون \* \* \* کهنه را نامند نظامی روح فرمایند  
 \* شعر \* کهن باغ زا وقت نو کردن سنت \* نوان واحساب درو گردنست \*  
 ششم بدعتی آگاه است از نومی و مکنزاتی الرشیدی \* سرزری صفاهای در  
 مجمع الفرس می آرد [ نوان ] در تحفه و نسخه و فانی بمعنی جندان  
 باعد بر خویشتن در چیزی خواندن یا در فکر و تامل و شمس فخری  
 بمعنی کسیکه در چیزی خواندن بچنین یاد در فکر و هم و اندوه آورده  
 و گفته \* شعر \* همیشه تاز کنانست همه آهواب \* مدام تا شود از  
 باد بیله و سرور نوان \* مخالف نوزاد رویه و هم نوان بادا \* کتلیچیان  
 بوا خیمه سپهر کتان \* اما آنچه بخاطر این ضعیف مورد است آنست که  
 نوان جنبان باین صفات خاص که مرقوم شد نباشد بلکه متحرک و  
 جنبان باشد مطلقا بواسطه آنکه اشعار استادان در بهت اول از دو بیت  
 مرقوم شمس فخری مؤید این معنی است و در نسخه میرزا بمعنی  
 کوز و خمیده و دوتو شده نیز آمده و دیگر بمعنی نونده نیز آمده  
 بمعنی ناله کننده مثال معنی خمیده و در کوی گوید \* شعر \* منم علام او  
 مثال معنی ناله کننده فرود می گفته \* شعر \* همه بیشتر و آبهای  
 روان \* بهر سوی دراج و قمری نوان \* در آینه بمعنی امپی که رنگ  
 او میان زرد و بور باشد نیز آمده و در اداة الفضا بمعنی آگاهی و در  
 در صنگ بمعنی آگاه آمده و بمعنی کهنه نیز تم کلامه و در مؤید الفضا  
 و مدار الافاضل [ نوان ] نالیدن و جنبیدن بر خویشتن مانند جهودان  
 بوزن شنبه و آگاهی و دوتو و کوز و نگون شده و خمیده انتهی و صاحب  
 مدار گوید در حل لغات است بمعنی ضعیف و لاغر انتهی و صاحب  
 بهار عجم در نوادر المصادر نوشته [ نوانیدن ] بالفتح و هر دو تحتانی  
 نالیدن و فریاد کردن [ نوانیدن ] بنون درم لغتی است دران و

بمعنی آگاه شدن را آگاه کردن مجازت زیرا که فریاد کنندۀ غیر خود را آگاه می گرداند انبیهی و همچنین است در سراج • هرگاه نوان صیغه امروز نوانهین باشد افاده معنی مصدری نیز میتوان کرد مثل سوز و هاز زمانند آن •

[ برهان ] نوجه به فتح اول و ثالث و بای ابدال و مکون ثانی

سیلاب را گویند و بمعنی درشته هم بنظر آمده است \*

[ غالب ] کجا سیلاب و کجا درشته آری نوجه بدون مضموم و نوار

مجهول اسم بیل است و آن نیز در یک فرهنگ بجای نون تالی فرشت

آورده نوجه نبشته است تا کرا صحیح دانیم و راجح را از مرجوح بکدام دلیل

باز شناسیم نگارندگان فرهنگ لغت می نویسند و نمی نویسند که در کدام

زبانست دیگر اغلب و اکثر آنست که اعراب نویسند و اگر نویسند آن

یکی مخالف این یکم باشد از همه دشوار تر آنکه در وادی تصحیف

گام فراع زنند تا جا یابند از پانمشینند متاخرین مثل بهار و درارسته و

آرزو نکیه بران دارند که این لغت را از اهل زبان تحقیق کرده ایم

یارب زبان خداوند کرامی اندیشند کابلی و قندهاری و کیچی و مکرانی

هر که از باختر سوی مد آمد چنانکه خود را زبانان دانسته اند

او را اهل زبان پیدارند حاشا که بعد از صائب و کلیم چون حزین دیگری

از خاک پاک ایران خامته باشد می باهمت مقدم او را گرامی داشتن

و سخنش بر ورق دل نگاشتن هوامض نطق پارسی از وی فرامی گرفتند

وز نگار شک از آینه دانش به صقله ارشاد وی می زدودند چه در غور

بود با وی چهره شلن و بر سخنش انگشت نهادن همانا حقیقت پارسی

از پیش نمیدانستند و به شاهان برهان قاطع و کشف اللغات و موزونی طبع

خویش خود را پارسی دان و سخن پیوند می گرفتند می می این بیخبران

فرهنگ باطنی و برهان فالح را که مزین بود نشناختند و قدرناشنامی  
را با محافل آزاری جمع کردند \*

[ احمد ] حورری صفاهانی در مجمع الفروس آورده [ نوجه ]

بفتح نون و جیم و های موحده میلاب باشد رود کمی گوید \* شعر \*  
خود ترا جوید همی خوبی و زیب \* آنچه چنان چون نوجه جوید نشیب \*  
انتهی و مکذا فی الشرفنامه و مؤید و مدار و جهالتگیری و رشیدی \* و  
نیز صاحب رشیدی گفته \* فی مقاصد اللغة الغل نوریه و غل بکسر  
غین و تشدید دال در قاموس بمعنی آبی که از چشمه تراود پس معلوم  
شد که اصل لغت فارسی نوریه بالضم و زای فارسی صت و جیم تازی  
مولک صت و بمعنی آب چشمه است نه میلاب انتهی و نیز صاحب  
رشیدی در مقدمه کتاب توجه به بنای فوقانی را در تصحیفات آورده و  
خان آرزو بعد از نقل این ورد و قول رشیدی گفته که در برهان بمعنی  
فرشته نیز آورده بلین معنی در هیچ نسخه معتبره دیده نشد تم کلامه  
و آنچه غالب گفته که متأخرین مثل بهار و وارسته و آرزو تکیه بران  
دارند که این لغت را از اهل زبان تحقیق کرده ایم \* من می گویم  
آرزو در چراغ هدایت و بهار در بهار عجم و وارسته در مصطلحات الشعرا  
هرجا نوشته اند که این لفظ یا این محاوره از اهل زبان بتحقیق پیوسته  
اکثر آنست که اشعار استادان مسلم الشبوت مثل ظهوری و صائب و کلیم  
و دیگر شعرای متأخرین هم انجا بطور مثال ذکر کرده اند از اینجا توان  
دریافت که این سه بزرگ فرهنگ نگار هر کسی را که اهل زبان میدانند  
و تحقیق الفاظ و محاوره از و کنند در حقیقت اهل زبان هستند یا خیر  
و از تالیفات این بزرگان نیک مرید است که هر یکی از ایشان برای  
آوردن دانش و تحقیق و تفتیش الفاظ و معانی در تتبع کتب مستندین

در متاخرین چه فرمتکنامها رچه در اولین چها خون جگر خورده اند و چقدر جان فشانیها کرده اند و آنچه غالب برای توهین ایشان و جهت زودخ قول خود در دل نگرددگان قصه حزین در میان آورد شرحوار کلمات آن از مطالعه تنبیه الفافلین و جوابهای آن واضح میشود باری درین معامله چوزما ملامت اگر هست برخان آرزوست و بهار درارسته را درین قصور نسبت بلکه هر دو از جانب شیخ عجیب گشته اند و خان آرزو هم اگرچه بظاهر بسبب بعض امور با شیخ بد بود و برگلامش اعتراض می نمود اما بدل معتقد زیاد انیش بود چنانچه از بعض مقام چراغ هدایت و بهار عجم معلوم میشود بهرحال آرزو و بهار درارسته در تدوین فرهنگهای خود کاری کرده اند که اکنون مایه دانش اندوزی و زبان آموزی و محاوره دانی هندوستانیان از همان سه کتاب است خصوصاً بهار عجم که برای آموختن الفاظ تازه و محاوره حال و استعمال شعرائی متاخرین ناگزیر است و از بعض نثرش غالب ظاهر است که از نیز محاورات متاخرین از بهار عجم اخذ کرده است و قواعد تبدیل و ازدیاد و تخفیف و قلب حروف و اماله و غیره از ابطال ضرورت بیاد گرفته است با این همه استفاده بجای سپاس گذاری و منت پذیری حرف طعن بزبان آوردن و حق ناشناسی کردن طرفه ماجرائی است از کافر نعمتی فریاد از بیوفائی داد \*

[ برهان ] نوجوان پسر امردی را گویند که هنوز خطاش نه

دمیده باشد \*

[ غالب ] هر دکمی هزار آفرین که لغتی آورد که اگر این نمی نوشت هیچکس نمیدانست که نوجوان کرا می گویند اما نوشتن اهراب و آوردن هموزن چرا نورگذاشت درین ناشناسا لغت از حرکات و حروف

آگهی ندادن صتم صت \*

[ احمد ] صاحب شرفنامه و غیره نیز همین نوشته اند اگر اهل لغت ابتداء این لغت را نمی نوشتند غیر فرس هیچکس نمیوانست که نوجوان کرامی گویند دانش استادان غالب نیز از همین کتب لغت صت و در لفظ مشهور هم گاهی از کمی خطا و بعضی را نامل واقع میشود چنانچه لفظ شناسا همه دانند که الف در آخر صیغه امر اکثر برای افاده فاعلوت می آید و شناسا بمعنی شناسنده است چون دانا و بینا و ناشناسا افاده بمعنی شناسنده نیست کذب است استعمال غالب این لفظ را بمعنی ناشناخته محل تامل \*

[ غالب ] نوشت بوار مفتوح ماضی نوشتن و نوشت بکسره راو ماضی نوشتن نوشت و بجا نوشت اما چرا نوشت این نیز مانند لفظ نوجوان مشهور و معلوم صت نوشتنی نبود مگر نگارنده افاده غریبی در اندیشه داشت چنانکه می نگارد که نوشت بر وزن کوشش ماضی نوشیدن یعنی نوشید و باز در فصل دیگر بیفاصله نوشتن بر وزن دوختن بمعنی نوشیدن آورد گوی نوشیدن را بدینصورت مسخ کرد نوشتن بر وزن دوختن بجای نوشیدن از رودکی تا شیخ طبریزی که خاتم المتأخرین صت کس نگفته باشد \*

[ احمد ] صاحب بهار عجم در نوادر المصادر فرموده [ نوشیدن ] بوار مجهول خوردن [ نوشانیدن ] خوردانیدن [ نوش ] مرغوب و خوش آینده چون شهد و شراب و آبجیات و امر بنوشیدن و نوشاننده و نوشنده چون دوانوش طیب که دوا را به بیمار می نوشاند [ نوشت ] مزید علیه آن مولوی معنوی رح \* شعر \* گاهی اسیر صومعه گاهی امیر بتکله \* که رند دردی نوشتیم که شیخ و که صوفیستیم \* ظاهر روحیل

\* شعر \* مرشد عشق خوش خطا پوش. صفت \* درد جانرا عجب  
 دوانوش است \* صراج المحققین فرماید [ نوشتها ] در برهان هوا  
 معمول ماضی نوشیدن بمعنی آشامیدن و نوشیدن چه دالوتاً بهم بدل شوند  
 مؤلف گوید این خطا است چرا که ماضی نوشیدن نوشیدن است درین  
 صورت نوشتن بزیادت تثنائی می باید و نیز دردی نوشتن بزیادت  
 فوقانی چنانکه در سند این معنی وارد است بمعنی ماضی صحیح  
 نمی شود پس صحیح آنست که فوقانی دران زائد است از عالم قرامش  
 و قرامش و بالمش و بانمش \*

[ غالب ] تشبیه نوله را بوزن لوله بمعنی کلام مینویسد و  
 میگوید که بمعنی قول هم آمده است مکرر در کلام و قول مغایرتی است \*  
 [ احمد ] قول و کلام در حرف یکی است اما گاهی در قول تقابل  
 فعل منظور می باشد دران صورت با کلام مغائر بود چنانچه جامع  
 خودش باین تغائر اشارتی کرده و گفته [ نوله ] بوزن لوله بمعنی  
 کلام است مطلقاً اهم از آنکه کلام خالق باشد یا مخلوق و بمعنی  
 قول هم آمده است که در بواهر فعل است انتهای و این از الفاظ  
 خاصه دستبر است \*

[ غالب ] تشبیه نوله را از آنکه معنی صحیح مینویسد  
 میفرماید که دو هنر هر چه نوله را گویند یارب نوله در هنر  
 نیا گویند بوزن حیا یا نوله و نه را که ترجمه تسعه است نوله بوزن  
 کوه نشان میدهد و آن نه است بیواو اگر بحسب ضرورت وزن شعر  
 ضمه نون را اشباع دهند و او پیدا کنند حجت نیست و نشاید  
 که این لغت اصلی شمارند و در نثر بکار آرند \*

[ احمد ] صاحب جهانگیری که شیراز است نهمی گوید [ نوله ]

با اول و ثانی مجتمع و افعالها نمیره. باشد و به مدی بمعنی نوبت  
 انتمی پس اگر غلط باشد از مردم ولایت گرفتگی نیست و سرور  
 صفامانی در مجمع الفرس گفته [ نوه ] بروزن کوه نه باشد که بالای  
 هشت صد کذا فی التحفه انتهى و دکنانی الرشیدی صاحب بهار عجم  
 گوید [ نوه ] مشبع نه باضافه و او نیز آمده اندی و بوهان نمیکوید  
 که نوه بواو اصل لغت است و در نثر هم بکار برند غرض اینست که  
 نوه بواو هم بمعنی تسعه در کلام اسانزه آمده نگردن گن میتوانند  
 دریانت که اگر اهل لغت این لفظ را ثبت نمیفرد موند و در اشعار  
 قدما این لفظ بنظر متأخرین آمدی اینان هم مثل غالب فادیده در  
 صحت این لفظ در شک می افتادند •

[ غالب ] تنبیه در معنی نهانند تمسخر از اندازه برون برد  
 می گوید که مرکب است از نهانند نه بکسر نون شهر و آوند بمعنی  
 ظرف نا اینجا راحت گفت اما وجه تسمیه غلط آورد چه می گوید  
 در اینجا ظرف بسیار می ساختند من می گویم که نظر بکثرت آبادی  
 او را نهانند می گفتند یعنی بمنزله ظرفی است از شهرها لیریز حال  
 آنکه خود نیز بمعنی شهرستان نشان میدهد لیکن دل بدین معنی  
 نمی نهد و میخورد که در اصل نوحاوند است از آن رو که هانی آن  
 نوح علیه السلام است یارب از نوح ضمه نون کجا رمت و واژ چه شد  
 و های هوز بجای های عربی چگونه نشسته و با این همه ما را چه  
 افتاده است که قیاس دکنی را بوهان قاطع و حجت استوار دانیم •

[ احمد ] در وجه تسمیه نهانند چند قول است در فرهنگ [ نه ]  
 با اول مکسور بیانی زده شهر را گویند چنانچه شاپور که در اصل  
 نه شاپور بوده یعنی شهر شاپور در نهانند نه آوند بوده یعنی شهر صدان



چه نه شهر باشد و آوند ظرف انتهی و فی مجمع الفرس ایضا منله  
 و در اکثر فرهنگنامه‌های فرس مثل مؤید و مدار و کشف و غیره  
 نه‌آوند بالکسر سنک و صاحب رشیدی گویند [ فیه ] بالکسر شهر  
 و نیشاپور در اصل نه شاپور بوده یعنی شهر شاپور چون شاپور اورا  
 بنا کرده بود و نه‌آوند در اصل نه آوند بود یعنی شهرستان چه آوند  
 بمعنی ظرف است چون این شهر عظیم بوده بدین جهت آوند شهرها  
 گفته و بعضی گفته اند دران شهر آوند خوب می ساختند و صاحب  
 قاموس گفته نه‌آوند بالضم نیز گفته اند و اصلش نوح آوند بوده زیرا که  
 نوح علیه السلام بنا کرده بود به حق آنست که آوند کلمه نسبت است  
 پس معنی نه‌آوند منسوب بنوه بوده و در فارسی نوه بهای هوزست  
 نه بحای حطی و نوح معرب آنست [نتهی کلام الرشیدی و حان  
 آرزو در سراج همه تحریر رشیدی نقل کرده که نه بکسر اول بمعنی  
 شهر و ازین مرکب است نیشاپور و نه‌آوند چه نه شهر باشد و آوند  
 ظرف یعنی شهری که دران ظرف خوب پیدا شود و بعضی گویند  
 نه آوند بمعنی شهرستان است چون این شهر عظیم بود بدین اسم  
 موسوم شد و این مستبعد است و بعضی گویند ازین عالم  
 نیست بلکه بضم اول است چنانکه در قاموس آورده و اصلش  
 نوه آوند و نوه بمعنی نوح پیغمبر علیه السلام زیرا که نوح معرب  
 آنست و آوند کلمه نسبت است و نوح علیه السلام بانچه شهر مذکور است  
 لیکن در قاموس بحرکات ثلثه آورده و گفته [ نه‌آوند مثلثة النون  
 الفتح و الکسر من الصنعاني والضم من اللباب بلد من بلاد الجبل  
 جنوبي همدان اصله نوح آوند لانه بناها اراصله آنیهاوند انتهی در  
 جها نگیری نیز کسر فتح هر دو مرقوم است و آنچه غالب از زبان برهان

گفته که مرکب است از نهائون ، در برهان فاطم هرگز چنین نیت  
و نهائون مرکب از نهائون چون خواهد بود \*

[ غالب ] تنبیه نه آسمان را نه پدر میگوید و بدن میگوید نه است  
کوکب و عقدها را نیز نه پدر میگوید افلاک را آبا و عناصر را  
امهات و آنرا نه پدر و این را چار مادر می گویند سبعة سیاره و  
راس و ذنب را نه پدر گفته در رشته آفرینش خویش گم کردن است  
من بخدمت حضرات سپارش می کنم که این دکنی را ثالث  
بالخبر راس و ذنب می گفته باشند \*

[ احمد ] صاحب مؤیدالفضلا فرماید [ نه پدر ] ای نه ذلک و  
قیل کواکب سبعة و عقدها انتهى و ممکن فی المدار و الکشف \*

[ غالب ] تنبیه نه بام نه پایه نه پدر نه بوده نه حجره نه حصار  
نه خراس نه رزاق نه شهر نه شهر بالا نه صحیفه کردن نه طارم  
نه طبق نه قصر نه کاخ نه مقرنس این شانزده استعاره در پانزده فصل  
نوشته و لفظ آسمان را بهر معنی نگاه داشت و نه شهر را نیز در استعارات  
مندرج کرد بحیرتم که از استعارات نه گنبد و از امهات نه چرخ و  
نه ذلک را چرا تا گفته گذاشت کوئی صحیح نهنداشت و نه نه گنبد  
مثل نه بام و نه چرخ و نه ذلک مثل نه شهر چرا نه نگاهت \*

[ احمد ] قول برهان [ نه شهر ] گدایه از نه آسمان است \*

لفظ گدایه البته بیجا است در رشیدی بدین طور است نه شهر یعنی  
نه آسمان انتهی یا عبارت برهان چنین بوده که نه شهر بمعنی اول  
نه پدر که گدایه از نه آسمان است \* چنانچه شرح نه پرده و غیره برین  
رتبه است و در هفت فلزم نیز معنی نه شهر همین منقول است  
که نه شهر بمعنی نه پدر آمده که گدایه از نه آسمان باشد انتهی

قول غالب که بحیرتیم از استعارات نه گنبد الخ میگویم علم ذکر چیزی  
مستلزم علم صحت نیست \*

[ غالب ] تمثیه نیازم مینویسد و معنی آن آزارندم و  
آزرده نشوم می گوید آزرده مصدریست مشهور هم بمعنی لازمی و  
هم بمعنی متعدی و آزرده مضارع و آزارم از بعضی مضارع صیغه  
متکلم و نیازم همین است باضاده نون نافیه از هزار صیغه يك صیغه  
و آن هم مرکب از نون فعی بدست آوردن و بعقیده خویش لغتی  
ضروری دانستن ربط سه ضبط است چیست \*

[ احمد ] در اصل آزرده بالف است و آزرده بزای مفتوح و مضموم  
مخفف چون سپاردن و سپردن و شماردن و شماردن و این مصدر  
مشترک است بمعنی لازم و متعدی و متعدی معولی رح به هر دو معنی بسته  
چنانکه گفته \* شعر \* تا توانم دلت بدست آورم \* در نیازم نیازم \*  
یعنی اگر آزار دهی مرا آزرده نشوم \* یا ترا آزار ندهم و در فرمینگ  
این شعر چنین مرقوم است \* شعر \* تا توانم دلت نیازم \*  
در نیازم نیازم \* در مصراع اول نیازم متعدی و در مصراع  
ثانی لازم و درینصورت نیز نیازم اخبار دو احتمال دارد اول صیغه  
منفی از مصدر لازم چنانکه گذشت دوم آنکه نیازم مرکب باشد  
از نیاز و لفظ آرم مخفف آورم ای اگر آزار دهی مرا آزرده شدنم چه بل  
دیگر نیاز پیش تو آورم و جامع و صاحب فرمینگ بدگر این لفظ شرح این  
شعر معنی پیش نظر دارند پس ضبط و ضبط حکیم و معترض معلوم شد \*

[ غالب ] تمثیه در شرح لفظ نیاز که آن نیز لفظیست مشهور  
می لابد که در يك نسخه بمعنی دوست و در يك کتاب بمعنی  
دوست و در يك صحیفه بمعنی درشت نوشته اند من نمیانم که

فرهنگ ناطق و برهان قاطع را که حزیب بود نگشایند و قدرناغذاهای  
را با مصافح آزاری جمع کردند \*

[ احمد ] حرور و صفامانی در مجمع الفوس آورده [ نوجه ]  
بفتح نون و جیم و های موحده سیلاب باشد رود گی گوید \* شعر \*  
خود تو را جوید همی خوبی و زیب \* آچنان چون نوجه جوید نشیب \*  
انتهی و مکنذا فی الشرفنامه و مؤید و مدار و جهانگیری و رشیدی \* و  
نیز صاحب رشیدی گفته \* فی مقاصد اللغة الغد نوربه و عد بکسر  
غین و تشدید دال در قاموس بمعنی آبی که از چشمه توارد پس معلوم  
شد که اصل لغت فارسی نوربه بالفهم و رای فارسی صت و جیم تازی  
مولد صت و بمعنی آب چشمه است نه سیلاب انتهی و نیز صاحب  
رشیدی در مقدمه کتاب توجه به بتای فوقانی را در تصحیفات آورده و  
خان آرزو بعد از نقل این هردو قول رشیدی گفته که در برهان بمعنی  
فرشته نیز آورده بدین معنی در هیچ نسخه معتبره دیده نشد تم کلامه  
و آنچه غالب گفته که متأخرین مثل بهار و وارسته و آرزو تکیه بران  
دارند که این لغت را از اهل زبان تحقیق کرده ایم اه \* من می گویم  
آرزو در چراغ هدایت و بهار در بهار عجم و وارسته در مصطلحات الشعرا  
هرجا نوشته اند که این لفظ یا این معاویه از اهل زبان بتحقیق پیوسته  
اکثر آنست که اشعار استادان محام الثبوت مثل ظهوری و صائب و کلیم  
و دیگر شعرای متأخرین هم انجا بطور مثال ذکر کرده اند ازینجا توان  
دریافت که این سه بزرگ فرهنگ نگار هر کسی را که اهل زبان میدانند  
و تحقیق الفاظ و معاویه ازو کنند در حقیقت اهل زبان مستند یا اخیر  
و از تالیفات این بزرگان نمک هویدا است که هر یکی از بدان برای گرد  
آوردن دانش و تحقیق و تفهیم الفاظ و معانی در تئبع کتب مقدمین

و متاخرین چه فرمکنانها رچه در اوین. چها بخون جگر خورده اند و  
 چقدر جان نشانها کرده اند و آنچه غالب برای توهمین ایشان و جهت  
 رسوخ قول خود در دل نکرندگان قصه هزین در میان آورد شوحوار  
 کیهیات آن از مطالعه تنبیه الفانیین و جوابهای آن واضح میشود باری  
 درین معامله چهزیه ملامت اگر مسمت برخان آرزوست و بهار و وارسته  
 را درین تصور نه سبب بلکه هردو از جانب شیخ عجیب گشته اند و جان آرزو  
 هم اگرچه بظاهر بسبب بعض امور با شیخ بد بود و برکلامش اعتراض می  
 نمود اما بدل معتقد زیاد انیش بود چنانچه از بعض مقام چراغ هدایت  
 و بهار عجم معلوم میشود بهر حال آرزو و بهار و وارسته در تدوین  
 فرمکنگهای خود کاری کرده اند که اکنون مایه دانش اندوزی و زبان آموزی و  
 محاوره دانی هندوستانیان از همان سه کتاب است خصوصاً بهار عجم  
 که برای آموختن الفاظ تازه و محاوره حال استعمال شعراي متاخرین  
 ناگزیر است و از بعض نکارش غالب ظاهر است که از نیز محاورات  
 متاخرین از بهار عجم اخذ کرده است و قواعد تبدیل و ازدیاد و  
 تخفیف و قلب حروف و اماله و غیره از ابطال ضرورت بیاد گرفته  
 است با این همه استفاده بیای سپاس گذاری و منت پذیری حرف  
 طعن بزبان آوردن و حق ناشناسی کردن طرفه ماجرائی است از کافر  
 نعمتی فریاد از بهوفانی داد \*

[ برهان ] نوجوان پسر امردی را گویند که هنوز خطاش نه

دمیده باشد \*

[ غالب ] هر دکمی هزار آفرین که لغتی آورد که اگر این نمی نوشت  
 هیچکس نمیدانست که نوجوان کوا می گویند اما نوشتن اعراب  
 و آوردن هموزن چرا فرو گذاشت درین یا شهاسا لغت از حرکات و حروف

آگهی ندادن هنم صفت \*  
 [ احمد ] صاحب شرفنامه و غیره نیز همین نوشته اند اگر اهل لغت ابتداء این لغت را نمی نوشتند غیر فوس هیچکس نمی دانست که نوجوان کرامی گویند دانش استادان غالب نیز از همین کتب لغت است و در لفظ مشهور هم گاهی از کمی خطا و بعضی را تأمل واقع می شود چنانچه لفظ شناها همه دانند که الف در آخر صیغه امر اکثر برای افاده فاعلیت می آید و شناها بمعنی شناسنده است چون دانا و بینا و ناشناها افاده بمعنی شناسنده نیست کذب استعمال غالب این لفظ را بمعنی ناشناخته محل تأمل \*

[ غالب ] نوشت بوار مفتوح ماضی نوشتن و نوشت بکسره راو ماضی نوشتن نوشت و بجا نوشت اما چرا نوشت این نوز مانند لفظ نوجوان مشهور و معلوم است نوشتنی نبود مگر تکرارنده افاده غربی در اندیشه داشت چنانکه می نگارد که نوشت بوزن گوشت ماضی نوشیدن یعنی نوشید و باز در فصل دیگر بیفواصل نوشتن بوزن دوختن بمعنی نوشتن آورد گونی نوشیدن را بدینصورت مسخ کرد نوشتن بوزن دوختن بجای نوشیدن از رودکی تا شیخ طبریزی که خانم المتأخرین است کس نگفته باشد \*

[ احمد ] صاحب بهار عجم در نوادر المصادر فرموده [ نوشیدن ] بوار مجهول خوردن [ نوشانیدن ] خوردن [ نوش ] مرغوب و خوش آینه چون شهد و شراب و آب حیات و امر بنوشیدن و نوشاننده و نوشنده چون دوا نوش طبیب که دوا را به بیمار می نوشاند [ نوشت ] مزید علیه آن مولوی معنوی رح \* شعر \* گاهی اسیر صومعه گاهی اسیر بتکه \* که زند دردی نوشتیم که شیخ و که صوفیستم \* طاهر و حمید

چه نه شهر باشد و آوند ظرف انتهای و بی مجمع الفرس ایضا منته  
 و در اکثر فرهنگنامه‌های فرس مثل مؤید و مدار و کشف و غیوه  
 نه‌آوند بالکسر ست و صاحب رشیدی گویند [ نه ] بالکسر شهر  
 و نیشاپور در اصل نه شاپور بوده یعنی شهر شاپور چون شاپور اورا  
 بنا کرده بود و نه‌آوند در اصل نه آوند بود یعنی شهرستان چه آوند  
 بمعنی ظرف ست چون این شهر عظیم بوده بدین جهت آوند شهرها  
 گفته و بعضی گفته اند دران شهر آوند خوب می ساختند و صاحب  
 قاموس گفته نه‌آوند بالضم نیز گفته اند و اصلش نوح آوند بوده زیرا که  
 نوح علیه السلام بنا کرده بود : حق آنست که آوند کلمه نسبت ست  
 پس بمعنی نه‌آوند منسوب بنوه بوده و در فارسی نوه بهای هوزست  
 نه بحای حطی و نوح معرب آنست انتهای کلام الرشیدی و خان  
 آرزو در سراج همه تحریر رشیدی نقل کرده که نه بالکسر اول بمعنی  
 شهر و ازین مرکب ست نیشاپور و نه‌آوند چه نه شهر باشد و آوند  
 ظرف یعنی شهری که دران ظرف خوب پیدا شود و بعضی گویند  
 نه آوند بمعنی شهرستان ست چون این شهر عظیم بود بدین اسم  
 موسوم شد و این مستبعد ست و بعضی گویند ازین عالم  
 نیست بلکه بضم اول ست چنانکه در قاموس آورده و اصلش  
 نوه آوند و نوه بمعنی نوح پیغمبر علیه السلام زیرا که نوح معرب  
 آنست و آوند کلمه نسبت ست و نوح علیه السلام بانچه شهر مذکور ست  
 لیکن در قاموس بحركات ثلثه آورده و گفته [ نه‌آوند مثلثة النون  
 الفتح و الکسر من الصنعاني والضم من اللباب بلد من بلاد الجبل  
 جنوبی همدان اصله نوح آوند لانه بنام اوصله آنیهاوند انتهای در  
 جها نگیری نیز کسر و فتح هر دو مرقوم ست و آنچه غالب از زبان برهان

گفته که مرکب است از نهانند ، در برهان فاطم هرگز چنین نیست  
و نهانند مرکب از نهانند چون خواهد بود \*

[ غالب ] تنبیه نه آسمان را نه پدر میگوید و بدنه میگوید و همت  
کوکب و عقدتین را نیز نه پدر میگوید افلاک را آبا و عناصر را  
امهات و آنزانه پدر را این را چار مادر می گوید سبعه سیاره و  
راس و ذنب را نه پدر گفتن مررشته آفرینش خویش گم کردنست  
من بخدمت حضرات سپارش می کنم که این دکنی را ثالث  
بالخیر راس و ذنب می گفته باشند \*

[ احمد ] صاحب مؤبدالفضلا فرماید [ نه پدر ] ای نه ذلک و  
قیل کواکب سبعه و عقدتین انتهى و هکذا فی المدار و الکشف \*

[ غالب ] تنبیه نه بام نه پایه نه پدر نه بوده نه حجره نه حصار  
نه خراس نه رزاق نه سپهر نه شهر بالا نه صحیفه گردون نه طارم  
نه طبق نه قصر نه کاخ نه مقرنس این شانزده استعاره در پانزده فصل  
نوشته و لفظ آسمان را بهر معنی نگاهداشت و نه سپهر را نیز در استعارات  
مندرج کرد بحیرتم که از استعارات نه گنبد و از اصما نه چرخ و  
نه ذلک را چرا ناگفته گذاشت گویی صحیح نهنداشت و نه نه گنبد  
مثل نه بام و نه چرخ و نه ذلک مثل نه سپهر چرا نه نگاهت \*

[ احمد ] قول برهان [ نه سپهر ] کنایه از نه آسمان است \*

لفظ کمایه البته بیجا است در رشیدی بلاین طور است نه سپهر یعنی  
نه آسمان انتهی یا عبارت برهان چنین بوده که نه سپهر بمعنی اول  
نه پدر که کنایه از نه آسمان است \* چنانچه شرح نه پرده و غیره برین  
رتبیه است و در هفت قلزم نیز معنی نه سپهر همین منقول است  
که نه سپهر بمعنی نه پدر آمده که کنایه از نه آسمان باشد انتهی



قول غالب که بحیرت از استعارات نه گنبد الخ میگویم علم ذکر چیزی  
مستلزم علم صحت نیست \*

[ غالب ] تنبیه نیازم مینویسد و معنی آن آزاردهم و  
آزردنشوم می گوید آزدن مصدر است مشهور هم بمعنی لازمی و  
هم بمعنی متعدی و آزارد مضارع و آزارم از بعضی مضارع صیغه  
متکلم و نیازم همین است باضاده نون نافیه از هزار صیغه يك صیغه  
و آن هم مرکب از نون نفی بدست آوردن و بعقوله خویش لغتی  
ضروری دانستن ربط است خط است ضبط است چیست \*

[ احمد ] در اصل آزاردن بالف است و آزدن بزای مفتوح و مضموم  
مخفف چون سپاردن و سپردن و شماردن و شماردن و این مصدر  
مشترک است بمعنی لازم و متعدی متعدی رح به هردو معنی بسته  
چنانکه گفته \* شعر \* تا توانم دلت بدست آورم \* در نیازم نیازم \*  
یعنی اگر آزار دهی مرا آزرده نشوم یا ترا آزار ندهم و در فرمنگ  
این شعر چنین مرقوم است \* شعر \* تا توانم دلت نیازم \*  
در نیازم نیازم \* در مصراع اول نیازم متعدی و در مصراع  
ثانی لازم و درینصورت نیز نیازم اخیر دو احتمال دارد اول صیغه  
منفی از مصدر لازم چنانکه گذشت دوم آنکه نیازم مرکب باشد  
از نیاز و لفظ آرم مخفف آرم ای اگر آزار دهی مرا آزرده شدیم چه بل  
دیگر نیاز پیش تو آرم و جامع و صاحب فرمنگ بدگر این لفظ شرح این  
شعر سعدی پیش نظر دارند پس ضبط و ضبط حکیم و معترض معلوم شد \*  
[ غالب ] تنبیه در شرح لفظ نیاز که آن نیز لفظی است مشهور  
می لاید که در يك نسخه بمعنی دوست و در يك کتاب بمعنی  
دوست و در يك نسخه بمعنی درشت نوشته اند من جمیعاً که

از بهر لفظ نیاز ازین صه معنی هیچیک معنی از هیچ کدای ثابت نتوان  
کرد تصحیف خوانی این هوسامی مسلم اما بنای این صه گونه  
تصحیف بر کدام نقل و کدام تحریرست نیاز ترجمه احتیاج و  
مرادف عجز صه و بس \*

[ احمد ] حضرات انصاف درست حکیم خودش نخصت نیاز بمعنی  
حاجت و غیر این هفش معنی ذکر کرده و هس گفته که هم بمعنی  
دوست در برابر دشمن و در جای دیگر درست در مقابل شکسته و  
در نسخه دیگر درشت در برابر هموار نوشته شده بود و هیچیک شاه  
نداشتند انتهی پس اعتراض برین نگارش کار مجنون میباشد یاده و حکیم  
هوسامی ست با غالب و اینکه هس که بنای این بر کدام تحریرست  
بنده بخدمت حضرات عرضه میدهم که سرور صفاهازی در مجمع الغرض  
گفته [ نیاز ] حاجت و در نسخه وفائی و تحفه بمعنی قحط و درست  
نیز آمده انتهی و در مؤید و مدار نیز درست منقول است و در  
جهانگیری نوشته که نیاز در فرهنگ محمد هند و شاه بمعنی درشت و قحط  
و شوه و حرص و بلذت خوردن طعام مرقوم شده و العلم عند الله انتهی  
من در چهار نسخه جهانگیری هس درشت برای مهمله و شین معجمه  
دیده ام و جامع درست بسین مهمله هم بکدامی نسخه دیده باشد  
یا هسین درشت بشین معجمه را بسین مهمله نوشته باشند و یاد درست  
بوورا درست کرده باشند الغرض چنان معلوم میشود که ازین صه يك لفظ  
اصل است که جمعی آنرا درست خوانند و بعضی درست و برخی درشت  
و الله اعلم بحقیقه الحال و صاحب رشیدی گوید در فرهنگ محمد هند و شاه  
بمعنی درست آورده لیکن بمعنی دوست نیازی صه نه نیاز و محبوب  
را نیازی ازین گویند که عاشقان باو نیاز دارند نظامی رح • شعر \*

چون ابن سلام زان نیازی \* شد نامزد شکیب سازی \* انتهی و مکنه  
 فی السراج و در برهان و جهانگیری هم نیازی بمعنی محبوب مذکور است  
 و نیازیان بمعنی حاجتمندان و عاشقان نیز آمده و در قاطع برهان  
 نیاززم و نیاز بقدریم و تاخیر بطبع آمد \* مخفی مباد که بعد ازین بر لفظ  
 نیام [ که برهان بمعنی غلاف شمشیر و وسط تیغ و غیر تیغ و بمعنی  
 تعویذ نوشته ] غالب را سخن است خان آرزو نیز گوید بمعنی وسط تیغ  
 هرگز نیامده بلکه وسط هر چیز میان است نه نیام و بمعنی تعویذ  
 پنجم است بباي فارسي چنانکه گذشت پس این تصحیف باشد انتهی  
 و آنچه در مؤید الفضلا و غیره نیام بمعنی میان تیغ و جز آن آمده مراد  
 از میان اینجا غلاف است نه وسط و نیام مقابله این است \*

[ غالب ] تمبیه نیست بر وزن گیسو بمعنی نشتر و نیش بمعنی زهر  
 می نویسد آگاه باید بود که نشتر در اصل نیشتر است و آنرا نیشو نیز گویند  
 و چون تبدیل شین و سین با هم رواست نیست و نیز بجاست امایش بمعنی  
 زهر کجاست آن بیش است بباي موحده نام قسمی از انقسام زهر پنجم را به  
 نیام و بیش را به نیش غلط کرد و اینچنین مغلطه هزار جاست \*

[ احمد ] صاحب مؤید الفضلا نوشته [ نیش ] خاری که بدان  
 کزدم و زنبور زنده و در ذره‌نگ فخر قواس بمعنی زهر و حرماي بوجهل  
 آمده است انتهی و مکنانی المار در سراج [ نیش ] تیغ هر چیز  
 و بجاز دندان و بمعنی زهر نیز چنانکه نوش و نیش این است مفاد  
 بعضی از اهل لغت مؤلف گوید در نوش و نیش همان نیش گزنده  
 و خننده عقرب و مار مراد است غایتش زهر مجاز است و در همین  
 لفظ است لهذا نیش خورد بمعنی زهر خورد مستعمل نیست اعتماد  
 \* شعر \* مده راه صاحب غرض پیش خویش \* که آمیخت با یکدیگر

نوش و نمش \* بصورت ده نوش و یاری کند \* بمعنی زند نیش و خواری کند \* و نیز در سراج ست [ بیش ] بیای مجهول و شون معجمه معروف و نیز نام بیخ گیاهی که زهر قاتل ست و در عربی هم بدین معنی آمده و تحقیق آنست که در اصل این لفظ هندی بود لیکن بس بکسر اول و سین مهمله و بیش بهای معروف معرب آنست و فارسیان همین استعمال نمایند پس یای مجهول خطاست گویند که آن نبانیت ست مانند زنجبیل انتهی من می گویم در دلیل ساطع و نغائس بس بکسر اول بمعنی زهر سف مطلقا و بیش در عربی و فارسی نوعی از زهر ست که بیخ گیاه مهلك باشد نه سم مطلق پس اغلب که بیش بیای معروف معرب بس نباشد بلکه معرب بیش که در فارسی بیای مجهول بود \*

[ غالب ] ننبیه و الوچانیدن بمعنی تقلید کردن می آرد من ضامنم که در کلام اسانده این مصدر مستعمل نیست و گمان می کنم که در فرم‌نگاهای دیگر نیز ازین مصدر نشان نیابند هرآینه زبان نره دیوان قاف خواهد بود \*

[ احمد ] محقق اعظم صاحب بهار عجم در نوادر المصادر نوشته [ والوچانیدن ] بلام و جیم فارسی تقلید کسی کردن در حرکات و سکنات و انتهی و در هفت فلزم هم گفته که والوچانیدن بمعنی تقلید کردن آمده یعنی گفتگو و حرف زدن شخصی را بطریق آن شخص و آگفتن و در فرم‌نگ و غیره در تحت لفظ خماتیدن مرقوم ست که با اول مفتوح آن باشد که چون کسی سخن گوید دیگری بطریق طغز و سخر آنرا تقلید نماید و آنرا در شیراز والوچانیدن گویند انتهی \*

[ غالب ] تنبیه وجود ساز معادن کنایه از آفتاب می گویند مگر

این نیز در قاف شنیده باشد که در پیدایش معنیات نظر آنتاب را  
دخلی تمام ست لیکن در غرابت این کنایه کلام ست \*

[ احمد ] در خاتمه جهانگیری در در دوم که مشتعل بر لغات مرکبه  
از عربی پارسی یا هر در عربی ست مسطور ست [ و جود ساز معادن ]  
کنایه از آنتاب ست انتهی و هکذا فی مؤید الفضا و مدار الافاضل و  
در بعضی نسخه و جزه ساز معادن بها بعد الواو بنظر آمد و این سه و کاتب  
باشد و در کشف مطبوعه کلکته نیز درین کتابه و جوه بهای هوز طبع  
کرده اند \* پوشیده نماید که شین مصری در آخر صیغه امر آوردن  
رسم ست پس از غالب پرورش ست که پیدا مگر صیغه امر ست که پیدایش  
حاصل بالمصدر بود همچون عوام لفظ ز بیایش نیز بر زبان دارند همچنان  
الله آنچه ان دعوی زباندانی و اینچنین خامی \*

[ غالب ] تمبیه و داغ بمعنی آتش میفرماید تا سنل این لفظ از  
کجا بدست آید طرفه اینکه در فصل دیگر بجای دال رای نرشت آورده  
و وراغ نوشته است \*

[ احمد ] عبارت برهان اینکه [ وراغ ] بفتح اول و رای مهمله  
بمعنی شعله آتش و روشنی و فروغ و تابش باشد انتهی پس روایت  
غالب خالی از تهمتی نباشد سنل لفظ اینکه در مؤید الفضا و مدار الافاضل  
وراغ بواو و رای مهمله بمعنی شعله آتش و در جهانگیری و راغ  
با اول مفتوح دو معنی دارد اول شعله آتش را گویند حکیم طی فرقی  
فرماید \* شعر \* آتش عشق چون کنم پنهان \* کز دهانم کشد زبانه  
وراغ \* دوم روشنی و تابش باشد و آنرا فراغ نیز گویند این همین راست  
\* شعر \* پیشترزین روزگاری داشتم الحق چنان \* بود حال و بالم  
لوزی با وراغ و با فراغ \* و در رشیدی نیز این لفظ بمعنی شعله آتش

مترجمت اما لفظ وداع = در روزی صداهانی در مجمع الفرس نوشته [ وداع ]  
 بفتح واو و با دال مهمله شعله آتش باشد در نسخهٔ مهرزاد انتهی و  
 هكذا فی هفت لازم \*

[ غالب ] تنبیه [ وراورد ] بواو مجهول میفویسد و بر وزن غم  
 آورد میفرماید خیر گفته باشد همه میدانند که وراورد ترجمهٔ ماوراء النهر  
 ست در فصل دیگر [ وراورد ] مینگارد تا چه می انگارد \*

[ احمد ] [ وراورد ] بهر دوای مهمله بوزن غم الودر [ وراورد ]  
 و [ وراورد ] بحذف الف نیز نویسنند هر دو بوزن نهکسود بزبان  
 پهلوئی نام ماوراء النهر فردوسی یارودکی گویند \* شعر \* اگر پهلوانی  
 ندانی زبان \* وراورد را ماورالنهر خوان \* شمس فخری \* شعر \* يك  
 موی مباد از سراز کم که جهانرا \* آن موی به از جمله سمر فندو  
 وراورد \* بعضی در شعر اول وراورد و در شعر ثانی وراورد خوانند  
 این ست درجهٔ انگیزی و مجمع الفرس سروری و غیره آنچه در برهان مطبوعه  
 [ وراورد ] بوزن نهکسود بمعنی وراورد ست که ماوراء النهر باشد انتهی  
 واقع شده درینجا رای مهمله بعد از زای معجمه از صو اهل مطابع  
 افتاده است و غالب آنها وراورد بوزن نیالود بضم زای معجمه خوانده  
 اعتراض کرده است دانستنی ست که در برهان و غیره [ وراورد ] بالف  
 نیز بدین معنی آمده است و صاحب رشیدی همین را اصح میدانند  
 و خان آرزو نیز \*

[ غالب ] تنبیه ورتیح اهم طائری می گویند و عربی آن ساوی و  
 صمانی و فارسی آن کرک و ترکی آن بلدرچین میگویند و نه میگویند که  
 ورتیح در کدام زبان گویند ازان رو که خط مبحث شیوهٔ اوست  
 که انصاف دهمین بر خود لازم گرفته است ورتیح و ساوی و صمانی و

بلدرچین بهم آمیخت در فرهنگ های دگر دیده ام که در تیح بوزن  
 زرنیم در فارسی اسم مرغی است از پودنه کوچکتر خواهد را میرم که  
 از فارسی بودن و تیح آگاهی نداد و بی آنکه از تفرقه کاف تازی  
 و پهلوئی حرف زدند اعراب حروف نشان دهد در فارسی نام آن طائر  
 کرک نهاد اللفظ بی بطن القائل و المعنی فی بطن القائل حق تحقیق  
 آنست که کراک بهر دوکاف عربی و ایل مفتوح بوزن هلاک و باضافت الف  
 در آخر کراکا بوزن تماشاً دیگر اسم سربچه صعوه را گویند که مولا بفتح  
 اول و ضمه ثانی و واو مجهول معنی آنست در مناقب العارفین دیده ام که  
 یکی از بنات ملوک که در حباله نکاح مولوی روم بود کراکا نام داشت  
 همانا این مهرخوار خواهد بود و اسم و رای این \*

[ احمد ] در فرهنگ که در بیان لغات فرس می باشد ضرورت اشعار  
 بفارسی بودن الفاظ نیست آری درین عبارت که بفارسی کرک گویند  
 لفظ نیز اگر آوردی بهتر بودی و در فرهنگ باین طور نوشتن که  
 و تیح پرنده ایست شبیه به تیهو لیکن از تیهو کوچکتر است و آنرا  
 بعربی سلوی و سمانی و بغارسی کرک و بتورکی بلدرچین گویند و هرگز  
 خلط صحت نیست برهان در لفظ کرک می نویسد که بفتح اول و ثانی  
 و سکون کاف مرغی است از تیهو کوچکتر که بعربی سلوی و بتورکی  
 بلدرچین گویند انتهای و این لفظ در فصل کاف تازی آورد ازین  
 تعیین حروف و اعراب آن واضح گشت و هر لغت که در ضمن لغت  
 دیگر رافع شود اعراب آن نشان نمیدهد بجای خودش ذکر کنند  
 و جامع در لفظ کراک که بفصل کاف تازی آورده می نویسد [ کراک ]  
 بفتح اول بوزن هلاک نام پرنده ایست که بود و سفید و دم دراز که  
 بر آبها نشیند و دم خود را بچنباژد و آنرا بعربی صعوه گویند

و بعضی عکس را گفته اند و باین معنی بضم اول هم آمده است و بعضی گویند کرک است که برونه باشد و آن برونه ایست بر خط و خال از قیهو کوچکتر که بعربی سلوی و بت ترکی بلدرچین خوانند [ کرکا ] بروزن مرابا بمعنی کرک است که بعضی عکس و بعضی صعوه و بعضی بلدرچین گویند واضح است که برونه باشد دم دراز که پیوسته در کنار آب نشیند و دم جنباند انتهی در شرفنامه و مؤید نیز و رتیج بلفتح بمعنی برونه ایست که بتنازیش سلوی و سمایی نامند و در مجمع الفرس [ و رتیج ] بفتح راو و سکون رای مهمله مر رای حطی و کسر تا برونه ایست که او را ولج گویند شاعر گوید \* شعر \* گشته در چنگل عشق نو گرفتار دلم \* همچو رتیج که در چنگل باز است اسیر \* و این را بعربی سلوی گویند انتهی و مکنانی جهانگیری و رشیدی و سراج \* و در مجمع الفرس [ کرکا ] و [ کرک ] مرغ سفید و کبود دم دراز که بولب آنها نشیند و دم جنباند و دم منچه نیز گویند مثالش دقیقی گوید \* شعر \* چنان اندیش او از دشمن خویش \* که باز نیز چنگال از کرکا \* و شمس فخری گوید که او را بزبان اصفهان عایشه لب جو و بعربی صعوه گویند [ کرک ] بفتح گاف همان کرک انتهی و صاحب فرهنگ جهانگیری و رشیدی برای کرک بمعنی کرک این مثال آورده اند انوری \* شعر \* تان باشد همچو منقا خاصه در عزت غراب \* تان باشد همچو شاهین خاصه در قدرت کرک \* جان خصم از نیر سیم مرغ افکنش بر شاخ عمر \* باد لرزان در برش چون جان گنجشک از تفک \* و بهندی این را مولا گویند اما کرک بمعنی و رتیج که سلوی باغد در کتب معتبره یافته شد \*

[ غالب ] تمبیه هزار داستان بمعنی بلبل و در فصل ذکر



هزار دستان نه از بدین معنی می طرازد و مردم را گمراه و خود را رسوا می سازد آری بلبل را هزار گویند و هزار دستان و هزار آرا نیز نامند و هزار داستان نگویند مگر هر قیام و نرو مایگان و کودکان دستان بمعنی آواز هوش ست و داستان بمعنی اسانه بلبل نوامیزند اسانه نمیگوید هر آینه هزار دستان ست نه هزار داستان نازم بدین دگنی نخست در يك فصل هزار آرا نوشت که بعد از هزار الف ست و بعد از الف راو سپس هزار داستان که بعد از هزار دال ست و بعد از دال الف در سومین فصل هزار دستان که بعد از هزار دال ست و بعد از دال سین در تقدیم و تاخیر حروف فاط نه میرود لغت گو غلط باش دانستیم که آنچه در کردگی خوانده بود در جوانی فراموش نکرد و الف با تا نیک یاد داشت \* مصرع \* ما را بدین گیاه ضعیف این گمان نبود \*

[ احمد ] در شرفنامه [ هزار داستان ] و [ هزار دستان ] کلاماً برای موقوف همان هزار آرا آنتهی اما تا حال از اشعار اکابر سند آن بنظر فقیر نرسیده و جامع چنانکه رعایت الف با تا یاد داشت نقل الفاظ دیگر فر هنگنا مها نیز لازم بداشت \*

[ غالب ] تنبیه در بیان های هوز با فای سعفص کاری کرده است که جز اطفال کس نکند هف بمعنی کارگاه جولاه یا بمعنی شانه جولاه و هفوش اسم طعام و ههف مبدل ههف بمعنی آراز هک این سه لغت اگر غریب است و در صحیح در اول و آخر نگاشت و باقی يك صد و چند لغت همه از هفت که عددی ست معروف مرکب ساخت و از صریح قلم در مضار بیان شور رسته خیز انداخته سراسر کنایه از هفت ههف و هفت ستاره و هفت پرده چشم و هفت کشور کمتر معقول و بیشتر نامقبول گوئی این رساله مستوره بود

نواز پرورد که این دکنی آنرا بچشم داشت فزون و رغبت نظر بازان بدین گونه  
 مرصفت کرده در نظر ما جاوه داد و بودیدند دل مجردان طریقت منت نهاد  
 دانم که هنگام فراز آوردن این الفاظ بر فزونی دستگاه خویش نواز  
 میکرده باشد و دکنیان دگر می گفته باشند • مصرعه • این کار  
 از تو آید و مراد چیدن کنند •

[ احمد ] این مرد هندی که خانه بر انداز فارسی و خانمان  
 بریاده زبان باستانی است درین فن کاری کرده است که حجاج یوسف  
 در برابر او هیچ نکرده و بر نازنین پیکران الفاظ چنان تیغ تلم و اندک که ملاکو  
 در خونریزی کوچک ابدال اوست بنام اینچا می گویند که جامع هف  
 و هههف و هههوش این سه لغت اگر غریب است در صحیح در اول و آخر  
 نگشت من میگویم لفظ غریب که قلیل الاستعمال است و غلط نیست  
 مگر ثبت آن در فرهنگ مضموع است نی نی این بوجهل هندی  
 غریب را در مقابل صحیح آوردن ازان غلط اراده کرد این سه لفظ  
 هرگز غلط نیست صاحب مؤید الفضلا گویند [ هف ] بالفتح کارگاه جولاه  
 و فخر قواس گویند چیزی است که جولاهمان در یافتن بر جامه زند  
 این معنی اخیر از زفانگوبهاست هندی هاتمه نامند انتهی و هکذا  
 فی الشرفنامه و مدار الافاضل و مجمع الفروس ضروری و العراج و نیز در  
 مؤید الفضلا مرقوم است که [ هههوش ] بالفتح چه زیست خوردنی که  
 برنج تر کرده میگویند و در جامه بسته بالای آب گرم در آوندی مهر  
 کرده و مقداری دران موراخ نموده میگذارند تا از بخار آب پخته میشود  
 و هندیها که نامند کذا فی فخر قواس تم کلامه و فی المدار و الفرهه  
 و الرشیدی و العراج ایضا مثله [ هههف ] معنی آواز سنگ در مدار و  
 جهانگیری و رشیدی و عراج نیز آمده و صاحب بهار چشم گویند هف

بالتعمیر و ضعف بالتحریرک و ضعف بهردو هین و هردو فاعل و هو هر دو بهردو  
 و او آرد لاسک و ضعف بهردو مای هوز و هردو فاعل مفرس و ضعف انتهی  
 و یکجدا و چند لغت که دانای تبریر بت ترکیب هفت آورده و هروس  
 بیان را هر هفت کرده همه معقول است و قول معترض فاعل مقبول \*

[ غالب ] تئبیه در یک فصل ملئک بتای قرشت بر وزن افلاک  
 و ملئک بتون دو فصل دیگر هم بدین اعراب بمعنی برف مینویسد  
 و بدین مایه تصحیف آرام نیالته میفرماید بمعنی ترف هم آمده است  
 و ترف را مرادف قرانرت مینویسد مازا در معنی ترف و قرانرت  
 سخن نیست ما خود این را در کمال فن تصحیف می ستایم که  
 ملئک و ملئک و برف و ترف نگاشت هم در لفظ هم در معنی شیوه  
 خویش نگاشت \*

[ احمد ] بعض الفاظ قدیمه چنان اند که بصور و معانی مختلفه  
 یالته شده اند و چون برای هیچیک سنبل معتبر بدست نیست  
 اصل لغت دران مترودد و متامل اند و برای مزید احتیاط هر همه را  
 از صور و معانی مختلفه ثبت می کنند ازان جمله این لفظ است  
 چنانکه از بیان ذهل ظاهر شود صرور و صغاهانی در مجمع الفرص  
 رقم کرده که [ ملئک ] بلام و نون بوزن افلاک بمعنی برف باشد  
 در نسخه و نائی و در نسخه حاجمی بمعنی ترف آمده که قرانرت  
 باشد این لغت نیز مثل لیولنگ مرقوم بغیر ازین دو نسخه زبور  
 جای دیگر بنظر راقم نوسیده که ترجیح یکی از معنیین مسطور  
 شدی اما در فرهنگ آخر بنظر رسیده ملئک آورده بتای قرشت  
 بمعنی برف و بعربی ذلج گویند انتهی در مدار و رشیدی ملئک بتای  
 قرشت برف و در رشیدی بمعنی برف نون هم مینویسد بتای آرزو

در سراج نوشته [ هلتاک ] بفتح لول و تاء درشت و بجاى نائون  
 بمعنی برف و تلج بعضی بمعنی ترف و فراخترت گفته اند پیش یکی ازین  
 احتمالات از بعد صحیح باشد و باقی تصحیف و میتوان گفت که هتای  
 قرشت بمعنی برف و تلج و بدون چه معنی فراخترت لیکن برای هیچ یکی  
 سند نیست تم کلامه •

[ برهان ] هوس با ثانی مجهول هر وزن طوس بمعنی هوا و هوس باشد •  
 [ غالب ] در طوس و او مجهول کجاست کاش توم بدای توش نوشتی  
 تا در وزن برابر آمدی بالجملة هوس باهای مضبوط و او مجهول بمعنی  
 هوس که بفتحتین ست کجاست •

[ احمد ] فوله هوس بوا ساکن بمعنی هوا و هوس کجاست گویم  
 که اینجا ست ابن یمن را ست • شعر • در قدح کن در حلق بط خونى •  
 همچو روی تدر و چشم خورم • رزم بر بزم اختیار مکن • هست مارا بخورد  
 هزاران هوس • کذا فی جهانگیری و رشیدی • و سروری بعد از نقل این  
 میگوید و بمعنی امید باشد چه باین قطعه این معنی انست ست و سراج  
 المحققین در سراج نوشته [ هوس ] بفتحتین قوسی میل ظبیعت نوشته  
 درین صورت بوالهوس مرکب از کلمه عربی و فارسی باشد و الف و لام  
 بر لفظ فارسی آید و این بعید ست پیش حق آنست که هوس در عربی  
 بمعنی جنونست و بر عشق نا تمام و هوا که کینند مرضی ست خود ازین  
 بهجاز اطلاق کرده اند تا عایتی که شهرت گرفته و اینکه در کلام بلغا  
 مقابل عشق هوس واقع شده بیزدال ست که عشق از نواصل ست و هوس  
 که عشق نا تمام ست از رذائل بلکه از امراض ست درین صورت لفظ  
 عربی الاصل خواهد بود لهذا از باب کیهنارا مهوسین خوانند که آدمی  
 را در هوس و جنون می اندازند لیکن در فارسی هوس بوا مجهول بمعنی

خواهش در آرزو آمده چنانکه در جهانگویی تصریح کرده و در هندی نیز  
 بهین معنی است لیکن بفتح اول و سکون دوم و آن چندان تفاوت  
 ندارد و بعضی در فارسی بمعنی امید گفته و این هم همانست پس حق  
 تحقیق آنست که هوس بفتح هاء بمعنی خواهش فارسی و همچنین هوس  
 بواو مجهول و بمعنی جنون عربی و بوالهوس لفظ عربی و هوس  
 دران مجازا بمعنی شوق نا تمام و خواهش و مهل طبعی است انتهای  
 صاحب بهار محکم هم در بهار بوستان گفته که هوس در استعمال فارسیان  
 بمعنی خواهش نفس است و در فرهنگ خود نوشته که هوس بالتحریر  
 آرزوی نفس مراد هوار فارسیان بواو مجهول نیز استعمال نموده اند  
 ابن یمن \* شعر \* رزم بر بزم الخ انتهای و میراج الواسع هانسوی  
 در شرح بوستان تحت این \* شعر \* جهانگویی گفتش ای بوالهوس \*  
 ترا خود غم خویشتر بود و بس \* نوشته که کلمه بوالهوس که در اکثر نسخ  
 بترکیب لفظ بو مخفف ابو بمعنی پدر و صاحب و الف و لام تعریف بلفظ  
 هوس یافته شده غلط است چه لفظ هوس بمعنی آرزو فارسی است و داخل  
 کردن الف و لام تعریف بران جائز نیست بخلاف بوالفضول و بوالعجب  
 و امثال آن که الفاظ عربی اند پس حق آنست که بلهوس بی زاء و الف صفت  
 مرکب از لفظ بل با اول مضموم و سکون ثانی که بمعنی بسیار باشد و از  
 لفظ هوس بمعنی بسیار هوس چنانکه بلکامه بمعنی بسیار کام و بلغار و  
 بلغاک و بلغند بمعنی بسیار غار و بسیار شور و بسیار بیچ و امثال آن انتهای  
 و این مستنبط است از فرهنگ \* عبارت جهانگویی اینک [ بل ] با اول  
 مضموم بیانی زده بفرس قدیم بمعنی بسیار آمده چنانکه بلهوس و بلکامه بمعنی  
 بسیار هوس و بسیار کام بود انتهای و فی البرهان ایضا مثله صاحب رشیدی  
 گوید بل بالضم بمعنی بسیار چون بلهوس و بلکامه بمعنی بسیار هوس

و بسیار کام لیکن مفرد مستعمل نشده رود که گویند • شعر •  
 در پیش خود آن هجر چون کلمه نهم • پروین ز سر فلک دیده بر جامه نهم •  
 و بعضی گفته اند که صحیح بوالهوس و بوالکامه بمعنی کسیکه ملازم  
 هوس و کام خود باشد چنانچه عرب ابوتراب و ابوالفضل و مانند  
 آن گویند و مراد مقارنت و ملازمت تراب و فضل و مانند آن کنند  
 چنانکه در فرهنگ ساما ی گفته و حق آنست که در فرس این اعتبارات  
 بعید است و در عربی صحیح با آنکه بل گنجهک و بل خاک و امثال آن  
 که پیشتر می آید ازین آئی است چه اعتبار کنیت در آنها درست  
 نیست انتهى و نزد فقیر صواب آنست که بوالهوس بواو باشد و مرد و جز  
 هوسی چه بر تقدیر بوالهوس اگر بوزن گل نفس گویند لازم آید که لفظ  
 مرکب از کلمه فارسی و عربی باشد چه بل فارسی است بوزن مل و هوس  
 عربی و اگر جزو فانی را هم فارسی گویند لازم آید که بوالهوس بوزن مل  
 فوش خوانند و هیچ یکی از شعرا بدین وزن نبسته و به وزن گل  
 نفس نه زبانهاست •

[ ضالب ] تنجیه یا ختن بمعنی بیرون کشیدن می نویسد و نمیداند  
 که آن آختن است بالف ممدوده • ما با که چون یازد مضارع آنست  
 این همه دان از روی قیاس مصدر را نیز یا ختن گمان کرده است •

[ احمد ] سبحان الله مصدر دیگر و مضارع دیگر معترض مضارع  
 را بیاروا داشت و مصدر را غلط پیداشت دریازد تبدیل الی به تحتانی  
 اگر رواست در آختن ممنوع چراست اصل اینکه آختن و یا ختن  
 هر دو مستعمل است مثل آرسدن و یارستن بمعنی توانستن و یازده  
 مضارع از یا ختن است فردوسی گویند • شعر • زمان تا زمان  
 دست بر یا ختنی • هر شکش زه زگان بیند یا ختنی • کذافی جهانگیری و

رشیدی و مدار و نولدالمصادر و غیره در مجمع الفرس بازنه و یازیدن  
 و باطن مریض آورده روزی گوید \* مصراع \* تا نماموزد  
 خرامان کبک بازیدن ز باز \*

[ غالب ] تنبیه یوغ بمعنی چوبیکه برگردن گاو نهنک آنرا در  
 هندی جوا گویند در بیان های تختانی مع الوار آزد و جا داشت صورت  
 لغت همین است بنینده اگر دقیقه رس صد دیده بالهد و نه اکنون که  
 من نشان میدهم به بیند که در بیان جیم مع الوار جوغ بلدین  
 معنی نگاشته است تا از تحقیق چه قدر بیکانگی دانسته است \*

[ احمد ] بنینده اگر متتبع ست جوغ جیم هم بفرهنگهای  
 دیگر دیده باشد و نه من اکنون نشان میدهم به بیند و بسنجد که راستی  
 صاحب بزهن قاطع راست یا تخطیه غالب بجا ست صاحب رشیدی  
 نوشته [ جغ ] بالضم چوبیکه برگردن گاو قلبه نهنک و جوغ و یوغ نیز  
 گویند انتهى و در جهانگیری و مؤید و مدار و شهره نیز جغ بلدین  
 معنی مرفوم ست و صاحب بهار عجم در جواهر الحروف رقم فرموده  
 که حرف جیم بقول بعضی از متتبعین فارسی نسبت و اگر در کلمه  
 یافته شود در اصل مشتاة فوقانی یا تختانی یا غای معجمه یا دال  
 مهمله یا زای تازی یا فارسی یا کاف فارسی خواهد بود چون کالیوش  
 و کالجوش بکاف تازی نوعی از آش ما حضر که درویشان پزند و یوغ  
 و جوغ نوار مجهول چوبیکه برگردن گاو قلبه بسته زمین را بلدان  
 شیار کنند و جغ مخفف آنست انتهى \*

[ غالب ] پس از انجامیدن سیر گفتارها و بیانهای برهان قاطع  
 و گذشتن ازان خار زار ما و کویاب ما مواد ملحقات در نظر آمد و  
 این خود مواد اعظم مهملات و مضحکات است نخواسته که عمر در مر

این کار کنیم و رفته پورچه‌ها را به بیار داشت ازان همه مضحکات مغلطه  
 چند و مضحکه چند بی آنکه فاصله در میان رود نشان داده میشود  
 می نگارد که [ آبای گلوگیر ] کنایه از سرور و عیش جهان و کنایه از  
 هم دنیا و شادی که بجهت فوت دشمن کنند تا اینجا عبارت ملحقات  
 است من مینام که آبای گلوگیر هیچگاه نشنوده ام و آنکه هم به معنی  
 عیش و هم به معنی هم و هم به معنی شادی مرکب دشمن اگر مضحکه  
 نیست چیست [ آلوویه ] اسم جامن می آرد و نمی اندیشد که چون  
 این ثمر در ایران نیست اسمی بهر آن دران زبان چرا خواهد بود [ افراز ]  
 و [ افزار ] را یکی میگویند و نمی سنجد که افزاره بتقدیم زای نقطه  
 دار اسم جامد است بمعنی آله و افراز بتقدیم رای بی نقطه صیغه امر  
 است از افراشتن [ بیللاق ] به وحده بمعنی نهجانه و سرد خانه میگویند  
 و غلط میگویند بیللاق بدو رای تحتاد لفظ ترکی است بمعنی مغلطه  
 در تابستان بهر اقامت فوج از چوب و علف و نی سازن تا تمدول  
 در اینجا گذرد و مقابل آن فشلاق است بمعنی لشکرگاه زمستان [ پای  
 افزاه ] بمعنی افزاینده مرتبه قرار میدهد حال آنکه پای افزا لفظی  
 است مرکب از پایه و افزا که صیغه امر است از افزودن شعبه باز  
 دکدی های هوزر از لفظ پایه گسست و در آخر لفظ افزا بهم باز بست  
 آخر این را که رزا خواهد داشت [ پائیر ] بروزن جاگیر مدت بودن  
 آفتاب است در برج سرطان تا اینجا عبارت ملحقات است و این مغلطه  
 ایست تو بر تو آخر این لغت زای نقطه دار است و آن پائیر فایده  
 کائیر است هاشا که پائیر فایده جاگیر تواند بود مغلطه دیگر آنکه  
 مدت بودن آفتاب در سرطان میگویند نه فصل را مهاند و نه مله را  
 گفتار من شنوند تا از مغلطه آگاه شوند سال شمسی منقسم به چهار



فصل ست و هر فصل مشتمل بر سه ماه و هر ماه مدت ماندن آفتاب در يك برج شروع سال از رسیدن آفتاب به حمل گیرند حمل و ثور و جوزا این سه ماه فصل بهار است سرطان و احد و سنبله این سه ماه فصل تابستان است میزان و عقرب و قوس این سه ماه فصل خزان است و این را پائیز و پاییز و برگریز نامند جدی و دلو و حوت این سه ماه رستاد است فصل را بريك ماه فرورد می آرد و آن ماه را که سر آرد فصل بهوز است خزان می شمارد هنوز سه ماه بگذرد تا فصل پائیز در رسد از سرطان تا میزان سه برج در میانست باین سه سه هیچکدام فی مقبول طبع سه دانه بودن باری و داری بخت ست و بس \* شهر \* گفته گفته من شدم سیمای گوی \* و زشما بکتن نشد اسرار حوی \* دل چنان میخواهد که ازان العاظم مشهوره که زبازد مرد وزن و پیر و بوناست و دکنی آرد در ملحقات لغات فرض می کند لفظی چند بهر ریشخند نشان دهم آرد آرزو آزرده آزمایش آمدن با ریحی بختش بدن بلند می بگد بورانی بهشت پلاوتپ جانور جادر حلوا شراب داروقه رای چنپا زانو سپاه شکار صندل طوطی عجب بعین مفتوح غلام فال قناد کباب گریبان لشکر ماتم نرم راهی همد یاقوت از کثرت اینچنین الفاظ که در ملحقات یافتیم دیوانه شدم و نتوانستم از هر حرف لفظی چند نگاشتن ناچار از مصادر و مشتقات که نزد صاحب برهان آن ندر لغات است اعماض رفت و از اسمای حامل اسمی چند صوت نگارش گرفت \*

[ احمد ] نسبت نگارش این چند الفاظ به برهان خطاست آنچه در جواب تیغ دودستی حقیقت و کیفیت ملحقات ثبت یافت ازان نیک هویداست که ملحقات از صاحب برهان قاطع نیست و بگفتار بیست و نهم که محتوی در هفتاد و یک لغات متفرقه است تالیف برهان

زیب انعام یافت مولوی محمد المجید مغفور که در سنه [ ۱۲۵۰ ] هجری  
 بتصحیح تمام و اهتمام ما لاکلام برهان قاطع را بطبع آورد بعد از اهدام  
 بیست و هشت گفتار آن بیست و نهم گفتار را که محتوی بر هفتاد و یک  
 لغت است علیحدّه و سپس ملحقات را جدا گانه طبع نمود و پس ازین که همان  
 روز یک هم بدین نام برهان قاطع را مطبوع نموده بود و چون در  
 سنه [ ۱۲۵۱ ] هجریه مولوی محمد اعلم لکنوی برهان قاطع را در ماهین  
 کلکته بحروف عربی طبع آورد آن هفتاد و یک لغت را بر هفتاد  
 حروف تهجی با ملحقات ضم نمود اما برای امتیاز در تحت هر یکی از  
 الفاظ آن گفتار بیست و نهم علامت [ کب ] گذاشت و هر الفاظی که  
 درین ملحقات از دیگر فرمتها مثل بهار عجم و چراغ هدایت و شمس  
 اللغات و غیره منقول است در تحت آنها نیز ملامتها ثبت کرد و آبای  
 کلوگیر و دیگر الفاظ این مقام در نسخه خدا بیامرز مولوی محمد المجید  
 به گفتار بیست و نهم که هفتاد و یک لغت دارد داخل نیست و در نسخه  
 مولوی محمد اعلم تحت این الفاظ علامت [ کب ] مرقوم نیست  
 پس اینها هرگز از صاحب برهان قاطع نباشد اکنون میگویم که این  
 لغات ملحقات برهان که خواه غلط باشد و خواه صحیح و قلم کشیده حضرت  
 غالب است صاحب ملحقات از کجا آورده ؟ صاحب مؤید الفضلا گفته  
 [ ابای کلو بر ] و [ ابای کلوگیر ] گمابه از سرور جهان ز نعم دنیوی و شادی  
 که بغوث دشمن کنند کذا فی القیمیه و الادوات و معنی ترکیبی بانظورش  
 کلو بر و کلوگیرند و نعم دنیوی همچنین است زیرا چه مهلك است انتهی  
 و مکنای المدار پس باقل که ابای کلوگیر بالف ممدوده آورده و گمابه  
 از عم دنیا هم نوشته و نعم یا نعم را هم خوانده غلط کرده است و غالب  
 گناه یکی بر دیگری نوشته [ آلو سیه ] در مؤید درختی که بار او صاه

وام و شاعرین و ترش بود و هند جامن گویند و در مدار آلبی میوه درختی که بارش سبزه و ترش بود مشابه میوه هند که جامن گویندش انتهى  
 من میگویم آلبی میوه نام درخت مذکور محل تامل و [ اوزار ] بتقدیم  
 مهمله بمعنی آله غلط است اگرچه در غیبات پا افزاز در الفاظیکه در  
 آخر زای هوز دارد مفهوم است در مؤید و مدار و جهانگیری و برهان و  
 رشیدی و غیره بدین معنی اوزار و اوزار بتقدیم زای معجمه صحیح  
 است و [ بیلاق ] در مؤید بیای موحده و یای مجهول بمعنی خانه سرد  
 که از جهت ناپستان کنند نوشته و صاحب مدار گوید این کلامه  
 را دریای حلی نیز آورده اند و همین صحیح است و در برهان و بهار  
 عجم و غیره نیز بیلاق بهر دو تحتانی بدن معنی مقابل قشلاق نوشته  
 و در مؤید و مدار [ پای افزاه ] و [ پایه افزاه ] بهای هوز در آخر  
 بمعنی افزاینده و زباده کنند مرتبه انتهی و های هوز در آخر العاظ  
 ذوالالف گاهی زباده میکنند چون برناه و شده و مانند آن و در  
 شرفنامه [ پائیز ] و [ بانز ] مدت ماندن آفتاب در برج سرطان بالحقه  
 القلوب • شعر • گل رفت دلا بباد پائیز • کو خشک شو این  
 زمان کیا نیز • و قیل کلاهما با زای فارسی و نیز با رای مهمله  
 خوانده اند انتهى و هکذا فی المؤید و المدار و صاحب برهان و طبع گوید  
 [ پائیز ] بزای تازی در آخر بر وزن فالیز فصل خزان زایام برگریزان  
 و کنایه از ایام پیری هم هست و با زای فارسی هم آمده و بانز بر وزن  
 جائز مخفف آن تم کلامه و هکذا فی الرشیدی و برهان در لفظ مهرگان  
 نوشته که بودن آفتاب بالمتاب است در برج میزان که ابتدای فصل  
 خزانست انتهى و شعر مذکور مؤید همین است و آنچه صاحب الحقائق  
 لغات مشهوره را درج کتاب کرده است میگویم ثبت لغات مشهوره

هرگز موجب ریشخند نیست بل محتوی فوائد چند از جمله یکی اینکه بعضی الفاظ که در یک زمان و مکان شهرت دارد احتمال است که در زمان و مکان دیگر مشهور نباشد دوم اینکه بعضی مردم را شک و شبهه لاحق میشود که این لفظ زبانزد عوام در خواص نیز مستعمل است یا خیر و فارسی است یا غیر سوم حفظ صورت و معانی الفاظ که عوام بیشتر مسخ می نمایند و اکثر تغییر میدهند و من اینجا بر همین سه فواید اکتفا نمودم \*

[ خالاب ] اکنون هرچه از خجسته آوزگار شنیده‌ام و هرچه به نیریزی خرد حداداد بدان فرارمیده‌ام به بدن نگموش می آورم و هرکجا فصلی رو میدهد به فائده تعبیر می کنم و از مبدأ فیاض چشم دارم که هر فائده اسم با مسمی باشد فائده است و آغاز نحر در فواید که مرآینه بونی از کردانی و خود نمائی دارد نیاز می آورم و پژوهش می گستریم تا مردم نگویند که خود هندوستان را بودن و هندوستان زایان دگر را هم در فرهنگ و هم در نظم مسلمنداشتن و خود عام پندار زبانانی افراشتن چه معنی دارد گوئیم من میگوئیم که نیای من از ماوراءالنهر بود و پدرم در دهمی پکور پذیرفت و من در آگره منشور هستی یافتیم حاشا که خود را از اهل زبان گیموم زبانانمی من بفرقه سه فروزه خدا آفرین و سه گوهر ازل آوردست و نخست سلامت طبع که غلط را نمی پذیرد و جز برآستی آرام نمی گیرد دوم منامیت آن طبع سالم غلط میسند جز برآستی میبوند با پارسی زبان و سه دیگر احراز دولت دیدار نیمه‌سار هر مزد و فراوان کمال و دانش اند و ختن ازوی تا دو سال سپس گزشتن بر باستانی نامها و نشاط و رزیدن ازان شورا انگیز شوراها در چهارده سالگی از آموزگار پرورش یافتیم و پنجاه و دو سال مغز سخن گاندم امروز که

شعبت و هشتمین سال از عمر گذران می گذرد سخن آفرین و اسپاس  
 گزارم و هم جز آن بخشند؛ بخواهشگر کس نیارد دانست که درین پنجاه  
 و دو سال چه درهای معنی بروی من کشاده اند و کورسی اندیشه مرا  
 در فرازستان آگاهی بکدام پایه نهاده اند حیف که ابنای روزگار حسن گفتار  
 مرا نشناختند مرا خود دل بر آنان مهسوز که کامیاب شناسائی فری ایزدی  
 نگشتند و ازین ناپایشهای نظر فرورز که در نظم و نثر بکار برده ام سرگران  
 گذشتند گوئی نظیری هم در من و مقطع آن میبوی آرا مشگاه نوای ساز دم  
 سرد من ست \* شمر \* تو نظیری ز فلک آمده بودی چو مریح \* باز پس  
 رفتی و کس قدر تو نشناخت دریغ \*

[ احمد ] غالب نیاز می آرد و پرورش می گسترد من می گویم این نه  
 نیاز ست بلکه نازمت همه دانی \* و آن نه پرورش ست بلکه جوشش ست  
 بزبانندی \* مگر این ست نیاز که بادعای زبانندی و فراوان کمال و دانش  
 و آگاهی خود را بر آسمان رسیده می گوید یا این ست پرورش که همچو فری  
 سه فروزه را منحصر بذات خود و همه استادان مددستان را از ان  
 بی بهره میداند آن هدا الشیعی عجاب و غلط ست آنچه میگویند که \* من  
 فراوان کمال و دانش اندوخته تا در سال و در چهارده سالگی از آموزگار  
 پرورش یافتم؛ چگونه باور توان کرد که کسی از دوازده سالگی تا چهارده  
 سالگی که زمان قلیل ست و عمر نا تمامی عقل کمال حاصل کند آخر کمال  
 را چه چیز می انگارد که هجدهمین زود حاصل شده میگویند زمان قرون بوکت  
 مقرون سلف نیست ولایت نیست الهام نیست و گذشتن بر باستانی نامها  
 نه از ان قسم ست که بی چون و چرا مسلم توان داشت چه از باستانی نامها  
 اگر کتب سلف که قبل احتیلاط عرب و ترجم بوده اند مراد باشد همه دانند  
 که درین زمان و مکان تیسر و غیر دساتیر که دشوار نیست و اگر کلام

شعراى عهد اسلام و در صحت از لا اينكه فراموش شدن نامها از زيادى و بى‌ادبى و نادانى  
 ناهزين و فائى يك كس را آسان نويست و ثانياً، نكه مجبور بالا حتمتعال  
 و نظر تحقيق درين هم در قليل بظاهر سهل نويست و اگر اين ادعا تسليم  
 كرده شود پس اين نخطيمه كلمات و عطا گفتن الفاظ آمده چويست  
 آيا آورخته و اندوخته را از زياد داده است كه زبان بصنع كشاده است فضل  
 و كل را پايه است بالاتر كه از آناش نه اين پيدا رو و خود متائب است  
 و دانش و آگهى را مرتبه است لرنر كه از نندانجش نه اين دعوى و خود  
 نمائى است مشك است كه خود بپويى نه آنكه عطار بگويد و آنكه سه  
 فروزه در خود نشان داده در مبالغه هر چه تمامتر افزوده البته فريبى  
 بيش نيست و شواهد اين نروزها جز فواش مغلطه و افاحش عطا كه در  
 نكارش هاى خودش دارد ديگر هيچ ما كه بمضمون \* الرجال يعرفون  
 بالا قوال لا الا قوال تعرف بالرجال \* شوگر مستقيم چگونه راجع اين سه  
 فروزه باور داريم و چسان فريب حوريم و هر مزد عبد الصمد را كه همه دان  
 استاد كامل فن براى خود قرار ميدهد چون تاليفى از دلسب روزگار  
 بيست و حالش معلوم و مشهور نيست اگر همچنان باشد گو باش  
 مدعي رايه فخرست و كل ام بزرگى سخن کوتاه از آنچه با اين سه فروزه  
 منافات بين دارد و از زبان ائى غالب آبي است يكى همين قاطع  
 برمانست كه بزرگترندگان حق بسند و دادايان انصاف هم پوشيده نخواهد  
 بود ديگر چند افاحش مغلطهاست كه ببنكارش هاى ديگر دارد و من بهاور  
 مشتى از خورار درين جامى نكلام و از بزرگان التغانى اميد دارم \* هر چه  
 قاعده دانان و متتبع زبان نخطي نموده باشد كه توش و م از ضماثر  
 متصله است و ميم مرفوع و منصوب و مجرور يعنى فاعل و مفعول و  
 مضاف اليه هر سه واقع ميشود و تا ز شين مفعول يا مضاف اليه نه فاعل و

جمع ایمنها مان و تان و شان و هر يك ازین الفاظ جمع مفعول واقع میشود چون دادند مان و دادند تان و دادند شان جمع دادندم و دادندت و دادندش حضرت نظامی رحمه الله علیه فرماید \* شعر \* چو آزریم خواهیم زمین مگدلان \* نخوانند مان عاقلان مادلان \* یعنی عاقلان ما را مادل نخوانند مولوی روم قدس سره فرموده \* شعر \* چون خدا خواهد که مان یاری کند \* مہلی مادر گریه و زاری کند \* یعنی ما را یاری کند فخرالدین گرجانی در دیسه روان کویید \* شعر \* به نیک و بد جهان بر من سراپد \* وزان پس مان جهانی دیگر آید \* ای ما را جهانی دیگر آید همای و همایون \* شعر \* مگدولات مان در پناه آورد \* زماهی بر ایوان ماه آورد \* سعدی رح \* شعر \* از دست تو مشقت بردمان مان خوردن \* خوشتر که زد دست خویشتر نان خوردن \* یعنی از دست تو ما را مشقت بردمان خوردن خوشتر است مثل تان منصوب ناصر خسرو گوید \* شعر \* بی علم و بی عمل چو خران می چرا روید \* زیرا که تان زجهل هوا مقتدا شده \* یعنی شمارا از جهل هوا مقتدا شده است و اھیرین یعنی تان و شان مثل مفرد خود مجرور نیز آید چون اسپهان و اھپشان بفتح بای فارسی جمع اھمیت و اھپش حافظ فرماید \* شعر \* هر تان با باد درازای ساقیان بزم جم \* گرچه جام ما نشد پرمی بدوزان شما \* ای موشما دراز باد منائی رح گوید \* شعر \* کردزان قوم مبرعدل هوال \* که کیا نید و چیست نان احوال \* احوال تان یعنی احوال شما مولانا شہیدی گوید \* شعر \* گجراتیان همه نمکین دل کبابشان \* میخواره اند خون شہیدان شرا بشان \* جامی رح \* شعر \* دیگر باز از جہاشان داد برداشت \* نوعی نالہ و فریاد برداشت \* ای جفای ایشان ای دانشوران چون مان و تان و شان ضمیر متصل منصوب و مجرور است \* نه مرفوع

و چون موقوف نیمه میچسبند، صلاحیت مبتدا شدن هم ندارند پس بحسب این استعمال تان نویسنده این بجای شما نویسنده این و بیانیان تان بجای به آید شما صحیح نخواهد بود پس آنچه هالب زبالغ دریک نگارش خود در پیشان خویش میگوید \* من هندی . و لك فارسی زبانم و زبانانی من ازلی دستگاه است و این عظیمه خاص من جانب الله و ملكه زبان فارسی مرا خدا داد است و كال مرا از استاد \* و اینجا از فارسی زبان بودن تنزل می کند و میگوید که من در آگره منشور هستی یافتم هاشاکه خود را از اهل زبان گیرم زبانانی من بغره سه فروزه اه بالا خوانی بدش نوسه و زبانانی او مسلم الثبوت نه در مثنوی ناد مخالف که بخندمت هنجوران کلکته آشتی نامه نرمناده است میفرماید \* شعر \* بامن این خشم و کهن دریغ دریغ \* من چندان تان چندین دریغ دریغ \* چون بل بل بی گناهی من \* تان نشنید روسیاهی من \* و در مثنوی درد و داغ می گوید \* شعر \* از غم گردون به پناهی تان \* هر چه بخواید بخواید تان \* دانشمندان خدا را از وی داد فرمائید که این چیست مگر این منافی زبانانی وی نیست و در پنج آهنگ جائیکه از مصادر داشتغان سخن میراند می نویسد که فرستادن فرستل و این را مضارع فریست نوز گویند لاجرم فاعل فریسنده و امر نیز فریست - زاهد بود لیکن الاول المصحح انتهى و در همین نسخه بنامه که بهروز طی خان بهادر رقم کرده می نگارد \* اگر نامه فریستد و بعنوان نویسنده که این مکتوب بل هل باهل الله برهن دشوار نیست که با آن نامه سیاه برهن \* و نیز در نامه که بهاب مصطفی خان بهادر نوشته آورده که امروز در بند آن بودم که قصیده برورقی فریستم و به پرستاران در دولتکده فریستم \* و نزد محققین فریست غلط عوام است چه جای فصیح دیگر ای دیده و ران لفظ عرصه در کلام اهل زبان معنی میدان و



بسا شظرفنج مستعمل است و غالب در بعض هندي ديگر بمعنی زمان  
 آورده و هر کلام اهل قده فرصت و عهد و عرض بلدين معنی مستعمل  
 در پنج آهنگ در خطی که بنام مولوي محمد علي خان است نوشته \*  
 در عرضة سه روز باله آباء رسیده خواهد شد \* بلنظ رسیده خواهد شد  
 هم باران نظري \* صدرين نسخه بنامه موسومہ ميرزا حسام الدين  
 نگاشته \* اصل الله رام پرست شما و سررشته توانائيش بدست شما  
 است حاليا از اندوه تمکدستی داریش و درمانده بکار خویش است  
 دستش گیرید و به يك هزار روپيه ديگر به کارش آئید \* بهرار  
 روپيه بکارش آئید محارزه هند است و در نامه اصمعي عابد علي خان \*  
 در روشمگري آئینه گفتار با دين زدودن زینکار از خود به نا چامکي خوشمود  
 نخواهم شد \* نا چامکي و لفظ شورامه که درين فائده واقع است در  
 فرهنگها يافته نشد و لفظ فائده نیز اينجا لغو و بي فائده \*

[ غالب ] فائده چون نازبان بر پارسيان چيره دست آمدند  
 باد پندار از مراحل عجم برون رفت بسياري از روي راهتی بلدين  
 حق در آمدند و بصلق دل مسلمان شدند ديگر آنان را با حکام کيش  
 زردشتی کار نمائند برخي را که اهرمن در رنگ و پي فرد رفته بود دل  
 از کفر نکستت آشکارا املام گزیدند و نهانی هم بران جاده پی سپر  
 ماندند بزورگان درست اندیشه و فرزندان راستي پيشه آثار اسلام  
 را گرامی داشتند و اقوال را حق پنداشتند آن گريدان اهرمن درست  
 که دل شان با زبان يکي نبود هرگونه دوائق و حقائق که از  
 اسلاميان شمولند به کنجي نشستند و با نفاق مدافقان ذکر از بهر هر  
 مسمي اسمی تراشیدند و صحنهها ساختند و چنان وانمودند که زردشت  
 بطريق پيشگويی در عهد گشتاسب چنين فرموده است عيادا بالله آنچه

از معجزات ختم المرسلین و خرقی عادات آن شهنشاه قام و دین در زمرهٔ مسلمانین شهرت یافت همه بر زردشت بستند و برای وی هر چه مانا بمعراج مخبر صادق نشان دادند و گذشتن از افلاک و رسیدن به فرگاه دادار پاک و شنیدن سخن از غیب و دیدن بهشت و دوزخ همه در دامنش ریختند " کراسه " و " نهبی " بمعنی مصعب مچون و " سیمیناد " بر وزن پیر باد بمعنی سوره و " چه نود " باعراب مجهوله به معنی بطحراط بنمجه لفظ آفریننی این گروه می شکوهت مولانا هرمزد ثم عبد الصمد این راز با من می گفت و بر فریب و نیرونگ پارسیان می خندید و نگارندهٔ دبستان مذاهب را یکی از یمنان می دانست از سوره سوره بودن ژند و سیمیناد بودن نام سوره در اصل وجود داشتن بطحراط در کیش زردشت ابا می کرد این اخبار را این اصحاب را بهم بافته شوریده مغران پارس را می نمود و می فرمود که به زبان دری در نشر بجای باب لفظ دال مغتوح برای قرشت زده آید یعنی در ربه محل فصل نسک آرند به نون مضموم و فصل را بر باب مقدم دارند و هر نسک یعنی هر فصل بر بابی چند یعنی دری چند مشتمل باشد چنانکه مجموع ژند بسف و یک نسک دارد و صد در همانا نسک را بخش می توان گفت و در تحت هر بخش دری چند می توان فهمید ابواب و فصول مروجهٔ حال را در تقدیم و تاخیر بدان فصول و ابواب مطابق نثران ادیشین چون از نظم پرمش به میان آمد گفت که در نظم قافیه را پیوند گویند و ردیف را بساوید و غزل را چامه و غزل دراز را چکامه اما اوزان و بحر در همان پارسیان نبود و زمرهٔ این گروه به اشعار هندیان می ماندست که فقره فقره الفاظ متحمل الاخر فراهم آرند و در وزن برابر نباشد اوزان و بحر

از مستعجزات طبع عالیة اهل عرب همت گفتم ابتدای بروز کلمه  
 موزون از زبان گوهرشان بهرام گورومت گفت چمن خرامد بود  
 چون بهرام در عراق عرب نهم و نما یافته امت در شکارگامی وقت  
 زدن صید با بودن گوی از راه نشاط زمزمه سروده باشد علمای آن  
 سرزمین بنظرهای دقیق و تکرهای ژرف قانون ما وضع کردند و  
 فقه‌ها نهادند و این اساس را چنانکه اکنون در عرب و عجم شائع است  
 استواری دادند نه بینی که مطالب هروس و در بایست تمام این فن  
 فروخ را در پارس زبان نامی نیست \*

[ احمد ] چیزی از احوال زردشما ایسکه در بعض فرمگ مرقوم سه  
 [ زار تشت ] بضم تایی فرشت بروزن خار پشت زردشما باشد و او  
 حکیم بود از نسل منوچهر و شاکردی افلادرس حکیم کرد چون علم  
 بیاموخت در حدود میلان در کوهی منزوی شد و برباضت مشغول  
 گشت و کتابی ساخته آراژند نام نهاده چون سی سال از پادشاهی گشتاسپ  
 بگذشت از کوه بزیر آمد و لباس آتش پرستی بر خود مرتب ساخت  
 و نزد گشتاسپ رفت و دعوی پیغمبری کرد گشتاسپ علما را جمع  
 نمود ایشان از وی معجزه خواستند زردشما گفت تا مس را بگدازند  
 و بر مر از ریزند چنان کردند چون او دارونی ساخته بود و بر خود مالیده  
 بود که دفع ضرر آتش می کرد زبانه آزاری باو نهانند گشتاسپ و  
 اسفندبار نملات او در آمدند و مذهب آتش پرستی و کیش کبری  
 از وی پیدا شد و او بدو اله فائل صت یکی بزدان که فاعل خیر صت  
 و یکی شیطان که فاعل شر صت و جمعی بوانند که در سال سوم از  
 حکومت گشتاسپ ظاهر شد و او خادم یکی از ملاحده بود و اهل  
 فلسطین بسبب دروغ و خیانتی که از وی ظاهر شده بود او را اهراج

کردند و او مبروس نیز بود هابیت با آذربایجان آمد و دین مجوسیه احداث  
 کرد و بعضی گویند زردشت آذر بایجانی بود و نام اصلی او ابراهیم است  
 و شاگردی یکی از پیغمبران کرده بود و علم نجوم را خوب مهملت  
 مدتی مسافرت کرد و با حکمای مصر و شام و روم رفت و صحبت  
 داشت و از ایشان نیز نجات و طلسمات آموخت و کتابی ساخت  
 بلغت فرس و آنرا ابستاغ نام کرد و هیچ کس آنرا نمی فهمید و جاما صپ  
 حکیم با وجودیکه از اکابر حکمای فرس است اکثر لغات آنرا نمی دانست  
 و از مدعی آن بود که کتاب خدای را می فهمد مگر پیغمبر و رسول  
 خدای بعد از آن آردا تفسیری کرد و ژرف نام نهاد و آن تفسیر را تفسیر  
 دیگر مسمی به هارژند آخر الامر به بلخ رفت و گشتا صپ را بدین  
 خود دعوت نمود و معجزه او آتش بر دست گرفتن و بدزدن آتش  
 رستن بود و گشتا صپ بدو گروید و کتاب ژند و هارژند که بزعم فارسیان  
 بومی زردشت نازل شده است در پوست دوازده هزار گاو که منقش  
 بطلا و لاجورد بود در قلعه استخر مدین ساختند و بعضی گویند که  
 در زمان اوشیروزان آن کتاب منسوخ شد و گویند زردشت و برزین  
 هودو پیشوایان ملت ابراهیم علیه السلام بودند و العلم بعد الله \* انتهى و  
 در رشیدی نوشته [زرتشت] و [زردشت] نام شخصی است از نسل منوچهر  
 شاگرد افلاکوس حکیم که شاگرد فیثاغورث بود و در زمان گشتا صپ  
 دعوی نبوت کرد و مجوس او را پیغمبر دانند و ژند را کتاب آسمانی گویند و  
 زعم فردوسی آنست که او از نسل ابراهیم علیه السلام است و نامش  
 ابراهام و زرتشت لقب او همچنانکه نام حضرت ابراهیم ابواهم و زرتشت  
 لقب او چنانکه می گویند \* شعر \* منم هور زردشت پیشین بدار \*  
 ابراهیم پیغمبر راست گو \* و معنی ترکیبی آن زرتشت یعنی آنکه

زرپیش از زشت و مبعوض صفت و اکثر اهل اسلام او را کاذب و ساحر دانند  
 و شیخ مقبول و فاضل مهروردی و علامه شیرازی و جمعی از متأخرین  
 چون علامه دوانی و میر صدرالدین و میرعباس الدین منصور او را  
 نبی فاضل و حکیم کامل گویند و بعضی گفته اند از آذربایجان بود  
 چون گشتاسب معجزه طلب کرد بگور او مس نفته اند رفت و در نقه  
 امامیه از اهل بیت منقرل است که بچرخ را شبه کتابی از آن ثابت  
 کند که ایشان را رسولی بود زردشت نام قوم فوس وی را تصدیق  
 نکردند و بکشتند و کتاب وی بسوختند و بعد از قتل بشیمان شدند  
 و هر کس هرچه از کتاب وی یاد داشت نوشتند و خود نیز چیزی  
 بدان در بستند و آن زرد و پائزند است که الحال در میانست انتهی  
 دیگر احوال از در دبستان مذاهب به تفصیل مسطور است و کراسه و فی  
 بمعنی مصحف مجید لفظ قدیم باشد یا مستحدث مستعمل شواهد  
 در فرهنگ نوشته [ کراسه ] بکاف تازی مضموم کلام الله را گویند  
 در نسخه العراقرین حکیم خاقانی رح فرماید \* شعر \* عنوان محوس  
 و بسم بردی \* دهنه جب و کراسه دردی \* حکیم سمانی رح  
 \* شعر \* نزد ایشان کراسه با یاسه \* هست یکسان چو کاهه با  
 کاهه \* حکیم سوزنی \* شعر \* بر نام من از فال کشائی ز کراسه \*  
 بینی بخط اول قد مسمی الضر \* و امثال پی گذشت در دبستان مذاهب  
 نوشته که سیمناد بزبان دساتیر یعنی نامه آسمانی سوره را گویند  
 هاسان پنجم در نامه و خشون یاسان بتفسیر فقره ششم که به بیان  
 نماز است آورده که درین نماز آنچه مرا هست در شیمی یا سیمنادی  
 کز دساتیر هست همی خوانده باشد \* و فیروز بن کاوس در فرهنگ  
 دساتیر نوشته سیمناد بر وزن نیم باد بمعنی سوره باشد مثل سوره



در لغت پساولد گذشت در شرحنامه رموی و مدار و جهانگیری و بهمان  
ورشیدی [ چامه ] با جیم فارسی غزل و چامه گوی هزلخوان حکیم  
فردوسی گوید \* شعر \* بتان چامه ز چنگ بر ساختند \* یکایک نم از دل  
بپرداختند \* چو آن چامه بشنود بهرام کور \* بخورد آن کران سنک جام بلور \*  
یکی چامه گوی و یکی چنگ زن \* یکی پای کوب و شکن بر شکن \*  
اشعار قدیم پارسی و هندی وزن داشت یا نه و هر در پاره از شعر این  
در گروه برابر بوده است یا نه تحقیق میخواهد مجرد ادعا مقبول نیست  
صاحب دبستان مناصب گوید در اخبار پارسیان آمده که فرموش  
ملکی بود در عهد آباد و هم سخن پیوندان بیعت داشت از آنچه جمله همت  
شاه بردند و هر یکی در هر رتبی از رتبه های هفتگانه در پیش شهریار  
نظام خویش می گذرانیدند یکی ازان هفت تن که شیدوش نام  
داشت ملک سخن طرازان بود این شعر از دست \* شعر \* زن  
شاهست در داوگر دای \* گذر کرد و ندارد بهم از کس \* و قصه این  
دران مذکور است و در گاستان سخن هم از مژده خان آرزو این نقل  
مع شعر منقول است بحسب این حکایت وجود شعر و کلام موزون پیش  
از کبوتر باشد چه جای بهرام و خلیل و در تذکره دولت شاه مسطور  
است که ابو طاهر خاتونی گوید که بعد عضد الدوله دیلمی قصر شیرین  
که بنواهی خاقان ست بالکل ویران شده بود در کتابه آن قصر  
این بیت نوشته یافتند که بدستور فارسی قدیم است و آن بیت  
این است \* شعر \* هریرا بگیهان انوشه بدی \* جهانرا بدیدار  
نوشه بدی \* پس برون نقلیم معلوم شد که پیش از اسلام شعر  
فارسی می گفته اند انتهی قوله در وقت بردن گوی الخ میگویم بر روز  
کلام موزون از زبان بهرام گور هنگام زدن شیر در کتب عروض و نثر کوه مسطور

و مشهور است نه در بردن گوی مذکور پس نردید یعنی چه آری در تذکره دولت شاه و مجمع الصنائع بعد از ذکر قصه بهرام گور هر روز کلام موزون از زبان پسر امیر یعقوب ابن ایمن صفار هنگام باختن جوز از بعضی منقول است •

[ غالب ] ذئده عبد الواسع هانسوي لفظ نامونه را علط و بومراد را صحیح می بنماید و این مصراع را که تراویده رگ کاک مولوی معنوی است با استدلال می آرد • مصراع • ماشهان از بومرادهای خویش • دانایان دانند که صحت لفظ بومراد ترکیب کلمه نامراد را غلط نمی تواند کرد آنرا معنی دیگر است و این را محمل دیگر بومراد آنکه هیچ مراد نداشته باشد و این کال غناست نامراد آنکه همه مراد وی بر نیاید و این نهایت غناست و هم ازین عالم است بیکس و ناکس بیکس آنکه هیچ یار و غمخوار نداشته باشد تا کس آنکه کسائی معنی شخصیت مر او را نبود همچون بیکار و ناکار و بیکار آنکه کار نهای ناکار آنکه کار نتواند کرد آنانکه سلب صفت به وحدت و تحتانی خواهند و خلوص و صفت بنون و الف ناچار و ناکام و نازون و نامار و نا پروا را چه خواهند گفت که درین همه لغات نفی صفات صفت بنون و الف بلکه جز ناچار و نا پروا که بچاره و بی پروا نیز در صحت ناکام و ناتوان و نامار را بی کام و بی توان و بی هار نتوان گفت نظر برین نظائر نا انصاف را غلط گفتن نا انصافی است آری چنانکه نا پروا را بی پروا گویند و ناکس را بیکس و ناچار را بچاره نا انصاف را نیز بی انصاف توان نوشت کار باتباع افتاده است نه باقیاس •

[ احمد ] میر عبد الواسع هانسوي نوشته [ نا ] در موضعی واقع میشود که آن صفت بطریق مواطاة محمول تواند شد و حاصل آن این چیز آن چیز نیست میشود چنانچه نا عادل و نا خردمند باین معنی



تکویند و در ردیف ناکاره و بیکار هفت از ما عجب است و لفظ کسائی  
 بجای کسی بیای مینویسند فارسی کجائی سه بنده خبر نهم و لفظ  
 نا انصاف اگرچه خلاف قیاس است لیکن ماخذ نامراد صحیح مستعمل  
 است مرزا کافی خلیجانی \* شعر \* در دیاری که توئی بودیم اینجا  
 کافی است \* آرزوهای دیگر غایت نا انصافی است \* خواجه شیراز رحمه الله  
 علیه \* شعر \* حافظ از مشرب قسمت گله نا انصافی است \* طبع  
 چون آب و غزلهایی روان مارا بس \* و بی انصاف خودش طابق  
 قیاس است \*

[ غالب ] فائده در فرمگی از نظر صحیفه طراز گذشت که چرگر  
 را بمعنی رسول و مفتی خاطر نشان بر رهندگان لغت می کند آن  
 اغلاط که هامة مردم را بحسب قیاس خوش درضهیر رسوخ می پذیرد  
 آسانست و این اغلاط که فرمگ نگران نویسد خواص را نیز از راه  
 می برد \* شعر \* چو کفر از کعبه بر خیزد کجا منن مسلمانان \* راستی  
 این است که چرگر بحجیم فارسی مفتوح و کاف پارسی مفتوح ترجمه  
 مغنی مرادف خنیاگر و رامشگر است اما و چر هوا و مفتوح و حجیم پارسی  
 مفتوح فتوی را گویند هر آینه و چرگر فتوی دهند را نامند لاجرم  
 و چرگر ترجمه مفتی میتوانند بود حاشا! ثم حاشا! که بیمبر را و چرگر میتوان  
 گفت چه جای آن که چرگر گویند چرگر خرد لفظی است که نسبت به مفتی  
 سوی ادب است و مفتی در بلند پایگی به بیمبر نرسد \*

[ احمد ] غالباً این فرمگ فرمگ جهانگیری باشد عبارتش اینکه  
 [ چرگر ] بحجیم فارسی مضموم بیانی زده رکاف عجمی مفتوح بر ازده  
 سه معنی دارد اول بیمبر را نامند حکیم ناصر خسرو گوید \* شعر \*  
 بر پی شبر دین یزدان شو \* کز بس چرگر امت است بتاز \* دوم

مغنی باشد ابو الحسن سفدی بنظام آورده \* شعر \* بوس و نظرم حلال  
 باشد با یار \* این فتوی من گرفتیم \* ز چرگر \* صوم مغنی و خنیاگر  
 را گوید شهاب الدین مهمزه راست \* شعر \* ز آرای مطرب زمستان  
 چرگر \* دل من طهان \* چو مامی صحت در بر \* اندهی و در و او  
 باجیم فارسی آورده [ و چرگر ] با اول و ثانی مضموم و کاف عجمی  
 مفتوح بمعنی فتوی دهنده با چرگر مترادف است \* سروری صفاهانی  
 در مجمع الفرس نوشته [ چرگر ] بوزن سرور بمعنی سرود گوی  
 و مغنی باشد در کوفه و در فرهنگ نیز این معنی آمده مثالش شهاب  
 مهمزه گوید \* شعر \* ز آرای مطرب آه اما در نسخه ابو الحسن سفدی  
 بمعنی مفتی آورده و این بیت مؤید قول خود آورده شعر \* بوس و  
 نظارت الخ [ و چرگر ] بفتح زاز و حم و کاف فارسی و سکون رای مهمله  
 در نسخه و ثانی معنی باشد ای فتوی دهنده و در فرهنگ بضم و او  
 چیم آورده تم کلام السورزی در برهان چرگر بر وزن زرگر مغنی و  
 خنیاگر و بضم اول رسول و پیغمبر و مغنی و بیش نماز را هم گفته اند  
 و چرگر بوزن قلندر مغنی و فتوی دهنده باشد چه و چر بمعنی فتوی  
 آمده است و پیغمبر و رسول را نیز گویند \* صاحب رشیدی گوید  
 [ چرگر ] بضم معنی که فتوی و حکمی دهد ناصر خسرو \* شعر \*  
 بوس و نظرم الخ و بمعنی مغنی و مطرب نیز گفته اند شهاب الدین  
 مهمزه راست \* شعر \* ز آرای مطرب الخ و ذور نیست که قائل این  
 بیت معنی را به نصیحت مغنی خوانده باشد و این بیت مطابق آن  
 گفته چه شعر دیگری باین معنی بنظر نرسیده و به تکلف درین  
 بیت نیز بمعنی فتوی دهنده نوان گفت یعنی از آواز مطربان دل من  
 میل بعشرت و باده نوشی می کند از حیلۀ مکر مغنی و تعزیز و

سهامت او ازین بلا می آید درین میان متردد صت شاید که جر  
 بمعنی حکم و فتوی باشد و الله اعلم و در فرسنگ بمعنی پیغمبر گفته  
 و شعر ناصر خسرو که موقوف شده شاهد آورده انتهی و هم صاحب  
 رشیدی در فصل و او با جدم فارسی آورده [ چرگر ] مفتی و بمعنی  
 مرد گوی در فرسنگ آورده و صحیح [ چرگر ] ست چنانکه گذشت  
 و در مطاب را نیز کلامه پنداشته انتهی خان آرزو در سراج نوشته [ چرگر ]  
 صاحب حکم دینی و بر پیغمبر نیز اطلاق می شده باشد چراکه  
 صاحب حکم دینی ست پس برین تقدیر نسبت تصحیف بشاعر که  
 استاد مسلم الثبوت و جناب امیر خسرو رح تعریف آن کرده خطاست  
 و نیز در صفتان بمعنی مکر و حیله در اینجا گرفتن بیجا است بلکه بمعنی  
 آواز باید گرفت که کنایه از سخن و حرف باشد و مراد ازین بیت  
 آنست که با آواز مطرب دل در بر من می طپد که خوش می آید و  
 بحرف چرگر که نامح ست دل می تروشد چراکه نغمه بسبب فتوی  
 حرام صت در اینصورت شعر بی تکلف درست می شود غایتش کسی که  
 بمعنی مغنی و مطرب نوشته تصحیف کرده باشد [ چرگر ] بمعنی مغنی و  
 فتوی دهنده و سرود گوی و تحقیق این لفظ در چرگر گذشت و آن  
 بمعنی فتوی دهنده است و بمعنی مطرب خطا \*

[ فالب ] یکی از پرورش آموختگان فتیل نو مسلم در کلکته  
 بمن گفت استاد در باره کده و همه که آن مواد خانه و این  
 ترجمه تمام ست از روی اجتهادی که بدانست پیروان خویش دارد هر  
 اسمی چند که شمار آن از پنج یا شش نگذرد ماقبل کده آوردن و  
 هم مفرد مابعد لفظ همه نبشتن جائز نمی شمارد پاسخ گذاردم که  
 بیخبران بگفته چون خودی کار بر خود تنگ گیرند آگاه دلان را چه

افتاده که توفیق ناز را بنویسد حیرتکنده و ظلمتکنده و منوتکنده و  
 شفق کنده و خورنده و امثال اینها در نظم و نثر اهل عجم بسیارست  
 فخر المتأخرین فرماید \* شعر \* خاموش حوزین از نفس منده خراشت \*  
 زغترکنده گردید حکم مرغ حرم را \* همچین همه روز ز همه شب و  
 همه عالم و همه جا در کلام کرلهما بیکان هزار جا دیده ایم حافظ علیه  
 الرحمة راست \* شعر \* کز من آورده دامنم چه عجب \* همه عالم  
 گواه عصمت اوست \* سعدی رحمه الله علیه راست \* شعر \*  
 بجهان خرم ازانم که جهان خرم ازوست \* عاشقم بر همه عالم که همه  
 عالم ازوست \* محمد حسین نظیری نسا پوری \* شری \* چو سکان ازان  
 بگریمت همه شب قلاده خایم \* که هوی صید دارم نه خیال پاسبانی \*  
 دیگری گوید \* ح \* همه جا خانه عشق ست چه محفل چه کشت \*  
 یارب چگونه روا باند که مدد زنی بر بسجدهای پارسیمانرا بهم بوزن  
 و از پیش خویش در فن گفتمار آئینی تاز انگیزد \*

[ احمد ] موزا محمد حسن قنبل در نهر الفصاحت نوشته که کده  
 بمعنی خانه با پنج لفظ ملحق شده سرای آن مسوع نیست بتکده و  
 فمکده و آتشکده و میکده و گلشن کده و غیر آن چون آبکده نموده اند  
 که درصحت است و نا درصحت انتهى تحقیق آنکه لفظ کده در کلام قدما  
 در همین پنج شش لفظ بسیار مستعمل بوده است اما متأخرون این  
 لفظ را با بسیاری از الفاظ که شمار آن از شمار گذرد استعمال می کنند  
 چنانچه این معنی از مطالعه بهار عجم واضح می شود و بجای گلشن کده  
 که در کلام متقدمین تا حال بنظر نیامده اگر مغکده که میر معزی  
 سنجری هم بسته است آوردی بهتر بودی و آب کده نوز در کلام هیچ یکی  
 تا این دم ندیده ام پس مراد قنبل اینکه من با غیر این پنج لفظ

الحلق کده نشتمه ام و در استعمال هیر آن تردد و تامل ست ه چنانکه  
 در آب کده که هیر آن بهج ست می گویند نمی دانم درست ست یا نادرست  
 و فرض فتیله این نیست که غیر این پنج لفظ جائز نیست و غلط ست  
 چه برین کلمات تردد در آب کده نداشتی و غلط گذاشتی غایتش  
 استقرای وی درین مقام ناقص ست به روایت غالب از تلمیذ وی با  
 تکرار استاد معارض نمی تواند شد و آنچه در باره لفظ همه حکایت  
 کرده صریح غلط ست چه در هیچ یکی از رساله های او این قاعده یافت  
 نشد ه بلکه نقیض این روایت در اشعار او دیده شد می گویند شعر \*  
 بکعبه چند روزی مدعا کجا ست که نیست \* زیارت دل خود کن خدا  
 کجا ست که ایست \* همین دن تو کورت ز عاشقان دارد \* و گز نه  
 در همه عالم صفا کجا ست که نیست \* و در مخمسی که بر نزل حافظ رح  
 نوشته است گفته ه شعر \* فراق کج کلان زد قرار من برهم \* فغان  
 ز دست فراق ست در همه عالم \* عداوتی ست میان من و فراق  
 بهم \* اگر بدست من افتد فراق را بکشم \* ز آب دیده دهم باز خونبهای  
 فراق \* و در نهر الفصاحت آورده شعر \* چه کنی گر شود آماده خلایق  
 بقصاص \* تو که خون همه کس ربزی و پریز کنی \* پس این انقراض غالب  
 حاصل پیشه است با کج فهمی تلمیذ نا راست اندیشه صاحب بهار عجم گفته  
 [ همه ] مورد کلی ست که برای احاطه افراد کلی من حیث الافراد و من  
 حیث المجموع می آید، تحقیق اینکه، کلمه ایعت دال بر اجتماع لاجرم  
 مدخولش یا صاحب افراد خواهد بود یا صاحب اجزا در صورت اول  
 ما بعدش اسم جنس بصیغه جمع و مفرد هر دو واقع می شود چون  
 همه دلبران و همه کس و همه جا و بر تقدیر تازی ما بعدش جز مفرد  
 معرفه نباشد چون همه عزم بهاد رفت و از همه شب و همه روز مراد

همه این شب و همه این روز است و طی مذا و لفظ همه بکسره اضافه است  
 و اسقاط آن نیز مستعمل است اول چنانچه خواهد شیموار رح فرماید  
 \* شعر \* سزد که از همه دلبران هنان باج \* از آنکه بر سر خوبان عالمی  
 چون زاج \* درویش زاله مروی \* شعر \* نمی توان همه عمر چین بر ابرو  
 داشت \* زرنجشی که ندارد بجز دعا باعث \* و در دوم گاهی الهیاق  
 با معنی تنگنیز با مضامین الهیه آن برای انجام لفظ بود ابو طالب کلیم \* شعر \*  
 کوناه می شود همه شمع ز سوختن \* شمع که سرکش فلک درد  
 آه ماست \* شمع شیموار رح \* شعر \* همه تخت و ماکی پذیرد  
 زوال \* مگر ملک فرمان می ذوالجلال \* با طبع ملولت چکن دل که  
 نسازد \* شرطه همه وقتی نبود لائق کشتی \* و قوله \* در باره کده  
 و همه \* بی ربط و لغو است کما لا یجفی \*

[ غالب ] فائده دانش آموز درختان تاز روز فرزانه هر مزد نم  
 عبد الصمد می فرمود که هر صحیفه که بر و خشوران پارس از آسمان  
 فرود آمده است در آسمانی زبان است که آنرا فواتین نواد گویند  
 آرش آن رازهای و رژه و چشم آن سخنها پیاکبزه پیمبران را بهمانچ  
 سروس از فرگاه دانار باک بر دل فرز می ریزد و این روشنگران  
 آنرا دلنشین بیره و خشوران می کنند تا آن رازهای متراک را در زبان  
 قوم به بند نگارش در آوند چنانکه پایخوار زند که بهارند مشهور  
 است همچنین همبیراز دساتیر که ماسان بنجم بزبان دری نگاشته است  
 از جانب من که نگارنده این ورقم پژوهش رفت که در دل چنان  
 فرود می آید که زند و دسانیر را زبان یکی خواهد بود گفت آری  
 گفتم از زند و پارتند در گیتی نشان مانده باشد گفت نه اله است  
 مگر نسکی چند از پارتند گفتم مگر هنجار نگارش پارتند و عبارت

جاسان ~~...~~ است گفت البته اکثرین غالب ~~...~~ میماند ~~...~~ میماند ~~...~~ میماند  
 وانشه ~~...~~ ~~...~~ ~~...~~ که اینک ~~...~~ نگاران در نگارش های خویشتن  
 لغت ~~...~~ ~~...~~ ~~...~~ می آرند و ماخذ این لغات ~~...~~ ~~...~~ ~~...~~ چنان  
 بهی نه ~~...~~ که رندست ~~...~~ که کجاست که لغات و مصادر ~~...~~ ~~...~~ ~~...~~ بدر  
 آن کشید و اگر هست ~~...~~ ~~...~~ ~~...~~ زبان ~~...~~ ~~...~~ ~~...~~ که به دری و پهلوی و پارسی  
~~...~~ ~~...~~ ~~...~~ لغات و صفوة المصادر گمان برده اند \*  
 [ احمد ] قوله آرش آن تا قوله چنانکه پایبخوان رند که پیاورد  
 مشهورست \* من می گویم نزد اکثر محققین پارژند تفسیر و رندست  
 از زردشت برمان گفته [ پارژند ] بر وزن پابند تفسیر رند باشد  
 و رند کتاب زردشتست و برعکس این هم گفته اند و بعض دیگر  
 گویند رند و پارژند دو کتاب اند از تصنیفات ابراهیم زردشت در آئین  
 آتش پرستی و دیگری می گوید ترجمه کتاب رندست انتهی در شرحنامه  
 پارژند کتابی ست معانرا در احکام دین آتش پرستی که تفسیر  
 رندست و قبل صحف ابراهیم علیه السلام انتهی و در مدار الافضل  
 [ پارژند ] کتاب مغان و در سکندری صحف ابراهیم آورده سوژنی  
 \* شعر \* بر گل نو زنده واف مطرد آغاز کرد \* خواند باحان خوش  
 نامه پارژند و رند \* زند بفتح کتاب مغان و در حل لغات ست  
 زند تفسیر پارژند و پارژند اصل کتاب صحف ابراهیم علیه السلام  
 انتهی و بعضی گویند رند و پارژند دو نسل اند از صحف ابراهیم \*  
 و ضروری مفاهمی گوید زند کتاب ابراهیم زردشت و پارژند نیز  
 کتابی ست هم از انوری گوید \* شعر \* حرف و صوت ار قضا  
 بگرداند \* حینا زند و مرچبا پارژند \* صاحب چهارگیبی گوید  
 پارژند تفسیر رند باشد و زند کتاب زردشتست حکیم ناصر خسرو

گویند \* شعر \* ای خواننده کتاب زند و پازند \* این هوالدن زند  
تاکی و چند \* کمال مپاهانی راست \* شعر \* اگر نبود شمشیر  
تو که کردی فرقی \* میان زند زراتشت و مصحف منمان \* در جهانگیری  
و مجمع الفرس روزی نوشته [ استا ] تفسیر زند باشد حکیم فردوسی  
گویند \* شعر \* اگر نهستی اندر استا و زن \* فرستاده را ز بنهار از  
گزند \* ازین خواب بیدار تان کودمی \* موی زنده بردار تان  
کردمی \* و این را رعنا و استا نیز گویند و معرب آن ابستاق است  
صاحب رشیدی گویند [ ابستا ] بفتح الف و کسر با و سکون سین شرح  
کتاب زند که بزوم مجوس بزردهشت فرود آمد و آنرا استا بالفهم  
نیز گویند و پازند شرح دیگر و این قول میان جمهور مشهور است  
خسروانی \* شعر \* چو گلبن از گل آتش نهاد عکس افکند \* بشاخ  
از پردراج شد ابستا خون \* و بدل الف نهز آمد شاعر گویند \* شعر \*  
چو اینجا معنی قرآن ندانم \* روم اینجا که ابستا بخوانم \* و بعضی  
گفته اند که ابستا متن است و چون بلغت فرس قدیم بود و کسی  
بسی فهمید آنرا شرحی کرد مسمی به زند معنی آن تازیان باشد  
بزیان عجم چنانچه در کشف المحجوب گفته و نیز زند و پازند سنگ  
چقماق و آهن باشد و چون این هردو کتاب احکام آتش پرستی  
را که در ابستاست مشرح می سازند باین نام موسوم شدند انتهی  
هم صاحب رشیدی گویند [ پازند ] چیزی که بر آتش زنده میزنند  
نازبان آتش بر آید و معنی ترکیبی آنکه همپائی و معارفت با آتش زنده در  
بر آوردن آتش کند [ و نظیر این پازاج و پایمرد و مانند آنست ]  
و بدین مناسبت شرح زند را گویند چه احکام آتش که در زند مکتوب است  
باعانت آن شرح ظاهر میشود انتهی و صاحب بهار عجم در نوادر المصادر



چنین افاده فرموده که [ استودن ] ستایش کردن [ استا ] و [ ستایش ] را ایضا است. نام تفسیر زند نصیف ابراهیم زردشت پیغمبر مجوس در احکام آتش پرستی که درین ستایش آتش مذکور است شمس فخری \* شعر \* کند بیان معالی شه مطاوی آن \* بدان مثال که الفاظ زند را استا \* و نزد بعضی ابستامتن ست و زند تفسیر آن و پازند تفسیر تفسیر و هر سه از زردشت است. مخفی مباد که در جرمن داکتر اسپی گل در سنه [ ۱۸۵۸ ] ع ابستار را سه جلد بطبع آورد و نسخه‌های آنرا چار سو مشتهر گردید چنانچه آن نسخه مظلومه و دیگر چند کتاب زبان زردشت در کتبخانه فورت ولیم کالج موجود است و بنده آن نسخه‌ها را دیده ام حرف و زبان پهلوی دارد و متن مدت ازل بخش ابستامتنی به و ندید ادست و آن مشغل است در چند در و ترجمه فقره یکم و دوم از اولین در آن بخش این است، [ ۱ ] ابراهیم زدا گمت پیاک زرا نشت \* [ ۲ ] من آفریدم ای پاک زرا نشت جائی که آفریدش خرسند یست \* اربن بیان ها معلوم شد که ابستامتن است و پازند بگفتار چه جور و هم بقول راجع تفسیر ست نه ترجمه و نگارند؛ پازند و هم ترجمه دسانیر که زردشت و ساسان بهم باشند بعقید؛ گبران پیهمر ازل نه امام و خلیفه و در حوالت کسوت گری نامهای آسمانی بزبان قوم نه پیره و خشووان ضرورت چیست معلوم دارم آیا پیهمبران نه این کار سزوار تر نیستند قوله رند و دسانیر را یکی خواهد بود گفت آری و این نبوتی میخواهد و حجت غالب خود شایان احتجاج نیست چه امور گارش بگفتار خودش رند را ندیده است و شهادت ندیده بدار القضا عقل مقبول نیست آنچه این بنده ضعیف را معلوم شده آنست

که متن دساتیر بزبان دري بس ماناست خصوصا ادوات و افعال و مصادر حتی که بعض بعینه مستعمل است و بعض بانندک تهر و تبدیل و نسبت زبان متن با ترجمه مثل نسبت سنسکرت مع باهنگله و زبان رند و پارژند و استا با دري بغایت مابینت دارد چنانچه از بعض فقرات رند [ که در دستان مذاهب به بیان درهای نامۀ صد در که از استا و پارژند و رند بر آورده اند مذکور است ] از بعض لغات و مصادر رند و پارژند است [ که در فرهنگ جهانگیری و غیره مسطور است ] این معنی بوضوح می بیوید صاحب دبستان مذاهب در فهرست درهای نامۀ صد در می نویسد : در نود و نهم بهین باید که خط استا و رند بدانند در صدم مویں باید لغت بهاموی غیر را بهاموزاند چه بزندان بزردهشت گفته که این علم بهوریدان خود تعلیم کن : ازین دانسته میشود که زنگ بزبان پهلو بست و الله اعلم و نکه ترجمۀ دساتیر و پارژند را بیک زبان می گویند و از بدیهمهای آموزگار خودش می شمارد هر آندرا می پذیرد چه از نفسیر بودن پارژند بزندان چنانکه پیش ازین بقول اکثری بثبوت رسیده و چکیدن هر دو از بون قلم بزردهشت متبادر است که هر دو بیک زبان باشند و اینکه صاحب جهانگیری و غیره در بعض لغات زنگ و پارژند و استا هر لفظ خاص را زبان رند و پارژند و استا هر سه گفته دلیل قاطع است برین که زنگ و پارژند بل استا هر سه بیک زبان اند و همه دانند و کلام غالب خودش ناطق است که زنگ و ترجمۀ دساتیر هر ایسه بیک زبان نیست پس پارژند [ که هم بزبان زنگ است ] بزبان ترجمۀ دساتیر نباشد : اعجوبه دیگر از حضرت غالب دهنی است و نقش بر آب تماشاگردنی جا ما درین کتاب هر لغات صحیحۀ زنگ و پارژند و استا قلم کشیده و وجهش کس میاب بودن زنگ و پارژند نگاشته و

تفصیل این بر فوائد که ~~تفصیل نگارش~~ بدانست موقوف داشته اینک  
 باهتشیان بقول آموزگار خودش می فرماید که زند موجود نیست و نسکی  
 چند از پازند وجود دارد و ~~بزرگوار~~ خورشید که چون چنین است پس  
 فرهنگ نگاران لغات ~~بزرگوار~~ می آرند ~~بزرگوار~~ غفلت و آوخ  
 نادانی بتکر که چه ~~بزرگوار~~ خورد و ~~بزرگوار~~ خانه خراب و به گفتار یکی  
 نادیده کتاب اقوال فرهنگیان ~~بزرگوار~~ اندیشید من می گویم قوله از  
 زند و پازند در گیتی نشان ~~بزرگوار~~ است مگر نسکی چند از پازند  
 همه اش صحت ندارد و بقرض تسلیم هم مفید مدعای اونیست و بقول  
 خودش ماخذ الفاظ زند وجود دارد چه پیش ازین بقول اکثری بشبوت  
 رسیده که زند و پازند بیک زبانست پس این چند نسک باقی مانده  
 پازند برای استخراج لغات پازند کافی باشد و آن لغات بعینه از زبان  
 زند [ که هم بزبان پازندست ] بود و تحقیق آنکه صاحب دبستان  
 مذاهب گوید و موجب آذر خرد در کتاب خود آورده که زند بیست  
 و یک نسک است و نسک بخش است و هر نسک را نامی بدین تفصیلست  
 \* ایقا \* اهو \* ویربو \* الخ و در زند جمیع علوم هست اما بعضی  
 بمرز و اشارت مذکور شده اکنون چهارده نسک تمام در نزد دستوران  
 کرمان مانده و هفت نسک نا تمام است زیرا که در جنگها و شورشها که  
 در ایران شد بعضی از نسکها از میان رفت و چون بفرصت کردند در دست  
 بدست ایشان نیفتاد انتهى صاحب جهانگیری در مقدمه گفته که  
 همگی هست در تصحیح و ترتیب لغات و مصطلحات پارسیان مصروف  
 داشته در جمع کتب و نسخی که درین فن مرتب ساخته اند بیشتر  
 از بیشتر مبالغه نمود و از هر جایی کتابی و نسخه بدست آورد از  
 کتب لغات و غیره بدین تفصیل فرهنگ ابوالخص سفدی الخ و هوای

این جهل و چهار فرهنگ نه جلد دیگر که اهم کتاب و مصنف معلوم نشد و تفاسیر و تواریح و کتاب زند و پازند و دیگر کتب که تفصیل اسامی آن موجب تطویل است و از کتب نظم و دواوین شعرائ که اشعارشان بطریق تمثیل معطوریست، و هم این صاحب فرهنگ باهوش و هنک در تحت لفظ آدر می نویسد که فقیر حقیر که راقم این حرفم پوری از پارسیانرا که در دین زردشت بود دهم که جزوی چند از کتاب زند و استله داشت چون مرا رغبت و شغف تمام بجمع لغات فرس بود و در فرس از زند و استله کنایه معتبر تر نیست بجهت تحقیق لغات با او صحبت میداشتم و اکثر لغاتی که در خاتم این کتاب از زند و پازند و استله نقل شده از تقریر آن زردشتی است و از هرگاه فراموشی زند می نمود و باین لغت می رسد آدر بضم دال غیر منقطه می خواند و می گفت که در کتاب زند پازند و استله این لغت بنال منقطه نیامده استهی در تحت لفظ بدم نوشته که شرح این لغت از محوسی که در دین خود بغایت فاضل بود و اردشیر نام داشت و او را مجوسان موند میدانستند و حضرت هوش آستانی محض بجهت تحقیق لغات فرس و باقیها از برایش فرستاده از کورمان طلبیده بودند تحقیق نموده نوشت تم کلامه همچنین در جامای دیگر بجماع لغات اهل زبان استناد کرده چنانچه از مطالعه دیباچه این فرهنگ واضح میشود و اعتماد و وثوق قول او از شیرازی ما هر فن لغت بودن و آثر صاحبان انصاف منش را در هر مشکل فن شعر و علم لغت مرجع بودن و بحسب اشتها تمام یافتن سخن مهارت وی در بارگاه شاه اکبر طلبیده شدن و به ترتیب فرهنگ مامور گشتن و جمیع فرهنگیان متاخر را مقتدا شدن ظاهر است و از نتایج مقبولیه و از آثار افاضت او یکی

آست که غالب کو الفاظ زرد را منکر باشد اما بعض ازان خوش کرده اوست  
در مهر فیروز و دستنم و هم این قاطع برهان نگار برده او \*

[ غالب ] فائده یکی پیش خان آرزو رفت و شعر خاندانی خواند  
و معنی پرسمی \* شعر \* پرویز و ترنج زر کمرو و تره زردین \* زردین  
تره گو بر خوان رو کم تره گو بر خزان \* پیداست که آرزو چیزی گفته  
باشد پرشده نزد ملی حردین رفت و سواد شعر و شرح شعر که نوشته  
برده بود بشیخ نمود بعد از تبسم فرمود که شعر غلط و معنی غلط  
در غلط دانش جوی حقیقت حال پرسمی <sup>پس</sup> سخن یافت که در رکن اول  
مصرع دوم زردین تره گو بر خوان نیست کو بکف عربی و باز معروف است  
و در رکن چهارم مصرع دوم رو کم تره گو بر خوان نیست تره بی های  
هوزست تنها برای قرشت مفتوح همانا پرینز ترنجی از زرد داشت که  
هر پیکری که میخواست ازان می ساخت چون خسرو و ایران به  
نوشیروان روشن روان رسید فرمود تا آن زردست افشار را به وردنه  
چون زواله آرد پهن کردند بس تمک و از گاز به بازند برگ پدید به و کند نا  
پدیدند و هنگام گستردهن خون آنها بر خوان می نهادند پس معنی  
این باشد که خسرو پرویز را ترنج زر بر خوان می بود و کسری را  
تره زر اکنون بنگر که آن تره زردین کجاست و چون تره از ترنج  
موجودست ه آینه سلب تره بهر سلب ترنج نیز بس ست ای شموله  
از بی ثباتی و بیوفائی روزگار عبت پذیر و پرواز مصحف مجید آیه  
کم تو کو بر خوان و این آیه را می هدایه بر نا استوار و بمای بقای  
عالم امکان مشتمل است \*

[ احمد ] ای دانشوران اوصاف دوست این نه فؤده ایست بل  
افترا نامه ایست که سوا سر مشعر بل نفسی و ذالت است و همه اش

مظهر جهل و حماقت غلطی لفظ و معنی شعری که چندان خفا ندارد  
 به حلال دقائق مبنای و معانی و مرجم از باب تحقیق و نکته دای نسبت نمودن  
 پیش دایایان آینه عیب خویش گشتن سمت آزاد چه خوش گفته \* شعر \*  
 عیب مردان فاش کردن بد برون عیبها ست \* عیب گو اول کن  
 بی پرده عیب خویش را \* درینکه جان آرزو شعر مذکور را این  
 چنین خوانده سند معتدل چه باشد و با آنکه از شرح شعر هم یاد  
 ندارد این نگارش را سود هر مایه و چه می شهارد و آنچه گفته که شیخ  
 طی حزین بعد از تصحیح الفاظ معنی شعر این چنین بیان فرموده  
 می گویم اگر معنی شعر این چنین است قباحته این است که ازین لازم  
 می آید که نبیره که حسرت پروریز دهل بر پدرو دیاکه هر مزد و پوشی روان  
 او در وجود ز سلطانیت مقلد باشد و این ظاهر البطلان است و  
 آنچه این جمله ضعیف در سه چار سسه قصائد حاوای دیده است  
 آنکه \* اشعار \* کسری و ترویح زر پروریز نره زین \* در یاد شده بکسر از  
 یاد شده یکسان \* پروریز نهر بومی زین نره آوردی \* کردی ز بساط زر  
 زرین نره را بسمان \* پروریز کنون گم شد زان گم شده که نرگو \*  
 زرین نره کو برخوان رو کم ترکوا برخوان \* و شارح قصائد نوشته  
 بدانکه نره که برخوان و ترکوا برخوان صنعت بجنیس است و که نرگو  
 و که ترکوا نیز بجنیس است \*

[ غالب ] فائده سراج الدین طی خان آرزو را به شبی از شبهای  
 بر شکل مصرعی در ضمیر گذشت نه مصرعی بلکه دشتوری نه نشدوری  
 بلکه سمان آبداری چنانکه نگارش همی پذیرد \* مصرع \* میکشان  
 مژه که ابر آمد و بسیار آمد \* حقا که اگر گویند نه این زمزمه از  
 فغانی است یا از نظیری کیست که باور نکنن باری پیش مصرع بهم

رسانید ~~...~~ شب تاریک و باد و باران نزد میرزا مظهر جان  
 جانان رفت و خواند و آفرین شنود ~~...~~ بخانه باز آمد پس از در  
 سه روز که این مطلع در شهر اشتهار یافت روزی ناگاه خان آرزو در  
 انجمنی با ایرانی خود آگری که تازه از شیراز آمده بود و با آرزو سابقه  
 معرفتی ~~...~~ بر خورد و گفت آغا مطلعی گفته ام می توان شنید  
~~...~~ آن مطلع شنیده بود و فریاد داشت گفت بنوازیی و بخوانید  
~~...~~ دل بکمال شد و مد خواند \* ع \* تمدی پر شور و صیه  
 مسد زکهار آمد \* میرزا چون این مصرع شنید بقاء فاه خندید و  
 گفت دادستم که جملاب در مصرع تانی چه خواهند گفت آرزو شکفتی  
 فرو ماند که شعر نه بدینسان می شنوند بید مانعانه گفت تا چه حواهم  
 گفت مدوزا گفت خواهی گفت که خرس آمد ز هر خدی کرد و مصرع تانی  
 سرود \* ع \* میبکشان مژده که ابر آمد و بسیار آمد \* شنونده ذوق کود  
 و مصرع را ستود و گفت پیش مصرع پر نا زیبا ست اگر این چنین بودی  
 خوش بودی \* ع \* قطره افشان بسوی شهر زکهار آمد \* با آنکه  
 میرزای شیرازی سخنور نبود و باصناعت شعر کار نداشت لطف طبع را  
 میروم که تمدی و پر شوری و صیه مستی که میان ابرو خرس مشترک  
 نپسند و مصرعی صدره از مصرع استاد نغز تر و خوشتر بل بیهه گفت \*  
 [ احمد ] نخست میگیریم که غرض مدعی ازین فائده که ابله فریبچی  
 بیش قیمت جز این نباشد که دامن بلند پایگی آن سراج شعرا را بزعم  
 خود ملوث و نماید غافل از آنکه فرموده اند \* شعر \* هنر دیگران  
 ندیدن عیب \* دیان عیب خویشتن هنر ست \* دانشوران دانند که  
 که این بدان مازد که کسی مشت خاکی بر رخ آفتاب افشاند \* شعر \*  
 همیشه بگل اندوده چهره خورشید \* زمان زمان اثر نور او زیاده تر

صفت \* سپس می خورش و داد نقادان را همه تن گوشه هنرمندان بلاغت پایه کرد آیند و از سرمایه بلاغت و معانی لختی صرف اندیشه داری فرمایند و مصرع دوم را باری با پیش مصرع استاد بسنجند و باری با مصرع تاجر شیرازی میار گیرند من چنان دانم که درین محاکمه از حق نگذرند و در امتیاز راست از کاست پیش پا بخورند و پس بالاتفاق هر زبان آورد \* شعر \* چو بشوی سخن اهل حق مگو که خطا صفت \* سخن شناس نه غالباً خطا اینچاهت \* بالجمله مصرع ثانی من حیث لفظ و معنی بمصراعات لفظ مرثیه بعد از ما به میکشان و لفظ بسیار و تکرار لفظ آمد که همه اش مشعر استعظام و اهتمام و احتجاج است هر آینه اقتضای آنچنان مصراع دارد که از روی لفظ و معنی اینگونه عروج و بلند بها داشته باشد و این در پیش مصراع استاد معنی طراز است نه در مصراع میرزای شیراز و آن مصرعی تعد است و این مصرعی هست و چنین اوصاف مستتر که ملی الخصوص در مقامیکه بمصراعات بلاغت و اقتضای حال چیست و درست افتد زهار مستلزم قبح و محل بلاغت نمی تواند شد و چگونه شود حال آنکه هیچ دستور نظام و نثر بلغا ازین خالی نتوان یافت غالب خودش هم در کلام اساتذده هزار جادیده باشد و در اشعار خود نیز جاها بسته آن تاجر شیرازی که از بضاعت بلاغت و معانی و صفاست شعر و نکته دانی بی بهره بود نظرش بر همین اشتراک افتاد و ناپسندش آمد اگر مرتبه بلغا و مخنوران میداشت هرگز حرف نازیبا بر زبان نمی آورد و خوبی و حسن ربط هر دو مصرع را بن شامد بسست که خوش کرده عال جداب میرزا جانچنانافست رحمة الله علیه و شاعری و نازکی طبع جناب وی مسلم الثبوت همگنان می باشد و هر آینه طبع صد همچو تاجر شیرازی



بطبع لطیف و هالیش تمیزند دیگر مواعب خوبی و لطف هر دو  
 مصراع استاد را برو جان ارباب ذوق حواله می‌کنم و بنگارش مختصر  
 حکایتی ختم این مقاله می‌کنم \* جناب مولانا میرزا گل محمد خان ناطق  
 اهرانی مکرانی که دیوان فصاحت بنیانش را جوهر معظم نام است و  
 با بیماری گلکش زمین سخن را سیرابی تمام صالی چند است که خدمت وی  
 بکشش آب ودانه بهند رسید و به لکهنو آمده آرمید رقعانی چند  
 که از خامه جادو اثر وی چکیده است در آخر این دیوان بطبع رسیده است  
 از آنجا که در رقعۀ که به اسد الله خان غالب دهلوی نگارش یافته مرقوم  
 است که در مثنوی درد داغ درین \* شعر \* خوک شل و پنجه زدن ساز  
 کرد \* با سر زرو عربده آغاز کرد \* کاتب لفظی بصورت پنجه بquam داده است  
 آیا این چه لفظ است چه اگر فی نفس الامر پنجه باشد پس خوک سم دارد  
 نه پنجه و اگر مجاز است خطی با پنجه دارد یا آنکه نزد شعرا اطلاق  
 سم و پنجه به عمل هم یکر جائز است استعمال است پس اعلام باید فرمود  
 تا پی بحقیقت آن برده باشم \* فقط \* غالب بعد از رسیدن این نامه  
 گرفت وی را پسندید و اصلاحش کرد چنانچه دیوان وی که به طبع  
 منشی نول کشور بطبع آمده و عالی خودش در تصحیح نیاز بود در آن  
 بجای پنجه زدن لفظ بد نفسی نهادند سبحان الله این هم بالتحریر  
 چه خوش لفظی است \*

[ غالب ] فائده همگنان دانند که کاف تازی بهار می در آخر  
 اسما معنی تصغیر دهه چون مردمک و مردمک و کودک و ریدک  
 همانا بود و رید ترجمه طفل است همچنین جهم فارسی و می هوز مختلفی  
 چنانکه باغ را باغچه و کورا کوچه گویند و اینها همی بایست که در  
 کوچک را که نازیان غرقه گویند در چه می گفتند لطف طبع اهل پارس

را نازم که در چه بر منش گران آمد تختانی افزودند و در بجه گفتند  
و گرانئ درجه دروانئ در بجه رجوانئ صت نه بیانی طغرا که از سخن  
پیوندان ایراست می سراید \* شعر \* روز و شب در بجه مشرق و  
مغرب باز ص \* درنه از تمگی این خانه نفس می گیرد \* مخمور  
از اینجا که مخموران در امکان و تحریک یاری تصرف دارند تختانی  
ساکن را بحرکت فتحی متحرک ساخت و هم امرن پیشه پسمان را  
در ضمیر انداخت که در خرد را بجه در اندیشند و در بجه را که  
به تختانی مفتوح ست در بجه بموحله گویند و سنل آرنل که طغرا  
چنین می گوید حاشا که طغرا چنین سراید در بجه بموحله نمسخر بیش  
نیست اهل عجم در الفاظ عربیه تصرفهای بدیع بکار برده اند در الفاظ  
عجمی که منطق ایشانست جنبشهای سه گانه را چرا بر نگردانند  
تیکچند بهار در رساله موصوم باطلال ضرورت ازین عالم مثالها دارد  
هر که گفتار مرا بپند برد از ان رساله سنل بر کیرد شیخ ابو سعید ابو الخیر  
رحمة الله علیه در یک رباعی گذرد و نکرد زبرد را گذره و نگره و  
بره بهای مختلفی می نویسد و کس را مجال گرفت و کیر نیست طغرا  
مشهدی بمنز اگر در بجه بحرکت تختانی نویسد نا دلپذیر نیست این  
خود سخنی دیگر ست که قیاس را دخل دهند و غره را بجه در نام  
نهم اما رباعی شیخ این ست \* رباعی \* در زبانشانیم شسته در کوه و  
دره \* جائیکه پندت و شیر و از در گذره \* پیران قوی دارم و یاران هره \*  
هر کس که بما کج نگره جان نبوه \*

[ احمد ] کورد و ریل در هیچ فرهنگ بمعنی طفل نیامده من ادبی  
فعلیه السنه در سراج اللغة و جواهر الحرف کورد و ریل مرکب ست از  
کورد و ریل که بمعنی فضله و نجاست ست و کاف نسبت و چون اطفال

بهوش دوریدن اختیار نداشتند چنان خوانده اند و این تحقیق هر چند در ظاهر مکرر است لیکن بیان واقع را چه چاره فاینش بر سر آمد و نا بالغ تلاق کنند و نظیر این پردک و چوشک و قیرک و مانند آنست منزهری \* شعر \* شاد باش و می ستان از هاقیان وریک \* سافیان \* ساعد ریدگان سیم ساق \* در تحفه العجم در بحث تصغیر نوشته گاهی بای تحتانی معروف ماقبل [ چه ] افزایش هر چه در آنچه و نحوها بحسب اینکه طغرای مشهدی لفظ در آنچه را بسکرن را و فتحه یا بسته و این خالی از قرابت نیست و هودنا \* شعر \* روز و شب در آنچه مشرق و مغرب الخ انتهى \* محققان با آنچه بیای تحتانی را در فارسی خطا نوشته اند و بنده نیز در اشعار اهل زبان ندیده ام مگر با آنچه بر وزن طاقچه باجه اثر \* شعر \* صفه قدر ترا طاقچه طاق نلک \* گلشن بزم تو با آنچه خل برین \* سعدی رح \* شعر \* هر کرا با آنچه هست به بسنان نرود \* هر که مجموع نشسته است پریشان درود \* طاهر وحید \* شعر \* ساخته از لطف پی خاکیان \* چار حل با آنچه کن فکان \* اما در آنچه پس درین شعر اگر بختانی مفتوح است از ضرورت شعری بود نه تصرف و بییهما بون بعید و در نسخه ابطال ضرورت این را در تصرفات محسوب نکرده و اگر بموحله پس یامصغر درب است که در نصاب الصبیان بمعنی دروازه نوشته حائی که گفته \* ع \* درب دروازه است سه پیشگاه \* یامرکب است از در آنچه چنانچه در چراغ هدایت و بهار عجم مرقوم است \*

[ غالب ] فائده پشتن بیای فارسی مضموم و او مجهول و پشتن بی زا مصدریست پارسی الاصل و مضارع نیز در صورت

وارد بوزد و بزد هر آینه مصدر مضارعی نیز در گویش می توان شاهدت  
 بوزیدن و بزیدن اما معنی این هر چهار دعا خواندن و بر آب و شربت  
 دمیدن است. و این چنین دعا را در پارسی درون گویند بدل مضموم  
 و رای مضموم و در معرفت و چیزی را که درون توان دهه باشد  
 پوشته و بشته و پوزده و پرده گویند و برش و پرش حاصل بالمصدر بوزیدن  
 و بزیدن است که مجازاً بمعنی عجز و استعذار آید اکنون در دبستان  
 مذاهب می نگرم که یشتن و یشته بتحصانی نوشته اند حاشاکه رقم سنج  
 دبستان مذاهب که گرانمایه است بغوامض دین رزدشتیان و دقائق  
 نطق پارسیان دانا درین منطق خطا کند و یشتن بیای حطی بویسد  
 اتفاق کاروان کاروان کاتبانست بر غلط نوشتن نگردنگان مشاهده را شاهد  
 گرفتند و هم باین جاده رفتند اگر فرزانه فرزود آئین عبد الصمد  
 راه نمودی نامه نگار نیز یکی از نگردنگان بودی نه خود راه راست  
 پیهودی و نه دیگرانرا آگهی افزودی ابداً دیگر در آگهی می فرابیم و را  
 می نمایم که دعا در صورت دارد آنچه بر خوردنی و آشامیدنی دمند  
 درون بوزن جنون و آنچه از حق بمنزوع خواهند سیمراخ ست بوزن  
 سیم باز هر آینه در باره درون کارگر افتادن و کارگر نهفتادن و اینند  
 یعنی نائیو و عدم نائیو و سیمراخ رابه پند پورنده شدن و ناپند پورنده شدن  
 مستانید یعنی اجابت و عدم اجابت \*

[ احمد ] هیات غالب بگفته یک کس که حال علم و زباندانیش  
 جایجا بر نگردنگان حالی می شده است و اینجا بر چه احسن چهل  
 مرکبش واضح میشود [ از گفتار هزاران مردم بقه اعراض کرد و هیچ  
 کدام درهنگ نگار را اعتبار نیاورد کجا پشت و کجا بوزش کجا دعا و  
 کجا عنبر \* تفاوت از زمین تا آسمانست \* با این مرد را یکی دانست

و خود را گار نه بست و با وجود مابینت لفظ و معنی حقیقت و مجاز قرار داد همانا این بهمان مادی که بزواحد را بمعنی معز حقیقت گویند و بزرا بمعنی دلبر مجاز لاحول و لا قوة الا بالله تحقیق آید که [ پوزیدن ] بواو مجهول عند خواستن [ پوزش ] عند کما فی اللغات نه پوزش بی واد و بدین معنی پوشتن و پشتن و پزیدن در هیچ فرسنگ نیامده من ادعی فعلیه الحمد و بمعنی دعا خواندن پشتن و پوزش بختنایی مفدوح صحت عبارت دبستان مذاهب ایسکه \* در هفتاد و دوم بقمرای هر روز میرید بهر تویک درون یزد و رده خود بیز \* درون با ازل مضموم دعائی ست که بهی یمن در ستایش یزدان و آذر خواندن ز بر خوردنیاها بد مند و هر چه بزیکه درون خوانده بران دمیده باشند گویند بسته شد چه معنی پشتن خواندن صحت و پوزش هم بمعنی پشتن ست \* در پنجاه و هفتم هر کس بسفر رود برای او یک درون پشتن باند و در پیشبندیان اگر کسی دوازده فرسنگ هم رومی بهراو بشندی \* در پنجم بکوشش پشت و نوروز کنند اگر خود نیارند کرد بخزند \* در هیزدهم روان پدر و مادر شاد دارد و درون یزد و آفرندگان کند پشت نام نسکی ست از جمله بیست و یک نسک زن و این نسک را بجهت روح مردگان قرائت نمایند و در گامبارها خوانند همچون آفرندگان نسکی ست از جمله بیست و یک نسک زن انتهی کلام صاحب دبستان مذاهب \* همدارین فصل چند جای دیگر همین پشت و پشتن و یزد مذکور ست اما نه بواو و پای فارسی که صریح تحکم ست و گفتار هر مزد را که از ثقات نیست بسخاقت صاحب جهانگیری و غیره باور نمیتوان داشت مخفی مباد که اینجا تفصیل در های نسخه صد در که از زند و پازند و استنا بر آورده اند بترتیب واقع ست و این تقدیم و تاخیر از من ست در

خاتمه کتاب جهانگیری بدر چهارم که مشتمل بر لغات زند و پازند  
 و استقامت نوشته [ هشت ] بفتح تختانی بووزن هشت نام نسکی است  
 از جمله بیست و یک نسک زند و این نسک را بعینه ارواح مردگان  
 خوانند و درگاهنبارها قراءت کنند زراشت بهرام گفته \* شعر \*  
 ز بهر روان هر که فرمود یشت \* پشیمان شد از گشت خود بازگشت \*  
 هم از کرد \* شعر \* ابا زرتشت دین یشت و یزس کرد \* روان  
 خویشتن را هرزرش کرد \* [ یشتن ] با اول مقبوح بئانی زده و  
 نای فوقانی مفتوح زمزمه کردن بود بر طعام و آرا یزیهانتن نیز  
 گویند انتهی و مکذافی البرهان و درون مصدر تیسست و مطلق دعاهم  
 نیست بلکه نام دعائی است که آنرا بر خوردنیها بدمند هم در فرهنگ  
 جهانگیری بدر چهارم که مشتمل بر لغات زند است آورده درون با اول  
 مضموم دعائی است که مغان در سنانش الله تعالی و آدر خوانده بو خوردنیها  
 بدمند و بعد ازان آنرا بخورند و هر چیز که درون خوانده بران  
 دمیده باشند گویند که یشته شد و اگر درون بران نخوانده ندیده  
 باشند نایشنه گویند یعنی ناخوانده چه یشتن بمعنی خواند نسک  
 زراشت بهرام نظم نموده \* شعر \* زراشت فرمود یشتن درون \*  
 چو شد سوی برهان دین رهنمون \* ازان یشته می خورده شاه گشت \*  
 ز خوردن همانگاه آگاه گشت \* انتهی و مکذافی البرهان \* ای  
 دیده بران بوالعجبی مای غالب دماشا کردنی است و ندرنگها و بی  
 استقلالیهایش دیدنی در تمام قاطع برهان الفاظ زند و پازند ته تیغ قائم  
 کشید و رحمتش همین کس میابی زند نوشت و بعضی الفاظ زند را که هم  
 در برهان بحواله زند دید و دلش خوش کرد آنها را بنگارشهای خود  
 مثل مهر نیمروز و دستبوی آورد و هم در عبارت قاطع برهان بکار برد

و بر عایت قول خود که زندکس میاب مت آنها را پارسی قدیم نام کرد  
 اینجا لفظ هشت و درون را جز آنکه از زند بگوید چاره ندارد چه یشت  
 نام نسک و درون نام دعا هر دو از زند مت و تفصیل هر دو در دبستان  
 مذاهب و جهانگیری مسطور است غالب اگر قول جهانگیری را اعتبار  
 نگردد گفتار صاحب دبستان مذاهب را که بقول وی گرانمایه ایست  
 و بدواص دین زردشتیان و دقائق نطق پارسیان دانا و آخر می پذیرد  
 و برین تقدیر می باید که هر قدر الفاظ زند که درین فصل دبستان  
 مذاهب واقع است آنها را مسلم دارد و چون در باب این چند الفاظ تگارش  
 جهانگیری و برهان مطابق گفتار دبستان مذاهب است این هر دو  
 بزرگوار را نیز راست گفتار شمارد و دانا دانست که بعلمت این مطابقت  
 در باب دیگر الفاظ زند گفتار جهانگیری و برهان را می توان پذیرفت  
 و بر تقدیر عدم اعتبار جهانگیری و برهان من الفاظ دروند و آره و  
 هر نیز و مانند آن را که غالب در دستنویز و غیره با استعمال آورده است  
 هند معتمد میخوانم و آگاهی دیگر می افزایم که سیمراخ بمعنی از خدا  
 چیزی خواستن و مراد طلبیدن از الفاظ خاصه دساتیر است و در برهان و  
 فرهنگ دساتیر مذکور \*

[ غالب ] فائده هم این بزرگوار یعنی بهار می فرماید که ده  
 خدای کشور سخن طرازی مولانا سعدی شیرازی عفو را که بفتح  
 هین و سکون فاست عفو بر وزن رفونیز نوشته است و بدین مصرع  
 استناد می کند \* ع \* عفو کردم از وی عمل های زشت \* یارب شیخ  
 را چه افزاده بود و چگونه غفلت روی داده بود که بی ضرورت حرکت  
 لفظ را برگرداند و نظر ثانی نیز نکند تا شعر همچنان ماند \* ع \*  
 از عفو کردم علمهای زشت \* زوی عفو کردم عمل های زشت \* مگر در

نظام نمی لنگید من از جانب شیخ سروند مشغورم که شیخ نه  
آنچنان نگاشته است که کاتب پیدا شده است و برار روا داشته است \*

[ احمد ] بر یکی اعتراض نمودن و نوشتهای او را تمام ندیدن  
بعضی چه نیکچند بهار در ابطال ضرورت آنچنان نوشته و باز در بهار  
عجم این چنین گفته که [ عفو ] بالفتح و فارسیان هم نام نیز استعمال  
کرده اند شیخ شیراز \* شعر \* عفو کردم از بی عمل های زشت \*  
بعضل خودش آرزوم در بهشت \* و شاید که چنین باشد \* ع \*  
از عفو کردم تا آخر \* انتهی از اکثر نگارش غالب معلوم می شود که  
که نسخه بهار عجم پیش نظر می دارد و از استفاده می کند و محارره  
متأخرین از او یاد می کند با وصف این گفتار او را بالاستیعاب ندیدن  
و بر زبان اعتراض کشودن کمال بی ادبانه است بیچاره چه  
کند از ازل همین گرفت و گیر با خود آورده است دیگر هیچ و آنکه غالب  
از عفو بر وزن رفو که استعمال فارسیانست انکار دارد می گویم درین  
شعر ناصر خسرو \* شعر \* اگر صبری بود در می عفو کن \* دریده  
پوده کارم رفو کن \* و همچنین درین بیت مشهور و پسته و رامین  
فخرالدین گزرگانی \* شعر \* دگر ره شاه شاهانش عفو کرد \* دریده  
بخت رامین رفو کرد \* و ایضا \* بیت \* اگر زلت نبودی که ترا \*  
\* عفو کردن نبودی مه ترا \* که بی سخن بنه رفتنی است داری  
چيست و خود این اشعار مفید مطالب کیست \* و گران عفو بالفتح  
و روانی عفو بر وزن رفو وجدانی است و این لفظ را بواو معروف نهادن  
دانسته گم تبعی و نادانی \*

[ غالب ] فائده بهار را هم در چگونگی شعر شیخ با لفظ دیگر  
رزی داده است ناروا تر از آن اندیشه که گذشت چنانکه در صند جواز



تبدیل مخفف و مشدد با هم دیگر این مصرع آورده \* مصرع \* شتر  
 کوه با مادر خویش گفت \* من میگویم که جز بچه اسب و خر بچه  
 چار پایان دگر زا کوه گفتن فریب مت از پروان اهل زبان مومنا  
 و از حضرت شهم که بهشواى اهل زبانمت خصوصا شتر کوه و بیل کوه  
 رگا و کوه فارسی کجائی مت مصرع در اصل چنین مت \* ع \* شتر  
 بچه با ما در خویش گفت \* گرفتیم که شتر کوه می توان گفت چون  
 بچه دواب را کوه بنشدید گوید نه کوه بتخفیف و آینه این مصرع  
 مفید مطالب مدعی نخواهد بود و اگر شیخ کوه باد را که بتخفیف  
 مت کوه بتشدید بشتی از عالم ما سخن فیه بدی و مدعی را بکار  
 آمدی مؤمن الدرله شیخ ابوالفضل در سر گذشت همایون پادشاه  
 و شکست خوردن از شورشان و رز آزدن بسوی ایران می نویسد  
 که چون موکب خسرویی به تبریز رسد شهرت بد آن آمده تبریز آباد نمی  
 گین مت مگر یک دو کوه ساخته حکمای باستان درین شهر دست  
 بهم دهن به یکی از بزرگان فرمان داد که بازار رود و کوه چند از  
 بهر مشاهده آرد تا شرط بسند خریدار شود فرمان پذیر رفت و  
 اسهان یکساله و دو ساله با خویش آورد فرمان روا بخندید و گفت  
 چون اصطولات خواستم و تو ستور آوردی \*

[ احمدی ] غالب را در اینجا مغلطه روی داده است فیصح تر ازن که  
 گذشت قوله در سند حوازی تبدل مخفف و مشدد با هم دیگر الی دلالت  
 دارد که درین فصلی سند هر دو قسم مذکور مت حال آنکه این غلط  
 مت در فصلی که این مصرع مذکور مت خاص مت بسند آن الفاظ که  
 وضعاً مخفف مت و مشدد ساخته ناشند چنانکه مشاهده شاد مت  
 پس غرض صاحب بهار عجم اینک که کوه بمعنی بچه دواب که لفظ فارسی

صت در اصل بتخفیف است چنانکه خسرو شعرا امیر خسرو رح  
 میفرماید \* شعر \* جود حواد هر چه نه ذاتی است مردن صت \* استر  
 بمورد از کوه چون مادبان کشن \* و نقل ابوالفضل هم برین دلالت  
 میکند که کوه بمعنی بچۀ دراب نیز التذخیر صت شامل و گفتن  
 اینکه جز بچۀ اصب و غیر بچۀ چار پایان دیگر را کوه گفتن عرب  
 صت از اهل دانش کل ذرات دارد شتر کوه لفظی صت مشهور بل  
 کوه شتر بدرکیب الصافی مستوی بقطاع کوه نیز در شعر شغائی مسطور  
 و هو هذا \* شعر \* کسی که تا به قیامت دو چار هم نه شون \*  
 هزار کوه شتر گر چرا کند دران \*

[ غالب فانی؛ گوییم از مدعیان دانش بحسب اجتهاد جامع  
 کشف اللغات که در دیوانچهی از صاحب برهان قاطع پای کمی در اردگردترین  
 را بکسرتین صحیح انگارند و شعر سعدی را که در دوستانست \* شعر \*  
 تبسم کمان دست برب گزنت \* که سعدی مدار آنچه دهلی شکفت \*  
 سنل آوند کون آگهی فدارند که فردوسی در شاهنامه صد خاکرفی  
 را با گزنت و خفت و مزار جا با شکفت فایه کرده است و آن نیمه  
 مگر تغایر حرکت ماقبل روی که فردوسی و سعدی و بعضی از  
 متأخرین برداشته اند در اصل گرفتن بکسره اول و فتحه ثانی است  
 چنانکه فردوسی در شاهنامه جائه که کاره آهنگر محضر نکند ناسی ضحاک  
 در آنچه در بده است گویند \* شعر \* ورودل بر از کینه کرد و  
 برفت \* تو گوئی که عهد فرودون گزوت \* \* چنانچه خاقانی در تحفه  
 العزاقین بعد بیت انماح در نعت سرایند \* شعر \* خور هوش تو رو  
 بهاده رفته \* مه غاشیم تو بر گرفته \* آنکه این مورد شعر را  
 چنانکه در باره شکفت و گرفت گفته ایم از جواز اختلاف حرکت

مائیل روی پنلارد از تحقیق بهره ندارد و ما را باوی سخن نیست \*  
 [ احمد ] یارب این آهوگر بوالغول سنگ کجاست که هرکس  
 را که می نگرد می گیرد و گویدندان بهیچ دك نتواند زد از عفت  
 باز نمی آید \* شعر \* هك گیسست رویا ناز و زمند \* که شیر  
 را آنرا رساند گزند \* از من همیشه یوز باید شنید و این مغلطه تو  
 بر قورا باید گذاشت در علم قرانی نوشته اند که حرف آخر اصالی فایده را [ روی ]  
 نام است و آنچه بر روی پیوند [ وصل ] و مائیل روی اگر مده است چون جان  
 و جنون و چین آنرا [ ردف ] گویند و اگر ساکن غیر ردف است [ قید ] پس در  
 کفایت و رت و شدت و گرفت تالی فونانی روی و فای سغص قید است نه  
 روی و حرکت مائیل روی را [ توجیه ] نام کرده اند و حرکت مائیل  
 ردف و قید را [ حد ] و اختلاف توجیه و حد و از موب ملقبه فایده است  
 که بنهب اقوا اشتها دارد محقق نامی حضرت جامی نفس سره السامی در  
 رساله فایده خود آورده [ توجیه ] حرکت مائیل روی است و نشاید که  
 مختاب گردد مگر وقتی که روی منحرف شود بسبب حرف وصل چنانکه  
 الوری در تصیده که مطلعش این است \* شعر \* ای مسلمانان فغان  
 از جور چرخ چنبری \* و زلفاق تیر و قصد ماه و سیر مشتوی \* سامری  
 و منصوی را فایده ساخته [ حد ] حرکت مائیل ردف و قید را گویند  
 چون فتح کار و بار و تخت و تخت و مرگه که فایده مشتومبر حرف  
 قید موصوله باشد اختلاف حد و جائز داشته اند چنانکه کمال اصفهانی  
 گفته است \* رباعی \* گرسوز دلم بکنفس آهسته شود \* از درد دلم  
 راه نفس بسته شود \* در دیده از آن آب همی گردانم \* تا بر چه نه  
 نقش تست آن شسته شود \* عیوب فایده چهارست \* ع \*  
 اقوا کفا سناد ایط \* اما اقوا اختلاف حد و توجیه را گویند چنانکه

دور و درز و حست و جست و بر و پور را در يك شعر جمع کنند انتهي  
 محقق طوسی در معیار الاشعار گوید عروض قوافی فارسی چهار قسم  
 باشد قسم اول آنچه تعلق در ذرف داشته باشد و آن دوازده بود اول  
 اختلاف حد و مثل مرد و درد و ورد و اگر قافیة مطلق بود چنانکه  
 رفته و رفته و بسته و بسته و شب و شب و شب و شب و شب و شب و شب و شب  
 درم آنچه تعلق بر ذری داشته باشد و آن چهار نوع است اول اختلاف  
 توجیه چنانکه در اختر و منصر و شاعر و اگر را متحرک شود این  
 عیب مرتفع گردد چه اینجا حرکت ماقبل را توجیه نمود بلکه از حساب  
 قافیه نبود بدانکه در پارسی میان اختلاف به فتح و ضم و یا به فتح و کسر و  
 میان اختلاف به ضم و کسر آن مبادیغ نهاده که در تازی اعتبار می کنند  
 و همه را يك حکم باشد. تم کلامه و همین است در حدایق البلاغة و اذنه  
 و رساله قافیه از مولانا عطاء الله قلمی رشید ملاحامی و سخن الفوائد  
 و میزان الوافی و نسخه وافی شرح کافی از امام بخش بهائی و اینچنین  
 قوافی معیوب در کتب درسی و دیگر بعض متقدمین بعض جا  
 واقع است و چنین عیب حضرت نظامی گنجوی رح رحمد میدان شاعری  
 از خار و خاشاک معیوب پیک گردید و نقالت سخن بر طرف شد و  
 شعری متوسطین و متأخرین همه پیروی کردند در کلام نظامی رح  
 قافیة معیوب بل قافیة غیر مستحسن هم دیده نشد و اختلاف حرکات  
 قوافی نزد هیچ متأخرین جائز نیست از معیوب است و یقین باید کرد  
 و بخاطر جا دادن داد که لفظ گزین در همه کتب لغت بکسر تین صح  
 جز بقافیة شکست و امثال آن که بفا ماقبل مکسور باشد در کلام  
 نظامی و معدی و خسرو دجانی و دیگر متأخرین [ رحمه الله ]  
 بیامده و اگر گرفته باخته و رفته آید بسبب حرف وصل اختلاف

ماقبل ~~شعر~~ خواهد بود کامراندایس آنکه این شعر خاقانی  
 در ~~شعر~~ خور پیش تو پیاده رفتم \* مه عاشیه تو بر گرفته \*  
 دلیل ~~شعر~~ رای ممله گرفتن گوید از عالم قوافی بهره ندارد مرا  
 با از سخن نعت همنشین اینقدر با من بگو که صد عدد زائد است یا هرگز  
 و چیزی که صد جا بهمی آنرا می پذیرد یا آنرا که هزار جا نگری پس  
 اگر برستی جوابم دهی بقول غالب خودش از اشعار فردوسی هم  
 گرفتن را بکسر این صحیح دانی و فتحه را خطای بی عمل رمدی را  
 خطای خوانی \* از نتایج جهل از عالم قوافی است که اقرا در کلام وی  
 جامه واقع گشته مثالی چند از ان این باشد در مثنوی باد مخالف  
 گوید \* شعاع \* هر که دایم ره خموشی رفت \* بود لازم بران گرفت  
 گرفت \* نیز در غزلیات \* اشعار \* تابشید نهاد ما ز سنج \* گشای  
 کرمابه ماز از دوزخ \* مورچین ساز و میزانی کرد \* بسایمان رسد  
 پای ملخ \* بانوشدم سخن پیام گزار \* چه شکویم بارزش باسج \*  
 در سخن کار بر قیام مکن \* قرش گردد ارش نه تلخ تلخ \* ابضاله \*  
 هر چه فلک نخواسته است هیچ کس از فلک نخواست \* ظرف فقهه می  
 نجست باد ماگزک نخواست \* خرقه خوش است در بوم پیده چنین  
 خشن خوش است \* عشق بخار خار غم بهر هنم ندک نخواست \*  
 وله ایضا \* ز بس تاب خرام کاک آدو بیزد از کاعل \* مداد اندر زم  
 لز دودی که مردم خمزد از کاعل \* ظهیر آمد تذل همان پیشه کم  
 مبین غالب \* به پیدائی ز خاکستم چونام ایند از کاعل \* در معرفت  
 ریاسخ و قدک که بهم ماقبل آخر است و این که بدال ماقبل مکسور است  
 اقوا واقع همچان الله دروغ شاعری و این مایه ارمن قوافی بی بیگی \*  
 بر ناظران نهگو روشن شده باشد که ازین فائدهای مرقومه

همچونگی اسم با مسمی نیست و بهز بر نکردن گان حالی شده باشد که  
 مدام قاطع برهان چه مایه از ابا طیل معصومست و چه ندرار صحت و  
 تحقیق دور من اینجا ختم این مقاله می کنم و این رساله را  
 بمنصفان تحقیق دوست خوانه می کنم

- نطعه •
- شکر ایزد کاین مؤید احتتام • یافت از توفیق و لطف کردگار •
- احمد از سل تربیب کتاب • گر بدر صندت نهان و آشکار •
- صوری ز هم معنوی تاریخ گو • دو صد و هشتاد آمد بر هزار •

۱۲۸۰

## تقاریظ

تقریظ بلاغت ایز چکیروزه خامه حاد و طراز سر دفتر موسی  
 کلامان اعجاز تحریر ، سر آمد بحر بیادان افسون تقریر ،  
 بزم مرصعه ریختن بیان شعله مشان سازند ؛ قلم ادا رقم مانند منقار  
 موسیقار و بردند ؛ بواهای هوش ربا ؛ کلیم طور زبان آورد برادر  
 عزیزم سهیل محمود المتخلص بشیدا ؛ سلمه الله تعالی •

- تعالی الله کتاب لا جوابی • به نور جلوه رشک آفتابی •
- بهامیزد زهی طرز عسارت • همه آئینه حسن بلاغت •
- بهار تاره گلزار برهان • خزان گلشن حتی نا پسندان •
- طراز آستین خوش بیانی • سوار صاهد شیرین زبانی •
- نسیم گلشن معنی طرازی • بهار بوستان بحر صافی •
- ز الفاظش محیط بکته درحوش • معانی از می تحقیق سرچوش •
- بیاض صفا رشک جبهه حور • صفای معنیش نور طلی نور •
- ز مطرش کاکل پریمج دوران • سراسر از حسد بر خویش بیجان •

- \* شلده بین السطورش چشمه نور \* ز پرتوهای معنی چشم بد دور \*
- \* سوادش سرمه سای چشم دیدن \* نکانش گوهر گوش شنیدن \*
- \* سوادش سرمه چشم حسیمان \* ز شنجرفش خجل لعل بدخشان \*
- \* ز شنجرفش شفق غافلیده در خون \* لب لعل بتان شد در بر خون \*
- \* در قلم مطلع مهر درخشان \* فدا بر حرف حرفش در زبان \*
- \* نماها از لطافت هاش دنگ سست \* را با رشک تصریر فرنگ سست \*
- \* رسد و آگوه اش ارتا به ارتنگ \* برد از روی نقش مانوی رنگ \*
- \* نقاطش خال زوی مهر خاست \* سویدای دل اشراقه انست \*
- \* نه در روی هاید روی جراب سست \* نظایرنش بقدر این کتاب سست \*
- \* بیای مهر اوج حق پسندی \* ز فکرتو سخن را بر بلندی \*
- \* نظر بر روی این گلزار انداز \* که هر شارسست از گلهای اعجاز \*
- \* که چشمت سرمه ساگرد ز تحقیق \* رطبتت سرزد در دایم تحقیق \*
- \* همه برهان قاطع بهر طالب \* برد قاطع برهان غالب \*
- \* ز احمد آن معانی مجسم \* جهان علم و حلم او را مسلم \*
- \* سرور آرای ملک خوس بیانی \* شه شاه جهان نکته دانی \*
- \* عالم اراز اقلیم معانی \* سراپا علم و شخص نکته دانی \*
- \* بعلم و فضل در عالم یثانه \* وحید مصر و بکتای زمانه \*
- \* امام پارسى دانان ایام \* دل او بهره یاب از فیض الهام \*
- \* ممنت نکرت از عرش جولان \* صفای طبع او بر صبح خندان \*
- \* بیانش میخ گوهر بار تحقیق \* زبانش تیغ جوهر دار تحقیق \*
- \* دلش از جوش اوج حقائق \* نوا سیمج انا بحر الدقائق \*
- \* زرنگین نکتهای ضارت هوش \* دلش چون قازم موج در جوش \*
- \* دل او مطلع ابوار تحقیق \* ضمیرش مخزن اهرار تحقیق \*

- ز شعرش باهیه شعری بشعری • رفتش رتبه نثری به نثری •
- ز نظمش بلبلان پهلوئی گو • سراسر وسایع حیرت بر ابرو •
- فصیحان پیش نطقش در آغوش • بسان بلبل تصویر خاموش •
- فصاحت رشحه از خامه او • بلاغت نقطه از زامه از •
- ز تیغ کله از ایران مسخر • بهندش کی بود کس مثل و مسمر •
- ز کاکش صفحه را ساز گلستان • ز طبع او سخن را مایه جان •
- ز پرتوهای ذممش مهر تابان • ز آهنگ صویرش زهره و قصان •
- بیان سحرش کز چون گوی • شنیدن کرد سبحان را فراموش •
- ضمیمتهای او افزون ز نثرش • کمالش بیرون از حد تزییر •
- دیا شهدا بیا او بلبل مست • دلم طرز صفیرت برد از دست •
- سیه مستم ز کیف باد تو • سپیدم بر شرار ناله تو •
- صفیرت با خود مستی فروشست • جهانی از بواہت در خروشست •
- چرا نبود که سحر آئین بیانی • ز فیض احمدی داری نشانی •
- ز فیض صحبت آن قبله دل • ترا گردیده است آن رتبه حاصل •
- که چون گیری قلم در قصه نثرش • در آری کشور معنی به نثرش •
- نرشتی خوب این تقریب و الله • دعائی از دل اکنون قصه کوتاه •
- بود تا خامه انصاف مندان • سمان سینہ حق نا پندمان •
- بود تا طرح رتد و بخت در دهر • میان نکته پردازان هر شهر •
- قبول جمله عالم روزیش باد • بشکل خرد جهان امروزیش باد •
- بهاند صاحبش ناشوکت حم • سلامت با کرامت فارغ از هم •
- چون کرم سال تو بیدمش نمودم • بفکرت گلشن معنی نمودم •
- بهجری خامه ام گوهر فشان شد • دل من با حرد محمد استان شد •
- خرد لاری بهجت این ندادد • بهار گلشن تحقیق احمد •



• چو مال بنکله را گشتیم طالب • بتفتا - نامۀ احوال غالب •  
- سنه ۱۲۷۰ -

- تقریظ بلاغت نشان تراوید؟ کاک گوهر ملک جوهر افزای شمشیر  
 سخن تا نهر خیال • رنگ زدای آینه فضل و کمال • مندلیب دستنارون  
 کلبستان سخن بیانی • طوطی شکرشکن هندوستان شهرین زبانی •  
 بحسن کلام رنگ شکن چهره دوران بهشتی • مخدومی جناب مولوی  
 ذوالفقار علی معنی • دوم پارسی مدرس مدرسه عالیہ کلکته •
- \* سخن زانست راج روح پرور • که ربان رباض سرود آمد •  
 \* سخن زانم کهون از مدح گفتار • که فیضش بر زبانها بسج آمد •  
 \* زمعنی مژده ارباب سخن را • که ایام حصول مقصد آمد •  
 \* قدوم لیلی مشکین خیامست • که دایا بشافاندش آمد آمد •  
 \* چه لیلی لیلی نچند معانی • چه خیمه خیمه مدّ و شد آمد •  
 \* نگاری هنرین خط شکرین حرف • که محفوظ از همه چشم بد آمد •  
 \* زجم و صاد و دالش و زالف هم • دهان ز چشم و گیسو و قد آمد •  
 \* خم و تابی که بنماید حرورش • ز گیسوی بیان کی خواهد آمد •  
 \* معنبر نقطه های دلربایش • عروس علم را خال خد آمد •  
 \* پی قطاع زبان کلک غالب • همه مهلوده با تبغ مد آمد •  
 \* موادش دیده را کحل الجواهر • بیاضش صبح لعل اعود آمد •  
 \* جواهر سوده یا قوتی خرد را • که نقل مجلس هر بخرد آمد •  
 \* زهی مچوع طرز بی منالی • که هر ترکیب تامش مفرد آمد •  
 \* سراپا ز ابتدا تا انتهایش • بصد برمان قاطع مسند آمد •  
 \* باقلیم سخن حصن حصینی • ز جدولهاش دیوار مد آمد •  
 \* کتابی همچو نام خود مؤید • پی هر نکته دان بخرد آمد •

- \* منور مجموعه تالیفی بدیعی \* که از احمد طی احمد آمد \*
- \* بعلم و فضل افضل را مازی \* بفارنگ و شرابها امجد آمد \*
- \* مهروس از من دگر و صف کمالش \* که کربک یک گرفتیم صد صل آمد \*
- \* مرصع خوانی و نقادق او \* خجیل زود در ولعل و مسجول آمد \*
- \* مهار نکته سنجی نوب کککش \* زبانش نافذ نیک و بد آمد \*
- \* زبان فرس را نظم کدش \* قواعد آمد و مستشهب آمد \*
- \* منور پر و رده آفوش دگرش \* به تمجیم سخن نهک اسمع آمد \*
- \* قیام نازکی از دست کککش \* هروسان سخن را بر دق آمد \*
- \* بروی مرصع جولان تحنیتی \* جوان خامه او اجود آمد \*
- \* میرهن لفظ و معنی های برهان \* چنان کرده که نطعا بی رد آمد \*
- \* بپرهان داد آن داد سخن را \* که نام از کس و نتواند آمد \*
- \* مرصع از کجا باشد بغالب \* که سنگ روشکن اینش رد آمد \*
- \* ظاهر آمد زردی قطع یعنی \* به مشتاد و هزار و دو صد آمد \*
- \* دگر کردم خیال حال تالیف \* که دگر طبع بیرون از حد آمد \*
- \* چو با جمعیت دل فکر کردم \* رشادم از سر و ش امجد آمد \*
- \* که چون از طبع باغذایف تالیف \* بیک مضمون حساب امجد آمد \*
- \* دو نخل مرصع آمد یک زمین را \* بیاضی در میانش سرحد آمد \*
- \* بهم چسبان چود و مصراع ابرو \* در مصراع از دو حال احمد آمد \*
- \* تمام بحسب برهان بدیعی \* بپرهان نقویب از احمد آمد \*

۱۲۸۲

ایضا آمده

۱۲۸۰

- \* زافا احمد این تالیف محکم \* چو با تدقیق و با تحقیق آمد \*
- \* پی سالش خرد گفتا که معنی \* دگر - تحقیق با تدقیق آمد \*

سده ۱۲۸۰ هـ

ایضا

\* چو گشت این نامه نامی مرند \* سرش پر خود گفتا به معنی \*  
 که ای خویای سال بی کم و کاست \* بگو - زیبا دلیل لفظ و معنی

ایضا سنه ۱۲۸۰ هـ

\* خوشا تقیر در تردید قاطع \* زهی تحریر در تأیید برهان \*  
 \* که قاطع آمد اندر حد تقطیع \* زبیران شد مبرهن جمله تبیان \*  
 \* چو معنی دید تلیف به تین را \* بشرح و بسط و تحقیق نمایان \*  
 \* زبیر عقل خم گردید؛ فکر \* سوال مال کردم از بی آن \*  
 \* سراز اندیشه بر آورد و گفتا \* بود تحقیق حق تبطیل بطلان \*

ایضا سنه ۱۲۹۰ هـ

\* اینست کتابیکه به فضل زبیر ناب \* تفصیل حجج آمد و تمویذ براهین \*  
 \* تشریح معانی همه توشیح بیاض است \* تحریر مبانی همه آهلب براهین \*  
 \* تقیید عبارات همه تمهیل نکانست \* تقلیم اشارت همه تعقیب براهین \*  
 \* از نقلی مقبول وهم از عقلی معقول \* احزای سراپا همه ترکیب براهین \*  
 \* آن مل عیانرا که کم از راه جوابند \* فرخند؛ دلیل ست ز تصویر براهین \*  
 \* در معرکه بحث زبان شاخ و طورش \* باشد علم فتح بتقریب براهین \*  
 \* تألیف چنین شد ببراهین چو مرتب \* فرمود در حالش ترتیب براهین \*

ایضا سنه ۱۲۸۰ هـ

\* تردید قول غالب تأیید قول برهان \* چون متحد به معنی از بهر مطالب آمد \*  
 \* یک مصراع از برای تالیف و طبع گفتیم \* تحریر نام طیب هم - رد غالب آمد \*

۱۲۸۰ هـ ۱۲۸۲ هـ

ایضا سنه

\* این نامه شکر ف که گردیدک بگویی \* فولی ست فیصل از بی تحقیق بالیقیر \*  
 \* روشن ز طبع شد چو هواش بصد صفا \* در روزگار فرخ و در ساعت بهین \*  
 \* هاتف بر و بدلهلی و از معنیم بخوان \* غالب جواب صائب احمد بیادین \*

سنه ۱۲۸۲ هـ

تاریخ ترتیب کتاب از جناب فضیلت انساب مخدومی مکرمی خدمت

مولوی عبد الرحیم صاحب پنجم مدرس مدرسه عالیہ کلکتہ

- \* این نامہ چورنگ نگارش پذیرف \* کوئی کمال گستاخ تحقیق شکست \*
- \* درخواستم از خود سن تالیفش \* تالیف انم مولود برہمان - گشت \*

تقریظ این کتاب از جناب فضل مآب علامہ معین آفرینان صاحب قدرت ،

زیدہ معنی ایجادان عالی فکرت ، غلامی مولوی عزیز الرحمن دام فیضہ

\* بعد حمد منزل روشن کتاب \* ہم صلوة صاحب فصل خطاب \*

\* از بشارت مدیہ آرم حصہ \* مؤدہ می گویم بضم قصہ \*

\* شاعر دہلی کہ بودہ نیک نام \* حیف در بوی رمش زد حرص خام \*

\* بر سر زنی گشت سود ایش و بال \* گشت بیرون دلیق وهم و خیال \*

\* دیو رایش را بواہ کور برد \* نفس دون انصاف سوی گزیر برد \*

\* طعمہ بیجا بیرومان زد بسی \* تاورا غالب شمارد هر کسی \*

\* شمع عالل زانکہ د دین متین \* لاین مومن همین گردد لعین \*

\* مہلبی دررد برہمان جمع کرد \* حمدنا این است سعی و کار مرد \*

\* منزل و نقل مہمل اندر ناندہ اش \* دادہ داد باد جوانی خامہ اش \*

\* ہرزہای او مہورا کرد خوار \* طعمہایش مردہ را کرد زار \*

\* قصہ کوتہ مالک ناموس و نام \* عیوبت افزود بہر خاص و عام \*

\* احمد دانا کہ علم و فضل او \* شد چو نور خور محیط چار سو \*

\* بس کہ او صاف مسلم از فتاد \* حاسدان را کم دران راہ عناد \*

\* طبع فیاض ز کبچ ہر ہنر \* عالمی را میںدل زر و گہر \*

\* ذہن وفادش ز ظلمات حفا \* نکتہ جان بخش پاشد بر ملا \*

- \* کلك نون مفتاح هر معلق مقام \* سيف بهر ادعای نا تمام \*
- \* هم سخن نماز جهان آشوب را \* درآ فاروق همچون و چرا \*
- \* لغیائی چون بگوشش در رضید \* بهر تحقیق آحتون جهل چید \*
- \* دهل نالان رهبر نطق و بیان \* دید ظالم رهنز کلك و لسان \*
- \* داد واجب داد و نفع عام کوز \* نامه بدوشت رموید نام کرد \*
- \* شد همایون نسخه باصل شکوه \* کز فرآن مدعی آمد ستوه \*
- \* زان به ظالم کیفر کردارها \* زان ره حق پاک و صاف از خارها \*
- \* عدل و احسان اندران آمد بهم \* عالمی احسنت خوان شد لاجرم \*
- \* یا خدا این نامه با زب و فر \* باد بانی تا بقای ماه و خور \*
- \* صاحبش هم دائما خندان و شاد \* عالمی از فیض عامش با مراد \*



تقریظ نگاشته زمین از بیشه را آسمان پیکر خیال

راجان \* مسمی مولونی محمد اشرفخان \* زاد حبه

- \* نمایم جوهر کلك گهر بار \* که تا ظاهر شود پوشیده اسوار \*
- \* که چون هالب به بومان کرد ایراد \* بعالم عیب از راه شرفی داد \*
- \* نظر چون مولوی احمد ملی کرد \* بسا سر خفیش را جلی کرد \*
- \* زبانم کو کزو حرفی سرایم \* دهانم کو که اوصافش نمایم \*
- \* صبر آرای ملک نکته دانی \* ولایت گیر اقلیم معانی \*
- \* بهر جا صبح علم او بخندد \* ظلام جهل زانجا رخت بندد \*
- \* کتابی داد ترتیب از بلاغت \* عباراتش پر از حسن فصاحت \*
- \* چه نامه کار گاه آفرینش \* چراغ اثرز بزم علم و بینش \*
- \* بهر لفظش طراوت چون جوانی \* دران معنی چو آب زندگانی \*
- \* از هر نکته بشکفته گلستان \* فرو زنده تو از مهر درخشان \*

- \* بحمد الله که باز از فیض مردم \* عجم را رنده کرده کلت احمد \*
- \* خدا یا تا که مست اوراق ادلاک \* کتابش از پریشانی برد پاک \*
- \* دم خامش چو از قاصر بیانی \* دلم گفتم که تاربخش بخوانی \*
- \* بگفتا اشرف این مصراع ساطع \* مویلد گشت بس برهان <sup>۱۲۸۰</sup> فاطم \*

## اهمامنه

- \* ز فیض ز لطف الهی بسال نیک و سعید \* صحیفه نصابت گرفته حسن و جمال \*
- \* عبارتش برونوی چو سلسبیل چنان \* کلام آن بعد زیت چو شهید و آب زلال \*
- \* ششم چو ط لب تاربخ آن بگفت سر زش \* که دفتر مرزفاصاحت بگوش فکرو عیال \*



- تاریخ فصاحت آذین از جناب معلی الف آه ان نازک بیالی را  
آفتاب عالم افروز \* برالقیوم سخن بزرر تیغ قلم فیروز \* بخوش آهنگی  
نقود سحر تاثیر صفیق آموز عند لیجان خوش نوا \*
- با بیماری زبان الهام ترجمان سیرابی فروش گلزار حسن ادا \*
- خدا م خواجه عبد الرحیم صبا \* رئیس اعظم گل زمین دها که \*
- \* از قصاید احمد ذیشان \* حتم شد چون معبود برهان \*
  - \* گفت طبع رسای من تاریخ \* کرد تردید فاطم برهان \*



- قطعه تاریخ از شهنشاہ کشور جادویالی \* سکندردستگاه جهان شیوازبانی \*
- دره التاج سخن پهلوان زمان \* طراز دولت جاوید بنفکان شاهزاده \*
- محمد اعظم الدین سلطان \* یکی از نبیرگان جنت مکان طیب و سلطان \*
- \* فاضل بی مثال احمد عالی \* داد زیب مویلد برهان \*
  - \* نظر غور از کنند الحق \* جمع زو شد بکرزآ عمان \*
  - \* شد پیرهان فاطم فاطم \* کرد تائید صاحب برهان \*

• مهبت هارون آن بلفظ بجای • شد مرتب مؤید برملن •  
 واه ایضا

• مدرسن مولوی احمد علی ش • ز نظم این در شهر فارغ •  
 • بهرمان گری او تائید برهان • کنن شد هادل مشیار فارغ •  
 • خواهی حال ترتیبش بیفکن • ز فارغ یک بشو از کار فارغ •  
 • زگر برهنی زسال طبع گشتن • بیفزا یک بشو یکبار فارغ •

تقریظ بلاغت مرشار چکیل سرگروه سخن سنجان سحر آفرین •  
 سر حلقه خوش تلاشان اعجاز آئین • بشا ابقی کلام معجز نظام  
 آبرو ریز تسنیم و کوثر • موحل طرز شوخ بیانی جناب مولوی  
 نصیر الدین حیدر • منصف نمبر اول

تازه آمدگی ست عیل شنیدن • ز بهین بهاری ست نوروز دین •  
 آمدنگ بریط و چنگک نبسته که در گوش تاب شنیدن آن دارد • بهار لاله  
 وکل نیست که هر دیده طاقت دیدن آن آرد • فرخنده کبابی ست بنام  
 مؤید برهان بشامدل • خجسته نامه ایست بتحقیق و تفصیح لفظ و  
 معنی دلپسند • رشحه کک دریا بار سخن منج والا منقاد • جناب اضائل  
 انتساب آقا احمد علی صاحب • که بغایت تحقیقش پرداخته • یعنی بایسته  
 جوابیست که بسو گیرد برهان فاطمش نگاشته قاطع برهان را دندان  
 کند کوده غالب را مغلوب ساخته • اگر ترا سوری باین هنگامه نیست •  
 توانی برسین که آن غالب مغلوب کیست • آن نوطرز ازل یسه سجدور  
 اید الله خان غالب ست که امروز خاک دهلی بسواد سخنش سرمه چشم  
 صفاها نیست • وزمین شعر باوج کرائی فکرس رشک آسمان • نتوان  
 دانست که درین پیروانه سوری چرا مغزس بچرش زدش بخروش آمد

که بی‌محابا با صاحب برهان قاطع که مقبول و معتقد ارباب دانش و  
 درمناک مع آرینخت و کتابی بی‌مجا نامه محمی بقاطع برهان نوشت  
 و آبروی خود ریخت و طبع هنر مندش اگر بقرت نگارش راهی گشاده و  
 لیکن چون تحقیق رهبر نبود گامی بر نفا و گامی برور افتاده و نظم  
 و فرغ طور توان دبل از در تحقیق و که کار سوره کند خاک کشور تحقیق  
 و مراد دل همه فرسست بر در تحقیق و کسی چرا بلر آملد کشور تحقیق  
 و زمینیان هنر مند و چه مرغ خیال و رهیل اند بگردون زشهر تحقیق  
 و بدامنش نه نشیند عبار طعن کسی و بود هر آنکه سوار تگار تحقیق  
 و ز آب روی تو به کف طره بر زمین نچکد و چور و سهیل شوی زاب گوهر تحقیق  
 و همیشه صیقل بیخاره و مخورد زلفا و چو غالب آنکه کشد سر ز چهره تحقیق  
 و جهان ز خورده شمسان هنر خالی نیست و خوش روزنه سخن گوی از سر تحقیق  
 امید دارم که بهند گان این شگرف نامه سر رشته انصاف از دست  
 ندهد و بنگرایی تحقیق فاش سپاس بر دهی و دل نه بد



تقریظ بلاغت آئین از فارس مضمار سخنوری و مورد صواب میدان هنر  
 پروری و بلا مکان پیمائی فکر رسا رسائی آموزگه تل آه و ماه و شهوا  
 زبانی جات مولوی صید ریاضه الله و پیشین راقم صحیفه دور بهین  
 تا نکته یا بان دقیقه سنح درین زمان بی تمیزی زبان در کام کشیده  
 اند و بادای حق زبان دهان کوشش نکشاده و هر رزباه درین دشت  
 تهی بانگ احد اللهی زده و هر بید دعوی صبر و سببی راهت کرده و  
 چند آنکه نوبت تطاول ملایمان همه لاف بجائی رسید و که از ناهنخته  
 گه تار شان سره و نامور و بیک ترازو کشید و پس خیزان را  
 بر مقدم نشیمان محمد و باندانی دعوی غالبیت پیش آمد و ر



از ایشان نازک الفاظ خسته و ریش • چون کار  
بدین • و نوبت بصرفه گئی بدین حد کشید • سخن از بار غم  
پشیم • خیم جدول نشست • و مانند درد همه درد در جام  
اول • کفتم چون سعی • که چندین بر خون نشستی • فدائی که  
ترا فری • بدید آمد • و معتضدی چون رستم دستای •  
دوم • را ملالوا آمد • و قامت در تاهت را توانا مسا •  
یعنی خلیفای الامجد • حبیبی الوجل • غواص همان تحقیق • سبح  
دریای ندایق • مردان نورانی در دری • یا قوتی بخشای کوه و معنی  
پوروی • بخندان گران ماه • زبان آور والا پایه • محقق پارسی زبان •  
زبان آور همه دان • واقف رمز خدی • جللی • مولوی آغا احمد علی  
بن حناب مستطاب ادرات گاهی ارشاد بنامی حضرت آغا شجاعت علی  
بن آغا عبد العالی بن آغا محمد نبی الاصفهانی ثم الجهابگیر دگر •  
برساله مرید بومان که بجواب فاطم برهان مولفه میرزا احد الله  
خان غالب رزق تالیف ریخته است • همانا کرد از ساختند  
تحقیقاتش انگیزته • سیف مسلزل بر این فاطم برای قطع برهان  
حریف آید • و شمع روشن دلائل ماطع پیش رخس افروخته  
• بیچج راضحه روی مقصود را نورانی فرموده • و فیض تحقیقات  
بالغه بر خورد و کلان ارزانی • غالب زور آور را بتحقیقات بالغه بن  
و فرج تصرفات کلام مغلوب آورده • و در آزمونگاه تدقیقات نایقه •  
خاک مالیه داده • لوحش الله بوالعجب رساله شیرازة قدرین یافته •  
که انگیزت فکر صناعات معانی مباحث نتافته • رساله ایست عجیب •  
بصاهت متعجب • نامه ایست فریب • لرب اریب • نسخه ایست  
بذکر • بخوبی مبادر • برهانی ست مسلم • بصاحب علم عالم • جوشش

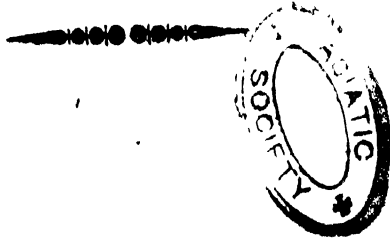
- معانی همان نشان • تراوش خوبی رنگ بهاران • نظم •
- دلکشا نسخه چو باغ بهشت • در بها رکال داع بهشت •
- دیدمش يك شگفته بستانى • جان لرا نوز باغ رضوانى •
- نبي مشام رهين نكبت از • بلکه جانم فدای نومه از •
- نخل مقصود بار ور از مر • لفظار معنی دروچو برک و ثمر •
- گام دلهاى هلالان شهريں • زان رطب ماي تازو رنگين •
- اول و آخرش نکو دهم • گنج معنی نهان درو دهم •
- هارب این گلبن مضامین را • هم حلی بنی این نو آئین را •
- دوز دار از حوادث دوزان • باز دار از مطامن کوران •



تقریظ مؤید برهان در صنعت تعطیل از سخنور گرامی • یادگار  
 فیضی فیاضی • پایه صنایع از کاک کهر ریش بسپهر ملرز •  
 حبیبی مولوی غلام مرور المتخلص بسورور • سلامه الله الاکبر •  
 الحمد لله الملك العلام • والسلام على رسوله وآله الكرام • مراحم حمد  
 حمد و درود • و درود احمد محمود • ادا کرده محرک سلسله اصدار مدهما  
 در مرادام که در سه سال در مرور آمده که احد الله کلام مرید ص ساله کرده •  
 هرام را در رطه و صواس در آورده • الحمد لله که حالا مراد دل هر  
 مواد حاصل آمد که محمود الاعصار • مسعود الادوار • در حصول  
 درس حکم مدرس حکمای گرام • و در وصول اصول علوم معلم اماماء اعلام •  
 دل او در کمال علم عالم • عطاء او در مواد عالم اعم • سه •  
 • مطلع مهر حکیم کا سرکاس حسد • مصدر رحم و کرم محرم صراحت •  
 • عمده اهل علم اکرم رطه کرام • مرز و صدر امه دار ملک کلام •  
 • مرز مهر و عطا کامل علم و عمل • مطلع حلم و ولایه اهل دول •

• مالک ملک حکم مالک راه گرم • مرهم درد و الم احمد والا مهم •  
 که دل اودا، آمد و کلام او گوهر - درد دل او را دوا داد - و در  
 رتبه سوال آمد الله ادله ماطعه آورد - و در حالت که در حکم و دلایل  
 محکم دارد مسطور کرد •

• لله الحمد گاز گر آمد • هر دعاها که در سحر کردم  
 هرکرا در دلایل او و صومعه در دل ردهم • رساله مسطور در مطالعه  
 آورد • و اگر حوصله دارد رهوار کک را در مرصه رد او دوا دودم • مگر  
 در هر حال سلسله عدل را محکم دارد • هر روز طول کلام را روا مدار •  
 و طین الدوام در دعاه آمال مطامع احمد • و منام در ورد کردگار  
 معدل دل را مسرور دار •



مزید الاغلاط

م	م	م	م
۴	۶	۶	۴
۵	۲۰	۲۰	۵
۶	۱	۱	۶
ایضا	۱۸	۱۸	آن
۱۸	۲۳	۲۳	شنودن
ایضا	۱۲	۱۲	هم
۱۶	۲۲	۲۲	بیشتر مکان
۲۵	۲۱	۲۱	الفضل
۲۶	۱۰	۱۰	ورو نقش
۳۶	۱۳	۱۳	مکنارم
۲۸	۱۶	۱۶	شرب
۲۹	۱۹	۱۹	خوز
۳۸	۲	۲	نبوده
۳۹	۲	۲	شعر *
۴۰	۱۲	۱۲	آذری
ایضا	۱۳	۱۳	آذری
ایضا	۲۰	۲۰	و جلیه
۴۶	۲۱	۲۱	ترجمه
۴۷	۹	۹	مرزئی
ایضا	۱۳	۱۳	چون
۵۰	۲۰	۲۰	بمعنی

صفحه	مطابق	فاصله
	کننده	مصحیح و آرایش کننده
	نمونه	نمونه
	راوند	راوند
	زرد	زرد
۵۶	بنده	بنده
ایضا	لا	الا
۵۷	اناده	افاده
ایضا	قلیو جمع	فایر جمع
ایضا	خلاصه	و خلاصه
ایضا	نوز	تیر
ایضا	ازوند	اروند
۵۸	منتخب	و منتخب
۶۰	بند	نیده
۶۱	بند	باید
۶۳	رجور	وجور
۶۹	بروزن	بروزن
۷۰	زبرین	زبرین
۷۳	آرینه	آرینه
۷۶	مختصر	مختصر
۷۶	آماده	امادن
۷۷	نه	که
۸۸	وراب	وزاب

صفحه	صطر	شما	صحیح
ایضا	۱۳	افزایش	آفرینش
۹۱	۸	بی نقطه در	فقطه دار {
۹۲	۶	حبیب	حبیب
۹۳	۷	ارتک	ارتک *
ایضا	۱۵	گزنی	گودی
۹۴	۱۸	ایکده	اینگه
ایضا	ایضا	ارتک	ارتک
۹۸	۳	ارتک	ارتک
۱۰۰	۶	فاز	فژ
۱۰۱	۵	رحمته	رحه
۱۰۴	۱۷	ام	ایم
۱۰۸	۲	معدن	معان
ایضا	۱۹	کریا	کریل
۱۱۱	۸	الثقلن	الهمدن
ایضا	ایضا	الصلدن	الفقد
۱۱۲	۲	درستی	درستی
۱۱۳	۵	غالب	غالب
۱۲۹	۱۱	نمائیم	نمائیم
۱۳۷	۱۰	و پنخس	پنخس
۱۶۱	۲۲	زخم بریان	زخم بریان
۱۷۵	۱۳	او	او
۱۷۲	۲۳	مهاله	مهاله

صفحه	نمار	عنا	مصحح
۱۸۱	۲	زدي	زدي
۱۸۲	۲	شوم	شود
۱۸۳	۱۳	حول	احوال
۱۹۰	۹	* پرستاران	پرستان
۱۹۳	۱۵	صنعت را	صنعت
۲۰۰	۱۹	راست نياورده	راست نکرده
۲۱۰	۱۱	[ ۱۲۵۰ ]	[ ۱۲۵۱ ]
۲۲۰	۱۶	ماطيم	صاحب
۲۳۰	۵	مفهومين	معجمتین
۲۳۱	۲۳	چه کورا	چه کورا
۲۴۱	۱۷	به زي	* بازي *
۲۴۱	۱۲	مکن	مکن
۲۴۵	۲	تلنگ	ملنگ
۲۵۰	۹	مزارع	مزارع
۲۵۱	۲۱	به معنی	به معنی
۲۵۳	۱۱	به معنی	معنی
۲۵۴	۱۰	- مصوص	خصومت گر
۲۵۶	۱۷	د رنگ	د رنگ
۲۶۵	۲۳	مشهور	مشهور
۲۷۶	۲۰	سويل	مخفف سويل
۲۷۸	۲	از ستادن	از ستادن
۲۷۹	۱۱	آلهي	آلهي

صفحه	مطالع	عناوین
۲۸۲	۱۶	آنچه دیدی
۲۸۲	۱۲	بوی
۲۸۵	۷	تم کلامه
		تم کلامه و این شعر
		کنون فوشده الغ از زبان
		کشمس و برگز نیست بلکه
		در داستان اندر ز نمودن
		مرد و چهره یسر خود نبرد را ز
		مردنش و ملذکیر مت
		چنانکه مشاهده شایسته است
ایضا	۱۹	عام
۲۸۷	۸	مردی الفضلا
۲۹۸	۱۳	آهسته
۳۰۱	۷	نجمت
۳۰۳	۳	کنده
۳۱۵	۱۵	تپقه
۳۱۹		غائب
۳۲۰	۲۲	کار
۳۲۳	۱۴	فرمایند
۳۲۲	۱۹	بایقین
ایضا	۶۰	ابوالمثل
ایضا	۲۱	گفت
۳۲۵	۸	گفتن
		مصحح
		دید
		بوی
		تم کلامه
		بوی
		تم کلامه
		عام
		مردی الفضلا
		آهسته
		نجمت
		کنده
		تپقه
		غائب
		کار
		فرمایند
		بایقین
		ابوالمثل
		گفت
		گفتن



معنی	فاط	مطر	صفحه
معنی	کفت	۱۰	۲۲۴
کفیف	کفت	۱۱	۲۲۵
وزنانه			
در	از		
و هم بمعنی	و بمعنی	۵	
نخوانده	نخواند	۶	۱۶۵
کچکول	کچکول	۴	۲۲۱
ملکشد عربی	ملک اعرابی	۲	۱۶۱
بنقل قول	بنقل	۲	۳۲۲
مکر	فکر	۷	۳۳۸
بلست	بلست دازد	۶	۳۶۶
چوسنا	چوسنا	۱۰	۳۶۷
دین من و دینی من	دین تو و دین من	۱۷	۳۵۲
فارس	فارسی	۶	۳۵۴
نپشتن بل نوشتن	نپشن نوشتن	۴	۳۶۳
خواند کرد	خواند	۶	۱۶۱
ترادف هم هست	ترادف هست	۲۳	۱۶۱
همه وحی	همه راست	۱	۴۶۸
از	ز	۲۳	۴۷۳
نمک	شعرونه	۳	۲۷۵
بالان	فالان	۲۰	۳۸۲
فتوان بست	فتوانست	۶	۳۸۲









